سیاست و اقتصاد عصر صفوی

باستانی پاریزی



سیاست و اقتصاد

عصر صفوی

اثر

باستانی پاریزی

(محمد ابراهیم)

دکتر در تاریخ، استاد تاریخ در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران

چاپ سوم ۱۳۶۲

تهران





● سیاست و اقتصاد عصر صفوی
● باستانی پاریزی، محمد ابراهیم
● ۱۳۶۲
● چاپ سوم
● چاپ: سعیـد نـو
● ۳۰۰۰ نسخه

بنام خداوند

چاپ سوم اقتصاد و سیاست عصر صفوی اینک در دسترس دوستان عزیز ماست، سیاست و اقتصادی که نویسنده اش نه اهل سیاست است و نه اهل اقتصاد، ولی خوانندگانش هم اهل سیاست اند و هم اهل اقتصاد، به دلیل اینکه سیاست اقتصادی خود را طوری تنظیم کرده اند که مجلدی از سیاست و اقتصاد را در کتابخانه خود داشته باشند.

همین محبت خوانندگان که مرا دلگرم دارد و در عین حال گستاخ تر می دارد و جز سپاس هدیه ای به پیشگاه عزیزشان ندارم.

نوروز ۱۳۴۳ باستانی پاریزی



شرح عکس روی جلد:

یکی ازسفیران ایرانی عصرصفوی دردربار عثمانی

زیرعکس نوشته شده است: «این شخص، اسمه اسمعیل، شاه‌طماس از خاك عراق به‌جانب بادشاه اسلام شاه‌سلیمان‌خان بن‌السلطان سلیم شاه، ببعض مدینه را (؟) وبطریق ایلچی فرستاد، فی تاریخ سنه ۹۶۳».

فهرست مندرجات

مقدمه چاپ دوم

وقتی قـرار شد سیاست و اقتصاد صفوی به همت آقایان مشفق مدیران مؤسسه صفی‌علیشاه تجدید چاپ شود، دوستی گفت: می‌دانی معنی فضل فروشی چیست؟ تاخواستم جوابی تهیه کنم، خود او اضافه کرد:

ـ یعنی اینکه آدم یك‌جا به حساب یك مؤسسه سخنرانی بکند[1] و بعد همان سخنرانی را ده‌جا چاپ بکند و آخر هم جداگـانه آنرا به‌صورت کتاب چاپ‌بزند وبفروش‌برساند! فضل‌فروشی یعنی‌این!

من که مجاب شده بودم، گفتم: درست است، ولی این هم جزء حسابهای «سیاست و اقتصاد» است.

۱ـ اشاره به‌این بود که‌من این‌کتاب را براساس یك‌سخنرانی‌درانجمن ایران وامریکا تنظیم کرده‌بودم (ص‌اول مقدمه همین‌کتاب). این‌شه‌خ ... آقای برتلس، محقق تاریخ‌دان شوروی، در کنگره ناصرخسـرو مش... سطورفرمودند! البته‌درموقعی که دونشریه دولتی مقاله ایشان ر... در ازاء حق‌ألتحریر نقل کنند!)

دلم می‌خواست مفصل می‌نوشتم که حساب اقتصاد در پایان صفویه از دست اصفهان دررفته بود، و گرنه چطور می‌شود که سایر شهرهای ایران، درموارد محاصره، هر کدام گاهی سه‌چهارسال مقاومت می‌کردند، ومثلاً شهرخشك سیرجان، باده‌بیست‌تا قنات کهنه، توانست دربرابر لشکرعظیم ایدکو سردار تیموری، مدت دوسال مقاومت کند[1] وخود شهر کرمان فقیر دربرابر لشکر شاه‌شجاع مظفری ده ماه بایستد[2] ولی اصفهان با آن زاینده‌رودش، فقط نه‌ماه بیشتر مقاومت نتوانست، و بهتر بگویم، دوماه کامل بیشتر مقاومت نداشت. آن وقت مردم اصفهان ازکمك کرمانیان به‌افغان گله دارند و حال آنکه در ذیحجه ۱۱۳۳ لطفعلی‌خان سردار صفوی کرمان را غارت کرده بود و درمحرم ۱۱۳۴ محمود افغان، یا به‌قول خودکرمانیها: ذیحجه فغان بود ومحرم افغان.

من دلم می‌خواست درباب رابطه سیاست و اقتصاد درین مقدمه خیلی حرف می‌زدم، اما چون کتاب تجدیدچاپی‌است، بهتر آن‌دیدم از مجموع نظریاتی که برای چاپ اول کتاب داده‌شده، سه‌نظریه‌را که از جهاتی باهم تباین وازجهاتی تشابه‌دارند، عیناً نقل کنم ـ که«سر دلبران» را بهتر آن باشد که درحدیث دیگران بخوانیم.

نخستین آن، نظریه استاد بزرگ سیدمحمدعلی جمال‌زاده است که بلافاصله پس از چاپ نخستین کتاب مرقوم داشته‌اند، و البته جنبه تشویق آن بیش‌از نقد است، ولی باهمه اینها شامل‌نکات بسیاری‌است، وهی‌هذه:

۱ـ حاشیه تاریخ کرمان ص۳۲۷

۲ـ ایضاً ص۴۱۷

ژنو، ۲۸ بهمن ۱۳۴۸

قربان دوست مهربانم می‌روم، بااظهار شادمانی صادقانه‌ازدیدار کوتاه شما درچندماه پیش درژنو و آرزوی تجدید دیدار (بشرطی که انشاءالله مفصل‌تر باشد) به‌عرض آن دوست گرامی می‌رساند که کتاب «سیاست و اقتصاد عصرصفوی» رسید وچشم ودلم را روشن و گلشن ساخت. خدا به‌شما توفیق داده که می‌توانید این نوع کتابها بنویسید و بچاپ‌برسانید ومنتشرسازید. امروز درصفحه گیتی حتی درممالك‌بسیار بزرگ این‌نوع کارها امکان‌پذیر نیست و بیم آن می‌رود که روز بروز هم بدتربشود. مقالات شمارا هم در مجله‌ها می‌خوانم و تمتع می‌برم و استفاده می کنم. چند سال پیش کتابی نوشتم در تحت عنوان «اژدهای هفت‌سر استبداد» ولی به‌چاپ نرسیده و محتاج تجدید نظر است، از نوشته‌های شما استفاده کرده‌ام ومی کنم. خدا باز بشما سلامتی ودماغ ووسیله وتوفیق زیاد عطا فرماید که دامنهٔ همین‌طرز کار را گرفته و مدام بالاتر بروید. خدمت‌بسیار عمده‌ومهمی‌است بیدارساختن‌هموطنانمان. با سواد بودن کافی نیست. عالم جاهل یعنی ندان و نفهم و خر در دنیا

کم‌نیست. دنیا را اشخاص بینارهبری می کنند یعنی کسی که واقعاً آدم باشد وتنها به‌عالم بودن قناعت نکند. خوب مـی‌فهمید چه می‌خواهم بگـویم و محتاج شرح وتفصیل نیست. کتاب «سیاست واقتصاد عصر صفوی» رادارم کم کم‌می‌خوانم‌ویادداشتهای‌زیاد برمی‌دارم. رویهمرفته خوانندهٔ سطحی ممکن است خیال کندکه باستانی‌پاریزی دشمن‌ثروت وآسایش وعیش‌و نوش ورفاه وتجمل است و طرفدار فقر وساد گی و سختی و خشونت است، در صورتی کـه چنین نیست و پاریزی عزیز می‌خواهد مارا ازشرومفسدهٔ تجمل‌زیادی وعیش‌وعشرت‌افراطی‌برحذر دارد و حق‌هم دارد و الا همه می‌دانیم کـه هدف و اساس تمدن تدارك اسباب همین آسایش ورفاه وخوردن وآشامیدن وعیش کردن وخوش بودن وخوش‌ساختن دیگران‌وتمتع از دنیا ومافیهاست وفراغت داشتن برای طلب علم وفهم و معرفت و برخورداری از آنچه دست خلقت و طبیعت برای‌نوع انسان تهیه‌نموده ویاخود انسان‌کشف واختراع‌نموده است، و الا اگربناباشد مدام بزند گی ساده بسازیم وبانان‌وپنیر وماست و چغندر قناعت نمائیم وقبای قدك بپوشیم و در بستر زبربخوابیم و از مأکولات ومشروبات وازن خوشگل وتماشاهای دلنشین‌محروم‌بمانیم می‌خواهم هزار سال زنده نمانیم. بله، شرط ترقی همین است که‌بازور وخونریزی وخشونت و گرسنگی غالب آئیم و بردیگران تسلط بیابیم وکم کم جا گرم کنیم ومغلوب‌را ازمیان برداشته آنچه‌را باو تعلق‌داشته ازآن خود بسازیم و رفته‌رفته همان طرز زند گـی وعیش ونوش او را طرز زند گی وعیش‌ونوش خود قرار بدهیم! و با گرز و شمشیر و قمه وقداره وتیرو کمان وخودومغفر آشنائی کمتری داشته‌باشیم‌ومزه‌زند گی وزند گانی را بچشیم و همچنانکه مطلوب ومنظور تمام نوع بشراست به‌پلهٔ بالاتری ازتمتع مادی وروحی برسیم. درقدیم‌الایام چه‌بسانا گهان

قوم خشن ونیم‌برهنه‌ای گرسنه وتشنه واسیر طمع و حرص به‌سروقتمان می‌آمد و مارا از میان برمی‌داشت وجایمان را می گرفت، حالا قدری فرق کرده است وجریان تاریخ کم کم بصورت‌دیگری درآمده است و گاهی قومی سیر وتوانگر (مثل امریکائیها) به‌سروقت تهیدستان وضعفا می‌رود (اغلب غالب می‌شود و گـاهی هم مثل امریکائی‌ها از ویتنام دست‌خالی برمی گردد) ودیده نمی‌شود که مثلاً یك‌دسته‌مردم‌نیم‌وحشی با چماق و تیرو کمان هجوم به‌خاك بلژیك یا هند بیاورند وغالب وفایق بشوند وحکومت بلژیك را ازمیان برداشته صاحب ملك وثروت وخانه وزند گی وزن‌وبچه آنها بشوند.

در سرتاسر کتاب «سیاست واقتصاد عصرصفوی» خواننده اگر قدری ساده وسطحی باشد ممکن است تصور نماید که باستانی‌پاریزی درراه ساده‌بودن (بحد فقر و فاقه و گرسنگی وبرهنگی) موعظه‌میفرماید واز «لاتنسی‌نصیبك» بی‌خبراست‌ونمیخواهد که مردم دنیا خوش باشند وبخورند وبیاشامند وبوس‌وکناربکنند وخوش‌بپوشندوخوش‌بخوابند واز موسیقی وتئاتر وشعر و تماشا و گردش وسیاحت ونقاشی‌ومسافرت که همه مستلزم پول ووسیله است برخوردار باشند ودلش مـی‌خواهد کـه مردم امروز دنیا (یالااقل ایران) مانند کسانی کـه پادشاه لیدی در وصفشان می گفته که «لباسشان ازپوست حیوانات وغذایشان‌ازچیزهائی است که زمین‌های کم‌حاصل به‌آنها می‌دهد» زند گی کنند. در صورتی که اصلاً چنین نیست و باستانی پاریزی می‌خواهد هموطنانش را از طمع‌زیاد و کوشش‌بسیار درجمع آوری‌مال‌وثروت وتجمل‌وبی‌اعتنائی بچیزهای واقعی که حقیقةً بها وقیمت ومقام ندارد برحذر دارد.

باستانی پاریزی در همان آغازکتاب خود می‌نویسد : «این‌نکته تقریباً مسلم شده است و مورخین وفلاسفهٔ چپ و راست مادی وماوراء مادی

به‌این نکته اذعان کرده‌اند که پیدایش حکومتها و زیر و بالاشدن آن... کم‌کم صرفاً تابع اقتصاد وثروت و ماده شده تابدانجاکه‌گروهی اعتقادپیدا کرده‌اندکه اقتصاد، زیرساز جامعه است». خدا را شکر که خود باستانی پاریزی درابتداء این‌جمله کلمهٔ «تقریباً» را آورده‌است وبعداًهم‌زمانهای گذشته‌را اززمان حاضرجدا ساخته است و الا میتوان‌ایرادهای‌محکمی براین نظروارد ساخت واگرانسان بدون آنچه فرنگیها آنرا Prejuge و preconcu می‌خوانند، یعنی‌نظری که‌بدون‌اساس‌وپایهٔ‌کافی‌تنها مبنی‌بر مسموعات وروایات گذشته‌باشد بخواهد جریان تاریخ دنیارا مانند فیلم سینمائی از زیرنظر بگذراند.به‌آسانی براو آشکار خواهد گردید که جنگ و دشمنی وخونریزی وهجوم واستیلا در طی تاریخ، گذشته از دلایل اقتصادی، اسباب وعلل دیگرهم داشته است.

بخاطـردارم وقتی ۵۴سال پیش (سال‌هجری قمری) کتاب« گنج شایگـان یا اوضاع اقتصادی ایران» را در برلن نوشتم و بچاپ رسید، شادروان دوست بسیار بسیار عزیز وسرور واستاد ومرشد بسیار عالی‌ـ مقام من سیدحسن تقی‌زاده مقدمهٔ مختصری برآن نوشت که مبنی بر اهمیت ثـروت و تجارت و اقتصاد بود. بعدها دولت آلمان خواست کتاب را بزبان آلمانی هـم بچاپ برساند و دادند تایك‌نفر از علمای اقتصادکه دردانشگاه برلن علم اقتصاد تدریس می کرد وتألیفات متعدد داشت وخودش نیز صاحب شهرت فراوان بود در کتاب تجدید نظری بکند (در مقابل حق‌الترجمه کـلانی). وقتی نسخه ماشین شده ما را برگردانید برتمام مقدمه‌ای که به‌قلم تقی‌زاده بود با مداد کلفت رنگی خطی‌ازراست به‌چپ وازچپ به‌راست وازبالابه‌پائین کشیده‌ودرحاشیه به‌خط جلی این کلمه را نوشته‌بود:

« Unsinn »

یعنی «بی‌معنی و باطل». حالا کاری نداریم کـه این مرد حق داشت یا نداشت، ولی عقل سلیم هم حکم می کند که همیشه چنین‌نبوده و شاید هم همیشه چنین نباشد.

من معتقدم کـه اقوام و ملتها از افراد تشکیل یافته‌اند و هـرچند روانشناسان وعلماء علم اجتماع برای جماعتها اخلاق مستقل ازاخلاق افراد قائل‌هستند ولی رویهمرفته گمان‌می کنم همچنانکه‌افرادواشخاص دارای صدنوع خلق وصفت ازحرص و طمع وحسادت و کینه و ترس واضطراب وشهوت وهکذا جوانمردی وسخاوت ومردانگی‌وشجاعت وشهامت وازخود گذشتگی وغیره وغیره هستند.جماعتها هم همین‌حکم را دارند و وقتی دونفر باهم دعوا می کنند و بسرو کول هم می‌زنند و گریبان همدیگررا چاك می‌دهند وخونین و کثیف ومجروح از معرکه بیرون می آیند ویا یکی غالب می‌شود ودیگری‌را درزیر ضربت و لگد بی‌حال‌می‌سازد تنها همیشه برای مال دنیا نیست وفقط علت‌مادی ندارد (البته گاهی هم دارد) ـ ملتها هم همین حکم را دارند و گـاهی دیوانه می‌شوند وبجان‌هم می‌افتند ودرجنگل‌های افریقا ازین‌نوع‌زدوخوردها میان گروه‌های سیاه‌پوستان زیاد اتفاق می‌افتد که گاهی برای این است که این گروه بدرختی که برای گروه دیگرحکم خدا را داشته بی‌ادبی کرده بوده است.

زیاد دردسر دادم. معذرت می‌خواهم حکمت بسقراط‌آموختن از فضولی وبی‌ادبی است.

وقتی درضمن کتاب «سیاست واقتصادعصرصفوی» (درصفحات ۴۱۱ و۴۲۲)[1] بدانجا رسیدم که سربازان یعقوب (یعقوب‌لیث) از قلعهٔ

۱ـ شما چرا ارقام‌را مثل فرنگیها از چپ براست می‌نویسید؟ البته خود رقـم را باید از چپ براست بنویسم، ولی مثلا وقتی میخواهیم بگـوئیم از چهارصدوپنج‌تا ۵۰۶ آیا بهتر نیست بنویسیم ۴۰۵ـ۶۰۵؟(چاپ حاضرص۲۳۲)

چهاردهم

خـرمهٔ فارس را سی‌روز هرروز پانصد استر وپانصد اشتر از بامداد تا شامگاه از آنجا همی درهم ودینار وفرش ودیبا و سلاح قیمتی و اوانی سیمین و زرین بر گرفتند» بیاد جمله‌ای افتادم که چند سال پیش از این وقتی کتاب خودتان را دربارهٔ یعقوب لیث برایم ارسال فرموده بودید درحاشیه‌نوشتم که مگر اهالی فارس هموطنان‌یعقوب‌نبودند ـ یعنی‌همان مردم‌ایرانی که‌بزعم بعضی‌ها پهلوانما یعقوب‌برای‌استقلال‌وسعادتمندی آنها قد علم کرده بود؟ ما گاهی در ضمن تاریخ می‌خوانیم که در عهد فلان سلطان‌رعایا حتی دست به‌میوهٔ درختی که درمعبر آنها سرازدیوار بیرون‌ساخته‌بودنمی‌زدند. آیا ما بایداین‌حرفها را باوربکنیم؟ آیا شعرا و گویند گان ومورخین ما صدها و هزارها بار درمدح فلان سبیل کلفت وشرابخواربیسواد وقلتشن دیوان نگفته ونتوشته ونسروده‌اند که گر گ بامیش درعهداو برادرشده بودند؟ آیابهترنیست که مورخ امروزی این نوع‌مطالب‌را بقیدحکایت‌وباعلامت‌استفهامی در کتاب‌خودبیاورد. آیا اولین‌شرط تاریخ‌نگاری عاری‌شدن ازلباسی که‌مورخین‌وداستانسرایان وشعرای متقدم برما پوشانیدداند نیست. باید این لباس‌های مندرس را بیرون‌آورد و باانزجار خاطر ـ همچنانکه لباس ملوث و پرشپش را در آتش می‌سوزانند و بالباس پاك وسفید (اسپید همچون برف) و خاطر صاف وبی‌زنگ وقلم ومرکب و کاغذی که از دکان و کارخانهٔ بینائی ژرف وبی‌طرفی مطلق و اندیشهٔ رسا و استوار مطالب راکاملاً از سر بصورتی که تا حد امکان با حقیقت و واقع الامرموافق باشد ـ نوشت والا تکرار مکررات شاید فایده زیادی نداشته‌باشد.

زیاددردسردادم، ازصحبت با شما ولو از دورباشد لذت می‌برم، خدا نگهدار. سعی کنید باز درتعطیل تابستان (بشرط‌حیات‌من) بسراغم بیائید، مایهٔ مسرت‌من خواهدبود. ارادتمندصمیمی، جمال زاده

این بود نظریات استادی و مخدومی جمال‌زاده.

اما نظریـه دوم، نظریه‌ای است کـه صددرصد «دید» دیگر دارد ولی حاوی نکـات مهمی در تحلیل رویدادهای تاریخی است، علاوه بر آن، ازین نظر که کم‌وبیش طرفدارانی دارد، ازجهت آن که‌یك کتاب «ایرانی» است که‌بدون‌رعایت‌اصول‌وموازین‌نقدتاریخی‌نوشته‌شده،ودو احوال‌اولاد«زرین کلاه» شیخ‌صفی‌است که معروف بود به «شیخ زرین محاسن»! ودرعین‌حال که بیشتر ازجنبه‌های طلائی و «زرگری» اقتصاد درتاریخ یاد می کند، بازهم، فصلی درباره «مریدان مراد جوی» دارد، ودرعین‌حال، به‌مریدان چراغ خاموش کن، یا «چراغ‌پف» «چراغنامه‌خوان» هم نظری دارد[1]. ـ باهمه این‌نقائص، بازهم موجب خوشوقتی است که کتاب صفویه مخلص‌جای‌پائی یافته که نویسنده‌ای صاحب نظر بنام ابوالحسن رحمانی، شرحـی مفصل در باب آن، به‌مناسبت انتشار کتاب «بحران اجتماعـی ـ اقتصادی دولت صفوی» دریك مجله چاپ خارج نوشته است که یکی ازدوستان‌ناشناخته خارج ازایران، فتوکپی آن شرح‌را برای مخلص فرستاد، واینك قسمتهائی ازآن[2].

۱ـ «چراغ پف» اصطلاحی است که عثمانی‌ها برای بقایای قزلباش وعلویان و طرفداران شاه‌اسمعیل در عثمانی داده‌اند، و البته جنبه ایراد و نقطه ضعف دارد، بدین تصورکه پیروان شاه‌اسمعیل، سالی‌یك‌شب مراسمی‌دارندکه درآن، چراغها را خاموش می کنند ـ از نوع اتهام مزدکیه. دربن‌باب رجوع شودبه‌کوچه هفت‌پیچ ص۲۶۳ و۳۲۷، ومقاله برتلس درباره چراغنامه‌خوانی (یادنامه ناصرخسرو). همچنین رجوع شود به‌یادداشتهای افضل‌الملك کرمانی (مجله وحید ۲۳۴/۴۲).

۲ـ این مقاله درتابستان۱۳۵۹ـ یك‌سال پس‌از انتشارچاپ اول کتاب، نوشته شده‌است ـ وهنگامی که نگارنده درخانه ایران درپاریس، به‌رسم طلبگی سکونت‌داشت‌وازفرصت مطالعاتی‌استفاده می کرد، فتوکپی‌مقاله‌رادریافت کرد.



شیخ‌صفی　　　شاه‌سلیمان　　　تیمورلنگ

(از سفرنامه کمپفر)　　(ترجمه کیکاوس جهانداری)

گوئی آلات وادوات کار هر کدام مشخص شده است. در تواریخ ما، شیخ‌صفی را «شیخ زرین محاسن» نوشته‌اند، اولاد او بالاخره «زرین کلاه» شدند.

(نظر رحمانی)

«... سقوط دولت پراقتدار صفوی که اقوام و سرزمین‌هـای وسیعی را درتبعیت داشت درقبال هجوم افغانان یکبار دیگر منظره‌ی سقوط دولت هخامنشی‌را دربرابرحمله‌ی اسکندر و هجوم دولت ساسانی را دربرابرحمله‌ی عرب وسقوط‌دولت خوارزمشاهی را دربرابر حمله‌ی مغول تجدید می‌کند. در همه‌ی‌موارد، ما، شاهدآنیم که‌اقوامی‌به‌مراتب گمنامتر،دولتی را که توانسته است به‌صورت یك امپراطوری نیرومنددرآید ساقط می‌سازند. راز این ادبار تاریخی را باید در انحطـاط درونی و بحران همه‌جانبه‌ی اقتصادی و سیاسی جـامعه‌های آن دوران جستجو کـرد. در بررسی کوتاه ـ ولی پرمطلب زیرین ـ یکی از این صفحات موردمطالعه قرار گرفته است. شایان ذکر است که مؤلف در طـی مقاله همه‌جا اصطـلاح «امپراطوری» صفوی را بکار برده است. این اصطلاح را پژوهنده‌ی معاصرایران، باستانی‌پاریزی نیز، بکار می‌برد. مـا خوانندگان دنیا را متوجه می‌سازیم که کلمه‌ی «امپراطوری» که ترجمه‌ی «Empire» اروپائی است، با آنکه در ریشه‌ی واژه‌ی امپریالیسم قـرار دارد، ولی بدان مربـوط نیست. امپراطوری‌بویژه دردوران‌موردبحث‌به‌کشورهای‌سلطنتی‌ای اطلاق می‌شده که شاه درآن عنوان «امپراطور» یا «شاهنشاه» داشته و اقـوام و سرزمین‌های وسیع و گوناگون در تبعیت وی بـوده‌اند. شاهنشاهی هخامنشی وساسانی وصفوی‌را ازاین بابت میتوان «امپراطوری» نامید...»

«دنیا»

بررسی دوران امپراطوری صفوی در تاریخ‌نگاری جهانی مقام ارجمندی دارد. در این میدان دانشمندان شوروی با پیش‌کسوتی پروفسور ایلیاپاولویچ پطروشفسکی استاد دانشگاه دولتی لنینگراد گوی سبقت‌را در دست‌دارند. باوجود این باید اعتراف کنیم که‌اهمیت ومقام دوران صفوی درتاریخ ایران ومقام منطقه‌ی خاورنزدیك تاکنون درحد وسزای خود جلب‌توجه دانشمندان ایران را نکرده‌است. اخیراً در پژوهش این دوره از زندگانی مردم ایران و ملل دیگر فرمانبردار صفوی گامهائی برداشته می‌شود که هر کدام به تناسب قدرت مؤلف در نفوذ به‌ژرفای مطلب و احاطه‌ی مسائل و دقت در سیر تکامل نیروهای اجتماعی و اقتصادی گوشه‌ای از تاریخ این دوران جالب را روشن می‌سازد. کتب و مقالاتی که بقلم پژوهندگان‌معاصر ایرانی‌مانند نصرالله فلسفی، باستانی پاریزی،... و دیگران در ایران انتشار می‌یابد از این لحاظ شایسته‌ی توجه است.

ما طی بحث خود از بحرانی که در اواخر قرن ۱۷ دامنگیر امپراطوری صفوی گردید وسرانجام درسال‌های پایان ربع‌یکم قرن۱۸ به‌زوال آن منتهی‌شد مجملاً سخن می گوییم.

ابتدا باید متذکر شویم که در مورد فرارسیدن و آغاز بحران

اقتصادی در امپراطوری صفوی عقاید گوناگون وجود دارد. برخی بر آنندکه سراسر نیمه‌ی دوم قرن، دوران بحران و انحطاط اقتصادی است[1]. و برخی دیگر ربع آخرقرن را مشمول این بحران می‌شمارند[2]. درواقع بررسی دقیقتر مسئله باین فکر منتهی می گرددکه آغاز بحران اقتصادی دولت صفوی را باید بسالهای دیگری منسوب ساخت، یعنی اواخر دهه‌ی هفتم قرن۱۷ را مبدأ این‌بحران بحساب‌آورد.

پایه‌ی این تعیین تاریخ براشارات مستقیم سیاحان اروپائی مانند «تاورنیه» و «شاردن» استوار است که‌ازتنزل محسوس‌تولیدوبازرگانی و همچنین فروکش سطح کلی اقتصادیات درکشور سخن می گویند. «تاورنیه» درپایان آخرین سفرخود به‌خاورزمین (۱۶۶۸) مطالب خود را درمورد امپراطوری صفوی ترازبندی کرده در ضمن از بازرگانی بدینگونه سخن می گوید:

«سابق براین هرسال مقدار گزافی پارچه‌ی زری و مخمل و تافته‌ی‌ایرانی به‌اروپا حمل‌می‌شد ومخصوصاً قسمت عمده‌ی مخمل ایران‌را به‌مسکو ولهستان می‌بردند. اما امروز همه‌ی انواع آنرا در اروپا بهمان خوبی و خیلی ارزانتر بعمل

۱ــ تاریخ آذربایجان، باکو، ۱۹۵۷، جلد یکم، صفحهٔ ۲۷۳، ۲۷۵ (بزبان روسی).

۲ــ ای. پ. پطروشفسکی. تاریخ زوال فئودالی در آذربایجان و ارمنستان درقرون ۱۶ــاوایل ۱۹، ۱۹۴۹، لنینگراد، ص۸۳ (بزبان روسی)؛ م. ر. ارنوا ولە. ز. اشرافیان ــ دولت نادرشاه افشار، مسکو، ۱۹۵۸، ص۴۹ (بزبان روسی)؛ م. خ. حیدروف ــ صنعتگری در شهرهای آذربایجان در قرن ۱۷، باکو، ۱۹۶۷، ص۱۱۳ (بزبان‌روسی)

می‌آورند»[1].

در این مورد «تاورنیه» در جای دیگر روشنتر می‌گوید:

«قالی و زری و پارچه‌های ابریشمی ایران هم که سابقاً مایه‌ی حیرت ما می‌شد نسبت به‌ترقیات صنایع ما تنزل کرده است. منسوجات خود را که به ایران می‌بریم شاه و بزرگان با سرعت‌به‌خریدن‌آن قیام می‌کنند و بر پارچه‌های خود ترجیح می‌دهند»[2].

راجع به‌موضوع مورد بحث بیانات شاردن گویاتر است. او چنین می‌گوید:

«برای نخستین‌بار من درسال ۱۶۶۵ دردوره‌ی شاه‌عباس‌ثانی وارد ایران شدم و برای آخرین‌بار بسال ۱۶۷۷ درعهد شاه سلیمان فرزند وی ازاین کشور خارج شدم. فقط در فاصله‌ی کوتاه دوازده‌ساله ازآن زمان تااین دوران ثروت ملت چنان می‌نمود که یك‌نیمه تقلیل یافته است. حتی مسکوکات نیز خراب شده‌بود. دیگر پول خوب مشاهده نمی‌شد»[3].

۱ــ تاورنیه ــ سفرنامه، ترجمه‌ی ابوتراب نوری، با تجدید نظر کلی و تصحیح دکترحمید شیرانی، چاپ دوم ۱۳۳۶، صفحه‌ی ۶۰۱

۲ــ همان اثر، صفحه‌ی ۷۰۲

۳ــ شاردن ــ سیاحت‌نامه، ترجمهٔ محمد عباسی، جلد چهارم، تهران ۱۳۳۶، صفحه‌ی ۳۹ [سیاست واقتصاد صفوی ص۲۸۱]

پژوهنده‌ی معاصر باستانی‌پاریزی خاطرنشان می‌سازد که:

«نخستین مشکل اقتصادی شاه‌سلیمان در سال دوم سلطنت او ظاهرشد (۱۶۶۸)[۱].

هم‌او بنقل از شاردن می‌نویسد:

«سال بعد وضع بدترشد... رشاء و ارتشاء از حد گذشت. میرزا ابراهیم وزیرآذربایجان در مدت شش‌ماه اقامت خود دراصفهان نزدیك به‌شصت هزارتومان به‌شاه و وزیر اعظم و سایرمصادر امر رشوه داده‌بود[۲].»

این واقعیات در مجموع خود حاکی از آنست که انحطاط اقتصادی امپراطوری صفوی در آغاز سومین ثلث قرن یعنی در اواخر سال‌های شصت سده‌ی هفدهم فرا رسیده و دوام ممتدی داشته و از چارچوب زمانی این سده بسی تجاوزکرده است.

در این دوره عواقب انحطاط اقتصادی درکلیه‌ی شئون اساسی زندگانی اجتماعی رخنه‌کرده است. مظاهرعمده‌ی این‌بحران عمیق‌را می‌توان درموارد ذیل خلاصه‌کرد:

۱ـ خشکسالی‌ها و قحطی‌های مکرر در ده، که باندازه‌ی زیادی

۱ـ باستانی‌پاریزی ـ «جزرومد سیاست واقتصاد درامپراطوری‌صفویه»، مجله‌ی یغما، سال‌بیستم، شماره‌ی‌هفتم، مهرماه ۱۳۴۶، صفحه‌ی۳۵۷

۲ـ همان اثر، صفحه‌ی۵۸۳ [سیاست واقتصاد صفوی ص۲۵۸]

معلول از کارافتادگی سیستمهای آبیاری و حوادث طبیعی و مهمتر از همه نتیجه‌ی بی‌میلی تولیدکننده‌ی مستقیم (یعنی دهقان) به‌افزایش وحتی حفظ بهره‌دهی کار خود بوده، زیرا مجبوربوده‌است نه‌تنها محصول اضافی بلکه‌قسمتی‌ازمحصول ضروری خویش را تحویل مالك زمین نماید. خاطرات «زکریاا کولیسی» وسایرین حاکی ازوضع‌بحران کشاورزی وخشکسالی‌های‌مکرردرآذربایجان‌ونواحی‌دیگرامپراطوری صفوی است[1].

۲ـ صنایع شهری نیز بنوبت خود از انحطاط اقتصادی لطمه‌ی فراوان دید. کیفیت محصول تنزل کرد و حجم تولید (مانوفاکتور، پارچه‌های مختلف‌وبویژه پارچه‌های‌ابریشمی) تقلیل فاحش یافت[2]. نامرغوبی جنس ابریشم‌خام درسال‌های ۸۰قرن، عدم رضایت شدید کمپانی تجارتی هلند را۔که طبق قرارداد دوجانبه‌ی رسمی‌هرسال ازعمال بازرگانی‌شاه سیصد بار ابریشم خام خریداری می‌کرد ـ برانگیخت[3]. سانسون خاطرنشان می‌سازدکه ابریشم خامی که به‌هلندی‌ها عرضه می‌شد باندازه‌ای نامرغوب بود که فقط بدرد تهیه‌ی «طناب»

۱ـ زکریا کولیسی ـ خاطرات روزانه، ایروان۱۹۳۹، صفحات ۵۴، ۶۷، ۷۹، ۹۳، ۱۰۵، ۱۲۵ وغیره (بزبان روسی)

۲ـ تاورنیه، همان‌اثر، صفحه‌ی ۷۰۲، جلدپنجم

۳ـ سانسون ـ سفرنامه ویا گزارش دربارهٔ وضع‌کنونی پادشاهی‌ایران، پاریس ۱۹۶۵، ص ۱۳۹، مداخلهٔ نظامی ناوگروه جنگی هلند درجزیرهٔقشم خلیج‌فارس هم به‌حل مسئله کمکی نکرد. رجوع‌شود به‌همانجا (بزبان‌فرانسه).

مورداستفاده‌ی اسب‌داران‌در «باتاویا» (جزایروار اضی جنوب شرق آسیا) می‌خورد[1]. ممنوعیت خریدوفروش پارچه‌های ابریشمی ایـران در هندوستان نیز تا انـدازه‌ای معلول تنزل معتنابه کیفیت آن بود[2].

۳ـ سقوط ارزش پول وخروج طلا و نقره از دوران پولـی در کلیه‌ی متصرفات و کشورهای تابعه‌ی صفوی بلای‌بازرگانی و مبادله‌ی کـالا شد. طـلا دردست طبقه‌ی حاکمه‌ی فئودال بوسائل تجمل و زینت آلات و طرایف و اثاث‌البیت مبدل می‌شد. بازرگانان بطور کلی وبازرگانان هلندی بطوراخص نقره‌ی کشور را آشکار ونهانی بیرون می‌بردند. بازرگانان ارمنی نیز بنوبت خود در وارد ساختن سکه‌هـای نقره‌ای خارجی بکشور سودی نمی‌دیدند. بازار ازسکه‌های کم‌عیار وتقلبی اشباع شده بود. پول مسی که ارزش قانونی خود را ازدست‌داده‌بود دربازار بمقدارزیادی عرضه‌می‌شد. سانسون وضع دوران پول‌را دراین‌دوره چنین تصور می کند:

«خرابی پول در آنجا بحدی رسیده است کـه هیچکس راغب نیست کالای خود را بفروشد و معادل آن پول مسی دریافت دارد»[3].

۱ـ همان اثر، صفحه‌ی ۱۵۶ [سیاست واقتصاد صفوی ص۲۷۸].
۲ـ همان‌اثر، صفحه‌ی ۱۵۹؛ تاورنیه‌ـ همان‌اثر، جلدپنجم، صفحه‌ی ۵۹۸
۳ـ سانسون، همان‌اثر، صفحه‌ی ۱۵۹ [سیاست واقتصاد... ص۲۸۰]

غش درعیار پول، جزائی درپی نداشت وجاعلان پول دست و بال بازی داشتند. درمبارزه با آنان دولت «قوی شوکت» صفوی درمانده وناتوان بود.

۴- انحطاط کشاورزی، تنزل محصول صنعتگری شهری، سقوط ارزش پول - همه درمجموعه‌ی خود وضع بازرگانی داخلی وخارجی را درهم وآشفته می‌ساخت. مبانی مبادله‌ی کالا در داخل کشور تزلزل یافته، حجم بازرگانی خارجی نیز تقلیل فاحش یافته بود. شاهد امر آنکه درآمد گمرکی از بنادر خلیج فارس تقریباً دوبرابرونیم پائین آمده بود. در فاصله‌ی زمانی سلطنت عباس دوم تاپادشاهی پسر وی شاه سلیمان، حجم بازرگانی خارجی و بطور عمده بازرگانی با کشورهای اروپای باختری از راه بنادر جنوب به‌اندازه‌ای تقلیل یافت که درآمد گمرکی آن ازبیست‌وچهار هزار تومان به‌ده‌هزار تومان رسید[1]. کار به‌آنجا رسید که در سالهای ۸۰ قرن ۱۷ بازرگانی ابریشم که از عمده‌ترین کالاهای صادراتی امپراطوری صفوی بود بکلی متوقف گردید[2]. این وضع محدود بنواحی خاص نبود، آثاربحران همه‌جامشاهده‌میشد. شاهد امر آنکه سیاح آلمانی «کمپفر» (۱۶۸۳) خاطرنشان می‌سازد که اهالی باکو زندگی محقری دارند و بازرگانی

۱- و.ف. مینورسکی، شرح بر تذکرةالملوك، لندن ۱۹۴۳، صفحات ۱۸۰-۱۸۱ (بزبان انگلیسی) [سیاست واقتصاد...،ص۲۸۱]

۲- سانسون، همان اثر، ص۱۵۹؛ باستانی پاریزی، مجلهٔ یغما، شماره۹، آذر۱۳۴۶، صفحه‌ی۴۶۳

دراین‌شهررونق چندانی ندارد[1].

۵ـ رباخواری بی‌بندوبار در کشور رواج‌داشت. دین‌به رباخوار کار و زندگی مدیون را تیره می‌ساخت و در شرایط زمان، بعنوان عامل اضافی، انحطاط اقتصادی را در کشور تشدید می کرد. نمایند گان‌سرمایه‌ی رباخوار درامپراطوری صفوی بطور عمده تجار هندی بودند که تقریباً همه درشهرها سکنی گزیده بودند. این بازر گانان از پولداران پول وام گرفته و با ربح بیشتر به‌نیازمندان وام می‌دادند. تاورنیه می گوید: بازر گانان هندی بادرصد هشت وام می گرفتند و باربح سی درصدو گاهی بیشتر بسایرین قرض‌می‌دادند[2].تاورنیه‌مشخصات معاملات پولی تجار رباخوارهندی را بدینگونه‌بیان‌می کند: «این‌بانیان‌ها (هندی‌ها) تا آنجاسنگدلند که‌خانمانهای‌بسیاری را ویران ساخته مردم بیشماری را بگدائی نشانده‌اند»[3].

بدین‌ترتیب سخن مارکس در شرایط ایران در قرن ۱۷ نیز تأیید می گردد دایربراینکه:

«رباخواری درشکل‌های آسیائی می‌تواند مدت زمان مدید وجود داشته باشد بدون اینکه چیزی جزانحطاط اقتصادی وفسادسیاسی بارآورد..»[4]

۱ـ کمپفر، شگفتی‌های سیاسی، طبیعی وطبی، لمگو، ۱۷۱۲، صفحات ۲۷۰-۲۷۱ (بزبان لاتین)

۲ـ تاورنیه، همان اثر، جلدپنجم، صفحه‌ی ۵۱۳

۳ـ همان اثر، جلد پنجم، صفحه‌ی ۵۱۳

۴ـ شماره۲ سال ۱۱



اگر جناب دکتر نهاوندی، به‌وزارت علوم منصوب نشده بود، بنده نظر کتبی ایشان‌را نیز درباب کتاب خودم چاپ‌می کردم، اما فعلاً آن مرقومه می‌ماند برای چاپهای بعد، ولی دریغ است نظر استاد زریاب خویی استاد دانشگاه تهران را درباب این کتاب و سایر آثارم نقل نکنم.

در هشتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی که درشهریورماه۱۳۵۶ از طرف بنیادشاهنشاهی فرهنگستانهای ایران درکرمان تشکیل شد، (با عضویت بیش از ۳۰۰تن) دانشگاه کرمان ازمؤلف این کتاب مراسم تشویق وبزرگ داشتی بعمل آورد.
در این مراسم، استاد علامه بزرگوار جناب دکتر عباس زریاب خویی، مطالبی تشویق‌آمیز اظهار فرمودند که بسی بالاتر و برتر از حد مخلص بود. البته من می‌دانم که دکتر زریاب باید خود را خیلی پایین آورده باشد تا دست مخلص را بگیرد و تا این حد بالا ببرد، اما به‌هرحال چون کلام دکتر، ودیعتی است که درکارنامه حیات نویسندگی و تحقیق مخلص در حکم یك «مانیفست» ثبت و ضبط خواهد بود، محض افتخار را، هرچند بوی خودستایی داشته‌باشد در، مقدمه، عیناً ازمجله‌راهنمای کتاب(سال۲۰) نقل‌می‌شود.

«... حضار محترم! امسال که خطهٔ کرمان میزبان اعضای کنگرهٔ تحقیقات ایرانی است بسیار شایسته است که ازیکی ازفرزندان برجسته ونامدار کرمان ـ که همهٔ استعدادات خودرا درراه تحقیق تاریخ کرمان و روشن کردن گوشه‌های تاریك آن وبیان مصائب و رنج‌های مردم نجیبش بکار انداخته است ـ سخنی بگوییم. او قریحهٔ عالی خود را مدیون کرمان می‌داند و این دین خود را بهزادگاه خود ومردم آن، که همواره ورد خامه وزبانش است، بخوبی ادا کرده است.

من افتخار آنرا دارم که چندین سال در گروه تاریخ دانشگاه تهران همکار این مرد دانشمند ـ آقای محمدابراهیم باستانی پاریزی ـ باشم، وندیده‌ام که اوروزی ازیاد مردم کرمان وسرزمین آن‌خالی‌باشد: اگر کتابی یامجله‌ای بدستش می‌افتد نخست می‌خواهد بداند که آیادر آن مطلبی دربارهٔ کرمان هست یا نه؛ اگر در کنگره‌ای و مجمعی علمی پیشنهاد سخنرانی باو می‌کنند تمام هم او آنست که درموضوعی سخن بگوید که به‌وجهی، ولو بسیار دور، با کرمان ارتباط داشته‌باشد وچنین موضوعی را، هرچند دوراز ذهن باشد، پیدا می‌کند ودر آن‌باره سخن می‌گوید. او عاشق کرمان و مردم آن است وعشقش عارضی ومجازی نیست که ازاو جدا شود، باشیر اندرون‌شده وباجان خواهد بود.

اما او تنها عاشق مردم کرمان ومنطقهٔ آن نیست، ایران ومردم آن را نیز بهمان اندازه دوست دارد، کسی نمی‌داند که در ذهن باستانی ایران اصل است یا کرمان، پاریز فرع است یا کرمان؟ و اگر کسی باوضاع جهان واقف نباشد وفقط نوشته‌های باستانی‌پاریزی رابخواند خیال خواهد کرد که کرمان دل ایران است وپاریز دل کرمان، و یامانند آن‌طلبه‌ای که مختصری ازنام لندن وانگلستان بگوششخورده‌بود ولی متحیربود که میان آن‌دو از«نسب اربعه» چه‌نسبتی هست؟ خوانندهٔ آثار

باستانی نیز پی نخواهد برد که درنظر باستانی، از لحاظ اهمیت، آیا ایران جزئی از کرمان است و یا کرمان جزئی از ایران.

باستانی پاریزی از جمله اشخاص نادری است که استعداد نویسندگی را با شم تاریخ در یکجا جمع کرده است: هم نویسندهٔ برجسته‌ایست و هم مورخ بزرگی است. دراینجا هم این بحث درمیان است که آیا تاریخ برای او ابزاری است برای اظهار قریحهٔ درخشان او در نویسندگی، و یا نویسندگی درنظر او خادم تاریخ است.

بنظر من تاریخ برای او فی نفسه چندان اهمیتی ندارد و اهمیتش آنگاه است که نمایانگر وضع حاضر و مبین دنیای معاصر باشد؛ تمام گذشته‌ها با همهٔ دورودرازی و تفصیلاتش مقدمهٔ حال و آبستن حوادث معاصر است. به‌همین جهت، تاریخ، درنظر او امری طولی و زمانی نیست که حوادث در آن بدنبال‌هم و در توالی یکدیگر قرار گرفته باشد؛ در اندیشهٔ او، زمان تبدیل به‌مکان، و طول مبدل به‌عرض شده است: حوادث زمانی مانند اشیاء مکانی درجنب هم قراردارند نه‌درپشت‌سرهم؛ کورش بزرك با سلاطین آل‌مظفر باهم دیده می‌شوند و خسرو انوشیروان و شاه‌عباس صفوی پهلوی هم قراردارند. اگر کتاب سیاست و اقتصاد در عصرصفوی را بدست بگیرید تعجب خواهیدکرد که این کتاب آیا فقط سیاست واقتصاد عصر صفوی است یا سیاست واقتصاد عصرهخامنشی وساسانی را نیزدربردارد؟ درسلسلهٔ مقالات «گرفتاریهای قائم‌مقام»، مسائل اقتصادی و جغرافیائی و محیط زیست زمان حاضر بطرز استادانه‌ای با مسائل تاریخی محض درهم آمیخته است‌وخواننده درابتدا متوجه‌استطرادها وجهش‌های نویسنده‌نمی‌شود وقائم‌مقام ومحمدشاه را بامشکلات کشاورزی‌واقتصادی ومحیط‌زیست ایران معاصردست‌بگریبان می‌بیند. اینهمه‌برای اینست که‌درنظرباستانی حوادث تاریخ جز به‌دردگواه و شاهد برای امور مبتلا به‌فعلی مردم

نمی‌خورد و گذشته‌مقدمهٔ حال است، و اگر تاریخ نتواند مشکلی را از حال حل کند بیفایده و بی‌حاصل است. بنابراین برای او اهمیتی ندارد که کوروش درچه‌سالی بابل را فتح کرد، آنچه دراین واقعه اهمیت دارد این است که چگونه قومی تازه نفس وناآرام، به‌رهبری مردی جنگی وناآرام، قومی کهن و راحت‌طلب را مغلوب کردند. این ترجیح‌بند تاریخ است که تکرار خواهد شد. اما تعیین دقیق سال وماه‌وروز واقعه و جزئیات حادثه مشکلی اساسی را ازمیان برنمی‌دارد. آنچه برای باستانی اهمیت دارد عکس‌العمل یکسان یا متفاوت انسان‌ها در برابر حوادث مشابه است. برای او ماهیت وطبیعت انسان پنج‌قرن پیش‌از مسیح باماهیت وطبیعت انسان قرن‌بیستم یکی است، وآز و شهوت و کینه وانتقام بهمان اندازه که محرك مردان عصر خشایارشا و پریکلس است انگیزهٔ اعمال انقلابیون فرانسه و معاصران ناپلئون و فتحعلیشاه نیز هست و واکنش‌ها وعکس‌العملها نیزیکسان است.

برای استفاده ازاین بینش فلسفی دربیان مسائل حاد زمان‌معاصر اطلاعات فراوانی ازتاریخ لازم‌است که نویسندگان دیگرفاقد آن‌هستند و دوست ما واجد آن است، در وجود او نویسندگی و تاریخ درهم آمیخته است، بیان مسائل و گرفتاریهای مردم در قالب تاریخ انجام می‌گیرد وتاریخ، اگرچه بظاهرنقش موضوعی و اساسی‌دارد، درعمل جزاینکه‌نقش شاهدرا بازی کند کاری دیگرندارد، دراینجاتاریخ، بقول علمای اصول، طریقیت دارد نه موضوعیت.

سیوطی در زبانشناسی وفقه مسائل ومباحث تازه‌ای‌درزیرعنوان «الاشباه والنظائر فی‌النحو» و «الاشباه و النظائر فی‌الفقه» مطرح کرده بود. استاد باستانی‌پاریزی هم طریقهٔ جدیدی کشف کرده است که باید نام آن را «اشباه ونظائر در تاریخ» گذاشت. همچنانکه برای مسائل

اشباه ونظائر درر ... ودر فقه احاطهٔ وسیعی به‌مسائل آن‌دوعلم‌لازم‌است باستانی‌پاریزی احاطهٔ وسیعی برای «اشباه ونظائرتاریخ» دارد و انسان درحین خواندن‌آثار او، هم ازاحاطهٔ عجیب‌او برتاریخ، وهم ازقدرت ذهنی او درپیدا کردن اشباه ونظائرتاریخ درشگفت می‌ماند.

اگرتاریخ برای عدهٔ کثیری ازافراد مملکت ما امری ملال‌انگیز وبی‌فایده باشد، باستانی‌پاریزی توانسته است‌این‌زنگ ملال‌را ازچهرهٔ تاریخ بزداید. خوانندگان آثار او هرچند از تاریخ گریزان باشند ناخودآگاه بسوی تاریخ کشانده می‌شوند وناگهان متوجه می‌شوند که چگونه این نویسندهٔ بزرگ، بالطایف‌الحیل وزرنگی‌های خاص‌خود، اورا درمیان معرکهٔ تاریخ رها کرده است و چطور نام‌های نامأنوس تاریخی واسامی دوراز ذهن جغرافیای تاریخی، بی‌آنکه خود خواسته باشد، ناگهان درمغز او جای گرفته است.

پس اگر بگوییم که باستانی پاریزی تاریخ را از «برج عاج» و گوشهٔ انزوایش بیرون‌کشانده وآن‌را در دسترس مردمی که مایه‌ای از سواد دارند گذاشته‌است. و بتعبیر دیگر مسائل و مباحثی راکه مرده و بی‌جان پنداشته می‌شدند بانفس مسیحایی نویسندگی‌خود جان‌بخشیده وجزء مسائل «عام‌البلوای» روزانه کرده‌است. سخنی‌به گزاف‌نگفته‌ایم. اومخصوصاً بتاریخ ایران جان بخشیده است وآن‌را ازصورت‌دارویی تلخ به‌شکل گوارشی مطبوع ولذت‌بخش درآورده است، وهمین عمل را بطور خاص دربارهٔ تاریخ کرمان انجام داده است چنانکه نام تاریخ کرمان بانام باستانی‌پاریزی توأم ومرادف شده‌است‌ومردم‌ایران‌بوسیلهٔ او نه‌تنها باتاریخ کرمان بلکه بامصائب و مسائل کرمان درطول تاریخ و درحال حاضر آشنا شده‌اند ونام عدهٔ زیادی ازمردم کرمان که‌ازمحدودهٔ شهر و تاریخ آن پای بیرون ننهاده بودند به‌همت قلم توانای باستانی

پاریزی شهرتی جهانگیر پیدا کرده‌اند، ویکی ازتوانائی‌های نویسندگان بزرگ همین است که اشخاص گمنام رااز گوشهٔ گمنامی درآورند و لباس شهرت ونام‌آوری برآن‌ها بپوشانند.

اگرمردم کرمان تاکنون به‌مردانی مانند میرزا آقاخان کرمانی و شیخ‌احمدروحی وافضل‌الملك افتخار می کردند، پس‌ازاین‌نام‌باستانی پاریزی نیز درلوحهٔ افتخارات کرمان‌ودیباچهٔ مشاهیر آن یادخواهدشد، ونام پاریز ـ که تاکنون، حتی بربعضی از کرمانیان، نامی ناشناخته‌بود ـ درمیان همهٔ کسانی که فارسی می‌دانند ومی‌خوانندنامی‌شناخته‌و گرامی خواهد بود، ومن در این مجمع محترم که برای احترام و به‌افتخار او فراهم آمده است می‌توانم خطاب بدوست خود، شعرناصرخسرو را، بااندکی تحریف ـ بخوانم که:

تو شرف وفخرخویش وشهر ودیاری
گردگران راشرف‌به‌شهرودیاراست...[1]

* * *

حالا پس از همه این حرفها ونقل‌قول‌هایی که برای خودنمائی، نه‌غیر ارادی! در مقدمه کتاب آوردم، نظرنهایی خودم را هم درباب اثر اقتصاد و همچنین ماوراءالطبیعه در تاریخ بگویم: به عقیده من اگراقتصاد زیرماز تاریخ باشد، تازه خودش یکی از عوامل «مشیت خدائی» است که مأمور تغییر و تحول تاریخی است. رندی می گفت:

۱ــ نطق استاد زریاب خویی، از مجله راهنمای کتاب زمستان ۱۳۵۶ نقل شده است.

الکاسب حبیب‌الله، نشان اینست که اقتصاد باخواست خدائی همراهی می‌کند، و گرنه آدم کاسب که دائم دم از پول می‌زند چگونه می‌تواند دوست خداوند باشد؟ رندی دیگر درجواب او، شوخی‌را که میان یك حاکم و یك کاسب گذشته بود باز گو کرد. گویا یك کم‌فروش را در کرمان پیش فرمانفرما برده‌بودند، فرمانفرما پرسیده بود:

ـ مشهدی‌نایب، قرآن خوانده‌ای؟

ـ بله قربان.

ـ بگو ببینم، ویل للمطففین یعنی‌چه[1]؟

کاسب کرمانی اندکی تمجمج کرده‌بود وفهمیده بود که‌فرمانفرما می‌خواهد اورا مطابق شرع تنبیه کند، باکمال‌سادگی جواب داده‌بود:

ـ ویل للمطففین: یعنی اینکه: خدا با ترازوداران مخالف است!

گمان بنده آنست که اختلاف میان مادیون‌ومذهبیون، ازهمین‌جا و از همین ترازو سرچشمه می گیرد. این کاسب کرمان شاید راست می گفت، ولی غافل بود که خداوند، خودش، ترازودار بزرگ است: وانزلنامعهم‌الکتاب و المیزان ... مگرنه آنست که فرشته عدالت هم براساس همین آیه، شمشیر (حدید) و کتاب (قانون) و میزان (ترازو) دردست دارد؟[2]

اما درباب صفویه، کتاب من کار کوچکی است، و درخور آن هست که بزرگان تاریخ، درین باب، به‌پیروی ازاستاد فلسفی، سال‌های سال قلم‌وقدم زنند. از امثال مخلص که بیش‌ازاین ساخته نیست. باید مجموع اسناد خارج وداخل را دید و نگریست ومتوجه شد که کار

۱ــ آیه قرآن است، وای برکم‌فروشان.

۲ــ باید گفته شود که در پل‌چنیوت، نیز «راست روشن» ترازودارست. شاید نام راست‌روشن، وزیربهرام‌گور نیز ازهمین ترکیب بوده باشد.

چقدرعظیم است.[1] می گویند، میکلانژ، وقتی قطعه سنگ مرمربزرگی را پیش‌او آوردند تامجسمه‌ای بسازد، گفت: من موسی‌را درین سنگ می‌بینم، وبعد مجسمه موسی‌را ازداخل همان درآورد وساخت.

ابوالحسن صدیقی، ماهها به‌سنگی که برای مجسمه فردوسی برایش آورده بود، روزی یك ساعت نگاه می کرد، ولی دست بدان نمی‌زد، ومی گفت:

ـ من هنوز برین‌سنگ مسلط نیستم.

مخلص نیز، وقتی‌انبوه اسناد عصرصفوی را می‌بیند، بایداظهار کندکه هنوز براین سنگ مسلط نیست!!

هرکس‌به‌قدربام‌خود، جویدبه‌دیوان کام‌خود
من باز جستم نام خود، در هیچ دیوان نیستم

پائیز ۱۳۵۷
باستانی پاریزی

۱ـ ازجمله، چقدر دلم میخواهد یك روز اسناد «کراکوی» لهستان را ببینم! یك‌بار قدم درین راه گذاشتم، اما «آرتروز» از پله دوم پلکان هواپیما دوباره مرا بازگرداند، العبدیدبر، واللّه‌یقدر، اینهم خواست خدا بود!

پیش درآمد

چاپ اول

بنای این کتاب بر اساس یك سخنرانی است. ساعت ۸ بعدازظهر روز شنبه پنجم شهریور ۱۳۴۵ شمسی (۲۷ اوت ۱۹۶۶ میلادی)، بنا به دعوت انجمن ایران و امریکا در اصفهان، قرار شد بنده یك سخنرانی در باب «اقتصادیات امپراطوری صفویه» ایراد کنم و چنین شد. انجمن، پذیرائی گرمی در هتل **شاه‌عباس** کرد و بنده نیز سخنانی درین باره بر زبان آوردم.[۱]

آن سخنرانی، بعداً، با شاخ و برگهائی ـ در مجلهٔ گرامی یغما ـ تحت عنوان «جزر و مد سیاست و اقتصاد در امپراطوری صفویه» طی شماره‌های متعددی به‌چاپ رسید و اینك برحسب تقاضای دوستان باشاخ و برگ زیادتر بهمت مؤسسهٔ مطبوعاتی **صفی‌علیشاه** منتشر می‌شود.

هدف من درین نوشته‌ها، در واقع، بیان تأثیر عوامل اقتصادی و مالی و مادی در ایجاد و طلوع امپراطوری صفویه و هم چنین در بواعث افول و

۱ـ درواقع، سخنرانی، چیزی نیست جز اینکه معمولاً آدم طی بیست سی سال نان و پنیر و انگور خوردن چیزهائی می‌اندوزد و می‌آموزد، و بعد، همهٔ آنها را در ازاء یك شکم‌پلو، دریك ساعت، تحویل مستمعین می‌دهد!

اضمحلال آن حکومت است، زیرا این نکته تقریباً مسلم شده است ومورخین وفلاسفهٔ چپ وراست مادّی و ماوراءِ مادی به این نکته اذعان کرده‌اندکه پیدایش حکومت‌ها و زیر و بالا شدن آن اگر در روزگاران اولیهٔ بشری احتمالا براساس یك خواست معنوی وروحی بود ، کم‌کم صرفاً تابع اقتصاد وثروت وماده شد تا بدانجا که گروهی اعتقاد پیداکردندکه «اقتصاد زیرساز جامعه است» و بزرگان ما نیز گفته‌اندکه «لامُلكَ الاّ بالرجال و لارجالَ الاّ بالمالِ».

مااگر این عبارت را دربست نپذیریم، ازقبول ۸۰ درصدآن ناگزیر وناچاریم ، وچون عامل اقتصاد تا حدود زیادی تابع عوامل طبیعی یعنی آب وباد وباران وخاك است ، پس بالنتیجه عامل جغرافیایی درپیدایش تاریخ ازبزرگترین عوامل محسوب خواهد شد .



همهٔ این کشش‌ها وکوشش‌هاکه بنام این وآن ثبت شده، صرفاً برای نام جوئی ونام‌طلبی نبوده، بلکه مردمی ومخلوقی حاضرشده‌اند اختیارخود را به‌دست کسی یاکسانی بدهندکه بتوانند آرامشی درجامعه پدیدآورند و محیطی ایجاد شودکه بقال وبنا وزارع و تاجر بتوانند، لااقل بی‌سروصدا و آرام، کاروزندگی را ادامه بدهند (هرچند همیشه درین آزمایش‌ها موفق نبوده‌اند) ولی بهرحال روال تاریخ ودست بدست‌کردن اریکهٔ فرمانروایی، هدفی جز این نداشته‌است ، هرچندمتأسفانه به قول ولتر ، «تاریخ فقط از طوفانها سخن می‌گوید و ازوجودآرامش‌ها بی‌خبر است »!

این نکته هم هست که تواریخ گذشته ، معمولا ، قساوت‌ها و خونخوری‌ها را بیشتر وبهتر ضبط کرده‌اند واین نیزعلتی دارد ، زیرا اولا

این گونه وقایع چشمگیرتر وباصطلاح امروز «سینمائی تر» و «بزن بزن تر» بوده و این بطور کلی مطلوب طبع بشری است . در ثانی آنکه بهرحال همین بزن بزن‌ها وقتل‌عام‌ها و سفاکی‌ها و خونخوری‌ها منشأ تغیرات و تبدلات بزرگ در هراجتماعی بوده است،و فی‌الواقع طبیعت آدمی از امروزتاپنج هزارسال پیش حتی به اندازهٔ یك سرِ مو تغییر نکرده است ، تنها اجتماع و مقررات اجتماعی است که گاهگاهی لگام برخودکامیها و قساوت بشری می‌زده وگرنه به‌قول «دیدرو» امروزهم «کودك آدمی اگر به حال خود رها شود ، هم پدرِخودرا می‌کشد وهم‌بامادرخود همخوابگی می‌کند ، منتهی، اجتماع‌اورا به‌حال خود رها نمی‌کند وبرغرایز اوبندها می‌گذارد». دلیل این مدعا ، امروز، همین فیلمهای خبری واقعی حوادث جهان است که‌به صورت‌لکهٔ ننگی برپیشانی مدنیت‌بشرثبت شده، واقعاً یك روز به‌فیلمهای حوادث روز نگاه‌کنید و ببینید فی‌المثل چطور هواپیماها بر فراز ویتنام بمبهارا مثل‌دانه‌های شکلات‌می‌پاشند، یاچگونه‌مردم‌فقیرافریقا درچنگال مرگ‌دست وپا میزنند،آنوقت‌تصدیق‌خواهیدکردکه‌اگردویست تاپلنگ را در یك پارك عمومی رها می‌کردید هرگزچنین مناظری به وجودنمی‌آمد وقول شیخ‌الرئیس‌درینجاثابت می‌شودکه «خونخوارترازجنسِ بشرجانوری نیست».

این نکته نیزمسلم شده است‌که پایه‌اصلی همهٔ این وقایع و حوادث شوم جهانی درتمام قرون براساس همان‌اقتصاد علیه ماعلیه وماده وپول‌است وحساب‌کرده‌اندکه درجنگ جهانی اخیر تقریبا به اندازهٔ تمام جنگهای عالم در قرون گذشته‌آدم کشته ونابود وبی‌خانمان شده است وهم امروزهم «وقتی‌که توپخانهٔ مصر درکانال سوئزسواحل شرقی راگلوله‌باران می‌نماید

و آتش‌بارهای اسرائیلی فوراً پاسخ می‌دهند ، در هرروز حوالی دومیلون مارك (تقریباً ۴میلیون تومان) برفراز کانال‌سوئز دود می‌شود وازبین‌میرود» و میدانیم‌که این پولها می‌بایست یا عرب بینوای‌کنار نیل را سیرکند و یا اسرائیلی رنج‌کش‌کیبوتص را استراحت بخشد اما خود شما بهتر می‌دانید که‌آن پولها به‌کجا میرود . تازه این تنها صحبت پول ومادهٔآن بودوگرنه کشتگان جنگ‌ها وجان خلق‌را هم‌اگر براین‌ثروت بربادرفته بیفزائیم سر به‌آسمان خواهد زد ونباید فراموش‌کردکه برطبق یك ضرب‌المثل چینی، «پول ثروت مرده است وبچه ثروت زنده»! ومتأسفانه بشر قرن‌بیستم باهمهٔ تمدن خود بجای‌آنکه‌برتعداد درختان وکشتزارهای عالم بیفزاید،درفکر نابودکردن وسوختن جنگلها ومزارع است و قول شاتوبریان دارد مصداق پیدا می‌کندکه‌گفت «متأسفانه جنگلهاقبل‌ازبشر وبیابانهابعدازبشربه‌وجود آمده‌اند» ، واین واقعاً ننگ‌آدمیت است .



درباب دوران صفویه تاریخ‌بسیارنوشته شده‌که فهرست‌آنرادرپایان کتاب خواهید دید ودرةالعقد همهٔ این‌کتابها ، تألیفات استاد نصرالله‌فلسفی است‌که‌کار ما بعد از آن تألیف‌ها ، به‌قول مرحوم وکیل‌الملك ، حکایت شاهنامه‌گفتن بعد ازفردوسی ومثنوی سرودن بعدازمولاناست! وموشکافی استاد دربارهٔاین دوره ازتاریخ ایران، جای باقی برای‌کسی نگذارده‌است وکارما درحکم تقلیدی بیش نیست .

ما پی تحصیلِ یار ویار در دل بوده‌است

حاصلِ‌تحصیلِ ما، تحصیلِ‌حاصل بوده‌است

امکان وفرصت و توانائی تحقیق بیشترهم برای چون منی نیست و

این کار آیندگان است که تواناتر و باسوادتر وداناتر باشند وعلاوه بر آن برای من حوصله وصبر وتحمل برای تکمیل کار نیز دیگر باقی نمانده وهمان حکایت «سارتون» مؤلف تاریخ علوم است که تاریخ خودرا دروجلد و تنها تا قرن ۱۴ میلادی نوشت وچون ازو پرسیدندکه چرا جلد سوم را نمی‌نویسی؟ گفت: «اگر بخواهم جلدسوم را تألیف کنم به‌حساب دقیق ۲۵ سال وقت می‌خواهد، و درحسابِ بانك عمرِ خود، چنین اعتباری ندارم!».

بگذشت عمر و موی سفیدی بجاگذاشت
خاکستری ز قافله‌ای یادگار ماند

علاوه بر آن، برای آنکه نگوئیدکه «دست بر سر زدن از هر مگسی می‌آید» باید عرض کنم که در عین حال مشکلات و موانع تألیف دقیق در چنین مواردی نیز بسیار است و من دو نقص بزرگ کتاب خود را در این جا توضیح می‌دهم:

اولا، نقص تواریخ گذشته واسناد ومقالات وکتابها که یك‌طرفه و بیشتر ازجانب خارجیان نوشته شده‌است، مسلماً باررا درست به‌مقصد نمی‌رساند وکمبود اسناد لازم و تواریخی که به‌وضع اجتماعی بپردازد مزید برعلت است و درمملکتی که هنوز صدسال ازمشروطهٔ آن نگذشته وما فرمان مشروطیت را در دست نداریم، چگونه توان توقع داشت که تاریخ چهارصدسال پیش‌ما همگی بر اسناد اصیل و مدارك مستقیم و منابع درجهٔ اول باشد؟ درحالی که «کلاه‌خُودِ» شاه‌عباس‌را هم باید در بریتیش‌میوزیوم پیداکرد!

ناتوانی وضعف من درجستجو وکاوشگری همین منابع‌محدود ومعدودنیز مسلم‌وآشکاراست، امابهرحال، کوشش من براین بوده‌است که به‌قول بیهقی «تاریخ برراه راست برودکه روا نیست درتاریخ تخسیر وتحریف و تقتیرو

تبذیر کردن ».[۱]

ثانیاً ـ قلتِ اطلاع و ضعف قدرت تألیف نگارنده ، عامل دیگری است‌که البته‌کتاب را به مرحلهٔ مقصود نزدیك نمی‌کند . زیرا من به متد و بر طبق میل و سلیقهٔ خود از در و دیوار در هر صفحه‌ای سخن می‌گویم و این شاید موافق اصول نباشد،اما بهرحال‌کوشش من این بوده‌که روایات مطابق منابع ومآخذ ونقل قول صحیح باشد و این‌کار را تاآن حد وسواس رسانده‌ام‌که فی‌المثل عین روایت ظل‌السلطان را در باب آقا محمد خان آورده‌ام‌که‌گوید.. عظام رمیم...... را در راهرو این خلوت دفن‌کرده‌که

۱ ـ اینك ازموقع‌استفاده نموده این وجیزه را به‌یاد هزارمین سال‌تولد بیهقی‌پدرتاریخ‌فارسی تقدیم، وپیشنهادی راکه چهارسال پیش به‌ریاست‌دانشکدهٔ ادبیات وسه‌سال پیش در انجمن دبیران علوم اجتماعی ودوسال پیش در مقدمهٔ آسیای هفت سنگ ویك‌سال پیش درکنگرهٔ تاریخ ایران ومجله یغما(شماره‌آذر ماه ۴۷) کرده‌ام ، بازهم تکرارمی‌کنم وازمقامات فرهنگی می‌خواهم‌که‌مراسم هزاره (و،درواقع هزار و چهارمین) سال تولد بیهقی را ـ‌که حقش‌کم از حق فردوسی نیست ـ برپادارند. ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی ـ صاحب تاریخ بیهقی ـ درسال ۳۸۵ هـ.(۹۹۵م) در ده حارثاباد بیهق ولادت یافته ... سپس بسمت دبیری وارد دیوان رسالت محمود غزنوی شده ... در اواخر سلطنت مسعود، درحمایت‌او بود وپس‌ازمسعود‌که اوضاع دیگرگون شد ، مدتی بزندان افتاد وپس ازآزادی درصفر ۴۷۰هـ (۱۰۷۷م) درگذشت . هرچند قسمت‌عمدهٔ عمربیهقی درغزنه‌گذشته،اما‌گمان من‌اینست‌که پس ازآزادی اززندان،همچون فردوسی ، به زاد وبوم خود بازگشته ودربیهق مرده باشدکه قبرخاندان‌بیهقی درآنجاست . دلیل براین‌گمان‌اینست‌که هم‌امروز درغزنه وهیچ یك‌ازشهرهای افغانستان، قبری بنام بیهقی نداریم ودرکتاب مزارات غزنه نیز از آن خبری نیست. با این حساب حق اینست‌که انجمن‌آثارملی ، ستون یا بارگاهی بیاد بیهقی درسبزوار یا ششمدبسازدکه یادآورنام‌بلند بیهقی باشد ومؤسسات دیگر نیزهرچه‌بتوانند درتجلیل اوبکوشند .

هر روز لگدکوب ایاب وذهاب خودش و اولادش ! بشوند»[1] .

اینها همه هست ولی باهمه اینها تنها دلگرمی‌ام اینست‌که بهرحال جمعی آنرا می‌خوانند ، شك نیست که این طرز نگارش و این نمونهٔ تألیف بامتدهای علمی امروز که هرسطر وهر کلمه‌ای باید بجای خود و براساس مبنا ومیزانی آورده شود مباینت دارد وخلاف اصول علمی است ، منتهی چون ادعای تاریخ‌دانی ندارم ونان مورخ‌بودن را نمی‌خورم، بدین سبب بهمین‌حال که می‌بینید مطالبی را گردآورده و تلفیق‌کرده‌ام وکم‌وبیش چند خوانندهٔ «نظر پاك‌خطاپوش» هم دارم‌وبدین‌سبب‌اگر ازقانون‌نویسندگی عدول‌کرده‌ام وهرچیزرا بجای خودنیاورده‌ام–هرچندمستحق‌سرزنش‌هستم– این سلیقه وروش «من درآورده» است،و به‌قول یك نویسندهٔ انگلیسی«اگر شکسپیر از قانون ادب اطاعت نکرده باشد ، وای به‌قانون‌ادب !».

علل اصلی این نقص ، درعدم‌اطلاع وزود دست بدکار زدن بنده در نویسندگی‌است‌که نخستین مقاله‌ام را در ۱۷سالگی یعنی درتیرماه۱۳۲۱ شمسی درروزنامهٔ بیداری‌کرمان چاپ‌کرده‌ام وحال‌آنکه معمولا تا آدمی همهٔ مقدمات رانیاموخته باشد نباید چنین تهوری بکند:وقتی هانری‌میلر گوید «من در سی و سه‌سالگی نویسندگی را شروع‌کردم ، نصیحتی‌که به دیگران دارم اینست‌که دیرتر شروع‌کنند » دیگر تکلیف آنهاکه زودتر دست بکارشده‌اند معلوم است !



بهرحال اینست صفحاتی‌که درباب تاریخ صفویه دراختیارشماست ، وشاید درگوشه‌هائی ازآن ، سطوری عبرت‌زا توان یافت . به‌قول صاحب

۱– همین کتاب ص۳۷۲

کشف‌الظنون «غرض از تاریخ، **اطلاع براحوال گذشته** است، و فایدهٔ آن **عبرت گرفتن** و پند یافتن از احوال گذشتگان، و تحقق **ملکه تجربه** به‌وسیلهٔ اطلاع بر تغییرات زمان، و در واقع عمر دوباره است» و هر گوشهٔ از تاریخ ایران را که بشکافیم، به‌این هدف‌ها خواهیم رسید:

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز
که خلق برسر ما برزمین بخواهد رفت
چنانکه دست‌بدست آمده است ملك به‌ما
به دستهای دگر هم چنین بخواهد رفت

تهران - مهر ماه ۱۳۴۸

باستانی پاریزی



شروع یك حکومت

« تاریخ کتابی است که متأسفانه همیشه باید آدمی از وسط آن آغاز کند » (ویل‌دورانت)

تاریخ‌صفویه‌را ما اززمان‌جلوس شاه‌اسماعیل اول (۹۰۷ هجری = ۱۵۰۱ میلادی) شروع می‌کنیم ، اما در حقیقت این تاریخ را باید‌کمی عقب‌تر برد، زیرا شروع کارصفوی‌اززمانی است‌که قدرت معنوی این‌طایفه باقدرت مادی توأم شد و**خدیجه** سلطان خواهر حسن بیك بدخانهٔ سلطان جنید **نبیره** شیخ صدرالدین آمد و سلطان حیدر پسرش با عالمشاه بیگم ازدواج‌کرد وازاین‌ازدواج‌شاهانه، اسماعیل میرزا به‌وجودآمدکه معروف به‌شاه اسماعیل اول است .

شیخ‌صفی اردبیلی (وفات ۷۳۵ هـ =۱۳۳۴م) مردی عارف وشاعر بود و روزگاری از خرابی‌حال وکار می‌نالید ومی‌گفت :

هر گه که رسی بخلوت یار ای دل از من برسان سلام بسیار ای دل
و آنگه خبر از خرابی حالم گوی زنهار ای دل ، هزار زنهار ای دل

اما کم کم کارش چنان خوب شد و بالا گرفت که از اکناف ایران، مردم برای چارهٔ درد خویش بخانقاه او پناه می بردند ، چنانکه در روایات ما مردم کرمان است که وقتی دو خانواده از مردم رفسنجان برای حل اختلافات خود بدربار شروانشاهان شکایت می بردند وشب بخانقاه شیخ دراردبیل درآمدند و شیخ ، پیش از آنکه آنان بدربار شروانشاه برسند ، آنها را در همان خانقاه صلح داد وهر دو خانواده بازگشتند در حالیکه خود از مریدان شیخ شده بودند وهر ساله مبلغی کمك بسفرهٔ خانقاه می فرستادند.

از نظر مادی ومالی، خانقاه شیخ، بودجهٔ کافی کم کم برایش فراهم آمد و تا بدانجا رسید که در زمان شیخ صفی ، «سیدی بنام سیدجمال الدین، کار اطعام فقرا را انجام میداد، وتنها یك روز بده هزار گوسفند احتیاج افتاد»[۱] .

بودجهٔ خانقاه وقتی قابل اطمینان ترشد که تیمور دستور داد اردبیل و کلیهٔ دهات وقصبات واراضی متعلق بدآن بعنوان وقف به خاندان صفوی منتقل گردد وخانقاه او حتی برای خطرناکترین جنایتکاران بست باشد.[۲]

تقویت تیمور ازین خانقاه تنها جهت مادی نداشت، او من غیر مستقیم پیروان ومریدانی فداکار نیز تقدیم خانقاه کرد که هر کدام بهتر از یك ده ششدانگی بودند! کیفیت واقعه آنطور که نوشته اند چنین است: روزی که تیمور یورش سهمگین هفت سالهٔ خود را شروع کرد و رو بدیار مغرب نهاد، هیچ مانعی دربرابر او مقاومت نتوانست کرد ، دیار بکر ودشت قبچاق و شهرهای شام وارزنگان وارزروم پی درپی سقوط کردند (۸۰۲هـ ـ ۱۳۹۹ م)، درجنگ سیواس که در پنجم ماه محرم سنهٔ ثلاث وثمانمایه(۸۰۳هـ. ۲۷ اوت ۱۴۰۰م) رخ

داد«عموم سپاهیان راز نده زنده درچاه نهاده بخاك بینباشت»[۳] وشام وانطاکیه را نابودکرد و آنگاه به طرف انگوریه (آنقره) رفت وروزجمعه اول محرم ۸۰۵ هـ . (اول اوت ۱۴۰۴م) باایلدرم بایزید[۴] بدنبرد پرداخت تااورا اسیر کردند وبدرگاه آوردند، آنگاه ازراه گرجستان وایران بفکر بازگشت به سمرقندافتاد درحالی که «مجموع اقوام تاتارراکه موازی ده تومان[۵] خانوار بوده باشند از نواحی سوری حصار وآق شهر بطرف آذربایجان کوچانید و ایلدرم بایزیدرا باخود می‌آورد». [۶]

این کاروان فتح که یك دریا اسیر همراه داشت، واین اسیران بیشتر رؤسای ایلات شاملو و قاجار و استاجلو و افشار و بیات و ذوالقدر و تکلو بودند ، به اردبیل رسید .

در آنجا تیمور بخاطر آوردکه در اردبیل پیری نازنین سکونت دارد. این مرد خواجه علی (معروف بسلطان‌علی سیاهپوش متوفی ۸۳۰هـ =۱۴۲۶ م) پسر شیخ صدرالدین و نوهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود ، روایت است که تیمور باپدر شیخ نیز ملاقات کرده بود وآن در وقتی بودکه از برابر امیرحسین فراری بود . در روایات صوفیه آمده است که درکنار جیحون امیر تیمور «سیّدی را دیدکه برروی آب میدوّد وفرونمیرود بدآب. امیر تیمورآنوقت ازپیش امیرحسین فراری بود، درآنجادست ارادت بدشیخ صدرالدین (صفوی) میدهد ودرآنجا شیخ صدرالدین وعدهٔ سلطنت به او میدهد وجهان‌گیری وعالم‌کشی وتخریب بلاد و عباد وضعف اسلام تقریباً اغلب بدواسطهٔ امیرتیمور شده ...»[۷] در همین ملاقات بودکه صدرالدین دستمال سرخ رنگی بدتیمور نشان داده واو را بدسلطنت نوید بخشید . بهرحال، تیمور ازجهت ادای شکر وهم ازجهت ارادتی که بدصوفیه داشت

بدیدار خواجه علی رفت. هنگام ملاقات باخواجه علی، در نخستین برخورد، شیخ به‌کثرت اسرای بی‌پناه اشاره‌کرد وتقاضای آزادی آنها را نمود. روایت است‌که شیخ بدتیمور گفت: «این اسرا مریدهای مخصوص من هستند، ومانندتوهستند درمریدی،اگرآنها بداین ذلت باشند، بدغیرت خداوندی قبول نمی‌آید و تو راننده خواهی شد. امیر تیمور عرض‌کردکه چگونه تمیز بدهم در تمام این اسراکه کدام مرید حضرت شیخ هستند و کدام نیستند؟ پارچۀ سرخی(که در ملاقات روحانی‌اول‌که درکنارجیحون در وقت فرار امیر تیمور ازپیش امیرحسین، بداو نشان داده وعدۀسلطنت وجهانگیری عالم‌را، بداو داد) اززیرپوستین درویشی درآورد وپیش امیر تیمور انداخت وگفت: مریدان شخصی من هریکی قدری ازین بدسرشان دوخته‌اند، آنهارا بگو تواچیان (لشکر نویسان، یساولان) از میان اسرا بیرون‌کرده بدخانقاه من‌تسلیم‌کنند. ازکرامات حضرت‌شیخ، آن مختصردلق باپارچه‌های قرمز دیگر در آورد وبداو اضافه‌کرد، اسرای رومی برخود دوخته قزل باش خود را نامیدند.... اسیرزادگان روم به مرور دهور امیرزادگان شدند و پیرزادگان خود را از کنج خانقاه درویشی برتخت سلطنت اردشیروشاپوروکنج‌کیخسرو وکیکاوس‌رساندند.. هفت‌ایل‌ترك‌که اسرای‌روم بودندوبتوسط شیخ صدرالدین خلاص شدند ازظلم امیرتیمور، اول: ‌ایل قاجاریه ــ بدوازده شعبه وتیره، که یك تیره قوانلوست‌که ما باشیم وامروز درایران سلطنت می‌کنیم(مقصود،گوینده ظل‌السلطان‌است) یازده‌تیره‌دیگر هست... طایفۀدوم شاملوکدآنها هم دوازده تیره هستند... طایفه سوم اُستاجلو ... طایفه چهارم افشار، پنجم بیات، ششم ذوالقدر و هفتم تکلو...»[۹]

روایت است که خواجه‌علی برای آزادی این اسراء تمهیدی بکار برد، بدین‌معنی که‌شیخ‌از تیمورخواهش کرد که اسرای‌روم‌را بداو ببخشد،.. تیمور باوگفت: همهٔ اسرا راکه نمیتوان بخشید، یك تعداد معینی‌را بخواه تا قبول‌کنم، شیخ‌گفت : ازین اسرا آنقدر که در خانقاه من بگنجد بدمن ببخش! تیمور پذیرفت ودستورداد اسیران واردخانقاه‌شوند. گویند خانقاه شیخ دو در داشت. بدستور شیخ در عقبی‌را نیز بازکردند. بدینطریق از یك در اُسرا وارد واز دیگر خارج‌می‌شدند، و یك وقت تیمور متوجه شد که دیگر اسیری باقی نماند.[۹]

بعض ازمورخین درباب ملاقات تیمور باشیخ شك‌کرده‌اند، امابا ید دانست‌که دراواسط دوران‌صفویه هم این واقعه معروف ومشهوربوده‌است. صاحب عالم آرای عباسی می‌نویسد: « بین‌الجمهور چنین مشهور است‌که امیرتیمور را برحضرت سلطان صدرالدین موسی ملاقات افتاد اما اَصَحّ آنست‌که سلطان خواجه علی بود ، اگرچه این روایت درکتب تاریخ و حالات منظوم ومنثور این سلسله بنظر احقر نرسیده ...»[۱۰]

بهرحال روایت آنست‌که تعداد این اسرای آزاد شده سی‌هزارتن بوده است‌که همه را تحویل شیخ‌دادند.این اسرا همه بعنوان حق‌شناسی، در شمار اتباع و مریدان شیخ درآمدند.[۱۱]

درست یکصد سال پس از عبور تیمور ، یعنی در سال ۹۰۷ ه (=۱۵۰۱ م) فرزندان واحفاد این آزادشدگان، درزیر لوای نبیرهٔ‌شیخ، یعنی شاه اسماعیل (فرزند حیدر ، مقتول ۸۹۳ ه ، فرزند جنید مقتول ۸۶۰ ، فرزند شیخ ابراهیم معروف به شیخ شاه متوفی ۸۵۱ ، پسرسلطان

علی سیاه پوش متوفی ۸۳۰، پسر شیخ صدرالدین موسی متوفی ۷۹۳، پسر شیخ‌صفی متوفی ۷۳۵هـ) شمشیر زدند واورا بدسلطنت ایران رساندند.



پادشاهان صفوی باین ترتیب بر ایران حکومت رانده‌اند :

نام	جلوس		
شاه اسماعیل اول	۲ رمضان	۹۰۷ هـ	۱۵۰۱ م
شاه طهماسب اول	۱۹ رجب	۹۳۰ هـ	۱۵۲۳ م
شاه اسماعیل دوم	۲۷ جمادی‌الاول	۹۸۴ هـ	۱۵۷۶ م
شاه محمد خدابنده	۳ ذی‌حجه	۹۸۵ هـ	۱۵۷۸ م
شاه عباس اول (بزرگ)	تاجگذاری	۹۹۶ هـ	۱۵۸۷ م
شاه صفی اول (**نوهٔ شاه‌عباس**)	۱۰ جمادی‌الاول	۱۰۳۸ هـ	۱۶۲۸ م
شاه عباس دوم	۱۶ صفر	۱۰۵۲ هـ	۱۶۴۲ م
شاه سلیمان اول (شاه صفی دوم)	۳ ربیع‌الثانی	۱۰۷۷ هـ	۱۶۶۶ م
شاه سلطان حسین اول	۱۴ ذی‌حجة	۱۱۰۵ هـ	۱۶۹۴ م

(خلع او درمحرم ۱۱۳۵ هـ اکتبر ۱۷۲۲ م)

اعقاب او بنام شاه‌طهماسب ثانی و شاه عباس سوم وشاه سلیمان دوم و شاه‌اسماعیل سوم وسلطان حسین دوم و محمد شاه ابوالفتح، کسانی هستند که دست‌نشاندهٔ پادشاهانی مثل نادر وعلی‌مردان‌بختیاری وکریم‌خان‌زند و آقا محمدخان قاجار ودر واقع مصداق این شعر بودند

معشوقه بنام من وکام دگرانست چون غرّهٔ شوال که‌عیدرمضان‌است.

حواشی فصل اول

۱ــ سلسلة‌النسب صفویه ص۳۸ ،

واین هیچ استبادی ندارد ، زیرا محیط حشم پرور اردبیل امکان چنین کارهایی را میدهد باتوجه باینکه خرج خانقاه معمولا ازکمکهای مریدان تأمین میشد، وتعداد این مریدان بسیارشده بود، چنانکه وقتی «امیرچوپان ازآنحضرت (شیخ صفی) سؤال کردندکه مریدان شما بیشترباشند یالشکریان ما؟ ایشان جواب فرمودندکه در ایران تنها بمثابه‌ایست‌که در برابر هریك از اصحاب جلادت ، صدنفر ارباب ارادت هستند ، تا بدیگر بلادچه رسد» (جهان آرا ، نسخه خطی دانشکده ادبیات F198و)

۲ــ تشکیل اولین دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاوس جهانداری ص۵

۳ــ منتخب‌التواریخ‌نطنزی‌ص ۳۷۵، ایشان مقدار چهارهزار سوار بودند. حکم شد تاهمه راگرفته زنده درچاهها کردند. (ظفرنامه‌شامی ص ۲۱۹)

۴ــ ایلدرم به‌ترکی بمعنای «صاعقه» است .

۵ــ هرتومان «ده هزار» شماره میشود . وظاهراً اغراق است.

۶ــ منتخب التواریخ‌ص۳۹۱، درباب رفتار تیمور با بایزید سخن دوگونه است، مورخین اغلب نوشته‌اندکه تیمور با او خوشرفتاری‌کرد ، اما چون بایزید خواست ره‌غدر بپیماید فرمود تاقفسی ازآهن ساختند وایلدروم بایزید رادرقفس انداخت وهمه‌جا او را همراه برد تاجان سپرد. (تاریخ ایران حبیب‌الله شاملوئی ص ۵۵۱)، نظام الدین شامی در مورد خوشرفتاری تیمورگوید دریکی ازمجالس بزم بعداز رزم تیمور [بعدازجنگ‌کوتاهیه] فرمود «بزمی‌تازه‌آراستند، ولدان و غلمان‌کاسات راح ریحانی باکواب واباریق وکاس من معین را برگردانیدند ... نگارینان زیبا قد سروآسای مه پیکر دلارامان رعنا شکل مه سیمای جان پرور درمقام غنج‌ودلال‌جام مالا مال می‌گردانیدند...حکم نفاذ یافت تا یبلدروم بایزید را درآن بزم‌عشرت، طلب دارند تاچنانچه صدمهٔ زهرهلاهل رزم‌کشیده است‌جرعه نوش مشارب بزم نیز درکشد ... او را بحضرت آوردند و در مقام نوازش‌کیسه املش پرنقد امانی‌کرده کاسهٔ مل مالامالش دادند ..(ص۲۶۲)

اما در مورد مرگ بایزیدگوید :

«درخلال‌این‌احوال‌ییلدرم بایزیدرا باآنکه مرضی مزمن‌بود اعراض‌نفسانی باآن همراه شده آن مرض ازدیادپذیرفت، بندگی حضرت امیرصاحبقران مراسم

شفقت دربارهٔ او بتقدیم رسانیده بملازمت اطبای نامدار امر فرمود و بمداومت برشربتهای خوشگوار وغذاهای سازگار مبالغت کرد

اما ...

من سعی همی‌کنم قضا می‌گوید   بیرون زکفایت تو کاری دگراست

تدبیر باتقدیر بازنخواند واجل مقدرگریبانگیر گشته ... انفاس معدوده سپری شد وروزگار مهلت بانجام رسید.

اگر صد بمانی وگرصدهزار   بمرگ اندر آید سرانجام کار»

(ص ۲۷۱)

بنده گمان کنم، این روایت مورخ مخصوص تیمور شباهت به‌روایت مرحوم سپهردارد درمورد مرگ میرزاتقی‌خان امیرکبیر که گفته بود، «از فروردانگشتان پای تافراز شکم رهین ورم گشت و شب دوشنبه هیجدهم ربیع‌الاول درگذشت!» (ناسخ‌التواریخ ص ۶۰۵)

بایزید ظاهراً یك چشم بوده است ، جالب‌ترین واقعه را درباب ملاقات تیمور وبایزید اینگونه نوشته‌اند ، وقتی بایزید را در قفس آهنین نزد تیمور آوردند، تیمور خنده‌اش گرفت. بایزید ازداخل قفس به‌تیمورگفت، ازین پیروزی خود مغرور مشو و برذلت من مخند ، زیرا بخت واقبال همیشه باکسی‌یارنیست. تیمورگفت، من هم به‌بی‌اعتباری جهان آگاهم، وخندهٔ من ازغرورپیروزی نیست، بلکه خندهٔ من از این شوخی قضاوقدراست که سرنوشت تمام مردم شرق وغرب را به‌یك‌کور ویك لنگ سپرده بوده است (از سفرنامه سانسون ص ۲۸) . بیخود نبود که شاه نعمت‌الله درباب لنگی تیمورگفته بود ،

نیم تنی ملك سلیمان گرفت   چشم‌گشا قدرت یزدان ببین

پای نه وخنگ فلك زیرران   دست نه وچرخ‌به زیر نگین

این همه او میدهد، اومیکند   کیست که‌گوید که چنان‌یاچنین

۷ــ سرگذشت مسعودی ص ۱۱

۸ــ سرگذشت مسعودی ص ۱۴ و ۱۵ ، بعدها دو طایفه ورساق و صوفیهٔ قراباغ نیز به‌این طوایف افزوده شد.

۹ــ بنقل از سرگذشت مسعودی . سایکس در تاریخ خود اشتباهاً واقعه‌را به صدرالدین نسبت داده‌گوید، صدرالدین ازتیموردرخواست نمودتااسرای ترك را که از دیاربکر آورده بودند آزاد سازد ، امیر تیمور تقاضای او را پذیرفت و

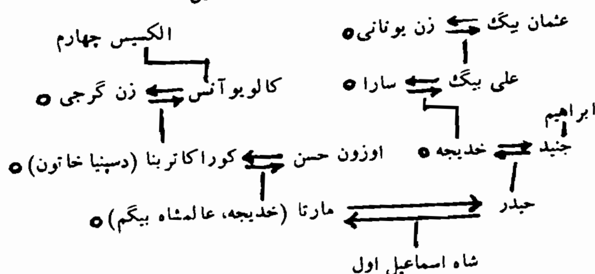
چون اسرا رهایی یافتند همه به‌حلقهٔ مریدان صدرالدین درآمدند. (ترجمه تاریخ سایکس ج ۲ ص ۲۲۶) بحیره‌آنرا منسوب به‌شیخ صفی دانسته (ص۲۵).

۱۰ــ عالم‌آرای عباسی‌بنقل زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۶۲

بنظر بنده ، هیچ استبعادی ندارد که چنین ملاقاتی صورت گرفته باشد ، زیرادراحوال‌تیمور،هرچندسنی‌بود،ازتوجه او به‌عرفا وصلحاء بسیاربچشم‌می‌خورد وخارج از قساوت ظاهری سیاسی تیمور ، یك روح ایمان و توسلی خاص میتوان یافت . مثلا او وقتی از طریق هرات عازم‌نسا و کلات بود «در راه به‌مزارصاحب‌الدعوة ابومسلم مروزی‌رحمة‌الله علیه رسید، فرودآمده زیارت فرمود» (ظفرنامه شامی ص ۸۵) بنده نمیدانم قبرابومسلمی‌که درسال ۱۳۷ه درکوفه بدست منصور خلیفه‌کشته شده است در خراسان قدیم چه میکرده؛ میتوان احتمال دادکه‌ازنوع قبر ابولؤلوء درکاشان (مقتول بسال ۲۳ه. در مدینه) بوده باشد. و بهرحال این کارتیمور بی‌شباهتی به‌زیارت قبرآشیل توسط اسکندر بنظرنمیرسد ! یاهنگامی‌که تیمور دمشق‌رافتح‌کرد «عزیمت‌زیارت‌ام‌سلمه وام حبیبه ــ رضی‌الله‌عنهماــ ازحرمای محترم حضرت رسول و زیارت بلال حبشی (رض) سوار شده از آن مقامات شریفه استعانت نموده بازگشت. (ظفرنامه شامی ص ۲۳۶) ودرتبریز چند مجلس صیقل آئینه دلرا بمجالست ومصاحبت علماء وصلحاء رغبت فرموده به‌نصایح ومواعظ ایشان منشرح الصدرشد. (ایضا ۲۷۷)

۱۱ــ تشکیل اولین دولت ملی در ایران ص ۶

شجره نسب مادری شاه‌اسماعیل



۲

پایه ریزی باسنگ و آتش

«تاریخ از طوفانها سخن می‌گوید، وازوجود
آرامش‌ها بی‌خبر است.» (ولتر)

واضع‌ترین مسائل در هردوره از دورانهای تاریخی ایران اینست که اوضاع اقتصادی درروزهای اولیهٔ تشکیل حکومت‌جدید همیشه‌آشفته و ناپایدار بوده‌است. اگرما بخواهیم اززمان‌شاه اسمعیل وقبل از آن‌درباب اقتصادیات بحث‌کنیم، چیزی‌نداریم‌جزاینکه بگوئیم‌عدم امنیت‌وعدم ثبات سیاسی وآشفتگی راهها وقتل وغارت‌ها جزاین چیزی بارنخواهدآوردکه سرمایه‌ها در زیرزمین‌ها مدفون شود و تجارت از رونق بیفتد وکشاورزی نکث پذیرد وپریشانی مردم ازحد بگذرد وهمهٔ این عوامل خود یکی‌از علل روی‌کار آمدن مردی دلیر و بی‌باك شودکه بتواند مرکزیتی درکارها ایجادکند وثبات وامنیت بیافریند وآب رفته را بدجوی بازآرد. یك نظر

اجمالی به‌اوضاع زمان بعدازسلطان یعقوب بایندری، این حقیقت‌رامسلم میدارد : در طرف چند سال معدود حکومت پسرش بایسنقر ، حوادث مکرر، همهٔ ولایات ایران راآشفته‌داشته بود؛ امراء بایندُری مسیح‌میرزا پسرحسن بیك را بحکومت برداشتند و در همین احوال قتل میرزا مسیح وقاضی عیسی، وحبس شیخ نجم‌الدین مسعود، ادعای امرای پُرناك، طغیان سلیمان بیك‌والی دیاربِکر، قتل‌صوفی‌خلیل، ادعاهای‌رستم بیك‌پسرمقصود بیك،خودسری ایبه‌سلطان‌وقتل بایسنقر، جلوس احمدپادشاه‌درآذربایجان وحکومت شش‌ماهه‌اش، خروج میرزا محمد زالوند،کشته شدنایبه‌سلطان وکروفرپیرعلی بیك،نمونه‌های‌کوچکی ازاین آشفتگی است‌که‌بایدتفصیل آن را درکتب تاریخ دید.[۱]

برقِ تبرزینِ شاه‌اسمعیل درین زنده بادها و مرده بادها درخشید تا توانست یك ثبات وآرامش دامنه‌دار به‌وجود آورد.

بهمین مناسبت شایسته‌ترآنست‌که ابتدا ازکیفیت پیدایش‌این ثبات ـ‌که درواقع دوران پایه‌گذاری ثبات اقتصادی است ـ مختصراً گفتگوئی بشود. زیرا باید پذیرفت‌که اصولا **هیچ‌تحول سیاسی وتاریخی‌نیست که یکی ازعوامل انشاءِآن، عامل اقتصادی نباشد و هیچ‌پدیدهٔ تاریخی وسیاسی هم نیست که منشأ یك تحول اقتصادی نشود ،** به‌عبارت دیگراقتصادو سیاست ـ وبالنتیجه تاریخ ـ هیچگاه از هم منفك نبوده‌اند واگردرتواریخ‌گاهی به‌عامل اقتصادکمتر اشاره‌شده من‌باب‌مساهلهٔ مورخان‌است‌که تدوین وقایع‌را صرفاً برمحور رفتار وکردار شخصیت‌های تاریخی مقصور ساخته‌اند .

آشفتگی اوضاع ایران در اواخر عهد آق‌قویونلو و پیداشدن حکام

محلی وعدم مرکزیت و بالنتیجه گرفتاریهای مردم ، چنانکه گفتیم ، طبعاً ایجاب میکردکه لوائی بامرامنامه‌ای درخشان برپاشود وهمه اهل ایران برگردآن حلقه زنند . در واقع موقعیت خانوادگی و زمینه سازی اجداد شاداسمعیل موجب شدکه مردم ایران بدنبال یك جوان کم سال–۱۴ساله– یعنی شاه اسمعیل دلیر[۲] براه افتند .

خشونت مقدس

نکته‌ای‌که باید دراینجا به‌آن اشاره‌شود اینست‌که پیدایش سلسله‌های بزرگ و مقتدر ایران، همیشه مرهون مردی قوی و نیرومند وبی‌محابا وخونریز بوده است‌که معمولا چون‌سیل از دل **کوهستان** برخاسته وبهیچ چیزابقاء نکرده وهمچون جاده‌کوبهای سنگین، بی‌دریغ، هرسنگ‌وخاروخاشاکی را در زیر نیروی خود درهم‌کوفته وراه را برای آیندگان صاف و هموار ساخته است، اگر جانشینان اولیاقت داشته‌اند دورهٔ سازندگی وتقویت‌بنیهٔ اقتصادی ملت را شروع‌کرده وسلسلهٔ خود را سربلند ساخته‌اند ، وگرنه به اضمحلال گرائیده‌اند .

ازنمونهٔ اول میتوان **اردشیر بابکان** وهمین شاه **اسمعیل‌صفوی** و**آقا محمدخان قاجار** را نام برد واز نمونهٔ دوم : یعقوب لیث ، سلطان محمود غزنوی و نادرشاه افشار وامثال او هستند .

اینهمه آثاربدیع تاریخی، این‌کاشیهای فیروزه‌ای‌که برپیشانی‌شهر اصفهان وسایر نقاط ایران می‌درخشد ،گویای یك رفاه بی‌نظیر اقتصادی است‌که مردم از قید تأمین وسایل اولیه رهاشده به‌تزیینات ومسائل درجهٔ بالاتر پرداخته‌اند، ولی درعین‌حال‌هم حکایت از یك‌شدّت وخشونت‌دولتی میکندکه باشمشیر توانسته است مسیرکاروانهای باج وخراج را باین‌شهر

برگرداند: بسادود و آتش دربدایت‌کار بکاررفته تااین خشت‌های لاجوردی شفاف برای دیدار مردمان قرن‌های آینده پخته شده است.

رفتاری‌که شاه اسمعیل بامخالفان داشت واقداماتی‌که برای تسلیم کردن شهرهای ایران انجام داده است، بسیار سریع و تند وخشونت آمیز بود. پیش ازو وبعد ازو دیگران نیز ناچار چنین‌کرده‌اند.

اردشیر بابکان، ازمرو، صدها سرازسران بزرگان‌را بریدو بفارس فرستاد تا در معبدِناهید اصطَخر بیاویزند[۳] و این‌کارحتی با اصول موازین شرعی خود او نیز ـ که حفظ پاکی معبد باشد ـ مغایر بوده است ، وهم او دستورداد تاپوست اردوان پنجم راکه مغلوب ومقتول شده بود در «اردشیر خوّره» بمعرض نمایش بگذارند.[۴]

یعقوب لیث وقتی با زَنْبیل جنگید ، مردم‌کابل را بقتل و غارت کشید و بدستور او سرهای‌کشتگان را جداکردند و آن سرها را باکشتی برروی آب هیرمند بسیستان فرستاد «دویست و چندکشتی باربودکه همه بارِآن‌ها سرِکشتگان دشمن بود».[۵]

باید اذعان‌کردکه تأمین انتظام و انضباط مملکتی‌که از سیحون تا فرات وازدریای سیاه‌تاگنگ وسعت‌داشته است، جز باچنین‌سخت‌گیریهایی ممکن نبود واینجاست‌که، برخلاف اصول اخلاقی و انسانیت ، آدم‌گاهی مجبور میشود عملیات آقا محمدخان قاجار را در خارج ساختن ۷٫۵ من (تقریباً ۲۳کیلو) چشم از مردم‌کرمان، وفجایع او را درخراسان وگرگان وتفلیس توجیه‌کند.

شاه اسماعیل برای اینکه بتواند بدنیروی هفت هزارسربازقزلباش باسی هزار تن ازتراکمه نبردکند، چاره‌ای نداشت جزاینکه هرجا برسد

دست به‌شدت عمل‌گشاید، اینست‌که در بدایت حال او باکمال سادگی میخوانیم‌که ضمن‌جنگ با **سلطان مراد** پسرسلطان‌یعقوب ترکمان۸هزار تن‌را یك‌جانابود میکند (۹۰۸ ﻫ=۱۵۰۲م) و چون با **حسین کیا** حاکم فیروزکوه(۹۰۹) بجنگ‌پرداخت و آنان درقلعهٔ‌حبله‌رود متحصن‌شدند، آب بر ایشان بست‌تاتسلیم‌گشتند و«براحدی ابقاء نکردندوحسب‌الامر تمام‌اهل قلعه به‌وادی‌عدم‌روی نهادندودرآتش قهرقهرمان دهر،ماده ونروخشك‌وترو نادان ودانا وپیروبرنا، بسوختند»[٦].

ازکارهای عجیب‌شاه اسمعیل،سوختن دشمنان است،کاری‌که‌ساختن کلّه منار اورا درمرو[۷] و نبش‌قبور ملوك دیار شیروان و باکو ، و سوختن استخوانهای آنان را درآتش انتقام[۸]، به‌عهدهٔ فراموشی می‌سپارد : حسین کیارا چند ماه درقفس آهنین «بوم آسانگاهداشت تابعلت اعراض نفسانی ودیگر اسباب، مرغ روحش قفس قالب را شکسته به‌عالم آخرت **پیوست**»[۹] شاه اسمعیل باهمین قفس محبوسش به‌یزد رفت و«محمدکره» راکه‌طغیان کرده بود محاصره‌کرد .

«محمدکره‌بربرجی‌که نقاره‌خانه‌گفته می‌شد پناه‌برد، فرمان لازم‌الاتباع‌شرف نفاذیافت‌که درپای‌آن برجی‌که مقرکرده بودهیمهٔ‌بسیارجمع سازند وآنرا برزبرهم چیده‌آتش انتقام برافروزند... شعلهٔ آن نیران‌سربر کرهٔ اثیرکشید وکره ازتاب حرارت در اضطراب افتاده به‌روزنه‌ای منزل گزیده ، وغازیان عظام نردبان بردیوار نهاده واورا بادوسه‌مفلوکی دیگر که آنجا بودند پایین آوردند... شاه دین پناه فرمود تاکره را مانندحسین کیا درقفس آهنین به‌بدترین حالی محبوس ساختند... تاوقتی‌که شاه عالم پناه ازیورش‌طبس معاودت فرمود»[۱۰].

در همین‌وقت، عبدی بیك که بەتسخیر ابرقوه رفته وجمعی از یاران محمدکره را دستگیر کرده و همراه آورده بود در اصفهان بەشاه رسید، «در روزی‌که نایرهٔ غضب شاهی اشتعال یافته بود، درمیدان بلدهٔ اصفهان، هیمهٔ فراوان جمع‌گردانیدند وآتش درآن زده، محمدکره را باجمعی از نوکرانش باجسد حسین‌کیا وجمعی دیگرازسالکان طریق عصیان، در دنیا بەعقاب‌الیم وعذاب نارجحیم رسانیدند... واحراق جسد حسین‌کیاومحمد کرەومتابعانش‌درحضورایلچی‌ایلدروم‌بایزید بەوقوع‌انجامید»[۱۱] وخاکسترش را بباد دادند.[۱۲]

در واقع آدم مشکل است بتواند تصور کند که این کورهٔ آدم سوزی توسط مردی‌که خود را سیّدی حسیب‌ونسیب‌ونبیل و از صوفیان میدانست راه افتاده، نه‌توسط هیتلر و نه‌دربازداشتگاه‌آشویتز! جالب‌اینست که مؤلف لبّ‌التواریخ که این وقایع را دقیقاً نوشته، گوید: «مؤلف این مختصر، درین سفر دررکاب ظفرانتساب بود ومشاهدهٔ این وقایع می‌نمود».[۱۳]

مسافرت طبس او هم خیلی ساده نبود، «قریب یك هفته در آنجا توقف فرمودند وهفت هزار کس درآن‌حدود بەقتل‌آمده بود، وآوازهٔ‌ایشان در تمام خراسان شایع‌گشت»[۱۴] وداستان‌باده خوردن او درسر دشمن بعداز قتل‌ازبکان بسیارمعروف است وفرستادن قطعات بدن **شیبك‌خان** بصورت بخشنامه، درحکم اعلامیهٔ «حکم میکنم» او محسوب میشود.

این جملهٔ اخیر لب‌التواریخ حاکی از معانی مبهمی است، شایع شدن آوازهٔ قزلباش درخراسان‌وکرمان‌وسیستان وفارس وآذربایجان‌وحتی روم، موجب میشد که مملکتی با این‌وسعت، از ترس قهر شاه اسمعیل، کمی

روی آرامش ببیند، دیگر حاکمی روی خود سری نداشته باشد ، خرمن کسی‌را نبرد، مال‌خلق‌را مصادره نکند و به‌فکر طغیان نیفتد، باچنین کوششها وسخت‌گیریهایی بودکه‌پایهٔ یك‌امنیت وآرامش عمومی را درمملکت‌فراهم میکرد ، در واقع باید گفت‌که همیشه پایهٔ امنیت ایران در طول تاریخ ، برروی میخهائی استوار شده است‌که آن میخها را حکام قهار و مستبد برگوش طاغیان و یاغیان ولایات‌کوفته‌اند !

این خشونت‌ها وسخت‌گیریها لازم بود و هرچند با نابودی بسیاری ازشهرها وخانواده‌هاهمراه‌میشد، ازآن‌چاره نبود، زیرا «بهترین رویدادهای تاریخ همان شرّکمتر وخیربیشتر» است و آنطورکه‌گفته‌اند «تاریخ تقریباً بی‌رحم‌ترین ارباب انواع است‌که نه تنها در وقت جنگ ، بلکه در ایام شکفتگی‌های اقتصادی نیزآرام وبی‌آشوب، عرّادهٔ فیروزی خود رابرروی توده‌های اجساد میراند» ویا بقول برکهاردت **Burckhardt**، یکی‌ازاهل نظرقرن شانزدهم، «هرقدر قدرت تازه‌تر بوجودآمده باشد ،کمترساکن و راکد تواند بود ، زیرا اولا آنهاکه آن قدرت را خلق‌کرده‌اند بحرکت سریع معتادگردیده‌اند، ثانیاً قوائی راکه‌آنها مغلوب ساخته‌اندتنها توسط اعمال مزیدِ زور و تندد امکان پذیربوده است .»

شاه اسماعیل باچنین مقدماتی یك حکومت شسته ورفته را تحویل **شاه طهماسب** داد ودر ۹۳۰ ه درعین جوانی (۳۸ سالگی) درگذشت، در حالیکه مردم

«شاه وشاه وشاه» می‌گفتند ، روز رفتنش

ما هم این‌گفتارا تاریخ مرگش ساختیم[۱۵]



شاه اسماعیل اول صفوی

(این تصویر در رویال گالری دروفیس فلورانس است)
(از کتاب استاد نصرالله فلسفی)

شاه‌طهماسب باوجود قدرت وسلطنت طولانی نتوانست **بهره‌برداری از ثبات** زمینهٔ اقتصادی مهمی برای رفاه مردم بریزد ، اما دوران حکومت طولانی او طبقهٔ قزلباشان را بیش ازپیش برمردم مسلط ساخت ودرآمد کلی مملکت بداین طبقه منتقل‌شد.[۱۶]

شاه اسماعیل اول بافداکاری قزلباشانی روی‌کار آمده بودکه همه‌جا تاپای جان بااو بودند (از نمونهٔ سربازان فداکار **کوروش** که در جنگ حتی اسب خودرا بشاه می‌بخشیدند، یافدائیان **یعقوب لیث** که دراطاعت تا بدان حد بودند که هنگام فرمان حمله ، دستهٔ علف را از دهان اسب می‌کشیدندو زره بدون پیراهن می‌پوشیدند). شاه اسماعیل نیز وقتی برشروان‌شاهان مسلط شد بهسپاهیان خودگفت، «چون مردم شروان دشمن خاندان رسالت‌اند، اموال آنها نجس است، باید تمامی اموال آنها راکه بهغارت گرفته‌اید درآب رودخانه اندازید، تمام لشکریان اطاعت فرمایش مرشد کامل خود را کرده تمامت اموال را در آب انداختند حتی شتر و اسب و استر را » .[۱۷]

البته شاه اسماعیل نیز بداین سربازان رسیدگی میکرد ، او خیال اندوختن مال نداشت «درهمت چنان‌بودکه هرچ ازخراج بلاد بهحضرتش آوردندی در همان محل بخشیدی ودیناری بهخزینه هزینه نکردی ، نه خرج یك روزه اندوختی ونه جامهٔ یکماهه دوختی ، بارها بارهای زر بی‌خواهش بهحانهٔ محتاجان فرستادی»[۱۸]

اما **شاه طهماسب** که براریکهٔ قدرت بهسادگی تکیه‌زده‌بود، باخیال راحت، برجادهٔ‌قدرتی که‌قزلباشها قبل ازاو صاف‌کرده‌بودند عرابهٔ حکومت خود را میراند. البته سران قزلباش دراین مدت طولانی حکومت او ،

برمبنای حقی که برای خود درمورد ابقای سلطنت او قائل بودند ، هرچه توانستند ثروت اندوختند واگر چند بارهم بدگرجستان حمله بردند ، در واقع هدف مهم آنان آوردن اسیران زیبا روی بود چنانکه درحملهٔ چهارم «زیاده‌از سی‌هزار اسیراز برناوپیرو اما[19] وعبید ونسوان‌وصبیان در اردوی کیهان پوی شهریار ایران درتصرف غازیان ودلیران بود وآنچه اززنان و دختران و پسرانِ عظماء و اعیان بودند بدطریق پنج یك مخصوص پادشاه ایران گردید.»[20] عجب است که وجه شباهتی بین‌شاه طهماسب وفتحعلیشاه **مرحوم درین بابت (علاقه به‌زنان گرجی) میتوان یافت.**

قدرت قزلباش

طبقهٔ جدیدی که از قزلباشان ووابستگان آنان در مملکت پدید آمده بود تعادل اقتصادی را بهم‌زد ، مملکت ایران به‌مملکت‌قزلباش‌معروف گردید واین قزلباشان که‌بیشتر ترکان‌ویاوران شاه‌اسماعیل‌بودند، دراکناف ایران برامور مسلط شدند ومقامات وپُست‌ها واملاك واموال بآنان منتقل شد.

دراحیاءالملوك(تاریخ‌سیستان) می‌خوانیم، شهرسیستان که مردم آن‌از حا؟م‌خود «نان‌راتبه»داشتند،چگونه‌بدست‌قزلباش‌دچاروحشت‌و اضطراب شد: درین ناحیه «اعلی سدنان واوسط دونان وتایك نان هرکس وظیفه داشت ، اگر تا پنج سال‌کسی بدجائی رود ، هنگام آمدن ، آرد و روغن پنجساله را برآوردکرده میدادند و این قاعده همیشه مستمر بود . کفنِ اموات از اعالی وادنی ازسرکارِ خاصّه مقرربوده وخرج عروسی‌وماتم اهل سیستان ازسرکارخاصه داده‌میشد»[21] این دوران طلائی ومدینهٔ فاضله مربوط به زمان حکومت سلطان محمود بن ملك یحیی سیستانی است که سه‌سال قبل ازآمدن شاه اسمعیل بدخراسان او را درخواب دیده بود،ولی

وقتی به‌امر شاه‌اسمعیل قزلباشان به‌سیستان‌راه یافتند، این مردی که «چهارده هزار خروار تخم سرکارِ خاصه او بود و همگی بمصرف عمارت منازل و بقاع صرف شدی»[۲۲] مجبور شد از سیستان مهاجرت کند و املاک و اموال را به‌احمد سلطان قزلباش بسپارد. او هنگام مهاجرت پیغام داد «سیستان را صدهزار سوار از تصرف من بیرون نمیکرد، من بواسطهٔ تغیرمزاج‌مبارک شاهی دست برداشتم، شما وکیل‌کل، خود، باشید که ما از سرملك موروثی جهت رضای‌پیر ومرشد گذشتیم»[۲۳] میرپیرقلی‌بیك ترکمان عامل‌شاه، دختر حاکم را هم‌گرفت‌وملك یحیی به‌ماهان مهاجرت‌کرد واحمد سلطان «مستقلا به‌حکومت سیستان اشتغال نمود وجمیع ملوك را طلب‌کرده، املاك ایشان را آباد ساخت! مفروغ‌القلم به‌گماشتگان‌گذاشت!» وبلائی برسر سیستانیان آورد که شاه طهماسب خودش شرمنده شده و «مکرراً اظهار آزردگی میکردند که ملك سلطان محمود، نظرکردهٔ شاه بابام (شاه اسمعیل) بود، در حق او حیف شد.»[۲۴] قزلباشان سیستان «قریب به‌سه‌هزار خانوار در شهر بودند وسوای اهالی حوض‌دار وسرابان وآبخوران و اصل شهر، کسی باقزلباشان رفت وآمد نمیکرد».

تنها کافی است اشاره‌کنیم که در همین سیستان این تسلط امرای قزلباش چه نتایجی داشت: املاك مردم بتصرف آنان درآمد، آشفتگی در شهرراه یافت واوباش مسلط شدند چنانکه «کار بجائی رسید که هرده نفرو بیست نفر ازگرگان وشبگردان سیستان مثل مؤمن مروارید وحسن‌کوهی وفوجی‌دیگراززرهی‌وسیستانی به‌شهرآمدند وهرکس را میخواستندتاراج میکردند ومی‌رفتند ... هرصبح نفیرناله وافغان از خانه‌ای بلند می‌شد و هرشام غبار تردد شبگردان ازکوچه به‌کرهٔ‌اثیرمیرسید»[۲۵]. این‌وضع تقریباً



شاه طهماسب اول

(این تصویر درموزهٔ رویال گالری فلورانس است)

(از کتاب استاد نصرالله فلسفی)

در بیشتر شهرهای ایران تکرار می‌شد. ثروت به‌طبقه‌ای تازه‌که قزلباشان وبستگان آنان بودند منتقل میگردید.

بدعتهای تازه درمالیات اراضی و ضبط املاك مردم، ثروت را باین طبقهٔ مقتدر منتقل ساخت. یك رسالهٔ خطی بقلم‌یك‌نفر کرمانی‌درکتابخانهٔ آستانهٔ حضرت رضا (این رساله درعلم سیاق است)گفتگو ازین میکندکه رعایای‌کرمان از مالیات ارضی جدید بتنگ آمده‌اند و بعد از شکایتهای متواتر بالاخره شاه طهماسب موافقت میکندکه مالیات بر اساس قدیم‌گرفته شود[۲۶]

انحصار وامتیازبیشترحرفه‌ها بدست وابستگان دولت وسلطنت‌افتاد وانحصار تجاری عرصه را برمردم تنگ‌کرد: یك فرمان شاه طهماسب در اواخرعمرش(۹۸۱ = ۱۵۷۳م)میگوید «عمال‌صابون‌خانهٔ نی‌ریز پیه ومواد اولیهٔ‌صابون‌را به‌بهای‌کم میخریدندوصابون‌را به‌بهای‌گزاف می‌فروختند و قدغن میکردندکه هیچ‌آفریده صابون‌نریزد وخرید وفروخت ننماید.اگر کسی به‌عمل می‌آورد اورا مجرم دانسته جریمه از و میگرفتند».[۲۷] فقط سه‌سال‌قبل‌ازمرگش،شاه‌طهماسب، این‌انحصاررا لغو«وثواب‌آن‌را بحضرات عالیات مقدسات مطهرات چهارده معصوم هدیه‌کرد».

میلیتاریسم وقدرت‌سپاه درین‌زمان ازحدگذشت وتعدادافراد سپاهی موظف به ۱۱۴ هزار رسید.

اغتشاشات داخلی مرگ شاه طهماسب و اختلاف میان فرزندانش حیدرمیرزا واسماعیل‌میرزا ومحمدخدابنده‌اوضاع را تا حدودی آشفته ساخت، ولی باید بگوئیم‌که

اصولا در اواخر عمرشاه طهماسب، در اکناف‌کشور، نطفهٔ اغتشاشاتی‌بسته

میشد. این اغتشاشات، در ظاهر تحت عنوان یك فرقهٔ مذهبی که **نقطوی** نامید شده‌اند ودر باطن برای مقابله باتسلط ترکان وامرای قزلباش وضمناً یکه‌تازی‌های روحانیون‌صوفیه پیش‌می‌آمد. قزلباشان‌درهمان‌زمان‌حکومت شاه طهماسب توانستند سی‌چهل تن از سران این فکررا بقتل برسانند.[۲۸] **ولی مرگ شاه طهماسب و آشفتگی اوضاع، بیشتر ازین امکان** سخت‌گیری بداین فرقه را نداد.

ملایمت برای جلب نفوس

دوران‌کوتاه سلطنت‌شاه‌اسمعیل دوم درتاریخ‌ایران بدرستی شناخته ومعرفی نشده، اما ازاقداماتی که بعمل آمده است میتوان تا اندازه‌ای بەنحوهٔ فکر پادشاه واوضاع اجتماعی روزآگاه شد.

اسماعیل میرزا (**شاه اسمعیل دوم**) هرچند خواست تا حدودی رعایت‌طبقات عامهٔ‌مردم‌را بکند، اما برای‌او ممکن‌نشد. اصلاحات‌اودرین زمان ابتدا ازتصفیهٔ اطرافیان خود ونویسندگان دربار ومنشیان‌شروع شد.

درکتاب نقاوةالاثار، فرمانی ازاو در دست است‌که ازجهت‌رسیدگی بکارمردم ومعافیت‌آنان ازبعضی عوارض، اهمیت دارد ودلیل براینست‌که این شاه کوشش بسیار داشتە تا رفاهی برای خلق پدید آورد. فرمان او چنین است:

«... حکم مطاع‌شدکه قضاةاسلامی وامراءعظام ووزراءکرام‌وجمعی که در دیوان نشسته غوررسی برایا می‌نمایند، چون مآلا بجهت سهولت و آسانی معاملات ایشان راتعیین نموده‌که غوررسی برایا نموده«پروانجات» حسابی‌که خواهند موافق‌شرع وحساب بەمسلمانان دهند، وان‌شاءالله‌تعالی چون ایالت‌پناه حکومت دستگاه شاهرخ‌خان[۲۹] بدرگاه جهان پناه آید و

امراء دیوان تعیین شده‌دستورالعمل‌که قراریابد عمل خواهدشد، بنابراین هرکس حکمی خواهد موافق شرع وحساب‌مسوده‌نموده، سیادت‌وشریعت‌ـ پناهی امیرعنایت‌الله‌ـ قاضی‌عسکر ظفراثر ـ و نقابت دستگاه علامی میرزا مخدوم شریفی وایالت پناه پیرمحمدخان و مجدت و رفعت دستگاه میرزا شکرالله و حکومت‌پناهی محمدسلطان وحیدرسلطان ترخان[۳۰] و امارت‌ـ دستگاهی قورخمزبیگ امیرشکارباشی برمسودات حسابی خط ومهرخود گذاشته بعدازآن بنویسندکه میرزا محمد منشی تعیین‌کرده‌دهندپروانجه بنویسند ونزد مشارالیه‌برده بەطغری[۳۱] رسانیده عمدةالاعاظم‌حسین‌بیك‌لله و نتیجة الامرائی محمد میرزا دواتدارمهرکرده به‌صاحبان دهند و حسین بیك مشارالیه و نویسندهٔ مذکوره حق‌العمل‌گرفته سوای ایشان احدی از ترك وتاجیك بەهیچوجه‌من‌الوجوه یك **دینار** نگیرندو**تحفه وسوقات** از احدی نگیرند وهرکس سوای مشارالیهما یك دینار ازکسی بازیافت‌کند، خواه جماعت مذکوره‌فوق وخواه نویسنده‌ها ودواتداران وملازمان‌ایشان، در ساعت ،کیفیت بەموقف عرض رسانندکه یك دینار را صددینار از آن کس‌بازیافت‌فرمائیم،وهرکس‌کیفیت معروض بدارد جلدوی[۳۲]کلی‌باوشفقت میشود. تحریرا فی‌شهر جمادی‌الاخر سنة اربع وثمانین و تسعمایه (۹۸۴ =۱۵۷۶م)».[۳۳] اما این تمهیدهای او هرگز نتیجه نداد.

مسأله اعلام رسمیت مذهب شیعه و پیشرفت تصوف در زمان شاه اسماعیل‌اول وبعدازاو،ازجهت‌تاریخی هنوز موردبررسی‌کامل قرارنگرفته است. مانمیدانیم واقعاً این تعصب تاچه پایه برای تاریخ ما ارزش دارد ؟ شك نیست که صوفیان متعصب زیر لوای شاه اسماعیل توانستند پیشرفت عثمانیان‌را بەداخل ایران جلوگیری‌کنند، البته این‌اعلام رسمیت مذهب

شیعه آسان صورت نگرفت، شدت وخشونت نسبت به سنیان ایران بی عکس‌ـ العمل نبود، تاجائیکه شاه اسماعیل علاوه برزدن‌ها و بستن‌ها و سوختن‌ها، ناچار شد این خطبه را نیز درجواب علمای سنی که ازوخواستند درمراسم نماز، خطبهٔ شیعه (اَشهَدُ اَنَّ عَلیّاً وَلیُّ‌الله) علنی خوانده نشود، ایرادکند. اوگفت:

«مرا بداین کارواداشتداند، وخدای عالم، باحضرات ائمهٔ معصومین ، همراه من هستند، و من ازهیچکس باکی ندارم ، بتوفیق‌الله تعالی ، اگررعیت حرفی بگویند، شمشیرمی‌کشم ویك کس‌را زنده نمی‌گذارم» [۳۴]

درایران طبعاً بسیاری از اهل علم واطلاع وفقها وروحانیون ناچار بدمهاجرت شدند و بدعثمانی ویا هندوستان رفتند و این مهاجرت‌ها حتی تازمان شاه‌عباس نیز ادامه داشت.

دربرابر، جمع کثیری ازترکان‌وسلحشوران ورؤسای‌قبایل عثمانی که درآنجا مورد بغض قرارگرفته بودند بایران مهاجرت‌کردند والبته جمعی از روحانیون شیعی نواحی‌تحت تسلط عثمانی نیزدرین طبقه بودند، زیرا سلاطین‌عثمانی نیزدست بدقتل‌عام شیعیان زدند وبه‌روایتی بیش از۳۰ هزار تن شیعی مذهب در عثمانی بقتل رسید وشیعیان و روافض درحکم ملاحده شدند وصوفیه‌گمراه خوانده شدند، چندانکه آنان را باالاباحیه وبابکیه و مزدکیه برابر دانستند وهم امروز فرقه‌هایی از صوفیه و شیعه را هنوز در در ترکیه بعنوان و باصفت «شمع خاموش کن» می‌شناسند. [۳۵]

شاه اسماعیل ثانی برای اینکه این فاصلهٔ قشریت واختلاف شدید مذهبی را اندکی پرکند وآنرا متلائم‌تر سازد، اقدامات تازه‌ای کرده‌است. او برای‌تحدید وکم‌کردن نفوذ طبقات روحانی وغلاة صوفیه، دست

بکار شد. رفتار او درین مورد ـ که منجر به‌قضاوت سوء نسبت بداو شد ـ در واقع ، کوشش گئومات غاصب را در اوان حکومت هخامنشی و رفتار یزدگرد اثیم‌را دربارهٔ طبقات‌فقیر که‌میگفت « بددرویش برمهربانی‌کنیم» در قبال مسیحیان وتندرویهای پیشوایان زردشتی ساسانی بیاد می‌آورد[۳۶] ، او گفت: «شعرخواندن و نوشتن درمسجدها لغووحرام‌است ودر ودیوارمساجد قزوین مملو از اشعار عاشقانه است ، میرزا زین‌العابدین کاشی محتسب را بخواند وفرمودکه به‌مساجد رو واشعار مکتوب‌به‌برجدار ودر ودیواررا محو کن، به‌مسجد رفته همه‌را پاك‌کرد،حتی‌اینکه بعضی‌اشعار درمناقب حضرت علی‌بن‌ابیطالب نگاشته‌بودند، **مُحتسب کاشی** [مخالف] با نام حضرت‌امیر‌ـ المؤمنین، همه را محو وپاك کرد » .[۳۷]

مخالفت متعصبان

این‌کار، بیش از آنکه رضایت طبقات مخالف را جلب‌کند،موجب‌خشم‌وکینهٔ‌متصدیان‌امر وقزلباشان گردید وآنان بیشترقدرت خود را تحکیم‌کردند و ثروت ودرآمدعامه دردسترس‌آنان قرارگرفت وبهانه‌بیشتر به‌دست‌نقطویان درآمد وبالنتیجه: « درایام اسماعیل میرزاکه قزلباشید بجز نفاق وشقاق و خودسری‌کاری نداشتند، این‌ملت (فرقهٔ نُقطوی‌ها) قوت‌گرفت.»[۳۸]

شاه اسماعیل دوم نتوانست برمشکلات سیاسی واقتصادی‌پیروز شود وازفرط ناراحتی‌پناه‌به‌خمریات ومخدرات‌برد وسال‌بعد، (۹۸۵ هـ ۱۵۷۷م) در عالم مستی و برهوت باخوردن فلونیا درگذشت.[۳۹] او خصوصاً مخالف تعصب بود : «طعن عایشه را منع‌کرد و خلفای ثلاثه راگفت تا بدنگویند ومیگفت : علمای اثناعشری بدشیادی وسالوسی پدرم را فریفتند ، اما من فریب این‌قوم‌نخواهم‌نخورد. اودستورداد تاکتب سیدعلی‌خطیب‌استرابادی‌را

درحجره نهاده درآنرا مقفل ساختند».[۴۰]

شاید اینکه برخی مورخان از وبخوبی نام نبرده‌اند و تهمت‌هائی بدوبسته‌اند، ازجهت‌همین عدم توجه او بدتعصبات مذهبی است‌کدبدروایتی «فرمان صادرکرد : هرکس بعدازین لعن برمعاوید و دوستان او کند، سرش‌را ازتن‌جداکنند».[۴۱](گمان میرودواین‌نکتدرا بدشاد چسبانده‌باشند). او بهرحال در دورهٔ زمامداری خود بیش ازهرچیز غم واندوه خوردوخود گفتد بود :

تا بد قزوین آمدم آسایش جانم نماند

دردمند غم شدم امید درمانم نماند

از ضعیفی همچو تاری شد تنم درپیرهن

غیر دست محنت و غم درگریبانم نماند

رفتار شاه‌اسماعیل وهمراهی او باطبقات ناراضی، رفتار قباد را در اوایل امر با مزدکیان بخاطر می‌آوردکد بدون آنکد امکان تحدیدقدرت سرداران‌راداشتدباشد، باناراضی‌ها فکرمماشاة داشت؛ یادلسوزی‌فتحعلیشاد را نسبت بدعامد بخاطر می‌آوردکه بدون اینکد از امراء وخوانین قاجار سلب قدرت‌کند یا اقلاشاهزادگان وفرزندانش راکه حاکم هرناحیدبودند بدمدارا وادارد، درکنج‌کاخ، غم‌مردم فقیررا میخورد واین‌حرف تاریخی‌را میزدکد «دوچیز در زندگی بدمن چسبید ، یکی‌آب شب زمستان ودیگر پلوشب عید!!آب شب زمستان بدان سبب‌کد در زمستان به‌علت سردی‌هوا فقیر وغنی آب یخ می‌آشامند وپلو شب عید بعلت اینکد درین شب اکثر مردم ایران پلو می‌خورند» ...[۴۲]

از نظراجتماعی بایدگفت ، در اواخر عمر شاه طهماسب، بدصورتی

بارزومحسوس قدرت‌های محلی وفئودالهای منطقه‌ای‌که دراوایل‌عهد شاه اسماعیل اول‌منکوب شده بودند،دوباره پیدا شدند وشاید هم‌کمی‌شدیدتر، زیرا اگردر اواخر عهد قویونلوها،کسانی مثل محمدکره در یزد و حسین کیادرگیلان وایبدسلطان‌وملوك سیستان،کوس‌لمَن‌المُلْکی‌درنواحی‌مختلف میزدند، لااقل چنان‌بودکه یك سیاح ونیزی بنام‌کنتارینی Contarini در بارهٔ وضع عمومی مردم بنویسد «..ایرانیها مردمی خوش لباس‌اند.معمولا همیشه بربهترین اسبان سوار میشوندکه در تملك ایشان است . . . زیور اشتران آنها بقدری زیاد است که نظر دوختن بدآنها مایهٔ تلذذ و بهجت خاطر میگردد ، حتی بی‌بضاعت‌ترین ایرانیان دست‌کم صاحب هفت شتر است .»[۴۳]

اما در اواخر عهد شاه طهماسب و اوایل حکومت سلطان محمد خدابنده چندان حکام‌جدید وقزلباشان‌ورؤسای خاندان‌ها وقبایل‌برشهرها تسلط یافتندکه نوعی فئودالیتهٔ نوظهور احتمال تجزیهٔ مملکت را تشدید میکرد، از نوع این امرا بودند : خاندان ذوالقدران در فارس‌که خودرا بدخاندان صفوی استلحاق‌کرده ومیخواستندحکومت مستقل‌تشکیل‌دهند، وخاندان افشار (بَیْگتاش خان) درکرمان‌که میگفت «من از امیر محمد مظفّرکمتر نیستم‌که از شحنگی مَیْبُد یزدبه پایهٔ سلطنت وپادشاهی عروج نمود»[۴۴] واین مرد «آن مقدار از لوازم جاه وحشمت وموجبات سلطنت و عظمت درکار او بهم رسید... که چنین استماع رفت‌که سیصد وهفتاد زین مُرصّع در زین‌خانهٔ اوموجودبود وعدد ملازمان ولشکریانش بدهشت‌هزار کس ــ که صدنفر از آن امیرزاده‌های عظام معتبر بودند ــ رسید و صد نفر دیگر از اکابر خردمند وهنرورکه درسلك وزراء واهل قلم انتظام‌داشتند،

وشیلان مقرزش، هرروز چهارصد قاب‌ازاطعمهٔ الوان لذیذکه‌کمال‌تکلف دراوکرده بودند ولنگریهای فغفوری وسایر ظروف از طلای رُکنی ونقرهٔ کافوری می‌کشید»[۴۵] وپدرزنش میرمیران دریزد_که نسبت بهشاه نعمت‌الله وبهشیخ‌صفی‌هردومیرسانید[۴۶] و«مُرتضی‌ممالک‌اسلام» لقب یافته بود،وامثال آنان، همه ادعاهای بزرگ‌داشتند وثروت بیکران اندوخته بودند،ثروتی که بهقول آن وزیر عالیقدر ایرانی ، وقتی از او پرسیدند، این پولهاپیش از این درکجا بودکه تونیاوردی وجانشینت آورد؟ جوابداد: در خانهٔ صاحبانش بود![۴۷]

سلطان محمد خدابنده چهارمین‌پادشاه صفوی_ بعدازشاه اسماعیل دوم برادرش_ بهسلطنت‌رسید. درزمان اوپسرش حمزه‌میرزا برکارها تسلط یافت،عثمانی‌هابرایران تاختند،امرای ایران،پسردیگرش‌عباس میرزارااز خراسان‌بهقزوین‌آوردند وبجای‌پدر برتخت نشاندند.(۹۹۶هـ=۱۵۸۷م). علت‌اقدام‌آنان،آشفتگی‌هایی بودداست‌که درپای تخت مشاهده میکردند، مخالفت‌های داخلی و خارجی باحکومت او ، حکومت صفوی را متزلزل ساخته بود.

مخالفت‌ها تنهااختصاص بهنُقْطویّه_که بازهم‌ازآنان سخن خواهیم گفت_ نداشت. طبقات دیگر هم اظهار عدم رضایت می کردند. حتی غلامان‌بسیاری‌که درنتیجهٔ جنگهای‌گرجستان نصیب شاه‌طهماسب شده‌بود، بعد از مرگ شاه طهماسب وزمان حکومت پسرش سلطان محمد خدابنده طغیان‌کردند.

در شهر قزوین طغیان غلامان رُعبی دردلها پدید آورد، پولی‌بیک مأمور دفع آنان شد وبرای نخستین بارغلامان را باشلیك توپ ترساندند

و شورش خاموش شد.[۴۸]

برای نجات مجدد ایران‌ونجات حکومت صفوی، شاه‌عباس احتیاج بدیك رفرم بزرگ را احساس‌کرد. او خودرا موظف به اجرای این رفرم میدانست.

حواشی فصل دوم

۱- از آنجمله حبیب‌السیر، ج ۴ ص ۴۳۹

۲- شاه اسمعیل اول مردی دلیر بود، او در ۱۲ سالگی بدست خود، خرسی را در غاری‌کشت و همچون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که درسند پرید بااسب ازرود ارس‌گذشت.

۳- طبری، ترجمه بلعمی ص ۸۸۳

۴- ایران از آغاز تا اسلام ص ۲۷۰

۵- یعقوب لیث، ص ۱۱۲

۶- روضة‌الصفا ج ۸ ص ۱۶

۷- حبیب‌السیرج ۴ ص ۵۱۳

۸- ایضاً ص ۴۶۲ و ظاهراً فحش «پدرسوخته» از چنین روزگاری پدید آمده است میان سنی وشیعه.

۹- صاحب روضة‌الصفا گوید «درقفس اورا معذب بداشتند تاآنکه او خود بکشت. (ج ۸ ص ۱۶)

۱۰- حبیب‌السیر ج۴ ص ۴۸۰، یورش طبس بعدازشعبان ۹۱۰هـ صورت گرفته است. به‌قول میرخواند، به‌امرخسرو پیروزگر حسین‌کیا را با همان قفس چوبین آتش زدند.

۱۱- حبیب‌السیرج۴ ص۴۷۸،۴۸۰و۴۸۱ وصحیح بایدایلچی بایزید دوم‌باشد، چه بایزید اول دراین وقت نبود. ۱۲- روضة‌الصفا ج۸ ص۱۷

۱۳- لبّ‌التواریخ،ص۲۴۶،واین‌گونه مجازات تازگی‌نداشت، صدسال‌قبل از شاه اسمعیل، وقتی سفرای دمشق پیش تیمور آمدند ویکی از سفراخیال سوء قصد داشت،تیمورگفت، بفتوای شرع، کشتن اومباح‌است، بفرمود تا اورا بکشتند وبه‌آتش سوزانیدند. (ظفرنامه شامی ص ۲۳۰). وسپهدار همین تیمور دریزدنیز

پس ازفتح یزد، تمام مفسدان را که باا وطریق بغی وعدوان سپرده بودند، بعضی بشمشیر بگذرانید وبعضی را بآتش سوختند» (ظفرنامه یزدی ص۵۶۳)؛ وزید علوی، «هرکس راکه به‌نزدیك او آوردندی از اسیران . بفرمودی تا اندرآتش انداختندی (تاریخ گردیزی ص ۷۵) و بهمین جهت او را زیدالنار گفته بودند ! والمعتضدبالله‌خلیفه برای اقرار ازمتهمی شمیله نام «فرمود تا برچوب خیمه اورا ببستند و بر آتش گردانیدند تا بمرد » (تاریخ گردیزی ص ۷۹) وقاعدةً باید این کباب راکباب معتضدی خواند ! وحتی قنبر، غلام علی نیز نزدیك بود چنین کاری کند ؛ ابن حزم گوید، جمعی از یاران عبدالله‌بن سبا نزد علی رفتندو گفتند. أَنْتَ هُو (تواوهستی)

فقال لهم ومَنْ هو ؟ گفت: او چه کسی است

فقالوا أنتَ الله : گفتند : تو خدا هستی

علی خشمناك شد وبه‌قنبر گفت تاآنان‌را درآتش‌افکند ، وقتی قنبرآتش‌را برافروخت ، آنان فریاد برآوردند ؛ الآن صحَّ عندنا انّه‌الله ! یعنی اینك برما ثابت شدکه او خداست ! و ابن حَزْم گویدکه حضرت (ع) در این بیت باین واقعه اشاره میکند

لمارأیت‌الامر امراً منکراً اججت ناراً ودعوت قنبراً ...

به‌روایات تاریخی ، علی (ع) ازسوختن اینان منصرف شد وعبدالله سبا را بمدائن تبعیدکرد. (تاریخ الاسلام السیاسی ج۱ص ۲۰۶) . این‌کار که بادشمنان بود وسهل است،گاهی سوختن آدمی ، عنوان شوخی وتفریح وآزمایش نیز داشته است. ویل‌دورانت بنقل از استرابون‌گوید، «اسکندر وقتی شنیدکه مایعی شگفت انگیز (قیرونفت) دربابل هست که قابل سوختن است برای آزمودن‌آن‌دستورداد تایکی ازغلامان را به‌آن آلوده‌کردند ووی را آتش زدند» (تمدن ویل دورانت ج۱ص۳۴۱) مثل‌اینکه‌این‌آزمایش‌را باچوب‌وخاشاك‌نمیشدانجام‌داداینها درواقع کار را آسان کرده بودند که‌کوره آدم سوزی جهنم رابه ظالمین وعده‌دادوفرمود انااعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها وان یستغیثوا یغاثوابماء کالمهل یشوی الوجوه (سوره کهف‌آیه۲۹) و دیگر برای شعرشاعری‌که سوخته شد مصداق زنده خواهیم یافت،

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد کاش می‌آمد واز دور تماشا میکرد

جالبترین اعتراض را ظل‌السلطان بەرفتار شاه اسماعیل‌کرده است، ظل‌السلطانی که‌خودش‌سینهٔشاکی‌رامی‌دریدتاقلب‌اوراتماشا کندوحسینقلی‌خان‌بختیاری‌را

بالنگ حمام خفه‌میکرد،می‌گوید «حسین کره چلابی درنورو کجور بلوك رستمدار با شاه اسمعیل جنگید وآخر در قلعهٔ فیروزکوه گرفتار شد و در میدان اصفهان گوشت آن بیچاره را خام خام خوردند ، واقعاً درجهٔ ظلم وحرکات رکیك قشون شاه اسمعیل ذکرش تنگ قلم است،بعدازآنکه این حدود قتل‌عام شد زنهای‌شوهر-دار به‌امرای‌قزلباش بخشیده‌شد. حسین وبرادرش وفرزندانش درقفس‌فولادی‌حبس شده به‌اقبح وجهی عیال بیچارهٔ آنهارا درقفس فولادی همراه اردوکوچ میدادند». (سرگذشت مسعودی ص ۵۱)

۱۴ــ لب‌التواریخ ص ۲۴۶

۱۵ــ شاه وشاه‌وشاه، بحساب ابجد= ۹۳۰، وشاعر دیگری گفته ،

شاه گردون پناه ، اسمعیل آنکه چون ماه در نقاب شده

از جهان رفت و«ظل» شدش تاریخ سایه تاریخ آفتاب شده

۱۶ــقزلباش‌مرکب‌ازکلمه‌قِزل= سرخ‌وباش= سربه‌زبان‌ترکی‌است،سلطان حیدر برای صوفیان و مریدان خود تاجی برگزیدکه سرخ رنگ بود و چنانکه گفتیم این‌کار براساس همان پارچه‌ای بودکه به‌روایتی صدرالدین موسی‌به تیمور نشان داده‌بود، این‌تاج دوازده‌ترك‌بودــ اشاره‌به۱۲ امامــ، قزلباشان‌افراد طوایف ۹گانه‌ای بودندکه‌درکمال صمیمیت برای پیش‌برد مذهب‌شیعه وجنگ باعثمانیان و تحکیم موقعیت صفویه فداکاری کردند ، و بپاس این خدماتی که کرده بودند از زمان شاه طهماسب ببعد در جامعهٔ ایران موقعیت اجتماعی بزرگی یافتند ودر بیشتر شهرهامتمکن شدند واملاك واموال بیشمار بدست‌آوردند وبعض جاهاــمثل سیستان ـ آنقدر سختی وخشونت وبی‌انصافی بخرج دادندکه بعدازتضعیف‌موقعیت آنها، در سیستان هرکس‌راکه باطایفهٔ قزلباش آمد وشد پیداکرد بود «بایکت» میکردند . (احیاءالملوك ص ۱۶۰).

بهرحال این طبقه تااواخر عهدصفوی وجود داشته‌اند . همسایگان وبعض اروپائیان ،کشور ایران را درین عهدکشور قزلباش‌گفته‌اند. هنوز پرچم قزلباش در خانقاه شیخ صفی باقی است ، چوبی است بلند از خیزران‌که بارودهٔ گوسفند قطعات آنرا بهم پیوندکرده‌اند ودرافواه است‌که شاه اسماعیل درزیرهمین پرچم بافریاد «الله،الله» سپاه قزلباش‌را بهجنگ عثمانی می‌فرستاد، این پرچم‌را اکنون زیرگنبد «الله.الله» نگاهداری میکنند .

این روزها وقتی‌که یك ایرانی به‌اسلامبول میرود ، به‌غلط واشتباه، تختی زرنگاررا باونشان‌میدهند وتصریح میکنندکه این‌تخت‌شاه اسماعیل‌است‌ودرجنگ

چالدران بدست آنها افتاده ــ وحال آنکه چنین نیست ــ (به تحقیق آقای دکتر ریاحی رایزن فرهنگی سابق ایران درترکیه) گمان کنم مصلحت باشد، لااقل ما این پرچم را بیشتر ازین به ایرانیان بشناسانیم ودرجایی قراردهیم که تعدادی بیشتر آنرا ببینند... ۱۷ــ فارسنامه ناصری ص ۹۰ ۱۸ــ روضة الصفاص ۴۲ ۱۹ــ اماء جمع أمه بمعنی کنیز ۲۰ــ روضة الصفا ص۱۰۲ ۲۱ــ احیاء الملوك ص۱۳۸ ۲۲و۲۳ــ همان کتاب ص۱۲۵و۱۶۰ ۲۴ــ احیاءالملوك ص ۱۶۰ ۲۵ــ احیاءالملوك ص ۱۹۸و۱۹۹

۲۶ــ مجله دانشکدهٔ ادبیات سال ۱۳، رساله در علم سیاق ،گلچین‌معانی

۲۷ــ فرهنگ ایران زمین ج ۱۲ ص ۳۱۹

۲۸ــ وحتی « علمای نکته یاب خسرو نام قزوینی پیشوای این طریقه را چون اطوار اورا منافی اطواردرویشی دیدند اورا ازجلوس مسجد منع کردند.شاه طهماسب او را محاکمه کرد ولی اورابخشید.» روضةالصفا ج۸ص۲۷۴

۲۹ــ شاهرخ‌خان مهردار .

۳۰ــ تَرخان کسی‌است که ازطرف‌شاه ازمالیات وبسیاری‌عوارض معاف‌شده مقرب درگاه باشد وطایفه‌ای درترکستان بعداز چنگیز بدین نام معروف شدند . زیراچنگیزرا ازتوطئه نجات دادند وچنگیزوصیت کرده بودکه تا ۷۰گناه‌ازاولاد آنها نبینندآنها را مجازات نکنند (سرگذشت مسعودی ص۲۵) .

۳۱ــ طُغرٰی، علامتی باشدکه باخط درشت برطرّهٔ احکام سلطانی‌کشند . (لغت نامه) این‌کلمه‌تتری است واصل‌آن طورغای باشد. ۳۲ــ جایزه .

۳۳ــ نقاوةالآثار نسخهٔ عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه ورق ۱۸. شاه طهماسب‌بچه‌جنگ چالدران برد (همچنانکه‌ما امروزبچه جنگ‌دوم‌جهانی‌هستیم) وبه‌همین دلیل شاه‌طهماسب خیلی ترسو بود و دلیل آن ضعف اعصاب و وسواس اوست که برای پاك کردن خود ازصبح تاشام در حمام می‌ماند. این‌ترس و اضطراب که‌ازپایان جنگ‌ باعثمانی‌فراهم‌آمده بود در روحیه او اثرقوی‌داشت و او را ازعثمانی‌ها سخت‌ترسانده بود، به‌همین دلیل. وقتی سلطان بایزیدبه‌او پناهنده‌شد، خیلی‌زود ودرباب‌یك‌توپ وتشرجزئی برخلاف اصول‌مهمان‌نوازی وبدون گرفتن امتیازی اوراتحویل‌دادو باعث قتل‌اوشد، همچنانکه برای‌تحویل گرفتن القاص میرزاهم‌امتیازات سنگینی به‌عثمانی بخشید، وحال آنکه درامر سیاست، استفاده‌بیشتری ازهردوی‌این‌موارد، باوجود داشتن۱۱۴ هزارقزلباش امکان پذیربود. اماشاه ازعثمانی ترسیده بودکه در واقعهٔ چالداران، زهرچشم گرفته‌بودند ۳۴ــ تاریخ ایران حبیب‌الله شاماوئی ص ۵۹۱

۳۵ـ شمع خاموش کن بدین جهت گفته‌اند که آنانرا متهم می‌سازند که در شب‌های ... رقص خود، درساعتی معین، شمع را خاموش می‌کنند، واین نسبت تقریباً ... فرق اقلیت ... در دورانهای مختلف تاریخی داده شده است. امروز، غلاة ... عثمانی، دراین شب میشود، فریادشان بیشتر «شاه، شاه» است، واین همان کلمه‌ایست ... در روز مرگ شاه اسماعیل، مردم ایران، در پای جنازهٔ او تکرار می‌کردند. البته این رفتار با فرقه دیگرمتصوفین که پیروان مولای روم باشند عمل نمیشود، زیرا در یك سال اخیر، بیش از ۱۰ میلیون تومان، قبرمولای روم، برای دولت ترکیه درآمد توریستی داشته است.

۳۶ـ درمقام مقایسه ... علاوه بر گئومات ویزدجردداثیم. رفتار ولیدبن یزید خلیفه اموی نیز بخاطر ... که چون «درایام دولت اواولاد هشام‌بن عبدالملك وفرزندان ولیدبن عبدالملك ... مغلوب ومنکوب شدند وی را به کفر وزندقه منسوب کردند» وحتی اتهام ازدواج با زن پدررا باو زدند واین شعررا که درتفأل قرآنو جواب آن «وخاب کل جبار عنید» گفته بود مؤید کفراوشمردند، چه اوپس از نیزه‌زدن درقرآن ... تهددنی ... عنید ... وها اناذاك جبارٌ عَنید

اذا ماجئت ... یوم حشر ... فقُل یا ربِّ مزقنی الولید

... البته درباب ... این خلیفه بعدازین شعر حرفی ندارم ولی از ... حقایق ... عرض میکنم که برای اولین‌بار در تاریخ اسلام و حتی ... تاریخ دنیا ... همین ولید درهمان روزهای اول خلافت کوتاهش (... بادشاهی شاه اسمعیل دوم و ۵ ماه بیشتراز حکومت ...) ... مصادره ... اولاد هشام گفت تا «اسامی کوران و مردم معیوب [ومبتلایان مردم شام] را ... کرده وجهت ایشان وظایف مقرر فرمود» و علاوه برآن ... [بیچارگان] را خادمی داد و برهنگان را جامه پوشانید و برای عیال ... و کسوت فرستاد وبرمرسومات لشکریان بیفزود ومسؤولات حاجتمندان بانجاح مقرون گردانید» و بازباید اضافه کنم که در ساعت قتل هم این خلیفهٔ ... مصحف پیش خود نهاده میخواند و میگفت روز قتل من بعینه روزقتل عثمانست، در ... لشکریان بربام قصربالا رفته ازآنجا بهسروقت ولید رسیدند و سرش را ... جدا کرده و پیش یزید [بن‌ولید] فرستادند.»

... را ... «قلم ... دشمن» بعدها نوشت، اما باهمهٔ اینها میرخواند نیز ... این ... خودداری کند که «زعم طایفه‌ای آنست که این سخنان ... از جمله مفتریات است».

... درالاسلام و تواریخ ایرانی . از آ جمله

روضةالصفا ج ۳ ص ۳۴۸ تا ۳۵۳ وحبیب‌السیر ج ۲ ص ۱۸۷)

۳۷ـ روضةالصفاج۸ ص ۱۶۹

۳۸ـ ایضاً ص ۲۷۴

۳۹ـ مرگ شاه‌اسمعیل‌دوم (مثل‌مرگ یزدگردانیم که گفتند اسبی ازدریا برآمد واو راکشت) مرموز و عجیب است ، برخی نوشته‌اندکه ۱۲ مرد به‌لباس زن به‌اطاق خواب‌اورفتند- به‌تحریك خواهرش پریخان خانم - واوراخفه کردند، برخی فوت اورا بمرض‌قولنج دانسته‌اند، وجمعی‌درخانهٔ حسن‌بیك به‌علت خوردن تریاق زیاد یا فلونیا ، و عجیبتر آنکه برخی او را تاسالها بعد زنده میدانستند (مثل سلطان‌جلال‌الدین خوارزمشاه بعدازمرگش) ودر ۹۹۱ هـ . بودکه مردی‌بنام شاه قلندر درویش خود را شاه اسمعیل معرفی‌کرد وکوه‌گیلویه را مدتهادرتصرف داشت.ازعجایب‌اینست که پریخان‌خانم‌بعداً به‌تحریك برادرش‌سلطان‌محمد خدابنده ـ که به‌سلطنت رسیده بود- به‌وضعی‌فجیع‌بقتل رسیدوانتقام قتل برادر رابپس‌داد. نوشته‌اندکه پس ازقتل پریخان خانم «بردروازه قزوین سراوراکه به‌خون‌آغشته بود باگیسوان ژولیده ودرهم برسر نیزه در معرض تماشای همگان‌گذاشته‌بودند.

پس ازین عمل تا مدتی سلطان محمد خدابنده فرمانروای بلامعارض ایران بود .» (دون ژوان ایرانی ص ۱۶۷)

فلونیا ، معجونی است که ازتخم شاهدانه وشیرهٔ‌خشخاش می‌ساختندوبعنوان مسکرومسکن بکارمیرفته است. (فرهنگ فارسی معین)

۴۰ـ روضةالصفا ج۸ ص ۱۶۹

۴۱ـ فارسنامه ناصری ص ۲۱۵

۴۲ـ بازخدا را شکرکه مثل آن شاهزاده خانم‌کرمانی نبودکه از فرط حسادت وتبختر بارسیدن زمستان‌گفته بود، «کدبانو آب خنك‌کن (زمستان)آمد که هر بیسروپائی آب یخ بخورد!»

۴۳ـ ایران از نظر بیگانگان ، ابوالقاسم طاهری ، ص ۲

۴۴ـ عالم آرای عباسی ص ۴۲۵

۴۵ـ نقاوةالاثار ، تصحیح‌احسان‌الله‌اشراقی.

۴۶ـ پسرش باخانش بیگم دختر شاه طهماسب ازدواج‌کرد و مادرش نیز بستگی به‌خاندان سلطنت داشت .

۴۷ـ رجوع شود به‌آسیای هفت سنگ ص ۲۸۱

۴۸ـ نقاوةالآثار . نسخه اصلاح شدهٔ آقای احسان‌الله اشراقی

۳

زیربنا تجدید میشود

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا
رغبت نیاورد که جهان پربلا کند
حافظ

عباس‌میرزا راکه هنوزجوان‌بود(متولد۹۷۸ه ./۱۵۷۰م) سران‌قوم و سپهسالاران قدیم، از هرات به‌پای تخت ، قزوین ، آوردند و باکودتای سفیدی‌که انجام‌گرفت، پدرش سلطان محمدکنار رفت (۹۹۵ه ./۱۵۸۶م) وعباس میرزا برتخت نشست .

او درسیاست خارجی ابتدا باعثمانیان روش مماشاة ومصالحه وحتی پرداختن مقداری ابریشم ــ در واقع به عنوان رشوه ــ پیش‌گرفت و جای تفصیل این وقایع اینجا نیست. درسیاست داخلی، برای‌آنکه از ناراضی‌ها بکاهد و ثروت‌را از طبقهٔ خرص بدعامه منتقل سازد ، همان روش را پیش

گرفت که انوشیروان ، دربدایت کار خود پیش گرفته بود .

او متوجه شدکه برای نیل به اصلاحات اجتماعی باید به موازات از بین بردن مخالفان واهل بدعت ، یك آسایش ورفاهی نیز درطبقهٔ عامه پدید آیدکه این اکثریت ناراضی‌ها ازخرابکاران جداشوند، میتوان رفتارشاه عباس ـ و هم چنین انوشیروان را ـ از جهت اصلاحات اجتماعی ، به یك رانندگی اتومبیل تشبیه کرد، خصوصاً که مسألهٔ ارتجاع و تجدد یاکهنه و نو و چپ وراست در هردوره‌ای از تحولات اجتماعی حاکم براوضاع بوده است: در یك دربار صحبت محمودیان ومسعودیان[1] ودردرباردیگر بعنوان ترکانیان وسلطانیان[2] وگاهی در اجتماعات بصورت حیدری و نعمتی وسمکی وبکری و... و... تجلی میکند.

رسم رانندگی ورهبری

آنانکه به اصول رانندگی آگاهند خوب میدانند که برای راه افتادن افتادن اتومبیل باید پای چپ را باملایمت از روی کلاچ برداشت وپای راست را باملایمت روی پدال گاز فشار داد.

اگر راننده‌ای پا را ازکلاچ ناگهان بردارد ولی بهمان نسبت گاز ندهد، ماشین یکباره خاموش میشود زیرا قدرت برای تحرك کافی نیست. اگر گاززیادبدهدولی کلاچ راخلاص نکند، گاز بیهوده مصرف کرده، اتومبیل حرکت نخواهدکرد ولی بنزین سوخته خواهد شد . درینجا باید تعادلی پیش گیرد ، یعنی بهمان اندازه و نسبتی که پای چپ را از روی کلاچ بالا می‌آورد بهمان نسبت پای راست را روی گاز فشاردهد. باچنین شرایطی، چرخ اتومبیل به حال عادی وطبیعی، بدون خطر و ناراحتی واحتمالا «بکسوات» بحرکت خواهد آمد.

حرکت چرخ اجتماع نیز بستگی به‌مهارت رانندهٔ آن دارد، زیرا همیشه قوانی هست که چرخ اجتماع را ازمحورآن جدا میسازد ودر برابر، قدرتهای ملی نیز هست که عامل اصلی تحرك جامعه است.

انوشیروان همانقدرکه پی‌جوئی میکرد تا مزدکیان را تحت فشار قرار دهد، بهمان میزان هم کوشش داشت که از فشار برطبقات عامه کاسته شود، بدینجهت بهترین نوع مالیات بندی وطبقه بندی مالیاتی را ایجاد کرد، بسیاری ازکسانی‌که درتاریخ سطحی فکرمیکنند گمان میکنند که لقب عادل را به‌انوشیروان از وقتی دادند که مزدکیان را بگورکرد، وحال آنکه چنین نیست، لقب عادل بیش ازآنکه متوجه «مزدك‌کشی» او باشد، مربوط به «خراج بندی» و طبقه‌بندی عادلانهٔ مالیاتی اوست ــ هم چنانکه پیشرفت داریوش‌کبیرهم پیش ازآنکه مربوط به«مُغ‌کُشی=مگافونی» او باشد، ارتباط به‌اصلاحات اداری و نظامی وتوسعهٔ راهها وتجارت وسیستم صحیح مالیات‌بندی داشت.[۳]

تسلط قزلباش

شاه عباس میدانست‌که نقطویان بیش از هرچیزدر مقابل تسلط بی‌انتهای قزلباشان ترك حساسیت دارند و این نکته را نقطویان آنقدر اهمیت میدادندکه درعقاید تناسخی‌آنان این فکروارد شده بود: چنانکه‌محمود گیلانی لیدر و رهبر این‌گروه می‌گفتند: «سگ، در نشأة انسانی (درعالم تناسخ)، تُرك قِزِلباش‌بوده[۴]،شمشیر بند، که شمشیر اودم‌اوشده. بالفعل‌تُرکی می‌فهمد، که تاگویند: «چخ»، بیرون میرود[۵]... و مرغابی وغاز، مردمان وسواسی دست وروی، شوی بوده‌اند!!»[۶]

هرکس اندك تعمقی بکند، میزان بدبینی این‌گروه را به طبقهٔ



ترکان قزلباش وهم روحانیون ووسواسی‌های دست وروشوی ملحدکش‌درك میکند.

تنها درفرقهٔ نقطوی نبودکه این عکس‌العمل وجود داشت. بسیاری از متنفذان محلی در فکر آن بودندکه علیه قزلباش قیام‌کنند. فی‌المثل‌در سیستان «میرحسین علی همواره درفکر آن بودکه سیستان را از تسلط‌حکام قزلباش بیرون آورد»، و ملك ناصرالدین‌که محنت بیشمار در زمان حکام قزلباش‌کشیده بود، میگفت: «حالا هرج و مرج است و فرمان سلطان محمد پادشاه (خدابنده، جانشین شاه اسمعیل دوم، پدرشاه عباس) جاری نیست ...»[۷]

تنها قزلباشان نبودندکه درزمان شاه طهماسب چنین‌موقعیت‌ممتازی را در شهرستانها یافته بودند، بلکه بسیاری از بستگان سلطنت نیز درین امور واردمیشدند. درتاریخ‌یزدآمده‌است‌که میرزا عبدالله یزدی‌که‌وزارت یزد داشت وبازارها وچهارسوق وباغها در محلهٔ یهودان یزد ساخته بود، پس از عزل، اموالش ضبط شد، ازآنجمله‌کاروانسرای، او «به‌عنوان‌تصرف شرعی، به‌سرکارِنوّابِ مستطابِ خورشید احتجاب ناموس‌العالمین علیّهٔ‌عالیه زینب بیگم،صبیّهٔ خاقانِ‌جنت مکان ابوالفتح‌شاه‌طهماسب بهادرخان،متعلق گشت»[۸]

در تواریخ،ازآنجمله منتظم‌ناصری، میخوانیم‌که «شاه طهماسب از چهارده سال قبل از وفات خود به‌لشکریان مواجب نداده بود و از غرایب آنکه اَحَدی شکوه نمیکرد وهمه برای خدمت حاضر بودند»[۹]!

گمان میکنم تعجب اعتمادالسلطنه دراینجا بی‌جاباشد، زیرا این لشکریان دربیشترشهرستانها اقطاع داشتند واملاك واموال را مصادره‌کرده

بودند وگرنه غیرقابل قبول است که ۱۱۴هزار سپاهی چهارده سال بی‌حقوق خدمت‌کند و ناراضی هم نباشد. منتهی شاه طهماسب از جزئیات کار آنان یا اطلاعی نداشت و یاشایدهم مثل شاداسمعیل اول به‌شکایات مردم اعتنائی نمیکرد: شنیده‌ایم‌که به‌شاه اسماعیل اول «عرض‌کردندکه میرزاشاه حسین (حاکم او درگیلان وسپس کاشان و ...) از اموال دیوان مبلغ پنجاه هزار تومان تصرف دارد... گفت: للهِ‌الحَمْدُ‌که مراهم‌چنین وکیل است‌که‌ازغایت عُلُوّهمّت می‌تواند پنجاه هزار تومان از مالِ من تصرف نماید! و هم در آن مجلسْ تاج و دستار و خلعتی راکه در برداشت به میرزا شاه حسین فرستاد»[۱۰].

گمان میرودکه رسیدگی به‌اموال امراءوحکام درزمان شاه طهماسب مورد توجه نبوده واصل «ازکجا آورده‌ای»و «مِنْ اَیْنَ»را درنظر نگرفته، وگرنه ۱۴سال زندگی‌کردن سرباز بدون حقوق امری غیرعادی است. شاه طهماسب توجه نمی‌کردکه این بی اطلاعی چه عواقبی ببارخواهد آورد، او دچار حرمسرا بود ووسواس حمام رفتن! داشت وروز حمام را «ازصبح تاشام درحمام بود»[۱۱]وعاقبت هم‌جان برسرهمین حمام گذاشت.[۱۲]

مبارزهٔ ترك وفارس

در این ایام فترت، اختلافی بزرگ بین امرا پدید آمده است: امرای ترك‌وعراق باسلطان‌محمدبودند وامرای خراسان وفارس درفکر چارهٔ رهائی‌ازین تسلط، وبالنتیجه برخی طرفدارعباس میرزا (شاه عباس بعد) شدندوبرخی مثل بکتاش‌خان‌افشارحاکم‌یزدمیخواستند «شاهزادهٔ خورشید لوا‌ابوطالب میرزا را پادشاه سازند.»[۱۳] اما بالاخره باد به‌بیرق خراسانیان خورد و «اکثر امرای خراسان که از استیلای امرای عراق هراسان بودند در

نیشابور بدربار شاه‌عباس آمدند. از جمله گنجعلی‌خان... بود که بواسطهٔ این مبادرت، تقریبا سی‌سال درکرمان وقندهار حکمرانی کرد». [۱۴] وبا این مقدمات، سال بعد «سلطان محمد خدابنده، در عمارت سلطنتی قزوین تاج پدشاهی را ازسرخود برداشته برسرشاه‌عباس گذاشت» [۱۵].

مبارزهٔ شاه عباس بااین طبقه از همین سال شروع شد. اقدام اول‌او این بودکه «بجهت تقصیراتی‌که در مهام مُلکی از میرزا محمد **تبریزی** وزیراعظم بروزکرده بود حکم به قتل او داد و میرزا لطف‌الله **شیرازی** بجای او بوزارت‌اعظم نایل‌گردید واعتمادالدوله لقب یافت». [۱۶]

قدم دوم تغییر پای تخت بود. مورخین درین باب نظریات مختلف دارند، ازآنجمله نوشته‌اندکه بعلت نزدیك شدن سال ۱۰۰۰ هجری‌و‌احتمال پیدایش قران وانقلاب عالم، شاه عباس بهدایت وزیر خود، بفکر تغییر پای تخت افتاد ودر ۹۹۹حاتم بیك اردوبادی راکه تازه وزیراعظم شده‌بود برای بازرسی وضع اصفهان اعزام داشت و سپس آئینه‌ٔ و قرآن باین شهر فرستاد وخود درماههای‌آخرسال ۹۹۹(=۱۵۹۰م) بداصفهان منتقل‌شد و درواقع قران‌را شکست.

ظاهراتغییرپای‌تخت تحت این‌عنوان برای این‌بوده است‌کدظاهر ــ بینان ومتعصبان واحتمالا‌قزل‌باشان باتغییرپای‌تخت مخالفت‌نکنند [۱۷]، امامن عقیده دارم‌که این‌کارمهم یعنی تغییرپای تخت علاوه از موقعیت اصفهان و آب وهوا، علل دیگری نیزداشته است:

شاید یکی ازین‌عوامل سیل معروف قزوین بودکه سالها قبل‌ازآن نصف شهررا ویران‌کرد [۱۸] وطبعاً شهر قزوین دیگرآمادگی برای پای‌تخت بودن وپذیرائی ازسپاهیان وامراءرا نداشت. دودیگرــعامل مهمتر بعقیدهٔ



یك قزلباش ـ کنده‌کاری ۱۶۲۶م (۱۰۳۶ه)
از روی حکاکی روی مس بتاریخ ۱۵۸۱م (۹۸۹ه)
(مقاله آقای همایون ، مجله دانشکدهٔ ادبیات ۵/۶، سال ۱۰)

توان شناخت قزلباش را ز لشکر غیر   میان مرغ و خروس است امتیاز به تاج
(شفیع اثر)

من ـ این بوده است که شاه عباس با اینکه خودش گاهی تُرکی حرف میزد، میخواست بدینوسیله، قطعاً خودرا از حیطهٔ نفوذ واستیلای ترکان قزلباش نجات دهد و برای اینکار می‌بایست شهری انتخاب شودکه در مرکز ایران ودور از تسلط آنان ونزدیك بهفارسیان باشد.

برای تحدید نفوذ قزلباشان ، ناچارشد دست بهرِفُرمی بزندکه یك اصلاح مبهم اجتماعی است و اثرات اقتصادی آن بسیار است : او نخستین بار بهقول شِرْلی کوشیده است تا «غالباً اشخاص درجهٔ پست را ترقی داده به مراتب وشئونات بزرگ نایل سازد»[۱۹].

شاه عباس بهقول میرزا حسن فسائی :

«در اوایل سلطنت خود ، امرای بزرگ خود رای را بهسزا وجزا رسانید وچون سپاه قزلباش بهشصت هزار سوار رسیده بود ، وهرطایفه از آنها جزدر اطاعت بزرگ خود نمی‌شدند و پادشاه نمی‌توانست بی‌رضایت ایلات قزلباش کسی را منصبی دهد، مگرآنکه ازبزرگان طایفهٔخودباشد، شاه عباس شمارهٔ سواران قزلباش را به ۳۰ هزار نفر رسانید ، پس فوجی ترتیب داد ونامآنها را شاهیسون نهاد، یعنی شاهدوست،[۲۰] وامیری برآنها گماشت ... ودریك روز ده هزار نفر شاهیسون شدند،واواخر زندگی شاه عباس شمارهٔ آنها بهصدهزار خانوار رسید».[۲۱]

بهقول تاوِرْنیه ، شاه عباس خیلی کوشش کردکه این دسته قشون (قزلباش)را براندازد،زیراازینها وحشتداشت وگاهی بهمحارمخودمی گفت که فقط اینقورچی‌ها[۲۲] هستندکه میتوانند با اقتدرات سلطنتی مقاومت و مخالفت نمایند، بدینجهت در برانداختن آنهاکوشید و امتیازات آنها را موقوف کرد...ولی نتوانست خیال خودراکاملا بهموقع اجرا بگذارد.[۲۳]

علاوه بر آن، فوج جدیدی بنام تفنگچیان ایجادکردکه بیشتر افراد آن اهل جنوب بودند[۲۴]. بهروایتفارسنامه «نام افواج پیاده را تفنگچی نهادندواین اول فوجی استکه درایران باتفنگ شد، چنانکه درروم‌فوج تفنگچی را، ینی چری (سپاه‌نو)گفتند»[۲۵] تعداد تفنگچیان‌را درابتدای‌کار ۱۲ هزار نفر نوشته‌اندکه بیشتر از زارعان قوی هیکل تشکیل میشد.

البته این اصلاحات شاه عباس به‌سادگی تمام نشد، حداقل آنکه گروهی از سران قزلباش ازونگران شده بهفکر توطئه افتادند وناگهان‌در سال ۱۰۰۲هـ(۱۵۹۳م) غائلهٔ خراسان و سیستان پیش آمدکه برای مدتی خراسان از تسلط شاه خارج بود.

اقدام شاه عباس در مورد تصفیهٔ قزلباش وتحدید قدرت آنان موجّه بود، زیرا این‌گروه علاوه برمشکلاتی‌که ایجادکرده بودند، چندسال،قبل از تاجگذاری شاه عباس ـ یعنی در موقعی که برای انتخاب جانشین شاه اسمعیل دوم اختلاف بود ـ یکبار ضرب‌شست یابقول بیهقی «دندانی‌نموده بودند» چنانکه درمجلس تعیین‌پادشاه «کافّهٔ اعیان قزلباش‌که حاضربودند همگی‌آواز برآوردندکه پادشاه ماسلطان محمد پادشاه است»[۲۶].

علاوه برآن، در چند مورد عدم اطاعت خود را در زمان همان سلطان محمد ابرازداشته بودند چنانکه بقول اسکندربیك منشی«هروقت یساقی[۲۷] روی میداد، طوایف قزلباش دررفتن یساق تعلل نموده جمعی‌که ملازم وصاحب مواجب بودند اکثردرخانه‌های خود توقف نموده‌نمیرفتند، وغیر ملازمْ خود بهطریقِ‌اَوْلی»[۲۸].

مقاومت‌قزلباشان درخراسان‌وسیستان‌عکس‌العمل این‌اقدام‌بودیعنی بعضی از امرای قزلباشیه‌که از شاه عباس رمیده فرارکرده بودند، بعداز

استعداد ایلغارکرده برسر ملك محمود سیستانی رفته وسیستان‌را بگرفتندو ملك محمود را بکشتند... قزلباشیه که از شاه عباس روگردان شده بودند مدتی در حدود خراسان خود سری میکردند وباهم اتفاق‌کرده‌برسر ترشیز آمدند ولی پس از مدتی‌کوشش شکست خوردند وسلیمان خلیفه‌که‌سردار قزلباشیه بودگرفتار شده بقتل آمد»[۲۹].

باید‌گفته شودکه همین حرکت این سرداران خائف وخائن موجب شدکه ازبکان توانستند خراسان را دوباره بدست آورده مدتها در آنجا یکه‌تازی‌کنند.

طبقه‌ای موقتاً نابود می‌شود

اقدام مهم شاه عباس آنقدر انقلابی بودکه بنای اشرافیت را موقتاً یك باره فروریخت تا جائیکه شاردن در سفرنامهٔ خود، بعدازین جریان، گوید.

در ایران دیگر طبقهٔ اشراف وجود ندارد؛ شخص محترم محسوب نمیگردد مگر با نیل بدرجات‌ومقامات مهم وعالی یا ابراز لیاقت وشایستگی‌وبدست آوردن ثروت[۳۰]. اسکندربیك هم درهمین‌موردگوید:

«مردم‌کارآمدنی‌را تربیت نموده بمراتب درجهٔ امارت رسانید»[۳۱].

بقول شاردن : او بنیاد خانواده‌های قدیمی را برهم زد و آنهائی که به سمت‌های مهم‌گماشته میشدند غالباً غلامانی بودندکه بداو پیشکش شده‌یا در جنگ‌گرفتار آمده بودند.[۳۲]

قلع و قمع نُقطویان

بدینطریق انقلاب از بالا، بوسیلهٔ شاه عباس‌شروع و با موفقیت ختم شد. اکنون نوبت آن بود که خرابکاران طبقات پائین بجای خود نشانده شوند، ودر رأس‌آنان. فرقهٔ نقطویان بود.

این طایفه بعلت نقاط ضعف عقیدتی ومسلکی چنان شدندکه مورخین بعدی حتی آنهارا «مُلْحِدِ طبیعی»[۳۳] خوانده‌اند وبعلّت وسیع المَشْرَب بودن و بی‌اعتنائی بهرسوم شرع، کارشان بهزندقه کشید وآنانرا مُنکرِ واجب‌الوجود دانستند تابجائیکه گفتند بنابرعقاید ایشان «مادر وبرادر وخواهر و پسر و دختر و تمام مَنْهیات مباح دانسته شد»[۳۴]. درویش خسرو قزوینی و سایر پیشوایان این طریقه که کارشان بالاگرفته بود، همه توسط شاه‌عباس دستگیر شده و بقتل رسیدند وشاه عباس درین راه چندان افراط کرد که جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه گورکانی هند بمداخلت درین امر پرداخت و وساطت و ودخالت کرد، هرچند نتیجه نداد.

باید اشاره کرد که کانون توطئه بیشتر در جنوب (یزد) وخصوصاً در اسطبیانات فارس (سابنات بلهجهٔ محلی) بوده‌است (۱۰۰۲ه/۱۵۹۳م)[۳۵] و یکی ازدلائل ضدترکی بودن این نهضت را نیز همین مطلب می‌توان‌دانست. علاوه برآن یوسفی ترکش دوز یکی دیگر ازلیدران جمعیت که «دعویهای بزرگ کرده سخنان بلند می‌گفت»[۳۶] نیز اصلا یزدی بوده وهم او بود که شاه عباس بااوگرم گرفت تاجائی که حاضر شد او را بفتوای مولانا جلال منجّم بجای خود موقتاً بسلطنت بنشاند و چنین کرد وسپس او راکشت و حکیم رُکنا درین باب قطعه‌ای ساخت :

شها توئی که در اسلام تیغ خونخوارت
هزار مُلحدِ چون یوسفی مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش
دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او به سجود
دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد

نکرد سجدهٔ آدم به حکم حق شیطان
ولی به‌حکم تو آدم سجود شیطان کرد[۳۷]

بنده عقیده دارم‌که‌گرم‌گرفتن شاه باسران این فرقه برای اغفال و ضمناً کشف توطئه وشناختن سران توطئه بوده، چنانکه درویش خسرو نیز «بدفکر اینکه شاه‌عباس درحلقهٔ مریدانش درآمده‌است، اسرار خودرا نزد وی‌افشاکرد وازشاه خواسته‌بودکه‌جمعی‌ازعلماء ومشایخ‌راکه باوسر نسپرده بودند از میان بردارد وگفته بودکه پنجاه هزار مرد جنگی درفرمان‌منند وبااین عده تمام جهان را میتوان گرفت».[۳۸]

بازهم رفتار شاه بااین فرقه،رفتار انوشیروان را بامزدکیان بدخاطر می‌آوردکه برخلاف میل‌باطنی خود، بدروایتی، درمجلس ضیافتی‌که‌برای مزدکیان ترتیب داده بودآنها را زنده بگورکرد. بهرحال شاه عباس‌وبقول میرزا حسن فسائی «آن پادشاه جنّت مکان، خونها ریخت و سرها بردار آویخت ،کله منارها ساخت وشهرها را ازآبادی پرداخت تاشوریدگیها را آرام داد»[۳۹]. اما باید این شعررا هم خواند

مثل زنندکه صد ساله ظلم وجور ملوك
بدازدو روزه شر و شور وهرج ومرجِ عوام

بموازات این اقدامات ، از جهت رفاه عامه ، شروع بدبخشیدن بعضی مالیات‌ها و لغوبدعت‌ها و باز گرداندن املاکی که مصادره شده بود نمود ، از جمله مثلا در ۹۹۸ (۱۵۸۹ م) «ملك محمد و ملك قباد و ملك زلدسیستانی ... املاك فرمانی و میراثی ایشان‌که در زمان قزلباش خالصه شده‌بود، ملك بدایشان‌گذاشت»[۴۰] وبرای مخارج «غازیان قزلباشیه حقوق ثابت خصوصاً درجنگها تعیین‌کرد»[۴۱] و رفع بدعت و تخفیف ...

ابواب جمع کرمان را به‌توصیهٔ حاتم‌بیك پیشنهاد خاطر ساخت»[۴۲] وصدماتی راکه در زمان پدرش وپیش از آن به‌رعیت رسیده بود جبران‌کردن، زیرا در زمان سلطان محمد خدابنده بودکه «ابواب مصادره و مؤاخذه مفتوح گردید ومبلغهای‌کلی به‌علت‌مقطع اصفهان ودوشلکات‌ارکان‌دولت‌درمملکت بدرقم درآمده تنخواه ارباب حوالات شد. رعایای بیچاره به‌دست محصلان شدیدگرفتار بودندوچون پرسشی نبودبه‌دست‌هرکس برائی می‌افتادبالمضاعف از رعیت زرمیگرفت.»[۴۳]

بامقدماتی که‌فراهم آمد وبانظریات بلندی که‌شاه عباس برای‌پیشرفت مملکت داشت زمینه برای‌اصلاحات وتوسعهٔ اقتصادی کاملاآماده بود،زیرا برطبق تعریف علمای اقتصاد «توسعهٔ اقتصادی ترکیبی است از تغییرات روحی واجتماعی جمعیت یاملتی،که درنتیجهٔ‌این تغییرات‌روحی‌واجتماعی بتواند محصول حقیقی ناشی از اقتصاد تولیدش را بطور جمعی و مداوم افزایش دهد.» واین تغییرات روحی واجتماعی پدیدآمده بود.

شاه عباس اول‌کوشش‌کردکه اولا منابع اصلی درآمد ملی راکشف کند وثانیا از آن منابع حداکثر استفاده را ببرد. (درآمد ملی عبارت از مجموع ارزش‌خدمات اقتصادی است‌که درطول یك سال مالی به‌طورخالص از یك اقتصاد ملی بدست می‌آید.

منابع عمدهٔ این درآمد عبارت بودند از: زمین (کشاورزی و جنگلداری ودامداری وغیره)، تجارت، صنعت ومعادن، ومنابع درآمد مختلفه.

اکنون خواهیم دیدکه هرکدام ازین منابع اصلی چگونه درین روزگار مورد بهره‌برداری قرار میگرفته است.

حواشی فصل سوم

۱ـ تاریخ بیهقی ص ۵۵ و ۱۵۰ و ۱۴۲ وآسیای هفت سنگ ص ۲۹۱

۲ـ سِمْطالعُلیٰ ص ۵۳

۳ـ وگرنه کسانی‌که فقط ازیک‌راه، یعنی گازدادن تنها (فی‌المثل)خواسته باشند خیال خودرا راحت‌کنند، ولوآنکه درزمان خودشان این‌کار نتیجه‌ای‌بدهد، طولی نخواهدکشیدکه اثرات سوءآن ظاهر خواهد شد.چنانکه نوح بن‌نصرسامانی باشمشیر خود یعنی البتکین همهٔ ملاحدهٔ طالقان راکشت (حدود ۳۳۰)ولی‌همان سربازان و شمشیر بندان اطراف او چنان مسلط شدندکه در برابرکاخ خودش، وزیرش ابوالفضل سرخسی را بر دوشاخ سپیدار بستند وکشتند واو جرأت نکرد اعتراض‌کند (۳۳۵ه.) وطولی‌نکشیدکه در ۳۵۰ بادبه‌بیرق‌البتکین خورد. یادر همین اواخر ناصرالدین شاه‌که بدفع‌بددینان همت‌گماشت‌بدون‌آنکه دست به‌اصلاح اجتماعی بزند و مملکت‌رااز چنگ حکومت خانوادگی شاهزادگان نجات دهد، سال پس از قتلش پرچم مشروطیت بالارفت.

۴ـ دبستان المذاهب.

۵ـ چخ به‌ترکی، برون‌آی.

۶ـ روضةالصفا ج۸ ص۳۷۳

۷ـ احیاءالملوك ص ۱۸۲ و ۱۹۶

۸ـ جامع مفیدی ج ۳ ص ۱۷۳

۹ـ مُنتظم ناصری ج ۲ ص ۱۴۹

۱۰ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص۵۶۶

۱۱ـ منتظم ناصری ص ۱۴۹ ج ۲

۱۲ـگویا زنان بانوره سمی‌مخلوط‌کردند واو در حمام استعمال‌کرد ودر گذشت. (زندگانی شاه عباس اول نصرالله فلسفی ج ۱ ص ۱۵)

۱۳ـ نقاوةالاثار ورق۹۱

۱۴و۱۵ ـ منتظم ناصری

۱۶ـ منتظم ناصری ذیل وقایع ۹۹۷

۱۷ـ منتظم ناصری تغییر پای‌تخت را درسال ۱۰۰۰ وبرخی در ۱۰۰۶ نوشته‌اند.

۱۸ـ درنوروز سال۹۶۵ (حدود ۳۰سال قبل ازین واقعه) سیلی عظیم از

کوهستان قزوین جاری شد، آن سیل بشهر روی کرد بسیاری از خانه‌ها را از بین برد «وبی‌اغراق نیمه آن‌شهرخراب وویران‌گردید» (روضةالصفا ج ص۱۱۰)

۱۹ـ ترجمهٔ سفرنامه شرلی ص۹۴

۲۰ـ سون=دوستدار،خواهنده، تقریباً مشابه «فیلو» دریونانی، چنانکه، فیل هلن بمعنای دوست یونان‌است. شاهی سون نیز در ترکی بمعنای دوستدارشاه است. این تلفظ در دوره‌ای اخیر بصورت شاهسون (بافتح واو) درآمده است

۲۱ـ فارسنامه ص ۱۴۳

۲۲ـ قور، مخفف‌قوران بمعنی سلاح وچی=دارنده ، ومفهوم آن سلاح‌دار است، (آنندراج) صحیحتر آن کورچی بمعنی‌ترکش‌دار وکمان‌داراست(درسازمان اداری صفویه) از خاصه‌های ایشان کلاه قزلباش و سبیلهای پرپشت بود.

۲۳ـ سفرنامه تاورنیه ص ۸۶۶

۲۴ـ یکی ازسرکردگان بزرگ این‌گروه،جلالای بافقی کرمانی‌سَّر کردهٔ تفنگچیان بافقی بودکه بعدها درزمان شاه صفی (۱۰۳۹) درجنگ باروم‌خدمات شایان‌کرد (رجوع شود به‌تاریخ کرمان مصحح نگارنده ص ۲۸۶)

۲۵ـ فارسنامه ناصری ص ۱۴۴

۲۶ـ عالم آرای عباسی ص ۲۲۰

۲۷ـ تلفظ دیگری‌است ازیاساق‌ترکی‌بمعنی لشکرکشی.(ازناظم‌الاطباء).

۲۸ـ عالم آرای عباسی ص ۱۱۰۵

۲۹ـ روضةالصفا، ج ۸، ص ۲۷۹ ،

۳۰ـ سیاحت‌نامه، ترجمه محمد عباسی ج ۵ ص۲۹۰

۳۱ـ عالم آرا ص ۱۱۰۱.

۳۲ـ سیاحت‌نامه ج ۸ ص ۱۵۱ .

۳۳ـ روضةالصفا ج ۸ ص۳۷۶.

۳۴ـ نقطویان تألیف دکتر کیا ص۲۵.

۳۵ـ فارسنامهٔ ناصری ص ۱۲۶ .

۳۶ـ عالم آرای عباس ص ۴۷۴ .

۳۷ـ رجوع شود بمقالهٔ استاد مینوی در باب یوسفی ترکش دوز ، مجلهٔ یغما ، سال دوم ص ۳۱۰.

۳۸ـ زندگانی شاه عباس اول ، استاد فلسفی ج ۲ ص ۳۲۰

۳۹ـ فارسنامه ص۱۵۲، امروز اثری از نوشته‌های مربوط به‌مزدکیه یا خرم‌دینیه یاحروفیه در دست نیست، و آنها هم که هست اندك است واگر حقاً بخواهیم اظهار نظر کنیم باید بگوئیم که درین رسالات حروفیه ونُقطویه چیزی که قابل اعتنا باشد دیده نمیشود، یعنی مثلاً در رساله «انجام» صاین الدین علی تَرکه اصفهانی مطلب‌هست، ولی نه‌چنان مطلبی که مورث وموجدیك‌نهضت عام بشودکه روزی بتواند جلوایدئولوژی صوفیهٔصفوی را بگیرد.

درینجا این‌حدس ممکن‌است پیش‌بیاید که‌اولاً همه‌رسالات ویادداشتهای‌مهم واصیل وحرکت انگیز این‌گروه ازمیان رفته‌باشد وتنها آنچه بی‌خاصیت بوده برای ما باقی مانده است، یا اینکه اصلاً دشمنان،رسالاتی برای تخفیف این گروهها جعل‌کرده‌باشند (مثل رسالاتی‌که یك‌وقت درمقامات بعض صوفیه‌جعل میشده، از قبیل بلعیدن گربه، وشبی دهها بار مقاربت با کنیزك و و... حتی‌امروز هم وسائل ساختگی وجعلی درباب بسیاری ازفکرها وایدئولوژی‌ها کم نیست که مآلاً شکنندهٔ آنست.)

البته یك چیز دیگری‌هم هست، شایدبه‌علت اینکه این‌گروهها «مخالف ـ خوان» بوده‌اند، به‌دلائل ظلم دولت‌ها، مردم به‌آنان اقبال کرده‌اند. وبا وجود اینکه فهمیده‌اند که «اندرین صَندوق جز لعنت نبود»، با همه اینها صِرف برای مخالفت با حکومت وقت ولا لحُبِّ علی بل لبغض معاویه هم قوا شده‌اند، و عده‌شان هم زیاد بوده است. بنابراین آنها باکی نداشته‌اند ازین که صدسال یاسیصدسال یاهزارسال بعدمردم باخواندن رسالات حروفیه ومزدکیه ومانویه، درباره آنها بگویند: عجب،مردم احمقی بوده‌اندکه این‌حرفها رامی‌خوانده‌اند، چنانکه بسیاری ازماهم‌باك نداریم که صدسال بعد، برای تظاهرما بطرفداری از بعضی از قطعات شکسته پاره معروف به‌شعر، مردم بگویند: اینها چقدر خر بودندکه شعرسعدی را می‌گذاشتند و دنبال شعرفلانی سینه می‌زدند!

۴۰ـ احیاءالملوك ص ۳۱۸

۴۱ـ روضةالصفا ج ۸ ص ۴۰۰

۴۲ـ سنگ این فرمان در مسجد جامع‌کرمان نصب است .

۴۳ـ عالم‌آرای عباسی ص۳۶۱

٤

زمین ، سرچشمهٔ درآمد

وجودِ خلق مبدل شود ، وگرنه زمین
همان ولایتِ کیخسرو است ومُلکِ قباد.
سعدی

پیش از آنکه انسان به برق و نفت و ذغال سنگ دست یابد، سرچشمه ومنبع اصلی درآمد او زمین بود، وکشاورزی درحکم «کیمیاگری» بشمار میرفت . در عصر صفوی نیز ، از مهمترین ومطمئن‌ترین منابع اقتصادی و مملکتی، زمین وکشاورزی بود.

شاردَن، سیاح بزرگ فرانسوی که سیاحت نامهٔ او یکی از بزرگترین منابع تاریخ اجتماعی صفوی است ،گوید: «کلیهٔ اراضی ایران متعلق به شاه است ، واو هرگاه اراده کند، میتواند آنرا به‌صورت خالصه در آورد و املاکی که در دست مردم است ۹۹ ساله به آنها تعلق دارد.»[1] مینورسکی

نیز همین نظریه‌را تأیید کرده‌است.[۲] آقای فلسفی نیز همین نکته‌را نوشته‌اند.[۳] اما به‌عقیدهٔ من‌گمان نمیرود این مسأله واقعیت داشته باشد، البته شاه میتوانسته املاکی را مصادره‌وخالصه‌کندولی دلیل براین نبودکه‌همهٔ‌املاك کشور اجارهٔ ۹۹ ساله‌کسی باشد. بنده‌گمان می‌کنم شاردن دراینجا مسأله اجارهٔ بعضی رقبات خالصه‌ودولتی را بااملاك شخصی اشتباه‌کرده باشد.

ماامروزموقوفات بسیاری‌داریم‌که املاك‌خاصهٔ اشخاص‌معین‌بوده‌اند واز زمان صفویه باقی مانده‌اند. اگر این املاك متعلق به‌شاه وبه‌اجارهٔ۹۹ ساله بوده است، چگونه میتوانسته‌اندآنرا وقف‌کنند؟ احتمال دیگرآنست که مقصود شاردن‌املاك موات واراضیی بوده‌که هنوز بتصرف‌کسی‌درنیامده بوده است.

سنت‌ها واصولی‌که‌کشاورزان‌ما تاهمین اواخر بدان پای‌بندبوده‌اند، گویای آداب ورسوم (ترادیسیون) چند هزار ساله است وبنابراین نمیتوان این نوع مالکیت غیر عادی ومبتدع را در برهه‌ای از زمان‌که مربوط به صفویه می‌شود در ایران رایج دانست.

از مجموع روایات موجوده میتوان‌گفت‌که‌کلیهٔ مزارع به‌چهار نوع تقسیم میشد:

۱ـ مزارعی‌که ملك شخصی شاه بود (اراضی خاصّه)

۲ـ مزارعی‌که در اختیار دولت بود (اراضی ممالك)

۳ـ مزارعی‌که وقف بود.

۴ـ مزارعی‌که مِلكِ مردم بود وطِلْق به‌حساب می‌آمد.

مزارع ملکی شاه بیشترمرده ریگ سلاطین قبلی و املاك مصادره شدهٔ از حکام ومتنفدانی بودکه مورد غضب قرار میگرفتند. برای اداره و

جمع آوری حاصل این املاك اشخاصی به نام ناظر ولایات فرستاده مشدند.

تقسیم آب‌ها

قبل از هر کار، درزمان شاه عباس اول کوشش شدکه حداکثر بهره‌برداری ازذخایر آب در تمام نقاط ایران بعمل آید وبدین مناسبت مهمترین طرح (پروژه) آبادانی دشت اصفهان که عبارت از برگرداندن سرچشمه‌های کارون به‌زاینده رود باشد، ابتداء در زمان شاه طهماسب و سپس در زمان شاه عباس اول، پی‌ریزی شد ودر زمان شاه عباس خصوصاً فعالیت بیشمار برای انجام آن بعمل‌آمد[۴] وبعدها در زمان شاه عباس دوم نیز تعقیب شد، هرچنداین‌پروژه تا نیمهٔ اول قرن بیستم میلادی هرگز صورت عمل بخود نگرفت وبالاخره در چند سال پیش بودکه انتقال آب‌کوهرنگ به‌مرحلهٔ عمل درآمد. شاه عباس بزرگ‌کوشش داشت تا بابریدن‌کوه عظیمی‌که در فاصلهٔ سه‌روز راه اصفهان است، رودخاندکرن را به زنده رود متصل سازد و آب اصفهان تأمین شود.[۵] اصلاحات شاه عباس در سایر نقاط نیز ادامه داشت: او برای آبیاری کاشان، بند قهرود را بست[۶] وبقایای بند صفوی در کاشان هنوز باقی است.[۷]

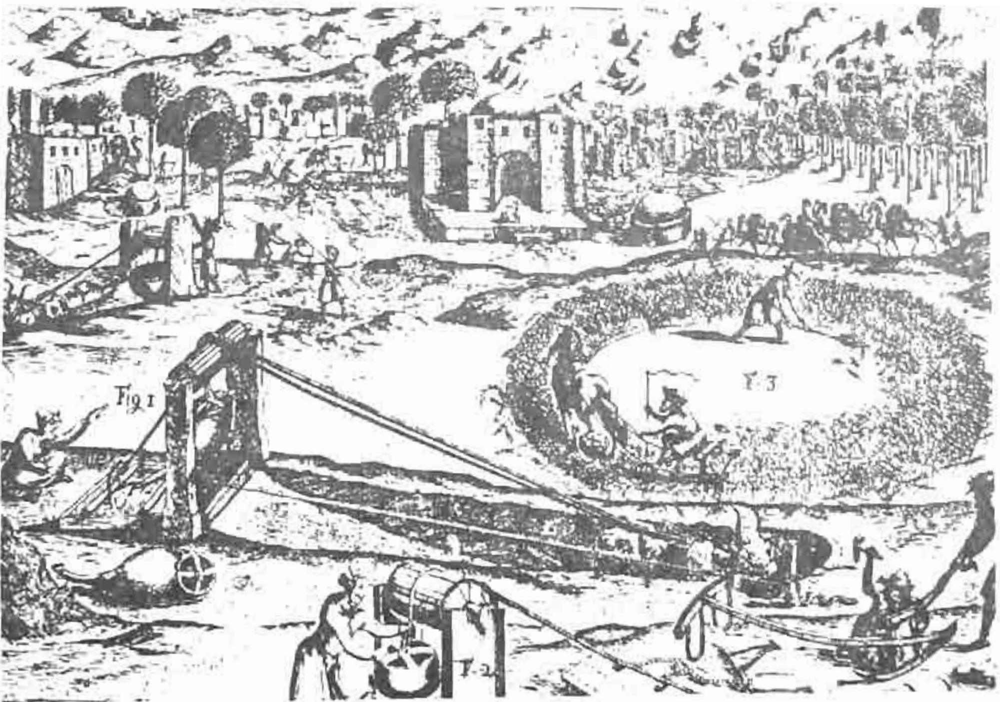
تقسیم واستفادهٔ ازآبها وبهره‌برداری ازآن‌کاری مهمتر بودکه برطبق اصول علمی و براساس میزان طبیعی آب بعمل آمد و بهترین نمونهٔ آن تقسیم آب زاینده‌رود است‌که ابتدا در زمان شاه طهماسب تقسیم بندی و ظاهراًدرزمان‌شاه‌عباس‌و براساس نظریات شیخ بهایی تکمیل‌گردید(هرچند بایدگفت‌که این تقسیم‌ها مبنای بسیار قدیمتر دارد)، واین عمل زیرنظر «ریش سفیدان وکدخدایان و میراب ومباشرین و مادی سالاران[۸] و عملهٔ

رودخانهٔ مُبارکه، صورت میگرفت .

باید توجه داشت که اراضی اطراف اصفهان بیشتر خالصه و خاصه و دولتی بود و این امر در زمان شاه طهماسب صورت گرفته بود[۹]. بدینجهت تقسیم زاینده‌رود بر اصول دقیق مورد توجه خاص شاه بود. مطابق طوماری که در دست است ، آب رودخانه به ۳۳ سهم تقسیم میشد بدین شرح:

اوشیان ۴ سهم ، النجان ۴ سهم ، جی و بزرود ۶ سهم ، رود دشت ۶ سهم ، کرکن ۲ سهم ، ماربین ۴ سهم ، کراج ۳ سهم ، برلان ۴ سهم.

و قرار چنین بود که ، هریك از قراء لنجان والنجان که معادل یك هزار من شلتوك به دیوان ربع میدادند مساوی ۳۳ جریب شلتوك زرع نماید و چنانچه اضافه برقرارداد زرع شود زارعین بلوك ماربین و جی مأذون می‌باشند که همان قدر اضافه را شخم نمایند و در هر سال آب رودشتی را دو موسم قرار داده از سایر بلوکات موضوع داشته و آب دفعه اول که دون آب است ازشب هفتاد و ششم نوروز که عبارت از نیمه‌جوزاست الی پانزده روز ـ باین قسم که روز هفتاد و ششم مرد قاصد در سرکل مادیها می‌گمارند ـ پیش از طلوع آفتاب کل مادیها را از سرپل کله الی آخر مادیهای براآن‌خشك بندنمایند تاروزدهم و ۵ روز سرکرده نمایندوچنانچه درین بین بدتخمدان محلی نقصان فاحش برسد، روزششم وهفتم‌گوشهٔ‌آبی بدهند، وونش دوم‌که خاك‌آب می‌باشد، بدستور ونش‌اول خشك‌بندوسرـ کرده نمایند ، و مادی فدی چون در شهر جاری است سه‌چهار سنگ آب بدهند ومادی‌نیاصَرّم جی‌چون بعضی از محال خالصهٔ شریفه ازآن‌مشروب میشود وعمده‌است قرارچنان شده‌که یك روزقبل از ونش رودشتی شوراب آنرا میراب داغ بگذارد و بدست‌کدخدا و مادی سالار و قاصد بسپاردکه



آبیاری و خرمن‌کوبی

(سفرنامه کمپفر ۱۷۱۲م = ۱۱۲۴ه، سیاه قلم از براندزهاگن Brandshagen

تا آخر ونش از آنقرار معمول دارند و تخلف ننمایند.»[۱۰]

مادیهای موجود در طول ۸۵ فرسنگ شعبات رودخانه ۱۰۵ مادی از دوجانب رودخانداست[۱۱] وشعبات مادی‌راکه جوی‌ونهرهای کوچك باشد «لت» میگویند .

تقسیم‌بندی زاینده‌رود ازقدیم زمان شروع میشود ومطمئناً مربوط بدپیش ازاسلام وشاید ازصدر تاریخ است‌وهم چنان ادامه داشته تادردورهٔ شاه طهماسب صفوی ثبت آن در دفتر آمد وبمهرشاه ممهور شد[۱۲] و بعدها به‌بصیرت شیخ بهائی تکامل یافته و سالها برطبق دستورالعمل موجود عمل می‌شده ، اما بعد از صفویه‌کم‌کم تغییراتی یافته است.[۱۳]

هدف شاهان صفویه درخصوص‌زاینده‌رود این‌بودکه‌حداکثر استفاده ازآب این رود ورودکُرَن بشود وفرورفتن‌آن به‌گاوخونی به‌حداقل برسد. بدینجهت علاوه برالحاق رودهای دیگر به‌آن ونسق بندی مادیها ، فکر استفاده از سدبندی نیز درمیان آمده است وباوسائل آن روزشاه عباس‌دوم در ۱۰۶۵ (۱۶۵۴م) سدّی برآن بست[۱۴] چنانکه «بیننده راگمان‌شدی‌که زنده‌رود دریا در بغل داشت»[۱۵]. علاوه برپیدایش دریاچه، ایجاد آبشار و گردشگاه هم برزاینده‌رود در حوالی حسن آباد صورت‌گرفت و پل قدیم حسن آباد را برداشتند وسدی بجای آن‌گذاشتند.[۱۶]

همین شاه عباس دوم در تعقیب طرح حفرتونل‌کوهرنگ ، براثر وعده‌های یك مهندس فرانسوی بنام دوشنه **Du Chenai** میخواست باحفر سوراخهائی بوسیله باروت ، کوه بین دو رود را منفجر سازد[۱۷] ،که البته موفق نشد .

هرایالت‌میراب مخصوصی‌داشت‌که‌آب رودخانه‌ها را تقسیم‌ می‌کرد

واز بابت آن حقوقی دریافت میداشت.[۱۸]

مادی سالارومیرآب ازصاحب‌منصبان مهم دولتی محسوب میشدندو میرآب دارالسلطنهٔ اصفهان آنقدر صاحب شخصیت بود که گاهی ، علاوه برمیرابی، سرداری خراسان را نیز داشت ، علی‌بیك یکی ازین نوع میرآبها بوده است‌که «براثرشکایت‌مردم، ازآن‌امرجلیل‌القدر عظیم‌الشان (سرداری خراسان) معزول گشتند ، چون حرکات ناپسند بنا برنکرده ـ کاری‌از علی بیگ به منصهٔ ظهور رسیده بود از منصب میرابی نیز معزول گردید .[۱۹]

املاك خاصه

املاك خاصهٔ سلطنتی قسمتی به‌صورت سُیورْغال به اشخاص واگذار می‌شد و قسمت عمده در اجارهٔ اشخاص بود و آنها که اجارهٔ‌مداوم می‌پرداختند به«همه ساله داران»شناخته می‌شدند. ناظر وظیفه داشت‌که درآمد شاه را از املاك خاصه جمع‌آوری کند ، دربعض نقاط ثلث‌محصول زمین‌املاك خاصه به‌شاه تعلق میگرفت.[۲۰] تنها محصول املاك نبود ، بلکه اجارهٔ آب رودخانه‌ها نیز مبلغ مُعتنابهی درآمد داشت . بقول شاردن ، آبهای اطراف اصفهان چهار هزار تومان بشاه درآمدمیدادندکه معادل۶۰هزاراکوبود.[۲۱] هرجریب اراضی‌اطراف اصفهان نیز ۳۰ اکو(دوتومان) درآمد داشت.[۲۲]

البته همهٔ نقاط ایران به‌یك صورت درآمد ملکی نمی‌داد و اجاره دادن املاك خاصه در هرناحیه‌ای صورتی خاص داشت، چنانکه‌درنواحی شمالی، درهمان اوایل دوران صفوی، «قرارشد بلادمازندران‌چهاردانگ تعلق به‌امیرعبدالکریم داشته باشد ودودانگ مفوض به‌آقا محمد،مشروط برآنکه مُشارالیهما مبلغ هفت هزار تومان تبریزی به‌دیوان اعلا جواب

گویند. وسهم امیرحسین وسادات هزارجریب برهزار تومان مقطع پذیرفت وبراین قیاس قضیهٔ رستمداریان نیز برمبلغ معین قرار گرفت وامیرعبدالکریم مرخّص شد، متوجه ساری شد.»[۲۳]

این نوع اجاره بندی صورت اقطاع داشته است، زیرا این مستأجران همه از اشخاص متنفذ و مقتدر محلی بودند و شاه ناچار بود با این مبلغ با آنان کنار بیاید. علاوه بر آن بعلت حسابسازی و بندوبست ناظران، گاهی زمینهائی بودکه ۵۰ هزار لیور عایدی داشت ولی در ازاء هزار لیور عایدی واگذار میشد واین براساس ممیزی قدیم بود.[۲۴]

املاک شخصی

برخاست املاک شخصی ظاهراً براساس مُزارعه و نَسَق وزوالِ قدیمی معمول این مملکت وبه تناسب زمین، آب، شخم، گاو، وکار - تعیین میشده است وآنطورکه شاردن گوید: ارباب زمین میدهد وکود وآب فراهم میکند، زارع شخم میزند و بذر میپاشد ودرو میکند. محصول راگاهی نصفانصف وگاهی باتوافق قبلی برداشت میکنند، وبعضی جاهاهست که بیش از ربع درآمد ــ بعداز وضع تخمکار سال بعد ــ نصیب ارباب نیست، وبعضی جاها ثلث آن را اربابمیبرد. محصول میوه بهتراضی تقسیم میشود یا سهم ارباب بهاجارهٔ دهقان داده میشود.[۲۵] اما بهرحال شاردن نتوانسته است از بیان حسن روابط مالك و زارع خودداری کند، اوگوید: همهجا زنان روستائی رادیدم که سینهبندهای نقره و حلقههای درشت سیمین در دست وپا وزنجیرهائی بهگردن آویخته دارند. کودکان نیز بههمین ترتیب آراستهاند. لباس وکفش مردان و زنان خوب است واثاث ودارائی بسیار دارند.[۲۶]

اراضی ممالك علاوه بر املاك خاصه ، نوعی دیگر املاك دولتی در ولایات بود که دراختیار حکام محلی قرارداشت و اینان این املاك را یا به تیول کارگذاران خود واگذارمی کردند، و یا عایدی آنرا گردآورده هزینهٔ دوائر خود و خصوصاً سپاهیان ولایت را تأمین میکردند.[۲۷] وآن را **اراضی مَمالك**[۲۸] میگفتند.

بعد از شاه عباس اول، سارو تقی **(تقی زرد مو)** صدراعظم شاه صفی، بعنوان اینکه دیگر جنگ مهمی درمیان نیست وولایات احتیاج به سپاهی ندارد، دستورداد این املاك را ازوُلاة گرفتند و تحویل ناظرها دادند. اینکار البته یك باره ۸ میلیون لیور (تقریبا ۱۵۰ هزار تومان) عایدات شاه را افزایش داد،[۲۹] اما باید گفته شود که از نظر سوق الجیشی وازطرفی آبادانی ولایات و تقویت بنیهٔ اقتصادی بضرر مملکت بوده است.[۳۰] زیرا مردم به ناظران سلطنتی بدبین بودند. بقول شاردن : اینان هدفشان افزودن درآمد و گرد کردن پول برای شاه بود و مردم میگفتند این پیشکاران زالوهای سیری‌ناپذیرند وخون مملکت را می‌مکند تا خزانهٔ سلطنتی را پر کنند و برای اخذاین نتیجه شکایات ملت را درمورد شکنجه‌هائی که بدآنان وارد میشود ناشنیده میگیرند، وحال آنکه ، حاکم ، درایالت خود احساس مسؤولیت میکند وآن ناحیه را از خود میداند و بدسه دلیل عدم تغییر اراضی ممالك به اراضی خاصه مزیت داشت :

۱ــ آنکه حاکم صلاحش درآن بودکه ولایتش آباد باشد .

۲ــ حکام تعهدی نداشتند که هدیهٔ زیاد ــ مثل ناظر ــ بدربار بفرستند یا سال به سال ولو بدون دلیل درآمد مالیات را افزایش دهند.

۳ــ شاه نسبت به حکام کمتر فشار و آزار روا می داشت تا ناظران و بالنتیجه

صدمهٔ آن کمتر به‌مردم وارد میشد.[۳۱]

سُیورغال

نوعی دیگر از مالکیت زمان صفوی سیورغال بود وآن به‌تقلید ازدوران‌های قدیم چنان‌بودکه‌املاك خاصهٔ شاهی را در بعضی نقاط به‌اشخاص وخانواده‌هائی می‌بخشیدندواین ملك در خانوادهٔ مالك تاسالها وحتی نسل‌ها باقی می‌ماند ودر واقع بدقول شاردن:«سیورغال تقریبا یك نوع موقوفهٔ ارثی‌بودکه شاه به‌کسی ـ ومعمولا یك مقام مذهبی ـ می‌بخشیدوالبته هروقت صلاحیت‌ازوسلب می‌شدملك را بازپس می‌گرفتند، املاك سیورغال در حکم موقوفه بود ووقتی از دست خانواده‌ای خارج وبه‌خانوادهٔ دیگری منتقل میشد».[۳۲] تفاوت سیورغال‌با تیول ظاهراً درین بودکه اولا تیول ملك دولتی بود نه‌سلطنتی، ثانیاً تیول همراه بامقام ومنصبی‌به‌کسی داده‌میشدوباسلب منصب ازوبازپس گرفته‌میشد ومعمولا مربوط به‌مقامات سیاسی ودولتی بود. اما سیورغال بیشتر مختص اشخاص متعیّن وسادات وروحانیون بوده است.

ازاختصاصات ومزایای دوران‌شاه عباس‌کبیر را،اسکندربیك‌منشی، درین میداندکه «سیورغالات بسیار به‌سادات داده میشد.»[۳۳] ومِنْ‌باب نمونه «میرمیران‌یزدی‌پسرشاه‌نعمت‌الله‌که‌به‌شرفِ‌مُصاهرتِ این دودمان سرافرازی داشت[۳۴]... صاحب سیورغالات‌کلی بودوحاصل املاك وادرارات‌ومُسلّمیّاتِ آن سلسله قریب به ۵ هزار تومان میشد.[۳۵]... و «سیورغالی و مسلّمیِ جناب میرشمس‌الدین واولاد عظام او و متوجات ساداتِ سبزوار زیاده از پنجاه تومان شاهی عراقی[۳۶]»بود و «موازی چهل‌تومان مال رقبات واملاك سلسلهٔ سادات استراباد به سیورغال ومسلّمی ایشان مقرربود[۳۷] و میرحیدر از سادات طباطبائی حسینی صاحب سیورغال بشمار میرفت[۳۸] و شاه قاسم

نوربخش به سیورغالات از اکثر سادات قلمرو همایون امتیاز داشت.[۳۹] ودرسیستان در زمان ملك محمود سیستانی ، از طرف ملك ، «هیچ‌کس از هیچ‌گروه نماندکه به‌سیورغال واقطاع والطاف بیدریغ ممتاز نگردد»[۴۰] ، وسادات‌کوثری سیستان سیورغالات عمده از شاه طهماسب دریافت داشتند که «سال به‌سال بداولاد ایشان‌عاید میشد»[۴۱] واملاك ملوك فراه به‌سیورغال ملك غیاث الدین سیستانی مقرر بود.[۴۲]

میرزا ابراهیم‌همدانی‌ازسادات طباطبا «منظور نظرِعنایات‌خسروانه و به‌سیورغال وادراراتِ مرغوب معزّز بود چنانچه یك مرتبه هفتصد تومان عراقی عوض قرض او از خزانهٔ عامره شفقت شد» .[۴۳] و میرزا ابوطالب و میرزا ابراهیم ازسادات مشهد درسال ۱۰۲۵ھ (۱۶۱۶م)ـ زمان شاه عباس بزرگ ــ از «سیورغالات‌وسایرمحصولات‌املاك ورقباتی‌که به‌ملکیت ایشان باقی‌مانده بزرگانه اوقات میگذرانند».[۴۴]

سیورغال‌تنها به‌سادات‌و روحانیون‌اختصاص نداشت. گاهی جنگجویان وفاتحان نیز از آن برخوردار بودند چنانکه بعد از انقلابات خراسان «جمعی ازاهل خراسان‌که در زمان اوزبکیه، اخلاص دولتخواهی به‌ظهور رسانیده و قلاع خود را محافظت نموده بودند به‌انعامات و سیورغالات و خلاع‌فاخره‌نواخته شدند.»[۴۵] وحتی وزراء نیز،ازآنجمله حاتم‌بیك اردوبادی سیورغال‌وزارت میگرفت و«محاذی یك‌صدتومان شاهی‌ازقصرالدشت شیراز بدرسم سیورغال»[۴۶] وظیفهٔ او بود و بهرحال درهمهٔ ولایات ، دربن روزگاران ، طبقه‌ای خاص ومتعین پدیدآمده بودکه «اصحاب‌سیورغالات» خوانده میشدند ودرردیف سادات وعلماء وارباب عمایم بودند و مقرریات ومسلمیات ووظائف داشتند. گاهی به‌علت‌کثرت افراد این طبقه و احتمالاً

تغییراتی که بعد از مرگ صاحب سیورغال ممکن بود پیش آید ، ناچار میشدند که در اصل مطلب تجدید نظر کنند چنانکه شاه عباس مجبور شد یکبار درسال ۱۰۲۰ دروضع سیورغالات مملکت فارس بوسیلهٔ حاکم مقتدر خود نظارت کند و «فرمان همایون شد، آنکه: چون تحقیق و تفتیش سیورغالات مملکت فارس را در عهدهٔ وکلاء ایالت وشوکت پناه ... الله ویردی خان بیگلربیگی آن ولایت فرموده ایم ،که به برقرار داشته و هرکدام از حلیهٔ حقیقت حال ارباب سیورغال باز رسیده، هرکس اهلیت واستعداد داشته باشد استحقاق عاری و عاطل بوده باشد تغییر نماید. »[۴۱]

تیول و اقطاع

نوعی دیگر ازمالکیت موقت هم بود وآن واگذاری اراضی ممالك وگاهی اراضی خاصه به اشخاصی بود که مصدرخدماتی میشدند، تیول بقول شاردن بردوقسم بود :

۱ـ اراضی که ضمیمهٔ شغل معینی بود، یعنی هر کس مصدر کاری میشد مقداری املاك واراضی معین در اختیار او قرار میگرفت و در واقع جزء حقوق مقام او محسوب میشد.

۲ـ اراضی که اختصاصاً در موارد خاصی بعنوان مواجب به کسی واگذار می‌شد .[۴۸]

اقطاع به مواردی اطلاق می‌شد که ناحیه وآبادی واراضی معینی را به کسی که مورد نظر بود مقابل عایدات ودر واقع مالیات سالیانهٔ معلومی واگذار میکردند والبته همیشه درنظر بودکه این مُقطعات آب ونانی برای طرف داشته باشد.

بیشتر متنفذان ووابستگان خاندان سلطنت و حکام محلی ازین

مقطعات وتیولها داشتداند: فی‌المثل جلفای حومهٔ اصفهان تیول ملکه‌مادر شاه عباس ثانی بشمار میرفت که ۲۲ هزار و پانصد لیورمالیات اصلی آن بود،[۴۹] وارامنه این پول را میپرداختند.

بقول شاردن، این نوع تیول بندی در ایران تازگی نداشت، از قرنها پیش حتی زمان هخامنشیان چنین بود چنانکه به‌روایتی «از زمانی که مصر تحت نفوذ ایران قرار گرفت شهر «آنتیلا» که میان شهرهای دیگر شهرتی داشت، کارش فراهم ساختن کفش برای همسر پادشاه بود.[۵۰] یعنی در واقع این شهر تیولِ همسر شاه (ملکه) بشمار میرفت.

حقوق بسیاری از رجال پای تخت نیز ازمحل این تیولها پرداخت می‌شد ودرطی سالیان متمادی ومرگ ومیر صاحبان تیول وتغییر ممیزی‌ها ودرآمد املاك، کم‌کم آشفتگی‌های بسیار در وضع تیولها پدیدآمد.

شیخ علیخان زنگنه وزیر شاه سلیمان صفوی ـ که باید اورا امیرکبیر عصر صفوی دانست ـ چندین بار بدفکر اصلاح وممیزی تیول‌ها افتاد ولی موفق نشد، چه بدقول شاردن «همه خانهای بزرگ بخاطر منافع خود، پنهانی، با این کار مخالفت میورزیدند، زیرا همگی ازین املاك درتیول‌خودداشتند ودرین میان برخی ـ براثر این تجدیدنظر ـ عوایدشان بدربع وحتی‌کمتر ازآن کاهش یافت.»[۵۱]

موقوفات

بخش بزرگی ازاملاك ومزارع تمام ایران، درین عصر، جزو موقوفات بوده است. اصولا باید گفته شود که وقف ـ ازنظر اجتماعی ـ ازمظاهرخاص‌پیشرفت ورفاه جامعه‌است. زیرا برطبق اصول وموازینی که برای موقوفات از قرنها پیش درنظر گرفته شده، معمولا ثروت‌ها بعد از هرچند سالی از خانواده‌ای به خانواده‌ای و

ازطبقه‌ای به‌طبقه‌ای دیگر انتقال پیدامیکند وتعدیل‌می‌شود، بدون‌اینکه عامل عدم رضایت یاخونریزی وشورش را درپی‌داشته‌باشد ، ودرواقع یك رفُرم اجتماعی‌است. بدین‌معنی که همیشه مقدارمهمی ازاملاك ودرآمدآن دراختیارشخصی بنام متولی وناظروامثال‌آن قرار میگیرد واو سهمی برای خود دارد وبقیه‌را باید درراههای خیرعمومی بکار برد وچون معمولاً اکبر و ارشد اولاد واحفاد واقف متصدی این‌امرهستند ، درواقع یك نوع بیمهٔ بازنشستگی برای پیران یك خانواده محسوب میشود (البته شرط آنست که حساب موقوفه خواران‌را ازموقوفه‌داران‌جداکنیم) واغلب بیش‌ازده پانزده سال این ملك درخانواده‌اونیست، زیرا بعد ازمرگش به‌متولی جدیدمنتقل می‌شود .

علاوه برموقوفاتی که از سابق باقی مانده بود ، در دوران صفویه و خصوصاً ازسلطنت شاه‌عباس به‌بعد، جهش خاصی‌برای توسعهٔ موقوفات‌پیش آمده است، اغلب اعیان‌ومالکان به‌وقف اموال خود پرداختند ودررأس‌همه آنها خود شاه عباس بود که سرمشق امراء وبزرگان شد و در سال ۱۰۱۶ھ (=۱۶۰۷م) «کل‌املاك خاصهٔ خودرا ازرساتیق‌وخانات وقیصریه وچهار‌ـ بازار وحمّامات ـحتی خواتم اصابع مبارکه را ـ به‌چهارده تقسیم مقسوم وبر۱۴ معصوم وقف‌نمود، وقفنامه‌بخط جناب شیخ‌المشایخ‌عالم عامل‌راسخ، شیخ بهاءالدین محمدالعاملی نگاشته شد . پادشاهان‌گرامی نژاد ایران‌را بعدازخود به تولیت این موقوفات معین نمود . »[52]

بعنوان‌نمونه باید بگویم‌که‌بتقلید ازهمین نیت شاه، یکی‌ازامراء، گنجعلی خان زیك[53] حاکم مقتدرکرمان‌که از۱۰۰۵ تا ۱۰۳۳ (۱۵۹۶ ـ ۱۶۲۳ م) درنواحی جنوب شرقی وشرقی ایران حاکم‌بوده است ، املاك و

خانات و تمام آنچه را داشته است وقف نمود که هنوز باقی است.[۵۳]

بازهم درهمین کرمان، نمونهٔ دیگری ازموقوفات معنوی داریم که بدست یکی ازمردم طبقات عادی وقف شده و آن موقوفات خواجه کریم الدین پاریزی است که درهمین زمانها، یا اندکی بعد از آن، وقف شده وشامل املاك بسیارمهمی دراطراف یزد وزرندوسیرجان کرمان بوده وامروزها از آن موقوفات، فقط املاك شیب تل و آبشار درحدود دهشتران وشهر بابك باقی مانده وسالی نزدیك ۴۰ هزار من گندم محصول دارد وحال آنکه قسمت عمدهٔ رقبات موقوفه ازمیان رفته است. ازین نمونه باید دانست موقوفات امامقلی خان را در فارس[۵۴]، وامثال آن.

درآمد موقوفات معمولاً در موارد اجتماعی مصرف میشد، بعنوان نمونه، یکی از رقبات همین موقوفهٔ خواجه کریم الدین، موقوفهٔ عَقْدا (بین راه یزد) بود که برطبق نظرِ واقف، به هرفرد اززوّار مشهد که ازین ده رد میشد یك جفت گیوه ویك من نان میدادند.[۵۵]

موقوفات آستانهٔ مشهد و آستانهٔ اردبیل از سایر نقاط مهمتر بود، باهمهٔ اینها بسیاری از امامزادهها وبقاع متبرکه نیز موقوفهٔ خاص داشتند، در طوماری که در نیاك مازندران مربوط بهدوران صفویه یافت شده، بیش از ۸۳ مزار نام برده شده است که همه موقوفات خاص داشتهاند و افرادی بهلقب ملاباشی وریش سفید ورئیس ومیرچه وسیف السادات وشیخ الاسلام آنها را ضبط و اداره میکردند.

تنها موقوفات مسجد شاه اصفهان قریب شصت هزار «لیور» عایدی داشت که هزار «اکوی» آن سهم متولی بود.[۵۶] و از محل درآمد گرمابه و آسیاب و بازار اللهوردی خان همه روزه صدتن رهگذر وفقیر درسر مقبرهٔ

او اطعام میشدند.[۵۷]

معمولاً بیگلربگی آذربایجان «متولی مزارکثیرالانوار نواب خاقان رضوان مکان» [در اردبیل] بوده است.[۵۸]

تنها درآمد موقوفات چهارده معصوم (مربوطه بدزمان شاه عباس اول)، در زمان شاه عباس دوم قریب بدسیزده چهارده هزار تومان میشدکه قریب هفتصد تومان از آن را به سادات بَنی‌الحُسین ساکن مدینه همه ساله می‌فرستادند،[۵۹] بیشتر ائمه، موقوفات خاص داشتند.

به قول مینورسکی، کسی به عنوان وزیر موقوفات یا مستوفی موقوفات وجود داشته که موقوفات شاهی و دیگران را اداره میکرده است.[۶۰]

ظاهراً مقصود مینورسکی صدر موقوفات و شیخ‌الاسلام است که به قول شاردن: صدر خاصه متصدی موقوفات سلطنتی در سال بیش از چهار هزار تومان (صدهزار لیور) عایدات داشت[۶۱] و باز به قول همو، عایدات املاك موقوفه بدحدود هشتصد هزارتومان (۳۶ میلیون فرانك) بالغ می‌شده است ومساجدی درایران بوده است‌که ۴۰۰ هزار فرانك درآمد موقوفات آن می‌شده.[۶۲] گاهی موقوفات متعدد به یك شخص مورد اطمینان داده میشد، گویا شاه طهماسب صفوی روی علاقه بدسادات، تولیت موقوفات اردبیل وشاهزاده حسین قزوین و شاه عبدالعظیم ری وشاه چراغ‌را یك جا به سید حسین خاتم المُجتهدین بخشید.[۶۳]

مقام صدرِ موقوفات آنچنان مهم بوده‌که‌گاهی متصدیان آن مزاحم امور سیاسی کشور نیز میشده‌اند و شاه عباس دوم به همین مناسبت صدر موقوفات را میدان نداد؛ وشاه سلیمان، مقام صدر خاصه وصدر موقوفات

(اداره موقوفات سلطنتی و موقوفات عمومی) را به دوشوهر عمهٔ خود بخشید.[۶۳]

دامداری

سلاطین صفوی علاوه بر گلههای متعدد گوسفندکه خود داشتند سالیانه مبالغی به عنوان مالیات از گوسفندداران نیز میگرفتند واین مالیات «چوپان بیگی» خوانده میشد و متصدی ضبط این درآمد «چوپان باشی» بود .

شاردن گوید : شاه ازگوسفندان به میزان یك هفتم ازپشم وبرهٔ آنها عوارض میگیرد ، ایلات ایران گلههای بزرگ دارند ، و من گلهٔ عظیمی دیدم که از یك سر آن تا سر دیگرش دو سه ساعت طول کشید تا آنرا طی کردم[۶۴] .

درروابط مالکان گوسفندوشبانان نیزاین نکتهجلب توجه میکندکه ثلث پشم وبچههای شکمحیوان متعلق بدارباببود.[۶۵] درباب درآمد دامداری، به عنوان نمونه بایدگفت که درسال۱۰۵۲ه(۱۶۴۲م) ، یكرقم چوپانبیگی واملاك اتباعی شیروانکه سالیانه یکصدوپنجاهوپنج تومان تبریزی بود به تیول خلیلبیك قرارداشت[۶۶] ودرمورد بخششهایمالیاتی شاه عباسکبیر، اسکندربیك نوشتهاست: «وجود چوپان بیگیکه ازشمارهٔگوسفندان باز-یافت میشود و قریب بیست هزار تومان عراقیهرساله ازآن وجه بهوصول میپیوست»[۶۷] وهم چنین « وجود سرگلّه عراقکه قریب پانزدههزار تومان عراقی میشود، بهمردمآنولایت عنایت فرموده».[۶۸]

سندی دراختیار نگارنده استکه تخفیف چوپان بیگی دامداران کرمان (خصوصاً پاریز) را درزمان شاه عباس دوم بیان میکند و ازجهت ضبط درتاریخ دراینجا نقل میشود :

[الملك‌لله ، مهرشاه عباس دوم = وسط : بنده شاه ولایت ، عباس ثانی ، دور مهر : اللهم صل‌علی‌النبی والوصی والسبطین والسجاد و الباقر والصادق والکاظم‌والرضا والتقی والنقی والحسن والمهدی].
فرمان همایون شد آنکه ، چون رعایا وگله‌داران دارالامان کرمان بعرض رسانیدندکه ضابطان و مستأجران و سناقچیان و عمله و فعلهٔ ایشان‌که از جانب حکام سابق‌کرمان تعیین می‌شده‌اند دستورالعمل دیوان اعلی را منظور داشته مبلغی زیاده بازیافت مینموده‌اند ، ودر اود ئیل‌که محمدقلی‌بیك نیز؟ از جانب مرتضی قلیخان قورچی‌باشی سابق ضابط وجوه مزبور بوده ، مبلغی‌کلی زیاده از رعایا بازیافت نموده واستدعاء حکم اشرف نمودندکه دستورالعمل را منظور داشته من بعد زیادتی ننمایند ، بنابراین مقرر فرمودیم که ضابط وجـوه چوپان‌بیگی‌دارالامان مز بوروجوه‌چوپان بیگی راموفق دستورالعمل دیوان اعلی از قرار راس (؟) سپاهی و رعیتی برینموجب : .... از رعایا وگله‌داران بازیافت نموده بعلت علفه و علوفه و اخراجات خلاف حکم و حساب زیاده طلب ننماید و نوعی نمایدکه‌رعایاوگله داران مرفه‌الحال‌بوده بفراغ بال‌به‌دعای دوام دولت بی‌زوال‌اشتغال نمایند.درزمان‌و(؟) هرساله حکم‌مجدد طلب‌ندارند وچون پروانچه به مهر اشرف رسد اعتماد نمایند.

جمیدی‌الثانی سنه ۱۰۶۱ (۱۶۵۰ م)[۶۹]

حفظ جنگلها

درآمد دولت وشاه ازسایرمنابع طبیعی‌وکشاورزی ـ غیر ازابریشم‌که در فصل بازرگانی ازآن سخن خواهیم‌گفت ـ نیز قابل‌توجه بود: ثلث عواید ابریشم وپنبه ازشاه بود، از چوب دوثلث به‌مالك می‌دادند ویك ثلث سهم دهقان بود، درخت خرما در زمینهای خالصد درآمد ثابتی داشت. در جهرم برای هردرخت خرما یك سکد محمودی (= ۹ سول ، شاهی) می‌پرداختند.[۷۰]

شاه عباس خصوصاً درحفظ جنگلهاکوشا بود.روایتی شنیدم‌کەوقتی ازکویر پیاده میگذشت تا بدآستان قدس رضوی مشرف شود (۱۰۱۰=

روی سکه متن : .... خلدالله ملکه

فرمان [illegible] آنکه چون رعایا و کلبه داران دارالامان کرمان بعرض رسانیدند که [illegible] و مستوفیان و

[illegible] و عمله و نوکر [illegible] از جانب حکام سابق کرمان تعیین شده اند در سنوات بعد در دیوان اعلی [illegible] مسطور [illegible] مبلغی زیاده

بار رعایا [illegible] نموده اند و در این اوقات که محمد [illegible] از جانب [illegible] سابق ضابط وجوه [illegible] مبلغی کلی زیاده

از رعایا بازیافت نموده و استرداد [illegible] ضمیمه [illegible] مسطور داشته [illegible] زیاده [illegible] مقرر فرمودیم

ضابط وجوه [illegible] دارالامان [illegible] وجوه [illegible] را موافق دستورالعمل دیوان اعلی [illegible] قرار [illegible]

از رعایا و کلبه داران بازیافت نموده علاوه و عوض ده [illegible] ضابط [illegible] حکم [illegible] زیاده طلب نماید و بغیر [illegible] از رعایا و

کلبه داران [illegible] برده بنوعی [illegible] رعایای [illegible] دولت [illegible] زوال [illegible] در [illegible] حکم نگردد.

طلب [illegible] وصول [illegible] مهر [illegible] اعتماد [illegible] کنند

حرر [illegible] ۱۰۲۱

۱۶۰۱م) در بین راه متوجه اهمیت تك درختهای بیابان‌ها شدکه چگونه جان مسافران وراهگذران را نجات می‌بخشد، گویا دستور داده بودکه‌بعد ازین اگر کسی ازین‌درختهای‌بیابان بی‌جهت قطع‌کند اورا بقتل‌برسانند[۷۱] و این شدیدترین دستور برای حفظ جنگلها و مراتع بودکه مثل قوانین دراکون آنرا باخون نوشته بودند. بطورکلی مجموع درآمد سلطنتی را برطبق‌برآورد تذکرةالملوك‌ازاراضی‌دیوان ممالك واراضی خاصه‌وعوارض راهداری وگمرکها و عوارض تنباکو وتوتون و پیشکشها و هدایا مجموعاً ۷۸۵٫۰۰۰ تومان نوشته‌اند واین رقم با رقمی‌که بعضی سیاحان از جمله شاردن نوشته‌اند چندان تفاوتی ندارد ودرین باب باز سخن خواهیم‌گفت.

ازکجا آورده‌ای ؟

مطلبی‌که درینجا بایدگفته شوداینست‌که اصلا این املاك وخان‌ها وگله‌ها ومستغلات سلطنتی چگونه بدست آمده و در اختیار دربارقرارگرفته است ؟ حقیقت اینست‌که قسمت عمدهٔ این املاك واموال از مصادرهٔ اموال بزرگان ورجال ومتنفذان محلی گردآمده بود واین روال از صدر دوران صفوی تا پایان آن اعمال میشده است ـ مثل دوره‌های قبل ازآن ـ وبه‌عنوان نمونه به‌چند موردآن اشاره میشود. شاردن‌گوید: «مصادرهٔ اموال وهدایا از درآمدهای مهم شاهاست». باید این نکته نیز ذکر شود که در آمد شاه ، اساس در آمد مملکتی و بودجهٔ آن بود و از درآمد دولت جدائی نداشت . بدین معنی‌که معمولا مالیات و عوارض دولتی به همراه درآمد اختصاصی شاه به‌مصارف عمومی مملکت میرسید.

شاه عباس‌بزرگ دراوایل سلطنت خود ازجهت تأمین‌امنیت عمومی و ایجاد مرکزیت وهم چنین تقویت بنیهٔ اقتصادی‌کشور وتمرکز درآمدها،

کوشش کردکه قدرت‌های محلی را سرکوب ومضمحل کند وتوفیق هم یافت وبالنتیجه ثروت ومایملك این حکام متنفذ محلی باومنتقل شد واین ثروت عظیم خودسرمایهٔ بزرگی برای انجام طرح‌های عمرانی اوبود. برای اینکه به‌اهمیت این‌کار توجه پیداکنیم ، مِنْ بابِ نمونه ، باید بگوئیم : روزی که شاه‌عباس میخواست به‌جنگ باازبکان‌که خراسان را اشغال‌کرده بودند بپردازد، حتی برای مخارج لشکرکشی پول‌کافی نداشت بطوری‌که ناچار شد ظروفِ طلا و نقره را ــ که در خزانه سلطنت بود ــ آب‌کرده به‌خرج سپاه برساند وباهمین پول‌بودکه توانست ۲۴هزار سربریدهٔ ازبك ــ غیراز اسیران ــ از مشهد بدست بیاورد[۷۲].

بنابراین میتوان اقدامات شدید او را در مصادرهٔ اموال فئودال‌های محلی توجیه‌کرد.

مصادره

شاردن درمورد مصادرهٔ املاك واموال گوید: هرگونه بی‌مهری ومغضوبیت از طرف شاه در ایران به‌طور حتم بامصادرهٔ اموال وثروت توأم است واین تحول ثروت بدبختی شگفت‌آور و هراس انگیزی در بردارد ، طرف در یك آن چنان از همه چیز ساقط میشودکه دیگر مالك هیچ چیز نیست ، ثروت و غلام و گاهی حتی زن و فرزندش را نیز ازو میستانند چنانکه جز یك پیراهن برای تعویض ندارد .[۷۳]

یك‌روایت اغراق‌آمیزحکایت داردکه شاه‌عباس خشونت خود را از همان روز اول حکومت نشان داد وآن عبارت ازین بودکه بزرگان وسرجنبانانی راکه فکر میکرد مایهٔ زحمت باشند به‌عنوان ضیافت دعوت‌کرد و آنان را درهمان مجلس متهم به‌خیانت نمود وبااشارهٔ اوسربازان به‌جان

حاضران افتادند و همه راکشتند و بلافاصله ۲۲ سر بر نیزه بالا رفت و از پنجره‌های کاخ شاهی آویزان و به‌تماشای مردم گذاشته شد.[۷۴] این در واقع «گربه دم حجله کشتن» او بود!

سپس به ولایات توجه کرد و چنانکه گفتیم نخست یزد و کرمان را تصفیه کرد و آنگاه به فارس پرداخت و خاندان ذوالقدر را سرکوب کرد، چنانکه «یعقوب خان را درچاه سرنگون آویختند و عذاب میدادند.»[۷۵]

چندی بعد نوبت مازندران و گیلان رسید و با اینکه متنفذان محلی آنجا از خاندان سادات مرعشی وقوم و خویش شاه عباس بودند، چاره‌ای جز تسلیم کردن آنان نیافت و در سال ۱۰۰۷هـ (۱۵۹۸ م) خاندان حکام مازندران ازمیان رفت.[۷۶] برای اینکه بدانید این خانواده چگونه درشهرها و دهات مازندران ریشه دوانیده وچه کیاو بیائی داشته‌اندکافی است بگوئیم که یکی ازافراد این سلسله، سیدفخرالدین پسر سید قوام‌الدین جد بزرگ سادات که خودش ۱۴ فرزند داشته و بدست تیموراسیر شد (حوالی ۷۹۰هـ)ـ آنقدر فرزند ونوه ونبیره داشت که صدسال بعد در همهٔ این نواحی افراد خانوادهٔ او حاکم بودند. حکایت می‌کنند که فخرالدین از کنیزهای ترک بچه‌های متعدد داشت ویك روزکه اوبرای گذراندن تابستان بدییلاق یعنی نواحی سرد کجور می‌رفت، درآن روز چهل تن از بچه‌هایش راکه در گهواره بودند، مردان ونوکران، آنها را به پشت گرفته وبردند وآن شب که به‌کجور رسیدند ۱۲ نفر از آن بچه‌ها تلف شده بود.[۷۷]

درگیلان، خان احمدگیلانی که خواهر سلطان محمد خدابنده را به زنی گرفته بود وسالیانه مبلغی در حدود یك میلیون سکه طلا بدخزانهٔ عامره می‌پرداخت ازپیش شاه عباس فرارکرد تا ازطریق دریا بدقسطنطنیه

برود (والبته عمهٔ شاه را نیز رهاکرد). [۷۸]

از طرف شاه عباس، «شیخ احمد آقاکه از امراء غضب درگاه فلك اشتباه بود مأمور شد تا بهگیلان رفته، آثار «کل مَنْ عَلَیها فان» به ظهور برساند، وجناب مشارالیه چون بهمملکت‌گیلان داخل شد، آنچه‌مقتضای غضب وقهرجهانسوزشهریار فیروزبود وشیوهٔ نفس بدآموزش تقاضا مینمود بر آن افزود، به هرموضع‌که آوازهٔ سیاست او رسید ترس وبیم بهمثابه‌ای **برزن ومرد آنجامستولی گردید که مکنون «یَوْمَ تَرَونها تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّا اَرْضَعَتْ وتَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وتَرَی النّاسَ سُکاری» بهفعل آمد وبعضی زنان راکه این حالت واقع نشد، شکم ایشان شکافته، بچها را بهدر آورده برسر نیزه کرد.»** [۷۹]

سخت‌گیری شاه درگرگان برای سرکوبی سرکشان خود داستانی دیگراست،وقتی‌او بهاسترآبادآمد «خروش وناله زن ومرد برآمد وعرضه کردندکه طایفهٔ سیاه پوشان درین چندسال، مارا ازعیال واطفال بی‌اختیار داشتندتابحدی‌که خواجه شرف‌الدین‌ساوری، وقتی، باجماعتی‌به درگرمابهٔ نسوان آمد وکسان خود را بهدرون‌گرمابهٔ مملواز زنانِ عور فرستاد وهمه را اسیر کرده مانند نصاری به ساور برد و هرچه خواست‌کرد و بهرچندی یکیرا به شو وبرادران‌او فروخت و دربهای‌آن دُرهای سُفتهٔ‌گرانبهامبلغی خطیرازمحتشم وفقیرسیم وزراندوخت. شاه‌اسلام‌پناه بهاخذوأثْرِسیاه‌پوشان سیاه دل فرمان داد، خواجه شرف الدین ساوری را بیاوردند و به حکم شاه آن ظالم روسیاه را بکشتند و تنِ او را قطعه قطعه ساخته هرقطعه را بردرِدروازهٔ برده در آویختند وسراو را بردرگرمابه‌ای‌که مذکور شد برده به نیزه‌کردند و دیگرانرا بقتل آرند و جمعی را بهجهت اینکه عبرةً

للناظرین باشند چشمان‌ازکاسه برآوردند وبسی را دست بریدهوپی‌شکافته رها نمودند .. از زن و مرد شهر غلغلهٔ نشاط و ولولهٔ انبساط برآمد، ودر ترك اسلحه آن‌قدر تأکیدرفت‌که اگر تیری درخانهٔ امیری پیدا شود اورا هدف تیر هلاك‌کنند وهرکه را زهگیری درانگشت وشصت بنگرند دست او را ببرند.»[۸۰]

درناحیهٔ مغرب، شاهوردی خان حاکم‌لرستان راکه مالیاتی تخمیناً سالیانه معادل ۵۰۰۰ر۰۰ دوکا می‌پرداخت وبستگی بدخاندان سلطنت هم داشت از میان برد ودر خرم‌آباد او را بدارزد[۸۱] (همانجائی‌که سیصدسال بعد تیمسار احمد آقاخان قبرسربازگمنام بیادفتح لرستان برپای‌کرد).

کردستان نیز بدست خان احمد خان اردلان فتح شد و این فتح برای شاه آنقدر ارزش داشته‌که ۱۲ هزار تومان پول طلا و خنجر مرصّع کمرخودرا بااسب مخصوص و یراق مینا برای خان احمد خان فرستاد[۸۲].

بهرصورت ، مُصادرهٔ اموال حکام ، در دوره‌های بعد نیز همچنان دنبال میشدواین‌کار خصوصاً درزمان‌شاه عباس دوم بیش ازپیش شدت‌یافت چنانکه جانی‌خان حاکم‌کرمان به‌انتقام قتل ساروتقی مقتول شد «واز سدهٔ سلطنت، نظربیگ قورچی بدضبط اموال واسباب مشارالیه ــ که درکرمان بودــ وگرفتن الغ‌خان برادرِ جانی‌خان‌که به‌نیابت‌آن مرحوم درمرزوبوم کرمان حکمران بود ــ مأمورگردید ، حسب‌المثال قضا تمثال (شاه) نظر بیگ به‌کرمان‌آمده اموال جانی خان راکه مالی لُبدونقودی فزون ازعدّ بود به حیطهٔ تصرف آورد والغ خان را گرفته مُقیّداً به اصفهان برد»[۸۳].

بدنیست برای‌تعیین‌میزان نفوذ این‌مرد بگوئیم‌که به‌قول‌شاردن تنها یکی ازکارگزاران‌همین جانی خان (درگیلان) ــ یعنی داود خان ــ بیش‌از دو

میلیون (ظ : اکو) از مردم‌گیلان بذور اخاذی‌کرده بود، چه جانی بیگ پشتیبان او بود.

باید اضافه کنم‌که اموال این‌داود خان وحتی بستگانش را تا درجهٔ سوم مصادره‌کردند ودخترانش‌را در ملأ عام فروختند وپسرانش مقطوع‌ـ النسل شدند.[۸٤]

وبازهمان جانی خان تنها درمدت۵روز اول حکومتش‌قریب بیست هزار سکهٔ طلا پیشکش دریافت کرده بود[۸۵]، هم چنین : « نظرعلی خان حاکم ومتولی دارالارشاد اردبیل به‌علت سلوك ناهنجار و شکایت رعایا و تصرف موقوفات سرکارآستانهٔ مقدسه،معزول ومحبوس‌گشته، اموال واسباب او در عوض تغلّبات وتصرفات مزبور ضبط شد» .[۸۶]

ضبط اموال میرزا رضی شاهزادهٔ صفوی و مصادرهٔ دارائی خاندان شهشهان نیز ازین نمونه است[۸۷]، اموال میرزا رضی نوه دختری شاه عباس بزرگ بجرم تصرف موقوفات مسجد ـ که بیش از چهل هزار اکو (۱۵۰ هزارلیور) بود ـ توسط شاه عباس ثانی ضبط شدو خودش را کور کردند.[۸۸]

صفی قلی بیگ ناظر بیوتات مورد خشم قرار گرفت و مشارالیه را محبوس ساخته روانهٔ قلعهٔ‌کلات نمودندواموال واسباب واملاك اودرحیطهٔ ضبط در آمد.[۸۹] میرزا شفیع اصفهانی مؤلف تاریخ ایران ، مغضوب و در خانهٔ خویش زندانی‌گردید و بد فرمان شاه عباس دوم تمام دارائی وی بد استثنای ۴۰ هزار لیره عایدی سالیانه ، ضبط گردید .»[۹۰] مرتضی قلیخان قورچی باشی قاجار بدقتل رسید و «اموال واسباب واملاك و مایعرف او بد دیوان‌اعلی‌منسوب‌گشت وپسران اورارروانه قلعهٔ‌کلات و الموت نمودند»[۹۱]

اموال توپچی باشی نیز مصادره شد[۹۲] و کار این مصادره به اوغورلو بیگ صاحب دیوان قضا نیز رسید[۹۳] و حتی دارائی دو طبیب خاص شاه عباس دوم ــ میرزا صالح و میرزاکوچك ــ صورت برداری شدکه مصادره شود[۹۴] وموسی قلی بیگ را در شیروان توقیف واموالش را ضبط کردند[۹۵] واموال میرزا هاشم وزیر مازندران را در زمان شاه سلیمان باینجهت توقیف و مصادره کردندکه خلعت شاه را نپذیرفته بود وخودش دراثر شکنجه دربرف وسرما ــ که قرار بود روزی چهل چوب بکف پای او بزنند ــ بعداز۹روز چوب خوردن بمرد ولی اموالش‌که‌تقریباً به‌۲۵ هزار تومان میرسید ضبط شد.[۹۶] در اثر شکایت سفیر فوق‌العادهٔ هلند در زمان شاه عباس دوم، اموال میرزا صادق وزیر فارس نیز به‌مصادره درآمد وهرچند اموال او را به‌چندمیلیون تخمین‌میزدند، اما ازیك‌میلیون تجاوزنکرد.[۹۷] وبدینطریق زمان شاه عباس دوم این سخت‌گیری‌ها تا بدان حد توسعه یافت‌که میرزا طاهرقزوینی مورخ خاص درباب محیط ارعاب ووحشت روزگار اونوشت: «اکنون ازبیم شحنهٔ عدالت شاهنشاهی، نقش پای‌آهو، یوزرا، دهان مار به نظر می‌آید، واز بیم آنکه مباد گوسفند را درخواب بیند، گرگ، بر شب‌زنده داری می‌افزاید»[۹۸]

در واقع مُتنفذان ومقتدران چنان دربیم‌ووحشت وعدم تأمین‌بودند که شاردن‌گوید: وقتی، یکی از اشراف بنام رستم خان ــ هنگامی‌که‌از حضور شاه بیرون آمده بود ــ بدیدنم آمد، باسیمائی بشاش وارد شد و وآئینه‌ای برداشت و لبخند زنان دستارش را برسرمیزان‌کرد وسپس بمن گفت: هربارکه من از حضور شاه بیرون می‌آیم، وارسی میکنم ببینم‌آیا هنوزسرم‌روی‌شانده‌ایم هست‌یاند؟حتی وقتی به‌خانه می‌آیم برای اطمینان



SIACH ABAS SOPHY SVLTAN DE PERSE.

در آئینه نگاه میکنم[۹۹].

همو گوید که بیش از ۱۳۷ باب کاخ سلطنتی در اصفهان وجود داشت که بیشتر از مصادرهٔ اموال بزرگان تحصیل شده بود، وقتی محمدبیگ صدراعظم خواست آنها را بفروشد مشتری برای آن‌ها پیدا نشد، چه خریداران، آنها را بدیمن می‌دانستند.[۱۰۰] از همینجاست که شاردن گوید: بسیاری از افراد ثروتمند، برای حفظ و باقیماندن املاکشان تعبیه‌ای اندیشیده‌اند و آن اینست که باقباله‌ای، عایدات املاك خودرا برای نگاهداری مسجد یا مدرسه‌ای وقف مینمایند.[۱۰۱] درواقع چه خوش گفته بودمیرزای عالمیان حاکم گیلان (وقتی که ناچار شد هنگام مرگ قسمت عمدهٔ ثروت خود را به شاه عباس اول ببخشد) او گفت:

«هیهات! هیهات! چندین سال وزارت کردم و چندین خانه را غارت نمودم ودلها بدرد آوردم که یك دل (یعنی دل شاه عباس) را ازخود راضی کنم، آنهم مقدور ومیسر نشد.»[۱۰۲]

ثروت این مردرا هفت هزار تومان بحساب آورده‌اند که بهشاه‌عباس تعلق گرفت.

چنان بنظر می‌آید که شاه عباس در اواخر کار بضبط املاك علاقه نشان می‌داده‌است وهرملکی‌رامناسب می‌دیده، تصرف وازهرموقعیتی برای این منظور استفاده می‌کرده است. وقتی در سفر خراسان، یك کتاب کهنه به شاه عباس هدیه شد. نوشته‌اند که در آن کتاب نوشته بود: «وقتی تیمور از آب جیحون می‌گذشت، تازیانه از دست او درآب جیحون افتاد. امیر این را به فال بدداشت وملول شد... شخصی‌ازعالم غیب‌پیداشد وتازیانه را برآورده به او داد و غائب شد. صاحبقران، بعد از آن، اکثر مشتاق

ملاقات آن درویش بودند، تا آنکه در وقتی که سپادکیند خواد امیر تیمور از فتح روم مراجعت نمودند، در ملك اردبیل، به خدمت شیخ بزرگوار و سر حلقهٔ شیوخ کبار، مرکز دایرهٔ فقر و فنا، شیخ صفی رسیدند[۱۰۳]، چون نظر انداختند شخصی را دیدندکه درآب جیحون تازیانه بدست او داد. امیر پیش آمده در پای شیخ بزرگوار افتاده و دست پیری و مریدی دادند وجمع ملك صفهانرا(؟)[۱۰۴] وقف خانقاه ومردهٔ ایشان‌کردند.

پس شاه انجم سپاه (یعنی شاه عباس) تبسم نموده دعوای آن ملك موروثی نمودند»[۱۰۵]!

حواشی فصل چهارم

۱ ــ سفرنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، ج ۸ص ۲۶۷
۲ــ مینورسکی، سازمان اداری دورهٔ صفویه ص ۲۵۴
۳ــ زندگانی شاه عباس اول، ج ۳ ص ۲۷۰
۴ــ منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۲۸
۵ــ سیاحت‌نامه شاردن، ج ۸ ص ۱۳۲
۶ــ عالم آرای عباسی ص ۱۱۱۱
۷ــ فرهنگ ایران زمین، ج ۸ ص ۱۵۰
۸ ــ درباب ریشهٔ کلمهٔ مادی بنده اطلاعی ندارم. مادی به‌نهرهائی اطلاق میشودکه از زاینده‌رود منشعب وبه‌دشتهای‌اطراف اصفهان سرازیرمیشود. احتمال دارد اصل‌آن منسوب به‌کلمهٔ ماد وماهات وشایدازمبتدعات پادشاهان قدیم ایران منسوب به مادها ــ ماهات بوده و براین اساس شاید باکلمهٔ ماهان کرمان از یك ریشه باشد.
۹ ــ مینورسکی بنقل از عالم‌آرا.
۱۰ ــ از تقسیم‌نامهٔ منسوب به‌شیخ بهائی. چاپ ادارهٔ کشاورزی‌اصفهان.
۱۱ ــ جغرافیای اصفهان، میرزا حسین‌خان تحویلدار، ص۳۷ و۴۱

۱۲ ـ مقاله آقای صفی‌نژاد در مجلهٔ آب. تحت عنوان زاینده‌رود، شماره ۷ و ۸ دوره ۳

۱۳ـ بنده در تلو یادداشتهای استاد جلال‌الدین همایی . مطالبی مشروح ومفصل درباب کلیهٔ اختصاصات زاینده‌رود ـ ازروزگاران قدیم تا امروزـ دیدم که خود درحدکتابی است وان‌شاءالله روزی به‌چاپ برسد.

۱۴ـ روضةالصفا ج ۸ ص ۴۸۳.

۱۵ـ عباسنامه ص۱۹۳ ۱۶ـ عباسنامه ص۲۳۳

۱۷ـ شاردن، ج۷ ص۵۵ ۱۸ـ شاردن، ج۸ ص۲۴۰

۱۹ـ عباسنامه ص۲۳۸و۱۷۵؛ «عواید زیادی از اجاره دادن آب برای آبیاری مزارع به‌دست می‌آید. والی فارس به‌کمپفر گفته بود که تنها بندِ امیر هرسال چندهزار تومان عاید خزانه شاه می‌کند.»

(کمپفر ص۱۱۷)

۲۰ـ شاردن ج۸ ص۲۷۹ ۲۱ـ ایضاً ج۸ ص۲۸۱

۲۲ـ ایضاً ج ۸ ص ۲۶۹ . درباب واحدهای پول خارجی که در آن وقت در ایران رایج بوده است بموقع گفتگو خواهد شد.

۲۳ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۵۷۲

۲۴ـ شاردن ج ۸ ص ۲۹۶

۲۵ ـ شاردن ج ۸ ص ۲۷۰

۲۶ـ شاردن ج ۸ ص ۳۳۵ ؛ ومینورسکی ، سازمان اداری صفویه‌ص۳۶

۲۷ـ لاکهارت . انقراض صفویه ، مقدمه.

۲۸ـ واین‌اصطلاح‌ظاهراً براساس‌این‌گفته‌شده‌بود که هراستان‌را «مملکت» می‌گفتند مثل «مملکت کرمان» و«مملکت فارس». واراضی ممالك، زمینهایی بود که در نواحی مختلف قرارداشت.

۲۹ـ شاردن . ج۸ ص۱۷۲

۳۰ـ لاکهارت ، انقراض صفویه . مقدمه‌کتاب.

۳۱ـ شاردن ج ۸ . ص ۱۷۲ و ص ۱۸۸ و ۱۹۲

۳۲ـ ایضاً . ص ۴۲۰

۳۳ـ عالم‌آرای عباسی ص ۴۴

۳۴ـ سلطان بیگم دختراسمعیل میرزارا به‌شاه‌خلیل‌الله‌پسر کهتر، وخانش ـ خانم صبیهٔ شاه جنت مکان را به‌شاه نعمت‌الله پسر بزرگ میرمیران عقد بستند . (عالم‌آرا ص ۲۲۸)

۳۵ـ عالم آرا ص ۱۴۵
۳۶ـ ایضا ص ۱۵۲ و ۴۵۳
۳۷ـ عالم آرا ص ۱۵۳
۳۸ـ ایضاً ص ۱۸۲
۳۹ـ عالم آرا ص ۱۴۵
۴۰ـ إحياءالملوك ص ۱۳۷
۴۱ـ إحياءالملوك ص ۱۶۲
۴۲ـ إحياءالملوك ص ۴۹۸
۴۳ـ عالم آرا ص ۱۵۰
۴۴ـ ایضاً ص ۱۵۱
۴۵ـ ایضاً ص ۶۷۸

۴۶ـ عالم‌آرا ص ۷۲۵، وشنیده‌ام که‌در ازای‌خدمات ملك شاه نظرارمنی درارمنستان ، شاه عباس بزرگ، ۱۲۴ پارچه آبادی سیورغال اوکرده وحتی در مجلس او را برزانوی خود نشانده است ، در باب سیورغال اولاد صفی قلی‌خان رجوع شود به‌کتاب اسناد تاریخی فارسی‌در کتابخانه‌های گرجستان، چاپ شوروی. ج ۱ ص ۵۲

۴۷ـ فرمان شاه عباس ، راهنمای‌کتاب ، ج ۳ سال ۹ ص ۳۴۹
۴۸ـ شاردن ج ۷ ص ۷۷

۴۹ـ بعدهااین مالکیت مستحکمترشد چنانکه درزمان شاه سلطان‌حسین، کروسینسکی کشیش می‌نویسد که «جدّهٔ مادری شاه، مالك عرصهٔ جلفاست» (مجله وحید شماره اول سال ششم ص ۷۹)

۵۰ـ هرودوت، بروایت شاردن ج ۸ص۲۹ . امادرتاریخ هرودوت ترجمهٔ آقای دکتر هدایتی وزیرآموزش‌وپرورش عبارت هرودوت اینطورترجمه‌شده‌است، آنتیلا که شهری بزرگ‌است تیول‌اختصاصی زن پادشاه فعلی‌مصر(؟) است ودرآمد آن به‌مصرف هزینهٔ تهیهٔ کفش او میرسد . این رسم از موقعی که پارسیها مصر را فتح‌کردند برقرارشده‌است» (ج۱، ص۱۸۲). مثل اینکه جملهٔ‌آخر عبارت، نظر شاردن‌را تأییدمیکند ودرترجمهٔ جناب‌دکترسقطی بنظرمیرسد،خصوصاً که مرحوم مشیرالدوله نیز مطلب هرودت‌را بدین‌صورت ترجمه‌کرده‌است،«ازشهرهای[مصر] آن‌تیلاازهمه‌بزرگتراست وازرمان تسلط پارسی‌ها به‌مصر،هرکدام ازشاهان‌پارس،

این‌شهررا بهزن خود برای پول کفش می‌دهد» (ایران باستان ص۵۱۶).

۵۱ـ شاردن ج۸ ص۲۹۸. بگمان میرسد مثل معروف «شاه می‌بخشد. شیخ علیخان نمی‌بخشد» ازین زمان ـ یعنی بعداز اهتمام او به‌تجدید نظر در تیولها پدیدآمده باشد. قطع مستمری‌ها آنقدرجدّی گرفته شده بود که ازحدودمتعارف خارج شده است. چنانکه میگویند «زن بیوه‌ای از خاندان سلطنتی ـ که همسر صدر بوده‌و به‌دستورشاه‌عباس مستمری دریافت می‌داشته ـ شاه سلیمان مستمری وی‌را به‌حدّ خنده‌آوری، یعنی یك عباسی ـ برای‌معاش روزانه تقلیل‌داده و یادآور شد که بایددرست‌هما نطور که درخور پیرزنان است زندگی‌را به‌قناعت بگذراند»
(کمپفر، ترجمه جهانداری ص۵۹)

۵۲ـ روضة‌الصفا ج ۸ ص ۳۹۱

۵۳ـ زیك نام یکی از طوایف کرد است که در شرق ایران پراکنده شده بود. احتمال‌دارداین‌طایفه باسیك‌های‌هندی، وشایدهم باسکاهای معروف‌پیوستگی داشته‌اند. ازهفت خانوادهٔ اشکانی‌که درشاهنامه‌ازآنان‌نام‌برده‌شده یکی‌زیك‌است.

۵۴ـ قسمتی از املاك اللهوردی‌خان حاکم فارس نیز وقف برمزار خود او شده بوده است.

۵۵ـ رجوع‌شود به‌مقاله نگارنده‌دربارهٔ «گنجینه‌آثارتاریخی‌اصفهان». مجله وحید، سال ۱۳۴۴ ۵۶ـ شاردن ج۷ ص۱۲۷ ۵۷ـ شاردن ج۸ ص۷۶
۵۸ـ عباسنامه‌ص۲۳۵ ۵۹ـ عباسنامه‌ص۲۲۳، ۲۲۴ ۶۰ـ سازمان‌اداری صفویه، ص۱۴۸ ۶۱ـ شاردن ج۹ ص۱۴۲

۶۲ـ ایضا ج۸ ص۴۱۳

۶۳ـ یکی از عمه‌هایش پری رخسار بیگم و دیگری مریم بیگم دختران شاه صفی بوده‌اند.

۶۴ـ شاردن ج ۸ ص ۲۸۰

۶۵ـ ایضا ج ۸ ص ۲۷۷

۶۶ـ منتظم ناصری

۶۷ـ عالم‌آرا ص ۵۸۷. زندگانی شاه‌عباس، استاد فلسفی ؛ ج ۳ص۲۶۳

۶۸ـ عالم‌آرای عباسی ص ۱۱۰۴

۶۹ـ این سندرا دوست فرهنگی‌ام آقای احمد ترابی پاریزی در اختیار نگارنده گذاشتند.

۷۰ـ شاردن ج۸ ص ۲۷۷ و ۲۸۰

۷۱ــ روایت از آقای حبیب یغمائی بنقل از مردم بیابانك وجندق.ظاهر آنست که مردم این نواحی مسیرعبور شاه عباس را قدم به قدم در افواه دارند و برای هر قسمت افسانه وداستانی دربین آنانهست. این‌سفر شاه‌عباس در واقع تقلیدی ازسفر پیادهٔ خسروپرویز بود که ازتیسفون تاآتشکده آذر گشنسپ را پیاده طی کرد (تخت سلیمان)،(ابن خردادبه)

۷۲ــ دون‌ژوان‌ایرانی،ص۲۵۷و۲۶۱ ۷۳ــ سیاحت‌نامه‌ج۸ص۱۵۷.

۷۴ــ ترجمهٔ دون ژوان ایرانی ص ۲۴۶ ، و این یك کردهٔ کوچك از رفتار داریوش در بابل بودکه پس از فتح آنجا دستور داد ۳ هزارتن ازبزرگان بابل را بهدار بیاویزند تاعبرت دیگران شود (تمدن ویل درانت ج ۱ ص۵۲۱).

۷۵ــ عالم آرا ، ص ۴۳۶.

۷۶ــ رابینو ، مازندران و استرآباد.

۷۷ــ حکام مازندران ، رابینو، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، زمستان ۱۳۴۲ ، این‌مطلب‌را رابینو ازتاریخ‌طبرستان گرفته که‌گوید «واین‌سیّد کثیرالنکاح واولاد بود ... چنین شنیده آمدکه وقتی سید [فخرالدین] حاکم رستمدار بود... چون به‌ییلاق‌کجور تشریف می‌برد، یك سال چهل‌گهواره ازاولاد حضرتش کودك رضیع بسته بدوش می‌بردند، چون به‌کجور رسیدند ، یك شب ، ۱۲ نفرازاناث و ذکوروفات یافتند (تاریخ طبرستان مرعشی ، تصحیح تسبیحی ص ۳۲۷)

۷۸ــ دون ژوان ایرانی ص ۲۵۰.

۷۹ــ از نقاوةالاثار ، تصحیح احسان‌الله اشراقی.

۸۰ــ روضةالصفا ج ۸ ص ۳۲۰

۸۱ــ دون ژوان ایرانی ص ۲۵۱

۸۲ــ نکته جالب در مورد فتح قلعهٔ رواندوز این است که به‌علت‌مستحکم بودن قلعهٔ رواندوز،احمد خان خیال بازگشت داشت، در راه به‌پیرزنی برخورد، پیرزن از خان پرسیدکه معطلی شما در تسخیرقلعه چیست؟ خان احمد خان‌گفت، راه دخول مسدود است ! پیرزن شوخ طبع‌گفت ، در شب زفاف من هم راه دخول مسدود بود، ولی چون طرف من مرد بود در یك حمله قلعه راگشود وبرای‌همیشه راه را هموار نمود! خان احمد خان به رگ غیرتش خورد وماوقع را بهسربازان گفت، فردا دسته جمعی حمله بردند واتفاقاً قلعه گشوده شد (۱۰۲۵ = ۱۶۱۶م)، (از تاریخ مردوخ ج ۱ ص ۱۰۴)

۸۳ــ تاریخ‌کرمان مصحح نگارنده ص ۲۸۸ وعباسنامه ص ۶۷

۸۴ـ شاردن ج ۷ ص ۷۹ وص ۹۱

۸۵ـ شاردن ج ۷ ص ۸۶

۸۶ـ عباسنامه ص ۲۱۶

۸۷ـ شاردن ج ۷ ص ۲۹۰

۸۸ـ شاردن ج ۸ ص ۳۰ و ج ۹ ص ۱۳۷

۸۹ـ عباسنامه ص ۳۲۹

۹۰ـ شاردن ج ۹ ص ۳۳

۹۱ـ عباسنامه ص ۳۳۱

۹۲ـ شاردن ج ۷ ص ۲۰۹

۹۳ـ شاردن ج ۸ ص ۵۸

۹۴ـ شاردن ج ۹ ص ۱۹۸

۹۵ـ عباسنامه ص ۶۸

۹۶ـ شاردن ج ۹ ص ۱۳۶

۹۷ـ شاردن ج ۹ ص ۲۰۹

۹۸ـ عباسنامه ص ۱۹۱

۹۹ـ شاردن ج ۸ ص ۱۵۶

۱۰۰ـ شاردن ج ۸ ص ۱۸۲

۱۰۱ـ ایضاً ج ۷ ص ۲۰۵

۱۰۲ـ زندگانی شاه عباس ج ۳ ص ۲۷۲ ، و این عبارت ، شعر خواجه شمس‌الدین جوینی را بیاد می‌آورد که وقتی ارغون قصد کشتن او کرد ، گفت ،

هرتیر که از قبضهٔ تقدیر برون شد — کی شایدازآن تیر به تدبیرحذر کرد
آن‌حیف که‌بر اهل‌جهان کردم‌ازین‌پیش — پیش آمد و احوال مراهرچه بترکرد
حَجّاج‌که گویند که ظالم بُد وملعون — او نیز همین‌کرد که‌این شیفته سرکرد
آن دبدبهٔ سلطنتم را که تو دیدی — خونهای بناحق همه را زیرو زبرکرد

(آثارالوزراءعقیلی‌ص۲۷۹)

۱۰۳ـ اشتباه است وظاهراً شیخ صدرالدین بود یا خواجه علی (چنانکه در فصل اول اشاره شد)

۱۰۴ـ چنین است ، واحتمالا باید «مغان» (مغانرا) باشد

۱۰۵ـ بحیرهٔ فزونی استرابادی مؤلف بسال ۱۰۲۱ هـ ، ص ۲۶

۵

امنیت ، کاروان سالارِ ثروت

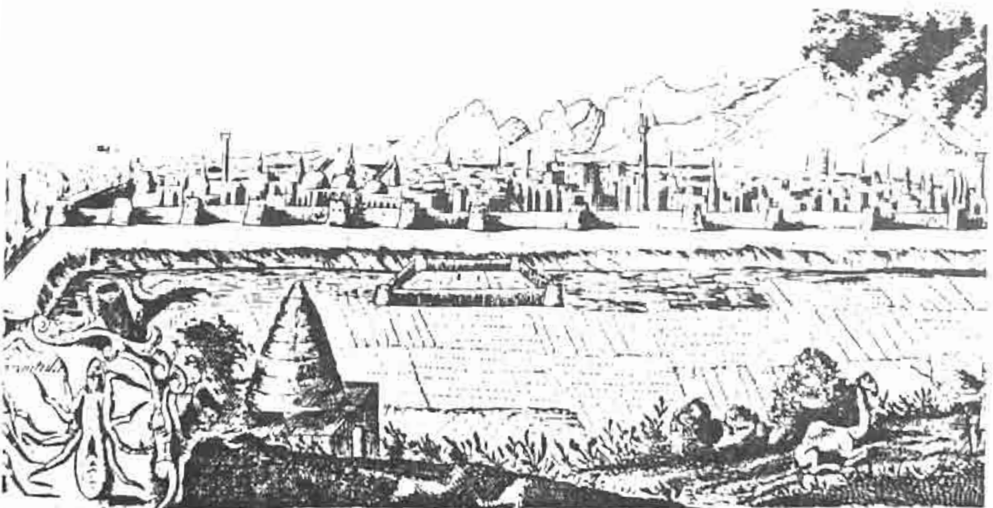
«خداوند پادشاهان را سلطنت نمی‌دهد که در تحصیل لذات وقت بگذرانند، تفویض قدرت به آنان برای تمشیت امور است . پادشاهان برای کار کردن خلق میشوند» (فردریک کیوم)

قبل از آنکه بدترتیب بودجه ومالیاتها وکیفیت پول دوران صفوی بپردازیم، باید از یك منبع بزرگ دیگر درآمد سخن بگوئیم وآن تجارت وبازرگانی است . در تمام ادوار تاریخی ، هرگاه امنیت و آسایشی درین کشور پدید آمده تجارت وبازرگانی رونق یافته وسطح درآمد مردم بالا رفته است . ما از زمان داریوش کبیر یا انوشیروان گفتگو نمی‌کنیم ، حتی صدسال قبل از صفویه به محض اینکه چند سالی آرامشی حاصل شده ، وضع تجارت بآنجا رسیده که یك سیاح ونیزی بنام باربارو ـ که در ۸۷۸هـ

(= ۱۴۷۳ م) به‌شیراز آمده ـ میگوید : «شیراز نفوس فراوان دارد ، جمع کثیری روزگار به‌تجارت وداد وستد می‌گذرانند، ازسمرقند ونیشابور و ری همه نوع قماش وکالا بداین شهر وارد میشود واز اینجا میگذرد ، از هرگونه انواع جواهرات و احجارکریمه و اقسام پرند وپرنیان ، ادویه ، ریواس و امثال آن به شیراز می‌آید . در شهر شیراز دویست هزار باب خانه وجود دارد بلکه بیشتر ، این امرمعلول امنیتی است‌که درین محل حکمفرما می‌باشد، چه، شخص میتواند باآرامش خاطردرین ناحیه‌اقامت گزیند .»[۱]

همین سیاح درباب شهر کاشان‌گوید: اکثرمردم این شهر به‌کار تهیهٔ پارچه‌های حریر وانواع قماش پشمی روزگار می‌گذرانند، آنقدر پارچه فراوان بود که اگر شخص میخواست در عرض یك روز ده میلیون دوکا خرج کند هنوز میتوانست بقدرکفایت پارچه در بازار و دکاکین کاشان پیداکند.[۲]

آشفتگی‌های اواخر قویونلوها واوایل دورهٔ صفوی، البته‌به‌تجارت لطمهٔ بسیار زد . اما وقتی‌کار به‌زمان شاه عباس‌کشید وضع دگرگون شد . شاردن‌گوید « هنگامی‌که شاهی عادل و زیرك براورنگ این‌کشور تکیه زده باشد وباپیشگیری ازبیدادگریهای راهزنانهٔ وزیران،ازقوانین‌مراقبت به عمل آورد می‌توان‌گفت ایران خوشبخت‌ترین امپراطوری‌های جهان است» واین امردر دورهٔ سلطنت شاه عباس‌کبیر به‌چشم میخورد . سپس در جای دیگرگوید : شاه عباس بزرگ به‌تجارت سخت اشتیاق داشت ومعتقد بودکه بازرگانی یگانهٔ راه ثروتمندی وآبادانی‌کشور است.[۳] در واقع شاه عباس متوجه شدکه علاوه بردر آمدکشاورزی و معادن و استفاده از منابع



کاشان

(از سفرنامهٔ اولئاریوس، ۱۶۹۶م = ۱۱۰۸ ه)

طبیعی، یك عامل بزرگ‌اقتصادی دیگر که ارزخارجی را بدکشور خواهد رساند وجود دارد و آن تجارت است ، زیرا آنروزها منابع مهمی مثل منابع نفت وجود نداشت و اگر هم داشت‌آنقدر بود که درآمد منابع نفت باکو ـ که امروزصنایع شوروی رامی‌چرخاند ـ تنهامخارج درویشی یاکفن پادشاهی را اکتفا می‌کرد[۴]. شاه عباس دانست‌که تنها تجارت است‌که آمال او رابرآورده خواهد ساخت .

امنیت

بایددانست‌که توسعهٔ تجارت بستگی بد چند عامل داشت و مهمترین‌آن عبارت بودازسرمایه، امنیّت، ارتباطات . وبایداضافه‌کردکه وقتی‌امنیت باشد ارتباطات بد راه می‌افتد و سرمایه خودبخود از زیرزمین‌ها وگوشهٔ خزانه‌ها سر بیرون می‌آورد ، اما همینکه «تق» تفنگی بلند شد سرمایه مثل موش به زیرزمین‌ها می‌خزد . درمرحلهٔ امنیت، چنانکه مختصری‌اشاره شد، اقدامات بسیاروسیع صورت گرفت تاجائیکه این امنیت سالها بعدازشاه عباس نیزدوام داشت، تاورنیه سیاح فرانسوی‌که چندسفر به ایران‌آمده (ازآنجمله در۱۰۴۸ھ و۱۰۵۳ھ و۱۰۶۰ ھ/۱۶۳۸ و ۱۶۴۳ و ۱۶۵۰ م) دروقتی‌که ازخاك عثمانی به خاك ایران واردشده ،گوید: دیگرازهیچ چیزترس و وحشت نداشتیم، زیراکه داخل خاك پادشاه ایران شده بودیم ، دراین جا درکمال امنیت مسافرت می‌نمایند .[۵]

راهها

درمورد سهولت ارتباطات ، می‌بایستی‌اولاً راههای اساسی عبور کاروان‌ها آماده باشد ، ثانیاً وسایل استراحت مسافرین‌و بازرگانان درراهها فراهم‌آید واین دومنظور با راه‌سازی وایجادکاروانسراها صورت عمل به خودگرفت .

امروز، هنوز راههائی که بنام «راه‌شاه عباسی» معروف است در بعضی نقاط کشور شناخته میشودکه در واقع جانشین عنوان «راه شاهی» میراث داریوش کبیر است .

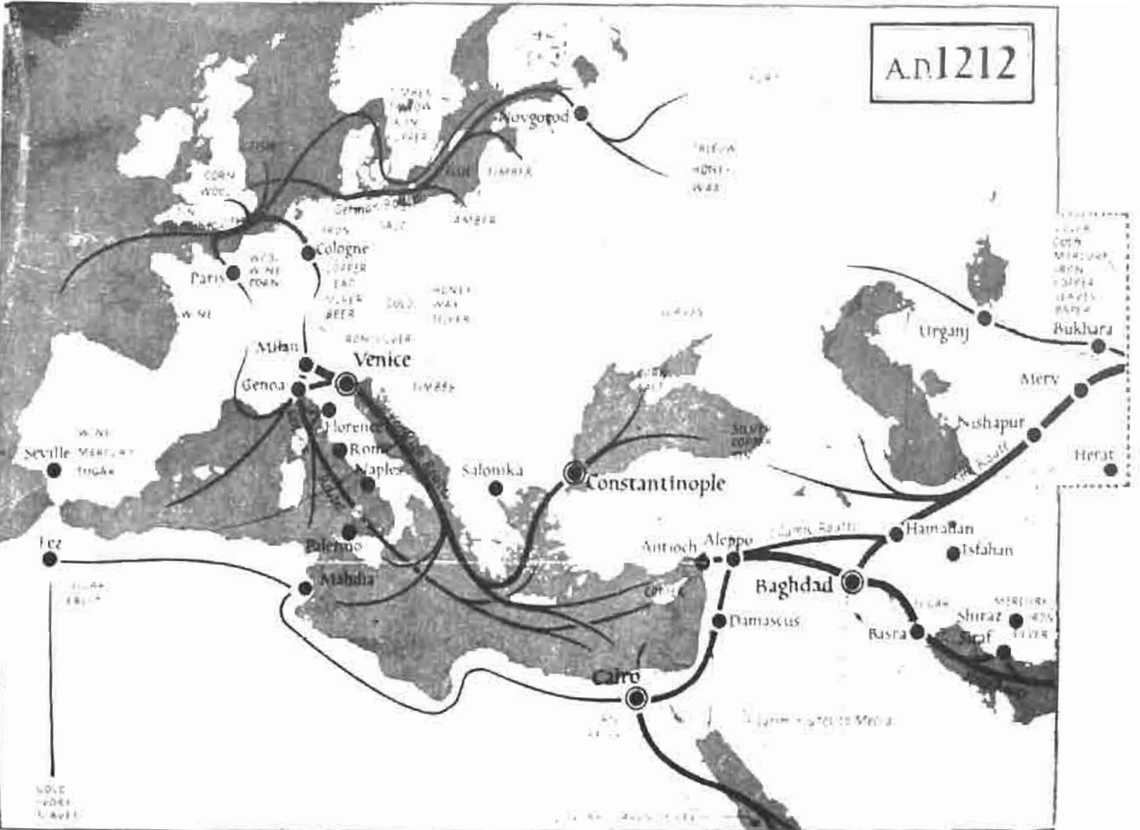
راهها وفواصل مملکت دور واغلب بی آب وعلوفه بود. بعضی فواصل راکه در آن روزگارسیاحان خارجی طی کرده‌اند ، بدین شرح میتوان دید: از تبریز تا اصفهان راکاروان ۲۴ روزه می آمد، ازگرگان تااصفهان ۱۲ روزه وازبندر ریگ تا کازرون ۶ روزه وازکازرون تا شیراز ۵ روزه . علیقلی خان حاکم شیرازاغلب این راه را ساخته ،کوه را تراشیده و بعضی جاها به واسطهٔ یك پل دوقطعه کوه رابهم اتصال داده است که حالامیشود عبورکرد.[۶] از شیراز تا اصفهان ۹ روز راه است . ازکرمان به اصفهان با اسب کمتراز ۲۵ روز راه نیست . چیزی که درین راه خشك بی آب و علف مایهٔ تسلی خاطر هست فقط اینست که هرشب برای منزل ، مسافر، به یك کاروانسرا و آب انبارمیرسد . اغلب این منازل وراحتگاهها زمان قلیلی است که بهمت محمدعلی بیگ ناظر، رئیس دربارشاه وخزانه، آبادشده‌اند[۷]. ازهرمز تاکرمان ۲۷ روز راه است وبعضی جاهاپیچ وخمهادارد که راه نیم‌ساعتهٔ پیاده رابابد در۴ ساعت سواره پیمود . ازبندرعباس تالار۷ تا۸ روز راه است، ازسنندج تا همدان ۳ روز وازهمدان تااصفهان ۹ روزه بااسب و۱۸ روزه باکاروان بایدآمد . خودشاه عباس راه اصفهان تامشهد را۲۸ روزه پیاده رفت والبته این راه، راه تجارتی نبودولی بالاخره شاه هرروزی حدود۶ فرسنگ (یك منزل) پیاده میرفت وراه عبوراو ازکویر یعنی ازطبس گیلکی وترشیز بود و ۱۹۰ فرسنگ راه رفت .

سنگفرش راه

احداث راهها تنها جنبهٔ تجارتی نداشت بلکه از نظر جلب سیاحان نیز مورد اعتنا بود واز نمونهٔ آن راه طاهان (فرح آباد) است . نتیجه این شد که استفادهٔ ازسواحل و جنگلهای زیبای مازندران برای طبقات مرفه ممکن شد وتأسیساتی پدیدآمدکه در حکم پلاژهاوویلاها وکاخهای امروزیست . بقول مورخان «جمیع ارکان دولت منازل‌خوب وعمارات‌مرغوب‌بجهت خودساختند». برای استفاده‌ازین تأسیسات‌لزوم یك راه مناسب‌کوهستانی‌احساس‌میشد وبدستورشاه عباس «راه مازندران‌را ازابتدای سوادکوه پلهای عالی‌بررودهای بزرگ‌بسته وتماماًرا به‌سنگ‌وگچ وآهك وآجرپهن‌ساختند» سپس شاه ، خوددرناحیهٔ پنجهزار «عمارات‌عالیه ساخت وباغی چون بهشت بناکردند وآن‌بتدریج شهری شد وآن را«اشرف‌البلاد» نام‌کردند ، ودریای مازندران وکشتیهای دریاازآن عمارات‌وباغ پدیداراست»[۸] .

این‌کارها تنها توسط شاه انجام نمیشد. حکام وفرمانداران اوطبق برنامه‌ای‌که داشتند موظف بودند چنین‌کارهائی انجام دهند . ساختمان همین راههای مازندران به‌مباشرت میرزا تقی‌وزیرمازندران انجام شد .[۹] امامقلی‌خان در فارس و گنجعلی‌خان درکرمان و سایر امرا هرکدام ده‌ها کاروانسرا ساختند .

سنگفرش راه در چند نقطهٔ دیگرازایران نیزانجام شده بود وما میدانیم‌که این‌کارچقدر خرج برداراست ، ازجمله : راه میانه وزنجان‌را که ازرودخانه قزل‌اوزن‌عبورمیکرد، شاه‌عباس تمام‌آن راسنگفرش کردتادر رطوبت‌ویخ بندان کاروان بتواند عبورکند . ازکارهای جالب برای عبور شتر ـ که‌ارزانترین‌وسیلهٔ حمل‌ونقل‌بود ـ این بودکه‌در بعضی نقاط برای‌اینکه


A.D. 1212
Novgorod
Cologne
Paris
Milan
Venice
Genoa
Florence
Rome
Naples
Palermo
Seville
Fez
Mahdia
Salonika
Constantinople
Antioch
Aleppo
Damascus
Cairo
Baghdad
Hamadan
Isfahan
Basra
Shiraz
Urganj
Bukhara
Merv
Nishapur
Herat

شترها لیز نخورند زیر پای آنها فرش می‌انداختند [۱۰].

این نوع سنگ فرش راهها ـ گویای تجدید خاطرهٔ عهد داریوش یاساسانیان است که سنگ فرش راه مال‌امیر انجام‌شد و بعدهارومیان‌از آن تقلیدکردند. دربارهٔ این سنگفرشها چنین نوشته‌اند :

«چون شارع مازندران‌ازبسیاری‌باران غالباً گل‌ولای بودوچارپایان قوافل در آن فرو میرفتند، شاه عباس به میرزا تقی خان وزیر مازندران حکم‌کرداز‌ابتدای حدودسوادکوه پلهای عالی برروی رودهای بزرگ‌ببندند وتمامی راه راباسنگ وگچ وآهك وآجر بسازد وخیابان پهنی احداث‌کنند ودر دوطرف خیابان درخت غرس نماید تامعبرقوافل وعابرین باوسعت و صفا شود وتمام‌مخارج راه را شاه عباس خود متحمل شد و این راه در سال ۱۰۳۱ هـ(۱۶۲۱م) باتمام‌رسیدچنانکه‌تاریخ‌انجام‌آن «کارخیر»میباشد» [۱۱].

واسکندربیك نیز نوشته‌است‌که خیابان فرح‌آبادتاساری راکه تخمیناً چهار فرسخ میشودطرح انداخته سنگ بست نموده‌اند [۱۲].

واز همین نوع ساختمانها بوده «سنگ فرش راه نمکسار وسیاه‌کوه [کاشان]که قریب ده هزارتومان تخمیناً صرف شده چندفرسنگ به‌سنگ وآهك‌استحکام‌یافته موجب دعای‌خیرمترددین‌است.» [۱۳]، این سنگفرش،راه اصفهان وکاشان به‌مشهد را دهها فرسنگ‌کوتاهتر نموده بود.

کاروانسرا

مهمتر از راه سازی، ایجادکاروانسراها بود. این کاروانسراهاکه خوشبختانه هنوز نمونه‌های آن فراوان است، بهترین وسیلهٔ آسایش مسافر و حفظ کالا وامنیت راه وتأمین آذوقه وایجاد ارتباطات محسوب میشده است.

آسایش کاروان‌درین‌راههاموکول به‌این بود که‌درهرمنزل کاروانسرائی

مجهز ومناسب وجود داشته باشد. افسانه‌ای که گویند شاه‌عباس ۹۹۹ کاروانسرا ساخته‌است، هیچ استبعادی ندارد که باواقعیت تطبیق کند. امروزهم بهرطرف که میگذرید نمونه‌های این کاروانسراها راکه سبك صفوی دارد می‌بینید. تنها شاه نبوده که این کاروانسراها را میساخته، کلیهٔ امرای مقتدر او و بازرگانان و مالکان و ثروتمندان شهرستانها موظف بوده‌اند دربین راهها کاروانسرا بسازند وچون ظاهراً کارها بانقشه وطرح صحیح دنباله‌دارفراهم شده بود، یکباره، در عرض مدتی کوتاه درتمام ایران کاروانسراهای متعدد پدید آمد، افسانه‌ای داریم که شاه عباس خود ناشناس بکرمان رفت و در بازگشت، چون متوجه شد که درکرمانشاه (نزدیك یزد) کاروانسرا نیست بحاکم کرمان گنجعلیخان دستور داد کاروانسرائی مناسب درینجا بسازد[۱۴]. همین گنجعلیخان در دل کویر نایبَنْد لوت کاروانسرا وآب انباری ساخته‌است که امروزهم بردن آجروگچ وآب برای ساختن چنین بنائی متعذرومشکل بنظرمیرسد. این آب انبار هنوز به «حوض خان» معروف است وبه‌باران پرمی‌شود و از آنجا ۵ فرسنگ میرود تانایبندطبس.[۱۵]

خارجیانی که ازین کاروانسراها نام برده‌اند میزان اهمیت چنین بناهائی را خوب دانسته‌اند. تاورنیه درباب کاروانسرای شاه‌صفی درتبریز مینویسد: «کاروانسرای شاه صفی درمنزل اول تبریز بسیاروسیع وراحت است ویکصد مسافر بااسبها ومراکب میتوانند درآنجا منزل نمایند. درتمام خاك ایران خصوصا از تبریز تا اصفهان وازآنجا تا هرمز، هرروز درمسافت‌های معین کاروانسراهای عالی دیده میشود»[۱۶].

این کاروانسراها گاهی موقوفات عمده نیزداشته است. شاردن گوید کاروانسرای شاهی قزوین ۲۵۰ حجره و یك حوض بزرگ ودرختان عظیم

دارد[۱۷]

شاردن و تاورنیه از تعداد بیشماری کاروانسرا در کتاب خود نام میبرند و چون بعضی از ین کاروانسراها اکنون وجود ندارد و هم چنین از جهت اینکه مسیر طرق مواصلاتی آن روزگار تعیین شود، بعضی از ین کاروانسراها را نام میبریم . این کاروانسراها برخی در اصفهان و برخی درشهرهای مهم واکثر آن در راهها ودهات بین راه ساخته شده بوده است ، از آن جمله :

کاروانسرای جمال آباد ، سرچم ، نیك پی (که پی سنگی عالی داشت) ، کاروانسرای زنجان ـ که بعلت کثرت جمعیت ، تاورنیه شب را ناچار شد خارج از کاروانسرا بخوابد ـ کاروانسرای ایژا (؟)، کاروانسرای سکزاوه[۱۸]، کاروانسرای پاجوب ، کاروانسرای کوشك ، کاروانسرای دوقد ، کاروانسرای شاه صفی درمنزل اول تبریز که بسیار وسیع وراحت بود و یك صد نفر مسافر بااسبها ومراکب میتوانستند در آنجا منزل نمایند[۱۹]، کاروانسرای کاشان که قریب صدقدم مربع وسعت داشت وتمام آن دوطبقه وباآجر بناشده بود[۲۰]، کاروانسرای قهرود، کاروانسرای آقاکمال، کاروانسرای مورچه‌خورت ، سه کاروانسرا از مرز تا ساوه ، یك کاروانسرا در بین راه ساوه به قم ـ که صحرائی خشك وریگزار بود ؛ کاروانسرای آب شیرین، سه کاروانسرا در یزد ، کاروانسرای معروف یزد خواست ، سه کاروانسرا در قزوین، کاروانسرای خواجه در یزدکه زیر تمام سطح کاروانسرا آب انبار ساخته شده بود و روایتی محلی هست که این کاروانسرا میتوانسته نصف سال آب یزدرا تأمین کند . کاروانسرای اردبیل و....

علاوه براین ، دهاتی که کاروانسرا نداشتند ، معمولا مهمانخانه‌ای درآنجا بودکه محل پذیرائی تازه واردین بشمارمیرفت.[۲۱] از نمونهٔ این مهمانخانه‌ها درکوهستان پاریزمحلی هست بنام «مَیّم خونه» (مهمانخانه)، پیش‌ازآنکه‌کاروانسرای‌پاریزدرزمان قاجاریه ساخته‌شود، هرکس ازآنجا عبور میکرد ، یك شب مهمان پاریزیها بود ولی اگر بیشترمی‌ماند مخارج خود را می‌پرداخت . درشهراصفهان کاروانسراهای متعدد بودکه هم بار-انداز و هم محل تجارت بود ، از آنجمله : کاروانسرای انار فروشان ، کاروانسرای للدبیك‌که مشحون ازکالاهای هندی بود ،کاروانسرای میدان شاه‌که هرسمت آن ۲۴ حجره داشت و حجرات فوقانی هریك دارای یك دهلیز باسرسرا و یك‌ایوان بود ومعمولا بازرگانان با زنانشان- هنگامیکه همراهشان بودند- درآنجا سکونت اختیار میکردند، پشت‌آن‌کاروانسرا اصطبل بود ، این‌کاروانسرا به دختر عموی شاه عباس ثانی تعلق داشت و سالیانه ۱۶ هزارلیوز عایدی میرساند.[۲۲] کاروانسرای خراسانیان‌که تجار خراسانی در آنجا ساکن بودند،[۲۳] ۱۱ کاروانسرا در محلهٔ بیدآباد ، ۲۴ کاروانسرا در محلهٔ عباس آباد ، ۳ کاروانسرا در محله شیخ یوسف بنا ، کاروانسرای عصار ،کاروانسرای دو اشکوبه شاه در بازار اصفهان‌که ۱۴۰ اطاق داشت ، کاروانسرای ملاعلی بیك ،کاروانسرای لاری‌ها که مملو از بازرگانان‌داروفروش‌بود،وکاروانسرای‌مولتانیان‌که درکنار بازار مولتانیان مخصوص تجار هندی مولتان بحساب می‌آمد.[۲۴] کاروانسرای برنج‌فروشان که مسکن کسانی بودکه از بابل وبغداد (عراق) آمده بودند،کاروانسرای کلپایگان،کاروانسرای حلاجان،۳کاروانسرای‌علی‌قلی خان‌که بنکداران و صرافان هندی آنجا بودند ،کاروانسرای صفی میرزا، ۱۵کاروانسرا در

محلهٔ خواجو، کاروانسرای میرزا اسمعیل قهوه‌چی، کاروانسرای اردستانی‌ها، کاروانسرای درگزینی‌ها ، کاروانسرای جدّه و....

شاردن گوید مطابق احصائیه من، در اصفهان ۱۸۰۲ باب کاروانسرا بوده است. [۲۵] در واقع کاروانسرا داری کم‌کم در اصفهان از شغل‌های پر درآمد به‌حساب می‌آمد که بیشتر رجال و اعیان کم‌کم و شاید در ایام بازنشستگی به کاروانسراداری می‌پرداختند، خصوصاً که درآمد کاروانسراها تقریباً ثابت ودائمی بود (مثل هتل داری یا ادارهٔ پمپ بنزین امروز که خیلی از رجال سیاسی بازنشسته نیز بدان کاردست زده‌اند ، با اندك تفاوت).

همراه کاروان

برای اینکه نمونه‌ای از کاروانسراهای بین‌راه بدست داده شود ــ خصوصاً اینروزها که کاروانسراها از راه اتومبیل رو دور مانده ودر شرف از بین رفتن هستند، ـ به نقل توصیفی که تاورنیه از این کاروانسراها کرده است مبادرت می‌کنیم، او گوید: کاروانسراها تقریباً مثل محوطهٔ دیرها ومعمولا یك طبقه هستند، بنای دوطبقه خیلی به‌ندرت دیده میشود، یك در بزرگ مدخل آنست ودر سه ضلع دیگر، وسط، یك طالار یا یك اطاق بزرگی ساخته شده که مخصوص است برای منزل محترمین . در دوطرف طالار وسط ، حجرات و اطاقهای کوچك است که هرکس یکی از آنها را اختیار می‌کند . این حجرات در طول اضلاع دوسه پا از زمین حیاط مرتفع‌تر در یك خط بنا شده‌اند و طویله‌ها درعقب وپشت اطاقها هستند. گاهی طویله‌ها هم برای منزل کردن براحتی اطاقها می‌شوند . اغلب مسافرین در زمستان بیشتر میل به اقامت در طویله‌ها می‌کنند بجهت اینکه گرم است . طویله‌ها هم مثل طالارها و حجرات همه طاق پوش هستند و از حجرات کاروانسرا یك پنجرهٔ کوچك

بطرف آخور طویله بازمیشودکه شخص میتواند از آنجا نگاه‌کند وببیند اسبش‌را خوب‌پرستاری(تیمار) میکنند یاخیر؟ درپشت آخورهای طویله یك سکوئی بسته می‌شودکه سه‌چهارنفرمی‌توانند به‌قطار بخوابند واغلب نوکرها روی‌آن سکوها طبخ می‌کنند.

درین کاروانسراها غیرازاطاق عریان (بی‌فرش) چیزی به‌مسافرعرضه نمیدارند، فرش و رختخواب ولوازم طباخی تمام باید همراه مسافر باشد وآذوقه‌و ارزاق هم‌هرچه بخواهدازنان وروغن و بره ومرغ ومیوه به‌اقتضای فصل به‌قیمت خوب ازکاروانسرادار یادهاتیهای اطراف‌که بسراغ می‌آیند باید خریداری نماید. کاه وجوهم برای اسبها هست... در بیابان از بابت اجارهٔ حجرات کاروانسرا چیزی از مسافر نمیگیرند اما در شهرها وجه اجاره دریافت میدارند، ولی خیلی مختصر.

معمولاً کاروان‌بزرگ داخل کاروانسرا نمیشود بجهت اینکه‌گنجایش اینهمه‌جمعیت‌ندارد،ازمال‌وآدم درهر کاروانسرا بیش‌ازیکصدسوار نمیتواند منزل‌نماید،همینکه‌واردمیشوندهر کس‌حق‌دارد برای‌خود یك‌حجره‌انتخاب نماید. غنی وفقیر یکسان هستند... احدی حق ندارد عنفا حجره‌ای را که‌کسی‌اول انتخاب‌کرده است ازو بگیرد. شبها کاروانسرادار دررا می‌بندد ومسئول همه چیز است، بعضی مستحفظین هم دراطراف‌کاروانسرا مشغول کشیك و پاسبانی هستند. کلیهٔ وضع کاروانسرا در ایران بهتر از عثمانی است: هم از حیث راحت وهم از بابت علو بنا، وبفاصله‌های معین درهمه جای مملکت‌کاروانسرائی بناشده است، اگر این ترتیب‌کاروانسرا برای متمولین براحتی وآسایش مهمانخانه‌های فرنگستانی نباشد اما برای‌فقرا و ضعفا راحت‌تر است برای اینکه بخوبی در کاروانسرا پذیرفته می‌شوند

و در اکل و شرب هم‌کسی مجبورشان نمی‌کندکه زیادتر ازقوه واستطاعت خود خرج بکنند، هرکس بدهراندازه‌که میخواهد ومیتواندآزاد ومختار است ...[۲۶]

امن‌ترین شقوق ، مسافرت باکاروان است اما طولانی است زیراکه خیلی آهسته وبتأنی راه میروند خاصهٔ قافلهٔ اشتردار. راهی راکه یك‌دسته زبدهٔ سوار دریك روزطی میکنند قافلهٔ قاطر دو روز وشتر درچهار روزطی مینماید ... تجار ازمیان خود یك‌رئیس اختیار می‌کنندکه اوراکاروان‌باشی مینامند . تعیین ساعت حرکت واطراق ورفع اختلاف میان مسافران و تقریباً حکومت‌کاروان به عهدهٔ‌کاروان باشی است ...»

امنیت اقتصادی

برای حفظ امنیت اقتصادی سختگیری‌های‌فراوان می‌شد. تاورنیه‌گوید «اگر اتفاقاً مال تاجری رابه سرقت ببرند ، حاکم محل مسئول است و باید از روی ثبت دفتر تاجر و قسمی‌که یادمیکنید ، غرامت آنرا بدهد و حکام در ترضیهٔ خاطر تجار درین موقع خیلی تعجیل می‌کنند برای اینکه مبادا باصفهان رفته و تظلم نمایند.»[۲۷]

برای تأمین امنیت راهها ، مأمورین ولایات مسئول بودند . ابتدا «تحقیق کردندکه‌درهر ولایتی، معظم‌قاطعان‌طریق‌چه‌جماعت‌اند، همت برافنا و اعدام این طبقه‌گماشتند، در اندك زمانی اکثر سرداران این‌گروه را به حسن سعی وتدبیر بدست آوردند... بعضی بدمسالك انقیاد وفرمان‌پذیری درآمدندو بعضی دیگر رابی‌ملاحظه ، به شحنهٔ سیاست سپرده، خلایق را از شرّ آن طایفه آسودگی بخشودند»[۲۸] وسپس برای ادامهٔ امنیت عمومی ، راههای هرقسمتی را به مأمورین مخصوص سپردند چنانکه «حفظ شوارع

بدعهدهٔ هرکس فرمایند مشروط بر آن است‌که به‌واجبی ضبط و نسق کرده، مال‌هرکس ازتجار و مترددین سکنهٔ هر بلادکه دزد وحرامی ببرد، پی‌روی نموده پیداکرده به صاحب رسانند، و الا خود ازعهده بیرون آیند، واین قاعده را درکلّ ممالك مستمر ساختند». [۲۹]

این رفتار شاه عباس درواقع تقلید حکم حمورابی قانونگزار بابلی است‌که سه هزار سال قبل ازو فرمان داده‌بود: « اگر دزدی منجر بدکشتد شدن صاحب مال شود، حاکم شهر باید یك مینا (۴۰٫۰۰۰ ریال) بدورثهٔ مقتول بپردازد.» [۳۰]

این امنیت‌سرشار،علاوه بر تجارت موجب جلب سیاحان روزگار نیز شده بوده‌است وشهرت نام شاه‌عباس درعالم پیچید، چه به‌مصداق‌شعر سعدی (که بعقیدهٔ من باید آنرا شعار سازمان جلب سیّاحان قرار داد) :

غریب آشنا باش و سیّاح دوست
که سیاح ِ جُلّاب ِ نام ِ نکوست
بزرگان ، مسافر به جان پرورند
که نام نکو شان به عالم برند
همیدون مسافر گرامی بدار
که تا نام نیکت بَرَد در دیار

راهداری

البته برای حفظ راهها، مبالغی به‌عنوان راهداری گرفته میشد وچون راهها امن بود،کاروانها باکمال میل می‌پرداختند ، چنانکه « درمُرَند ، سیزده عباسی برای هربارشتری راهداری میگرفتندکه معادل باچهار اکو بود» [۳۱] ولی بهرحال تاورنیه‌تأکید

میکند که این وجه به مصرف حفظ و حراست وامنیت راه میرسد .

در چنین موقعیت ممتازی بودکه «قوافل تجارت ابریشم‌که‌گاهی‌به هشتصد نهصد شتر میرسید از اردبیل میگذشت»[۳۲] وسیستان محل عبور کاروانهای مهمتر بود. در احیاءالملوك آمده است «سیادت پناه امیرمحمد امین مشهدی‌که سالها درهندوستان بود باقافله‌ای‌که قریب بده هزار شتر بارداشتند به سیستان آمد ، وامیرمحمد امین اگر چه قافله باشی بود، اما استعداد و قابلیت وحالتش دربزرگیها بمرتبه‌ای بودکه براکابر زمان در هرباب تفوق می‌جست ومیانهٔ او و ملك‌الملوك اختلاط بد نوعی‌گرم شدکه یك‌ماه طُفیلی‌ملك درسیستان ایستاد وجمیع اهل قافله مهمان ملك‌بود».[۳۳] درواقع نوع مهمانداری این حاکم سیستان، رفتار پی‌ثیوس را درپذیرائی خشایارشا بخاطر می‌آورد.

حواشي فصل پنجم

۱و۲ـ ایران از نظر بیگانگان ص ۷

۳ـ شاردن ، ج ۸ ص ۳۳۳ و ۹۵

۴ـ سلطان محمد اولجایتو (۷۰۳ـ۷۱۶هـ) در خداترسی بمثابه‌ای بود که یکی از درویشان درحدود باکو به بخود چاه نفط حفرکرده بود ووجه معاش خود و خرج آینده ورونده ازآنجا حاصل میکرد ، روزی سلطان بدانجارسید. آن درویش چنانکه عادت او بود بخدمت قیام نمود و سلطان خواست تا در حق او انعامی‌فرماید ، درویش ابا نمود ، گفت چون بدین مقدار روزگار میگذرد ، بزیاده حاجت نیست . سلطان را سخن او خوش آمد و از احوال معاش او تفتیش نمود، چون صورت حال او معلوم‌کرد، فرمود، زهی سلطنت که تراست ا و بنابر مؤاخات آن درویش هرسال هدیه‌ای بفرستادی، سلطان اورا به‌یکی از نزدیکان خود قرامحمد سپردی تا بفروشد و بهای او را از جهة کفن او نگاهدارد ..
(ص ۲۳۷ نفایس‌الفنون وعرایس العیون)

یك‌فرمان اجاره‌نامه نفط بادکوبه ازعصر صفوی داریم بدین‌شرح:
وارث مُلكِ‌سلیمان ــ سلطان حسین:
«فرمان همایون شدآنکه ضابط ومستأجر وجوه نفط و نمك بادکوبه از ابتداء ده‌ماهه توشقان ئیل مبلغ‌هشت تومان ازجمله مبلغ بیست تومان که سابقاً بنا بروجوه مزبوره مواجب؟ همه‌ساله الخاص بیك‌مقرر بوده و از دفتر توجیه وسرخط پروانه؟ که درتوشقان ئیل سنه ۱۰۹۸ به‌مواجب همه‌ساله رستم خان بیگ‌برادرزاده علی‌سلطان مقرر کسر ومستوفی گشته؟ در وجه‌مواجب همه ساله حسن‌بیك که از تاریخ مزبور در وجه اوشفقت گشته؟ حسب‌النظر؟ مقرر دانسته سال به سال از قرارتصدیق عالیجاه بیگلربیگی شروان برطبق تصدیق عالیجاه شمخال خان و ازقرار قبض شخصی؟ مجری دارند تحریرفی شهر....».
آری این‌همان نفت بادکوبه است‌که روزی سالیانه بیست‌تومان اجاره میرفت وامروز روسیه شوروی را دومین‌کشور نفت خیزعالم ساخته‌است.
(تصویر سند جداگانه چاپ شده‌است)

۵ــ ترجمه سفرنامهٔ تاورنیه ص ۳۰۸

۶ــ تاورنیه ص ۲۷۵

۷ــ تاورنیه ص ۱۸۹

۸ــ روضة‌الصفا ج ۸ ص ۴۱۱

۹ــ و این کار چندان اساسی و اصولی بودکه شتران نیز با همه اشکالاتی که در مورد عبور راههای‌کوهستانی دارند ازآن‌گذشتند وبقول روضة‌الصفا«مردم مازندران تاآن زمان شتر ندیده بودند، راه‌که بازشد شتران به‌قطار همی‌رفتند.» بنده باید اضافه‌کنم‌که این نخستین بار نیست‌که مازندرانیان شتر دیده‌اند بلکه چند قرن پیش از آن یکبار دیگر باشتران یعقوب لیث برخوردکرده بودند که البته به شکست یعقوب منتهی شد.

۱۰ــ تاورنیه ص۱۳۲ و شاردن ج۳ ص۲۲

۱۱ــ منتظم ناصری، "کارخیر"= ۱۰۳۱

۱۲ و ۱۳ــ عالم آرای عباسی ص ۱۱۱۱

۱۴ــ رجوع‌شودبه‌مقالهٔ نگارنده تحت عنوان‌گنجعلیخان درمجلهٔ‌دانشکدهٔ ادبیات اصفهان شماره ۱و۲ وآسیای هفت سنگ، و مجله بررسیهای تاریخی.

۱۵ــ جغرافیای کرمان ص ۱۸۸

۱۶ــ تاورنیه ص ۱۲۲

۱۷ـ شاردن ج ۳ ص ۳۶

۱۸ـ و این نام باقیمانده نفوذ سکاها تا داخلهٔ ایران است و همریشه با نام سقِز وسکوند و سَغْدِر (سکندر ، جیرفت) وسك انکور (نام انکوری درمشهد) وسکمن‌آباد وشاید هم‌سقسین (= سك + چین).

۱۹ و ۲۰ـ تاورنیه ص ۱۲۲ و ۱۴۵

۲۱ـ شاردن ج ۸ ص ۳۰۶

۲۲ـ شاردن ، ج ۷ ص ۹۷

۲۳ـ ایضاً ج ۷ ص ۱۶۹

۲۴ـ شاردن ج ۷ ض ۱۳۳

۲۵ـ ایضاً ج ۸ ص ۱۲۱

۲۶ـ نزول درکاوانسرا برای هرکسی آزاد بود و می‌آمدند ومی‌رفتند. و امروز خانه‌های بی‌دروبُن را به‌کاروانسرا مثل می‌زنند.

عارف قزوینی گوید :

هزار عقده زدل ای سرشك واکردی
بیا بیا که چه خوش آمدی صفا کردی
زبس که سرزده رفتی و آمدی ای عشق
تو خانهٔ دل ما کاروانسرا کردی

۲۷ـ تاورنیه ص ۹۰۳

۲۸ و ۲۹ـ عالم آرای عباسی ص ۱۱۰۴ و ۱۱۰۶

۳۰ ـ ویل دورانت ، ج ۱ ص ۳۵۰

۳۱ـ تاورنیه ص ۱۱۰

۳۲ـ تاورنیه ص ۱۲۸

۳۳ـ احیاء الملوك ص۲۲۰. اگر حساب کنیم که هرشتری لااقل شش متر راه‌کاروان را اشغال‌کرده باشد (باطول مهارش)، طول این کاروان شصت هزارمتر، یعنی ده‌فرسنگ تمام خواهدشد، یعنی کاروانی که پیش‌آهنگ آن‌در سیرجان وآخرین شترآن درپاریز خواهدبود! احتمال اغراق‌هم، باوجودموارد مشابه آن‌کمتر بنظر می‌رسد.



٦

داد و ستد

« میزان رشد وتوسعه دریك اجتماع بستگی بدان دارد که آن کشور تا چه اندازه توانسته است یا می‌تواند از امکانات انسانی وطبیعی خود استفاده کند و آنرا در راه تأمین سعادت ورفاه و آزادی مردم و خواسته‌های معنوی و مادی آنان بکار بیندازد »[1]

توسعهٔ تجارت بستگی به روابط نیکو باکشورهای خارجی خصوصاً اروپائیان داشت و اقدام اصلی شاه عباس در توسعهٔ تجارت ، ایجاد روابط بازرگانی باممالك خارجی بود تاکالای ایران وکالای چین و هند راکه از ایران میگذشت درکمال امنیت به آن کشورها برسانند . در این مورد اقدامات بسیار مهم شده است که تفصیل آن را باید درکتب تاریخی دید . شاه عباس بااقلیت عیسویان که میتوانستند روابط اورا باممالك اروپا

بعلت همکیشی تحکیم کنند رفتار بسیار ملایم داشت وخصوصاً چندین هزار ارمنی را از سرحدات عثمانی وجلفا به اصفهان کوچ دادکه تشکیل محلهٔ جلفا (در ۱۰۱۵ = ۱۶۰۶ م) نتیجهٔ این مهاجرت است.

شاه ، بندرمهم هرموز[۲] (نزدیك میناب) و بندرجرون را که بعدها بنام خود او «عباسی» یا بندرعباس نامیده شد، توسعه داد وامنیت آنجا را بکمك حکمرانان وفادار خود در فارس وکرمان تأمین کرد وچنان کرد که «گاه بیش از بیصد کشتی از کشورهای مختلف در لنگرگاه هرموز جمع می‌شدند و همیشه چهارصد تاجر در آن شهر اقامت داشتند.»[۳] واین شهر چهل هزار جمعیت داشت .

ابریشم کالای پرسود

تجارت عمده‌ای که ازاین بنادرانجام میشدمروارید و ابریشم وادویه وسنگهای قیمتی بود. انگلیسیها در تأمین حاکمیت ایران براین بندر کمکهای ذیقیمتی نمودند[۴] و شاه نیز در امر تجارت بدین سبب بدآنان آوانس‌ها و امتیازاتی داد و از آن پس تجار ایران توانستند بدوی نظارت و دخالت پرتقالیان ابریشم را صادرکنند.[۵]

رفتن برادران شرلی به دربارهای اروپائی نیز بیشتر بمنظورهای تجارتی ویافتن بازارهای مطمئن برای کالاهای تجارتی ایران بود. امتیازات تجارتی ایران برای انگلستان تا زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان ادامه داشت و تنها در زمان این پادشاه اخیر بودکه شیخعلی خان زنگنه وزیر باتدبیروکاردان او قسمتی از امتیازات آنان را سلب کرد.

معمولا دربرابر ابریشم، کالاهای اروپائی خصوصاً ماهوت دریافت میشد. پرتقالیان وهلندیان نیز درهرموزمرکز تجارتی بازکردند، مرکز تجارتی

آنان مصونیّت قضائی داشت[۶] و هر کالائی را جز اسب ، میتوانستند از ایران خارج کنند.[۷] امتیازات هلندیان درزمان شاه صفی بیشترشد وکالای آنان نیز از پرداخت حقوق‌گمرکی معافیت یافت. قسمت عمدهٔ محصولات هندوستان وجزائرجاوه و سوماترا ، مانند فلفل و زعفران و انواع ادویه، توسط ایشان به ایران می‌آمد وکشتی‌های هلندی پیوسته میان هندوستان و ایرانِ در رفت و آمد بودند ، حتی در ۱۰۵۱ ھ (۱۶۴۰م) بازرگانان هلند برای اینکه تجارت خارجی رابخودانحصاردهند،کالای اروپائی را ازقیمت اصلی در ایران ارزانتر می‌فروختند . رقابت آنان به جائی‌رسیده بودکه وقتی نمایندهٔ دوك هُلِشْتایْن برای عقد پیمان تجارتی به ایران آمد (۱۰۴۷ = ۱۶۳۷م) تا ابریشم خریداری‌کند، قیمت خرید هربارابریشم را از ۴۲ تومان به ۵۰ تومان ترقی دادند تا این نمایندهٔ خارجی نتواند باآنان‌رقابت‌کند، وچون نمایندگان هلشْتایْن‌بازگشتند، بازموقع‌رامناسب یافته قیمت بارابریشم‌را به۴۴تومان تنزل دادندوشاه‌که متوجه‌کلاه‌گذاری آنان شد دستور داد از آن وقت ببعد ازکالاهای هُلندی‌گمرك‌گرفته شود. انگلیسها و هلندیان نیز همچنان به رقابت تجارتی ادامه میدادند . این کار حتی به‌جنگ دریائی آن‌کشور درخلیج فارس منتهی شد.[۸] شرکتهای هلندی بیشتر در بندرعباس ولار و اصفهان نمایندگی داشتند . امتیازات هلندیان در زمان شاه سلیمان محدود شد و فقط به سیصدبار ابریشم(نصف زمان شاه عباس دوم) تقلیل یافت.[۹]

بایدگفته شودکه‌کالای صادراتی مهم ایران دراین زمان عبارت‌بود از ابریشم و پارچه‌های زربفت و بعضی سنگهای قیمتی وپشم شتر (کرك)و توتون و خشکبار . صادرات ابریشم به ۲۲۰۰ عدل (هر عدل ۱۱۰ کیلو)

میرسیدکه قریب ۲۰۰۰ عدل آنرا هلندیها خریداری میکردند. ابریشم گُمبْرون بهباتاویا و سپس به اروپا ارسال میشد و یك شرکت هلندی در ازاءِ آن متعهد بود که ۱۲۰۰ صندوق شکر (هرصندوق ۱۵۰پوند هلندی) تحویل دهد.[۱۰]

این شکرهاازطریق‌راههای لار یاسیرجان بهیزد واصفهان‌میرسید، درافسانه‌های مامردم‌پاریز روایتی‌هست‌که روزگاری‌مردم این‌ده، کاه‌ارزَن را در برابرِ شکر برای‌کاروانی‌که ازده میگذشت مَنامَنی فروختند! یعنی یك‌مَن کاه ارزن دادند و یك من شکر در ازاء آن گرفتند! این نکته هرچند اغراق‌آمیزاست اما اهمیت تجارت خارجی و تأثیرآن را درتأمین ارز وفروش‌کالای محلی وآبادانی شهرها ثابت می‌کند.

تُجّارابریشم‌که بیشترارمنی بودند آنقدرترقی‌کردندکه باورکردنی نیست، مثلا خواجه نظراز ارمنهٔ جلفای‌تبریزکه ازآنجا خارج شد چنان در تجارت ترقی‌کرد ونزد شاه عباس وجانشین اوشاه صفی اعتباراتی‌حاصل نمود که اوراکلانتر ملت‌ارامنه کردند و او بافتخار وطن اصلی خود جلفا [آذربایجان]، دوکاروانسرای بزرگ در آنجا بناکردکه هنوز در طرفین رودخانه باقی‌هستندوبیشتر ازیکصدهزار اکو(هفت هزار تومان)درآنجا خرج‌کرد.[۱۱] ارمنی‌دیگری‌که درتجارت‌ترقی‌کرد، خواجه‌پطروس (متوفی ۱۰۵۰ هـ/۱۶۴۹م) (پسرولی جان) بودکه در اندك مدتی بازرگانی معتبر گردید وهم او بودکه‌کلیسای «بیدخم» را درجلفای‌اصفهان بنانهاد. تاجر دیگرارمنی خواجه بغوس، پسرخواجه پطروس بود.

یکی‌ازاولاد همین خانواده از اصفهان به‌هندوستان رفت ونمایندهٔ تجارت ابریشم شد(واصولا چنین مرسوم بودکه بازرگانان معروف جلفای

اصفهان اغلب فرزندان خود را به عنوان نمایندهٔ تجارتی به هندوستان و جاوه و سایر کشورها میفرستادند) ، خواجه پطروس دوم که در مَدْرَس درگذشت (۱۱۶۵ ه/۱۷۵۱م) وصیت کرده بودکه قلب اورا درجعبهٔ طلائی به اصفهان حمل و در کلیسای جدّش (کلیسای بیدخم) دفن کنند و چنین کردند.[۱۲]

امنیتِ راهها ورواج بازرگانی، توجه‌خارجیان‌را به‌سرمایه‌گذاری درین‌کشور جلب‌کرد. قرار دادهای متعددی، خصوصاً در مورد تجارت ابریشم بادول‌خارجی بسته‌شده‌است. ابریشم بیشتردرگیلان بدست‌می‌آمد، و این محصول حتی مدتها پیش از صفویه نیز در آن سرزمین قابل توجه بوده است. حوالی سالهای ۷۹۰تا ۸۰۵ ه (= ۱۳۸۸ تا۱۴۰۲م)که‌تیمور مازندران را تسخیرکرد، مالیات آنجا به صورت ابریشم وصول میشد و گیلانات ده هزار من ابریشم مالیات می‌داد، و تیمور برای رعایت حاکم گیلان قسمتی ازآن را بخشید. نظام الدین شامی‌گوید: «ازجمله‌کَرَم‌های پادشاهانه [تیمور] آن بودکه مال گیلانات بر ۱۰ هزار من ابریشم ـ که‌به سنگِ هرات پانزده هزار من باشد ـ وهفت هزار اسپ و۳ هزارگاو مقرر شده بود، خواست‌که تربیتِ او[سید رضاکیا حاکم‌گیلان‌که به‌حضورتیمور رسیده بود] به طریقه‌ای فرماید که رُجحانِ او برسایر ملوکِ گیلان ظاهر شود .... از آنچه برمُرتضی مشارالیه و امیر محمد مقرر بود، نصفی،واز آنچه بربقیهٔ ملوک‌گیلان مقرّر بود ثُلثی به یك دفعه و یك قلم در بارهٔ او انعام فرمود، و فرمانِ جهان مُطاع به نِفاذ پیوست تا مُحصّلان وجوه آن مبالغ از جمع ایشان محسوب و مُجریٰ داشته به‌عرض رسانند».[۱۳]

نه تنها از زمان تیمور، بلکه قرنها پیش از آن نیز، حمل کالای

ابریشم چه ازشرق وچه ازجنوب شرقی (بنادرعمان) منبع در آمد بزرگ تجارتی بود . در تاریخ کرمان آمده است که در زمان طغرلشاه سلجوقی (جلوس ۵۵۱ هـ = ۱۱۵۶ م) «عُشورِابریشمِ مُکران به‌سی‌هزار دینار رسید و تَمغای بندرِ تیز (طیس) پانزده هزار دینار اجاره رفت».[۱۴]

راه شمالی و شرقی نیز در آمدش کمتر ازین نبود ، هنوز بقایای فنون کاروانهای ابریشم را در اصطلاح « پلِ ابریشم » که نزدیك **شاهرود** است ، درکتابهای تاریخی میتوان دید ، این در واقع پلی بوده است از دهها پل که برسر راه ابریشم وجود داشته‌اند .

این راه‌کاروان رو میان چین‌وایران‌ازطریق ترکستان چین، براساس گزارش «چانگ‌کی‌ین» چینی‌که‌بدربارمهرداد دوم‌اشکانی (۸۷ـ۱۲۳ق.م) آمده بود، آغاز شد و بالاخره به صورت راه معروف ابریشم در آمد ... این‌شاهراه عظیمِ دادوستدِ بینِ شرق وغرب‌ازچین آغاز می‌شد،ازترکستان چین (سین‌کیانك) ، بَلخ ، مَرو ، و از طریق حوضهٔ نهرِ تارم به هِکاتُم ـ پیلُس (دامغان) و از آنجا به ری و همدان و سلوکیه (مدائن ، تیسفون ، بغداد) میرسید، ازتیسفون راه دوتا می‌شد: یکی‌ازطریق آشور (موصل)، الحَضْر، نصیبین، و دیگری ازطریق «دورا» بودکه ازآنجا از ساحل راستِ فرات یا از راه میان‌بر بیابانی از طریق پالمیر (تَدْمُر) میگذشت.[۱۵]

مرحوم اقبال آشتیانی این مسیر را دقیقتر چنین بیان می‌کند :

«ازولایت توان هوانگ در چین بدولایت‌کان سو می‌آمد وازآنجا داخل ترکستان شرقی حالیه می‌شد از طریق بیش بالیغ و المالیغو اترار بسمرقندو بخارا میرسید، در بخارا قسمت اسلی آن از راه مرووگرگان‌به ری می‌آمد و ازری به قزوین و زنجان و تبریز و ایروان میرفت و از

ایروان یا به طرابوزان ویا به یکی از بنادر شام منتهی میگردید. قسمت فرعی این راه ازسمرقند به خوارزم واز خوارزم بهسرای وهَشْتَرخان واز آنجا بهکنارشط دُن وبنادر دریای آزف انتها می‌یافت»[۱۶] .

کشورهای مهم اروپائی در تمام دورهٔ صفویه قراردادهای تجارتی خود را براساس مبادلات ابریشم بسته‌اند. در تواریخ آمده است که پس از عقد قرار داد تجارتی میان شاه عباس و انگلستان ، «شاه عباس بهسفیر انگلستان، «سر دومورکوتون» گفت: چون میل‌ندارم ابریشم ایران را از طریق عثمانی صادرکنم، بنابراین حاضرم در ژانویهٔ هرسال ده هزار عَدْل ابریشم دربندر گُمبرون بدولت انگلیس تحویل دهم ودربرابر آن پارچهٔ انگلیسی بگیرم .»[۱۷]

بموجب قرار دادی‌که بین شاه صفی و انگلستان منعقد شده بود ، مقرر بود دولت انگلستان سالی ۱۵۰۰ لیره به عنوان پیشکشی به علاوه معادل شصت هزارلیره بابت‌بهای ابریشم بدولت ایران بپرازد، ازین مبلغ ثلث وجه نقد ودو ثلث دیگر جنس تحویل می‌شد.[۱۸]

علاوه‌برآن هلندیها نیزچنانکه‌گفتیم انحصار تجارت رابدست‌آوردند .

اینان بموجب قراردادی ابریشم را در تمام نقاط ایران خریداری نموده بدون پرداخت عوارض‌گمرکی صادر مینمودند، این اختیار در سال ۱۶۴۵ م (۱۰۵۵ ه) از دولت ایران‌گرفته شده بود .

دولت فرانسه نیز برای‌آنکه از هلندیها عقب نماند هیئتی به دربار ایران فرستاد :

این هیئت در زمان شاه عباس ثانی حقوق تجارتی نظیر سایر ملل اروپائی بدست آوردکه معافیت از پرداخت مالیات وحقوق‌گمرکی تامدت

سدسال از آنجمله بود، و فرانسویها مؤسساتی در بندرعباس و اصفهان بنا کردند.[۱۹]

چنانکه گفتیم، تجار ارمنی برای به ثمر رساندن تجارت ابریشم، اختیار و موقعیت فوق‌العاده یافتند، چنانکه وقتی بین مسلمانان ماربانان اصفهان با ارامنهٔ جلفا زد و خورد درگرفت وآشوبی ایجاد شد، شاه عباس تاحدودی جانب ارامنه راگرفت ودرفرمانی (۱۰۱۴ ه = ۱۶۰۵ م)چنین اظهار نظر کرد:

«حَکم جهان مُطاع شد آنکه: وزارت ورفعت پناه شمس الوزراء والرِفعة میرزا محمد دبیر دارالسلطنهٔ اصفهان بداند که عریضهٔ تو درباب ارامنهٔ جَوْلاه (جلفا) ومردم مارْبانان رسید ومضامین آن معلوم‌گردید.

بارك‌الله! روی ایشان سفید! فی‌الواقع قاعدهٔ مهمان نگاهداشتن همین باشد!.

جمعی که به جهت خاطر ما از وطن چندین هزار سالهٔ خود جلا شده باشند و خروارخروار زر وابریشم‌راگذاشته وبخانهٔ شما آمده باشند، گنجایش دارندکه بجهت چند خربزه و چند من انگور وکمبوزه باایشان جنگ‌کنید؟ می‌باید جمعی‌که باایشان‌نزاع‌کرده‌اند تنبیه نمائی‌و....»[۲۰]

درین فرمان هم اشاره شده است که ابریشم، حتی در ماوراء اَرَس نیز خانه‌های ارامنه را رنگین می‌داشته، و اینان از آن نواحی ـ با چشم پوشی از منافع خود ـ به اصفهان آمده‌اند.

بهمین‌سبب‌است‌که درمطالعهٔ «کُلُنی» وجالیهٔ ارمنی‌عصرصفوی، به این نکته برخورد می‌کنیم‌که این اقلیت در امر تجارت توفیق بسیار یافته و در آمدکلان داشته‌اند.

شاردن گوید درمیان بازرگانان ارامنه توانگرانی بودندکه دویاسه هزار هزار (اکو ؟) تمکن داشتند وحالا نیز خاندانهای یك هزار هزاری (میلیونر) هست . خواجه زکریّا تاجر ارمنی کسی بود که در غائلهٔ نان دویست تومان بقرض علیقلی خان شخص اول مملکت درزمان شاه سلیمان، داد[۲۱]. خواجه عابد بیگ کلیسائی در جلفا ساخت که چراغها و قندیلهای زرّین و سیمین و تابلوهای گرانبها داشت و چهار هزار ارمنی را خرید و و آزادکرد .

علاوه بر ارمنیان، تجارمسلمان نیزازین راه ثروت بیشمار اندوختند، خود شاه عباس در اصفهان تنها ۲۵ کاروانسرا داشت که در آمد هیچیك در سال از ۳۶۰ تومان کمتر نبود[۲۲].

تاورنیه گوید ، «علت اینکه شاه عباس تجار ارمنی را برای تجارت خود انتخاب کرد این بود که گفت : ایرانیها درکار تجارت لیاقت ندارند و میل آنها به شهوت رانی مُفرط است و حال آنکه تاجر باید قوی بنیه و بیباك باشد». اماالبته علت اصلی را باید درین دانست که این اقلیت هرگز خطری برای شاه ایجاد نمیکرد، علاوه بر آن به علت همکیشی باخارجیان و زبان دانی آنها ، امکان انجام تجارت بین المللی بیشتر بود .

فروش ابریشم در حکم انحصار دولتی بود و واسطهٔ این انحصار ، ارمنیان بودند . بالنتیجه چنان ترقی کردندکه بازبه قول تاورنیه بعضی از آنها با وجود عُسرت و پریشانی بعد از دوسال تجارت، پس از مرگ ، دو الی ۲۰ هزار تومان ارث گذارده بودند و یکی از معتبرین آنها خواجه پطروس بعد ازفوت ۴۰ هزارتومان پول مسکوك نقد باقی گذارده بود، غیر از خانهٔ شهری و ییلاقی و ظروف طلا و نقره و اثاث البیت .[۲۳]

شاردن نیز گوید : مشکل است باور کرد که چه اعجازی از یك حکومت خوب در سرتاسر مملکت به منصهٔ ظهور رسیده است. شاه عباس مهاجرین ارامنه را که مردم زحمتکش وصنعتگری می‌باشند بهپای تخت خودآورد، اینها هنگام ورود باصفهان یك ستاره درهفت‌آسمان نداشتند ولی بعد از سی‌سال باندازه‌ای متمکّن و ثروتمندگشتند که از میان آنان بیش ازشصت بازرگان برخاست‌که هریکیشان‌ازصد هزار اکوتا دومیلیون ثروت داشت .[۲۴]

در روایات ما مردم پاریز هست که خواجه کریم الدین براکوهی پاریزی ، اول بار ، شتردار بود وکالا از بندرعباس به یزد حمل میکرد و درآخرکارش بدانجا رسیدکه میلیونهاثروت اندوخت واملاك بیشمارخرید وبه‌قول محمد مستوفی بافقی «آن جناب از جمله اشراف و اعیان براکوه کرمان بود . . . از اوان جوانی به یزد آمده به دادوستد مشغول‌گشته به خریدن املاك و رقبات همت گماشت و چندان از باغات بهشت بنیاد و مزارع نزهت آباد و منازل دلنشین به عنوان ملکیّهٔ شرعی دریَدِ تصرفش قرارگرفت‌که از حیطهٔ تعداد بیرون است . . . در سنهٔ ثلث و ثمانین بعد الف (۱۰۸۳ ه = ۱۶۷۲ م) دست از دنیای ناپایدارکوتاه‌کرد .»[۲۵]

گویا وقفنامهٔ این مردکه املاکی وقف کرده است هفده ذرع طول داشته است.[۲۶] کاروانسرای‌خواجه دریزدمعروف‌است و ز . مین‌کاروانسرا آب انباری بودکه بروایتی اغراق‌آمیز، برای‌یکسا نصف جمعیت یزد را تأمین میکرده است .

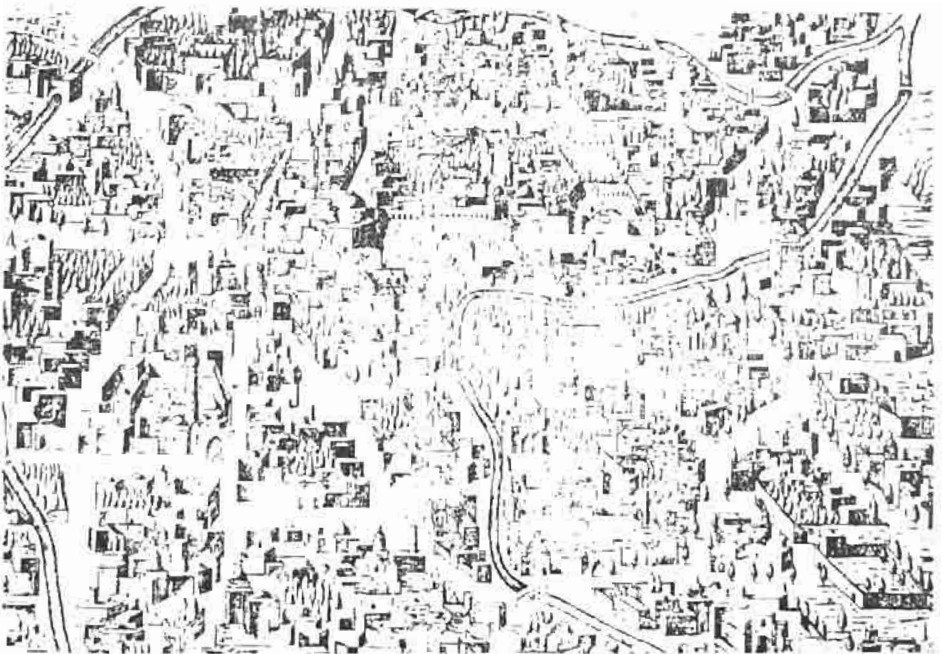
ابریشم تنها از راه جنوب صادر نمیشد بلکه شمال وخصوصا روسیه (دولت مسکوی) نیز تجارت عمده داشت و از عمده‌ای که در

شمال مرکز این تجارت بود، علاوه بر تبریز، از شهر اردبیل باید نام برد که به قول تاورنیه «زیارت قبر شیخ صفی الدین و تجارت ابریشم گیلان، اردبیل را یکی از معتبرترین شهرهای مملکت کرده بود، قوافل تجارت ابریشم که گاهی به هشتصد نهصد شتر میرسید بیشتر در اشتهار این شهر مدخلیت داشت. بواسطهٔ مجاورت گیلان و نزدیکی شماخی ــ که آنهم مقدار کثیری ابریشم میدهد ــ و اینکه مسیر این دوشهر بطرف اسلامبول و ازمیر واردبیل است ــ تسلسل قوافل تجار آنجا را دارای اهمیت فراوان کرده است.»[۲۷]

تبریز از اردبیل هم مهمتر بود وآنطورکه تاورنیه گفته است: «عدهٔ کثیری تجار و مقدار وافری مال‌التجاره در آنجا (تبریز) هست، خصوصاً ابریشم که ازگیلان و نقاط دیگر بآنجا حمل میشود. تجارت عمدهٔ اسبهای خوب و ارزان در آنجا رواج دارد، پول درآنجا بیش ازسایر نقاط آسیا درگردش وجریان است، چندین‌خانوادهٔ ارمنی درآنجا متوطن و بتجارت مشغول و از تجارت فواید عمده برده متمول شده‌اند و سررشتهٔ آنها در تجارت بیش از ایرانیان است.

تبریز با عثمانی و اعراب وگرجیها و ایران و هندوستان و دولت مسکوی و تاتارها دائماً تجارت دارد و بازارهای آن که تمام سرپوشیده است همیشه پراست ازامتعهٔ نفیسه،وبرای ارباب صنایع بازارهای علیحدهٔ مخصوص دارد.

عدهٔ کثیری عمله‌جات ابریشم باف دارد که خیلی ماهر هستند و پارچه‌های قشنگ خوب می‌بافند وعده این‌صنعتگران بیشتر ازهمه اقسام آنهاست، بیشتر چرمهای‌ساغری که‌درایران بمصرف میرسد در تبریز ساخته



اردبیل

(از سفرنامه اولئاریوس - ۱۶۹۶م = ۱۱۰۸ﻫ)

میشود.»[۲۸]

سایر کالاهای صادراتی

علاوه برابریشم ، کالای عمدهٔ دیگری که صادر میشد پستهٔملایروقزوین بودکه بههندوستانمیرفت. ساغری و تیماج یك چشمهٔ عمدهٔ تجارت هلندیها بود و به لهستان و مسکوی (روسیه) نیز حمل میشد . روناس ایران به هندوستان میرفت .

کُرك کرمان از مواد مهم صادراتی بود ، تاورنیه درباب آن گوید :

«در اواخرسنه ۱۶۴۷ م (۱۰۵۷ ه) درسفرسوم به ایران دراصفهان یکی ازپارسیان قدیم راکهآتش پرستهستند ، ملاقات کردم،ازحال این پشم [کرك] ازاو تحقیقات نمودم، او یك نمونه بمن نشان داد ، معلوم شدکه منبع اصلی این قسم پشم ایالت کرمان استکه همان کارمانی قدیم باشد . در کوههای مجاور شهر ـ که بهمان اسم ایالت نامیده میشود ـ علفهائی میرویندکه اینخاصیت بدآنها اختصاص دارد،گوسفندهائیکه درآنکوهها از ماه ژانویه تا مه از علفهای تازه چرا میکنند تمام پشم بدنشان بخودی خود درمیآید وبدن گوسفند را چنان عریان میکندکه بهبرهٔ خوك شیری شبیه میشوندکهپشم بدنشان را باآب جوش پاككرده باشند، بطوریکهابدا محتاج نمیشوندکه پشم آنها را چنانکه در فرانسه معمول است بامقراض بچینند ، پس از آن پشمها را میزنند ، خشن و درشت آنها میرود ، کرك لطیف و نازکی باقی میماندکه بعد از جمع آوری اگر بخواهند بجائی حمل و نقلکنند باید روی آن آب نمك بپاشندکه بید نیفتد وفاسدنشود.

این پشم را ابدا رنگ نمیکنند ، بالطبیعه رنگشان یا خرمائی روشن یا فلفل نمکی خاکستریست ، سفیدش بسیارکم یافت میشود وخیلی

گرانتر است بجهت اینکه هم نادر است و هم مصرف زیاد دارد. قُضات و علماء وطُلّاب همه‌شان کمر (مقصود شال است) وتحت‌الحَنَک سفید استعمال میکنند، در وقت نماز عمامه را بسرمیگذارند و غیر از آن موقع دور گردن می‌پیچند. تمام گَبرها در ایالت کرمان متوطن شده و تجارت این پشم متعلق بدآنهاست، ازین پشم شال می‌بافندکه درایران بکمر می‌بندند ویکنوع پارچهٔ لطیف نازکی‌هم‌ازآن ترتیب میدهندکه بپارچهٔ‌ابریشمی شبیه میشود. من دوطاقه ازآن شال‌های خیلی لطیف اعلی بفرانسه‌آورده یکی را به ملکه والدهٔ مرحومهٔ شاه (آنْ دوتْریش) و دیگری را بمادام لادوشس دورْلئان تقدیم‌کردم. برای معامله و تجارت ابریشم من نتوانستم بروم مگر در سنهٔ ۱۶۵۴ م (۱۰۶۵ ﻫ) بعد از مراجعت از هندوستان از راه دریا ازشهر «سورات» تا هرمز، زیراکه وقتی به‌آنجا رسیدم وخواستم از راه خشکی به اروپا مراجعت‌کنم مصمم شدم‌که به اصفهان بروم».[۲۹]

کالای عمدهٔ صادراتی دیگر روناس بود که بقول تاورنیه: روناس اسدآباد آذربایجان (حدودارس) معروف وتنها مملکتی است درتمام دنیا که روناس میدهد و در هندوستان و ایران یك چشمه تجارت عمده ازآن میکنند و آن رنگ قرمزی‌که پارچه‌های هندوستان ومملکت مغول‌کبیر (مقصود هند است) را زینت میدهد از همین ریشه است. وقتی کشتیهائی که از هندوستان به هرمز می‌آیند ودر مراجعت تمام ازین متاع بارگیری می‌نمایند خیلی تماشائیست. کاروانها دیده میشودکه همه بارشان روناس است. این‌ریشه بسرعت رنگ‌پس میدهد، وقتی‌یك‌کشتی هندی درتنگهٔ هرمز شکست ومن خود حاضر بودم درساحل دریاکه این‌کیسه‌های‌روناس

روی دریا موج میزد ، تا چند روز رنگ آب در طول خط ساحل قرمز بود .[۳۰]

پسته قزوین و ملایر ، بادام یزد و کرمان ،کشمش ، ترشی میوه ، آلوومربا ،گلاب و عطریات از کالاهای صادراتی به هند محسوب میشد . خشکبار آذربایجان به دیار بَکْر و بغداد حمل میشد .

شتر به ارمنستان وآناطولی فروخته میشد،گوسفند ایران تااسلامبول و اِدِرنه نیز میرفت. در ماه مارس وآوریل (اوایل بهار) روزی نبودکه ما چندین گله نبینیم که هر کدام اقلا هزار رأس گوسفند داشت .[۳۱]

علاوه بر این بعض محصولات درخودمملکت مصرف میشد مثل پوست برهٔ فلفل نمکی ساوه که برای لباس بکار میرفت. ظروف مسی وزری کاشان معروفیت داشت .

کشت خشخاش وبه دست آوردن تریاك رایج واز محصولات عمده بود و بقول شاردن تریاك لنجان ازهمه جا بیشترمعروفیت داشت[۳۲] وافیون کازرون نیز معروف بود.

تنباکو و توتون در بیشتر نقاط بدست می‌آمد و باز به‌قول شاردن مهمترین نوع و قسمت اعظم توتون مصرفی هند از ایران صادر میشود . از اقدامات مهم و اساسی شاه عباس تصفیهٔ کارمندان تریاکی ومنع استعمال تریاك در سال ۱۰۰۵ ه (= ۱۵۹۶ م) بود ، ولی البته این کار بطور کلی ترك نشد ، حدود بیست سال بعد ـ یعنی در سال ۱۰۲۸ ه (= ۱۶۱۸م) نیز کشیدن توتون و تنباکو را منع کرد و حتی بدستور او بینی‌ولب‌کسی‌را که تنباکو می‌کشید می‌بریدند ، روش او در تنبیه اطرافیان برای منع استعمال این مواد واقعاً در خور توجه است .[۳۳]



ساوه درقرن هفدهم میلادی

(اقتباس از سفرنامه الثاریوس (۱۶۹۶=۱۱۰۸ م)

از محصولات صادراتی دیگر انقوزه بود ، انقوزه را به هندوستان صادر میکردند و به قول شاردن ، هندیها این گیاه راکه بوی تند دارد به تمام خورشها و اغذیه میزنند . مومیائی نیز کالای قابل صدوری بود وآن صمغ گرانبهائی است که ازصخرهٔ سنگ ترشح میشود. یك معدن درکرمان وجود داشت . این معدن جزء اموال سلطنتی بود وسالی یکبار استخراج میشد و مصرف طبّی داشت .

گندم و برنج در همدان بسیار به عمل میآمد که به ولایات دیگر حمل میشد و عیسویان بابل هر ساله برای تجارت این کالاها به همدان و اصفهان می‌آمدند .[۳۴]

خاك هرمز ـ جزیره‌ای‌که اصلا درخت در آن نمیروید ـ قیمتی بود و به هندوستان حمل میشد و عایدات این خاك برای تاجر صددرصد بوده سنگهای مرمر هرمزرا درکشتی‌های خالی خود حمل‌کرده بدخارج میبردند .

گاهی میوه و شراب ایران به خارج میرفت . چینی‌های ساخت کرمان ومشهد باچینی‌های چین وژاپن رقابت میکرد. معادن طلا و نقره‌را بدنام معدنیّات خورشید و ماه می‌نامیدند ولی استخراج آن چندان مورد اعتنا و استفاده نبود ، معدن نقرهٔ معروف درکروان و در منطقهٔ گندمان و شاه کوه عایداتش فزونی داشت.[۳۵]

اجارهٔ حمامها و خانه‌های عمومی و چشمه‌های نفت و اجازهٔ شکار ماهی در رودخانه نیز عایداتی داشت.[۳۶]

فولاد ایران خوب بود و جوهر داشت . مس و سرب از کوههای مازندران و کرمان ویزد بدست می‌آمد . سنگ مرمر تبریز بسیار عالی

بود و مثل بلور نور از آن می‌گذشت وبقدری نرم بودکه بروایتی باکارد بریده میشد ـ فیروزهٔ نیشابور ازمعادن مهم بودکه ثروت قابل توجه بدشاه میرساند . مروارید بحرین عواید بیشمار داشت .

واردات

درمورد واردات بایدگفته شود علاوه برشکر کدرقم عمده و مورد استفادهٔ عموم بودوپارچه‌های مخملی و انواع دیگرمنسوجات وبلورآلات وکالاهای خاص «ونیز» ، بعض اشیاء ساخته شده و مصنوعات نیز مورد توجه اعیان و اشراف بوده است.

از ارقام مهم واردات، یکی مُشك بودکه جنبهٔ تجملی داشت. این همان مشكِ خُتَنی است که از آهوهای تبتّی بوجود می‌آید و از راه هند بایران وارد میشد . این کالا آنقدر قیمتی و در عین حال‌کمیاب بود که یك رقم بزرگ عایدی برای سازندگان مشك تقلبی به وجود می‌آورد . مصرف آن بیشتر در جشن‌ها و اعیاد و موارد تزئینی بود.[۳۷]

این‌کالا ، مورد علاقهٔ بزرگان بود ؛ وقتی سلطان سلیم جهانگیر بعنوان هدیه «یك شمامه عَنبرِ اَشهَب‌که دروزن یك هزار وهشتصد مثقال بود وزرگران نادره‌کار هندوستان در ظرفی مُشبّك از هفت من زراحمر به فنون غریبه و قانون عجیبه تعبیه کرده بودند ـ به حضور شاه عباس هدیه فرستاد»(۱۰۲۰ ه = ۱۶۱۱م).[۳۸]

از روسیه (مسکوی) ظاهراً پوستین و اسبهای‌گرجی وارد میشده است. وقتی شاه عباس خواست برای تبریك سلطنت سلیم پسرجلال الدین اکبر نماینده‌ای بفرستد ، این‌کالاها را به عنوان هدیه همراهش فرستاد : ۵۰ اسب تازی وگرجی و بیاتی ، مقداری حلّه‌های زربَفت و مخمل، چند پوستین روسی درازموی سیاه رنگ که آنرا قراخز میگفته‌اند . هریك

ازین پوستینها در آن زمان ۸۰ تومان قیمت داشته است.[۳۹] البته پانصد پارچه نیز که قسمتی خطائی[۴۰] و یزدی و اصفهانی و زری و زربفت‌های کاشان بود همراه او کرد.

بلور آلات و احجار قیمتی و شمشیرها و نیزه‌های هندی و تفنگ‌های فتیله‌ای اسپانیائی از اشیاء مورد علاقه بود، ساعت‌های اروپائی که تازه در شرق باب شده بودکم و بیش وارد میشد.

گمرکات

گمرک زمان صفویه هرچند وضع خیلی مرتبی نداشته ولی بهرحال یکی ازموارد مهم درآمد شاه محسوب میشده است. در گمرک خلیج فارس حدود ده درصد قیمت جنس حقوق گمرکی دریافت میشد، ولی این نرخ گاهی به ۱۶ درصد می‌رسید و ۴ درصد هم به شَهبَندَر میدادندکه زودتر کالا را مرخص کند. در سایر نقاط براساس تعداد باربوده است. در زمان شاه عباس ثانی گمرکات بندرعباس و بندرکنگ حدود ۲۴ هزار تومان درآمد داشت. تا مدتی انگلیسها به علت همراهی در سیادت ایران برخلیج، از عوارض صادرات و واردات معاف بودند وحتی قسمتی از عوایدگمرکی بندرعباس بآنان متعلق بود.

راهداری ــ که باید آن را یك نوع مالیات گمرکی بحساب آورد، رایج بود و برای هربار شتری معادل ۴ اکو راهداری میگرفتند، و این پول بمصرف حفظ و حراست راهها میرسید.[۴۱]

رقابت شدید عثمانی با ایران موجب شده بودکه همیشه مشکلاتی برای عبور کالا در نواحی مغربی پدید آید. حتی نمایندگان سیاسی و تجارتی خارجی، خودشان هم جرأت نداشته‌اند ازعثمانی بگذرند وگاهی مجبور میشدند از طریق روسیه (مسکوی) عبور کنند یا از طریق دریای



شهر سلطانیه (زنجان) درقرن ۱۷ میلادی
(اقتباس ازسفرنامه آدام الئاریوس سال ۱۶۹۶م (۱۱۰۸هـ)

جنوب و هند بگذرند .

در اطراف دجله گمرکخانه‌ها و قلعه‌هائی محل دریافت گمرك از قایقها بود، بعضی تجار پارچه‌های ماهوت را در زیر چوبهای قایقها وغیر آن پنهان میکردندکه قاچاق واردکنند، وگمرکیها باسیخهای بلندکه‌فرو میکردند ، به‌کشف قاچاق میپرداختند .

تاورنید گوید : حق گمرگ در بغداد و بصره پنج در صد است اما گمرکچی‌هاحتی‌خودامیر بهاندازه‌ای‌رعایت‌حال‌تجارراميكنندكه‌درحقیقت امر بیش از چهار درصد ادا نمی‌نمایند .

این امیر بصره بطوری در محاسبه وتعدیل جمع وخرج خود ماهر استکه هرسالی سه‌ملیون لیور پس‌اندازمی‌کند. عایدات عمدهٔ او ازچهار چیز است : پول مسکوك ، اسب ، شتر ، نخل خرما . خصوصاً این فقرهٔ آخریکه دخلی‌گزاف دارد سرچشمهٔ اصلی ثروت اوست. تمام‌آن‌نواحی ازمحل‌اتصال دو رودخانه تاکنار دریاکه سی‌لیو[42] (فرسنگ) مسافت دارد پراست از نخل خرما، و اَحَدی جرئت نمی‌کندکه دست به‌یك‌دانه خرما بزند مگر اینکه مالیات‌آن راکه عبارت است ازهردرختی سه‌چهار‌لارن (معادل نه‌سو پول فرانسه) اداکرده باشد .

اما دخل او از مسکوکات از اینراه است که تمام تجاری که وارد بصره میشوند مجبورند هرقسم پولی‌که همراه دارند به‌ضرابخانهٔ امیر برده سکهٔ آنها را تغییر داده بصورت لارن درییاوند واینکار هشت درصدبرای او دخل دارد . اما فایده از اسب ، چون اسبهای بصره بهترین جنس تمام دنیاست، ازحیث تشنگی وطاقت‌که میتوانند بلافصل راه بروند بدون آب و خوراك ، خصوصاً مادیانها، بقیمت‌گزاف به فروش میرسند .

هلندیها هرساله به بصره آمده ادویه می‌آورند. انگلیسی‌ها هم تجارت فلفل ومیخك میکنند. اما تجارت پرتقالی‌ها بکلی موقوف‌شده... هندیها هم پارچه و نیل و از سایر اقسام امتعه به بصره آورده میفروشند. اغلب در آنجا تجار اسلامبول و ازمیر و حَلَب و دمشق وقاهره و سایر بلاد عثمانی جمع‌شده مال‌التجارهٔ هندی خریده بشترهای جوانی‌که درهمانجا خریداری میکنند بارکرده به ولایات خود حمل مینمایند زیراکه‌اعراب بادیه هم‌شترهای خود را به‌بصره‌آورده تجارت بزرگی میکنند-آنهائیکه از دیار بکر و موصل و بغداد و بین‌النهرین و آشور برای خرید به‌بصره می‌آیند مال‌التجارهٔ خود را از روی دجله حمل مینمایند اما با زحمت زیاد ومخارج‌گزاف، زیراکه برای‌کشیدن قایقها غیرازآدم وسیلهٔ‌دیگری ندارند و آنها هم در روز بیش از دولیوونیم (دوفرسنگ ونیم) نمیتوانند راه بروند و اگر باد مخالف باشد بهیچوجه نمیتوانند حرکت بکنند؛ بنابراین، از بصره زودتر از شصت روز به بغداد نمیتوانند رسید و گاهی دیده شده‌که بیش از سه‌ماه در راه بوده‌اند.»[۴۳]

پس ازآنکه امامقلی‌خان برخلیج مسلط شد وقلعهٔ بِکَرد (بهکرد) را در ساحل خلیج خراب‌کرد و بندرعباس را بنام شاه در آنجا بساخت[۴۴] این بندر هرسالی لااقل ۲۰ هزار تومان به شاه منفعت میرساند.[۴۵]

بعد از آنکه امتیازعایدات‌گمرکی این بندر به انگلیسها داده شد ونصف عایدات آنرا میگرفتند، شهبندر ایرانی باتجار ساخت وسازکرد: باری‌راکه‌هزارتومان‌قیمت‌داشت‌دویست‌تومان قلمداد میکرد وبدانگلیسها اجازه نمیدادکه بارها را بازرسی‌کنند وبدین طریق به‌عایدات آنها لطمه وارد آورد، اوشبانه بارها را به خانهٔ تجار میرساند. در آمدگمرك را در

زمان شاه سلیمان ، شاردن،به چهارصد هزار لیور بالغ دانسته است .

برطبق روایت تاورنیه، بااین وضع انگلیسها سالیانه بیش از ۵۰۰ یا ۶۰۰ تومان نتوانستند سهم دریافت کنند.

حواشی فصل ششم

۱ـ از کتاب مسائل کشورهای آسیائی وافریقائی، مجید رهنما، ص۱۸۰

۲ـ بعدازخرابی شهر هرموز ومهاجرت مردم آن بهاینجزیره ، نام شهر به جزیره داده شده است .

۳ـ سیاست خارجی ایران ص ۱۴

۴ـ تصرف جزیرهٔ هرمزدر ربیع‌الثانی۱۰۲۲ ھ ۱۶۱۳ م توسط امامقلی خان صورت گرفت .

۵ـ سیاست خارجی ایران ص ۳۱

۶ـ سیاست‌خارجی‌ص۲۶۱،واین مصونیت درست درهمان زمانهائی‌به‌تجار خارجی داده میشدکه‌درمالزی‌کلیهٔ بازرگانان‌ودلالان انگلیسی‌را یکباره قتل‌عام کرده بودند (ایران‌ازنظر بیگانگان،ابوالقاسم طاهری ص ۱۲) .

۷ـ واین منع ظاهراً از جهت تقویت بنیهٔ نظامی ایران بوده است، زیرا اسب درآن روزگار در جنگهاهمان وظیفه را داشت‌که امروزکامیونها و تانك‌ها و هلیکوپترها انجام میدهند.

۸ـ سیاست خارجی ایران ص ۲۶۶

۹ـ سیاست خارجی ایران ص ۲۷۶

۱۰ـ مینورسکی ، سازمان اداری صفویه ص ۳۱

۱۱ـ سفرنامهٔ تاورنیه ص ۱۰۶

۱۲ـ مجلهٔ وحید ، فروردین ۱۳۴۵ ص ۲۹۸

۱۳ـ ظفرنامهٔ شامی ص۲۹۵ ۱۴ـ تاریخ وزیری تصحیح نگارنده ص۹۶. و دریزد مأموری مخصوص به‌عنوان «صاحب تحویل ابریشم دیوانی» مقیم بود. (تاریخ جدید یزد ص ۲۲۴)

۱۵ـ میراث ایران ص۴۶ ۱۶ـ تاریخ مغول، ص۵۶۹. ورجوع شود بهاژدهای هفت سر ص۲۱۳ تا ۲۹۵ ۱۷ـ تاریخ ایران، سایکس، ج۲ص۲۸۰

۱۸ـ تاریخ ایران ، سایکس ، ج ۲ ص ۲۸۱

۱۹ـ تاریخ ایران ، سایکس ، ج ۲ ص ۲۷۸

۲۰ـ مجله وحید ، ۱۲/۵ ص ۱۱۵۸

۲۱ـ شاردن ج ۸ ص ۸۷

۲۲ـ زندگانی شاه عباس اول ص ۲۷۳

۲۳ـ تاورنیه ص ۶۲۶

۲۴ـ سیاحت نامه شاردن ج ۴ ص ۳۹

۲۵ـ جامع مفیدی ج ۳ ص۴۹۸ .

۲۶ـ یکی ازمواد جالب وقفنامهٔ او ازرقبات عقدا این بودکه هرزواری که از عقدا رد میشد ، یك جفت گیوه ویك من نان باومیدادند. درباب شرح حال اورجوع شود تاریخ کرمان ص نح وقلط و۲۹۶ ومقالهٔ نگارنده درباب کتاب آثار تاریخی اصفهان ، مجله وحید.

۲۷ـ تاورنیه ص ۱۲۴ و ۱۲۸

۲۸ـ تاورنیه ص ۱۱۳

۲۹ـ تاورنیه ص ۱۸۵

۳۰ـ تاورنیه ص ۱۰۷

۳۱ـ تاورنیه ص ۸۹۵ اکنون تاورنیه کجاست که مسیر گلههای ترکیه و ادرنه وحتی بلغارستان را بطرف ایران ببیند .

۳۲ـ شاردن ج ۴ ص ۴۹

۳۳ـ بهقول شاردن ، اطرافیان هنوز در اجرای تصمیم مردد بودند، شاه عباس تعبیهای چید و بزرگان متملقین را خوب تنبیه کرد بدین طریق که ،

«بدستور شاه عباس در مجلس او قلیانها را بهجای تنباکو باپشکل خشك و نرم پرساختند و آتش برروی آن نهادند ... شاه عباس گاه وبیگاه از حضرات رجال سؤال میفرمود ،

ـ این تنباکو چگونه است ؟ وزیر همدان آنرا برای مصرف من هدیه فرستاده .

هریك از اعیان و اشراف در پاسخ اظهار میداشتند «قربان، این تنباکو فوقالعاده عالی است ، بهتر از آن در جهان پیدا نمیشود» .

شاه از قورچی باشی سردار سپاهیان قدیمی پرسید ، جنابعالی بفرمائید چگونه است ؟

ــ قربان به سرمبارکتان قسم که چون برگِ گُل است . .

شاه با خشم گفت، داروی منفور لعنتی که با تپالهٔ اسب فرقی ندارد.

به‌دستورشاه ازهر تریاکی یك تاسه‌هزار دینارغرامت ترجمانی می گرفتند.

۳۴ــ تاورنیه ض ۳۱۵

۳۵ــ زندگانی شاه عباس اول ج ۳ ص ۲۷۳

۳۶ــ شاردن ج ۴ ص ۹۲

۳۷ــ شاردن ج ۴ ص ۶۸

۳۸ــ روضةالصفا ج ۸ ص ۴۰۴

۳۹ــ « « ص ۳۹۶

۴۰ــ خطا در ادب فارسی به سرزمین تبت گفته می‌شد و گاهی با « ت » نیز نوشته‌اند، اما بیشتر با «ط» ضبط شده‌واغلب این کلمه باخطای معروف، جناس لطیفی در شعر پدیدآورده . خصوصاً که ترکان خطائی به زیبائی معروف بودند و آهوی‌خطائی که مشك‌داشت براین‌جناس‌وجنس‌لطیف تعبیر لطیف‌تری‌اضافه میکرد. شاعری‌دوسه مفهوم‌را بافحشکی لطیف چنین بیان می‌کند ،

چشمانْت به آهوی خطا سخت شبیه است

از چشمِ تو پید است که مادر به خطائی!

۴۱ــ تاورنیه ص ۱۱۰

۴۲ــ Lieu

۴۳ــ تاورنیه ص ۳۶۷

۴۴ــ روضةالصفا ج ۸ ص۴۳۱

۴۵ــ تاورنیه ص ۸۸۳

۷

مالیّات ها

« دخل ممکن است موقت وغیر قطعی باشد، ولی تا زنده هستی خرج دائمی و قطعی است : ساختن دو بخاری آسانتر است از روشن نگاهداشتن یك بخاری» (فرانکلین)

بودجهٔ مملکتی ــ که معمولا بعنوان درآمد شاه و درآمد دولت (برروی هم) در سفرنامه‌های خارجی منعکس شده است ــ از ارقام چندی تشکیل میشد. باید گفته شود که اصولا دستگاه اداری مملکت درین زمان، جز در تجارت ابریشم و تنباکو، در سایر موارد دخالت زیادی نداشت و دولت که به‌قول علمای اقتصاد، یك «بدِضروری» Mal nécessaire درامور اقتصادی خوانده میشود، در کارهای جزئی تجارتی دخالت زیاد نمیکرد و فقط نقشه‌های بزرگ بود که توسط شاه به‌مرحلهٔ عمل درمی آمد. معمولا با دادن حوالجات

از مرکز ، مالیات ولایات وصول میشد و در موارد استثنائی معافیت‌های مالیاتی نیز پدید می‌آمد. بعض ولایات و نواحی بصورت تیول واقطاع به امراء و رؤسای قبایل واگذار میشد ودر برابر آن مالیات مقطوعی دریافت میگشت . این تیولداران از مردم عوارض و مالیات را می‌گرفتند . این روال مالیات بندی در هنگام سلطنت پادشاهان مقتدر و دقیقی مثل شاه عباس البته چندان نامناسب نبود ، ولی در مواردی که حکومت مرکزی قدرتی نداشت ، تیولداران سخت‌ترین رفتار را با مردم داشتند و در عین حال آنچه را هم‌که می‌گرفتند به مرکز نمی‌فرستادند .

شیخ‌علی‌خان‌زنگنهوزیرشاه سلیمان‌کوشش‌کردکه دروضع‌واگذاری املاك و تیول بندی تجدید نظر کند ، ولی توفیق نیافت .

تذکرةالملوك یك جدول مفصل در باب مالیات ولایات ایران دارد که‌برطبق حسابی که‌مرحوم مینورسکی‌کرده است طبق‌آن صورت مجموعاً سالیانه ۷۸۵٫۶۲۳ تومان و ۸۸۰۹ دینار عایدات کلّ ممالك ایران بوده است‌که‌بوسیلهٔاَوارجه (دوائر تعیین مالیاتی هرمحل) ودوائر خاصه‌وضابطه ومعادن وارباب التَّحاویل فراهم میشده است، محاسبهٔ شاردن نیزدرمالیات ایران تقریباً بهمین اندازه‌است یعنی حدود ۳۲٫۰۰۰٫۰۰۰ لیوریابرابر ۷۰۰٫۰۰۰ تومان‌که با رقم تذکرةالملوك تفاوتی ندارد.[۱]

اما مخارج دولتی مجموعاً به حدود ۴۹۱/۷۹۶ تومان و ۵۷۰۰ دینار بالغ میشودکه با این حساب رقم مهمی از عایدات درخزانه صرفه‌جوئی میشده است . فهرست حقوقها و مواجب مقامات دولتی در تذکرة‌الملوك به‌تفصیل آمده است ومینورسکی آن را با نوشتهٔ فرنگیان مقایسه کرده است .[۲]

درجای دیگرمجموع درآمدسلطنتی را شاردن بدین صورت‌نوشته است :

در آمدکلیهٔ ایالات	۱۲ ملیون فرانك
اراضی خالصه	۱۴ » »
راهداری وگمرك	۶۰ هزار تومان (۳میلیون لیور)
پیشکش‌های نوروزی	۵ یا ۶ میلیون لیور
عوارض تنباکو	۱/۵ میلیون لیور

با تبدیل این پولها به پول ایرانی مجموع درآمد شاه حدود ۷۰۰ هزار تومان (۳۲ ملیون به‌پول فرانسه) بوده است.[۳]

دوران طلائی اقتصاد ایران تا زمان شاه عباس دوم ادامه داشت و خونریزی‌های پی در پی‌شاه صفی (ایوانِ مخوفِ ایران)[٤] که بیشتر متوجه اطرافیان ودرباریان ومتنفذان بود، در امور اقتصادی تأثیرزیادی نکرد. علاوه برآن پایه‌های اساسی که زمان شاه عباس اول در امور ریخته شده بود سالها میتوانست ایران را سرپا نگاه دارد.

شاه‌عباس دوم که ۲۵ سال سلطنت نمود (فوت ۱۰۷۷ ق ۱۶۶۶ م) یکی از معروفترین پادشاهان ایران است که در بعضی موارد از لحاظ خشونت‌هم دست‌کمی ازشاه عباس‌اول‌ندارد. اودرکلیهٔ اموراقتصادی نقشه‌های قبلی‌را ادامه میداد چنانکه طرح‌بر گرداندن سرچشمهٔ کارون به‌زاینده رود ــ که اززمان شاه‌طهماسب شروع‌شده و در زمان‌شاه‌عباس اول به‌مرحلهٔ عمل درآمده بود ــ در زمان شاه‌عباس ثانی نیزتعقیب‌شد.

در هفته سه‌روز بارعام داده بود و شخصاً از مردم دیدن میکرد. شاید بسیاری از داستانهاکه درباب توجه به‌عامه به شاه عباس کبیر نسبت

داده‌اند ، مربوط به این پادشاه بوده باشد .

بسیاری از آثار مهم تاریخی اصفهان مربوط به عهد این پادشاه است که از آنجمله عمارت معروف به چهل ستون است . کشتی رانی دریای خزر رونق‌گرفت و به تشویق او ایرانیان‌کشتی‌هایی چند ساختند که شاه عباس دوم خود برای تشویق صنعتگران ایران در آن‌ها نشست و به گردش پرداخت .[۵]

مرکزیت شدید

عواملی‌که اقتصاد ایران را در زمان شاه عباس‌اول شکوفان ساخته بود ، متعدد است و قبل ازهرچیز بایدگفت که موفقیت شاه عباس درکارها بیشتر در اثر مرکزیتی است که ایجادکرده بود . این مرکزیت از زمان شاه اسماعیل اول شروع شده و تا اواخر دورهٔ صفویه ادامه داشت . پادشاهان صفوی در این مورد چندان سخت‌گیری داشتند که گاهی به مرحلهٔ خشونت میرسیده است . در این زمان رفتاری ازشاه‌صفی داریم‌که داستان «سی‌سام‌نِس» و رفتار کمبوجیه‌را بیاد می‌آورد و آن اینست که وقتی حاکم قم که مرد نجیبی بود « برای تعمیرات قلعهٔ قم ومرمت پل رودخانه و بعض مخارج دیگر ازین قبیل ، بدون اینکه به شاه بنویسد و اجازه میخواهد ، به حکم شخصی خود یك عوارض مختصری به‌سبدهای میوه‌که وارد شهر میشد بسته بود. خبر به‌شاه رسید(۱۶۳۲م = ۱۰۴۲) بقدری‌متغیر شدکه حکم‌کرد حاکم‌را با زنجیر به‌اصفهان بردند. پسر این حاکم ازمحارم شاه بود وتوتون وچپق‌مخصوص به‌شاه میداد (ظاهراً‌قلیانچی‌بوده). شاه‌صفی حکم‌کرد تاپسر سبیلهای پدرش را بکند ، بعدبینی اورا ببرد، بعدگوش‌ها وچشم‌ها ودست‌آخرسر او رااز تنش جدا کرد .. بعد ازین کار ، شاه ، پسر را بجای پدر حاکمِ قم کرد و



شهر قم در عصر صفوی
(از سفرنامهٔ اولئاریوس بسال ۱۶۹۶م = ۱۱۰۸ه)

پیرمرد عاقلی را به نیابت او مقرر داشت واورا با حکمی بدین مضمون به قم فرستاد : اگر تو از آن سگی که به دَرَك رفت بهتر حکومت نکنی ، ترا به سخت‌ترین شکنجه به قتل خواهم رسانید.[۱]

ثبات سیاسی

مرحلهٔ دوم موفقیت سلاطین صفوی درامور اقتصادی، ثباتی است که درامور سیاسی برای آنان پیش آمده بوده است ، بدین معنا که خصوصاً از زمان شاه عباس ببعد، ازجهت امور داخلی، پادشاه صفوی کاملا خاطرجمع بود : فارس وکرمان و قندهار را ، سالیان متمادی، دوحاکم مقتدر برای‌اواداره میکردند .

در فارس اللهوردی خان و پسرش امامقلیخان بوده‌ندکه این دو، تا اواخر شاه صفی مستقلا فارس را اداره‌کردند ودیگری گنجعلیخان وپسرش علیمردان خان حاکم کرمان بودکه پدرتاموقع مرگ (۱۰۳۳هـ/۱۶۲۳م) و سپس پسرش علیمردان خان تا زمان شاه صفی حکومت کرمان وقندهار را داشته وعجیب است که هردوی پسران این دوحاکم مورد غضب قرارگرفتند وامامقلی خان بدتوطئهٔ خوانین قاجار کشته شد وعلیمردان خان به‌هندوستان فرارکرد و قندهار را هم به هندوستان تسلیم کرد.

این حکام علاوه برمالیات مرتب، هرساله پیشکشهای فراوان نیز میفرستادند. پیتْرودلاواله گوید: هدایای امامقلی خان در۱۰۲۹هـ(۱۶۱۹م) علاوه براشیاء قیمتی، کیسه‌های متعددپول نقره سر به مهر بودکه هریك ۱۲ تومان ارزش داشت وهنگام تقدیم، آنها را یکردیف ازجوانان (غلامان) در تمام طول میدان دردست گرفته بودند ، هدایای خان راگذشته از پول نقد و چارپایان به بیست هزار تومان تخمین میزدند .

این دوحاکم که درکار خود مختار بودند دردوران طولانی حکومت

خود بهترین آثار خیر را در فارس و کرمان برجای گذاشته‌اند[۷] که جای تفصیل آن اینجا نیست. این دوام خدمت نه تنها حکام را به انجام‌کارهای عمومی و اجتماعی‌که بهرهٔ اقتصادی داشت وا میداشت بلکه متمکنین نیز به تقلید و تشویق آنها به چنین کارهائی دست میزدند، چنانکه به قول تاورنیه: ملائی درتبریز پلی ساخت‌که ۵۰قدم طول داشت ولی محل عبور و مرور نبود، اقرارکرد که جاه طلبی محرك اولیه او بوده، او میدانست که شاه عباس اول به تبریز خواهد آمد. پل را ساخت. شاه رسید وپرسید پل راکه ساخته است؟ ملاّکه جزومستقبلین بود بیرون‌آمده‌گفت: شهریارا من بانی این پل هستم و مقصودم فقط این بود که اعلیحضرت وقتی تشریف فرمای تبریز میشوند اسم بانی را سؤال فرمایند![۸]

درآذربایجان تأمین راهها ووسائل تجاری به‌همت محمد علی بیك ناظرصورت‌گرفت‌که بقول‌تاورنیه «این‌شخص درستترین وعفیف‌ترین‌مردی است‌که از قرون بسیار قبل تاکنون در ایران پیدا شده است. مرد بسیار با همتی بود.»[۹]

وزرای دورهٔ طلائی صفوی اغلب ازطبقات پائین بودند وصرفاً روی استعداد ذاتی ونبوغ خود انتخاب شده بودند. دررأس همه اینها ازحاتم‌بیك اردوبادی باید نام برد که خودش بیست سال و پسرش میرزا ابوطالب ۱۰ سال یعنی جمعاً سی‌سال (تقریباً باندازهٔ وزارت خواجه نظام‌الملك‌در زمان اعتلای سلجوقیان) وزارت‌کرده‌اند.

درزمان شاه صفی بودکه خاندان‌اردوبادی قلع وقمع شدوعلیمردان پسرگنجعلی‌خان حاکم قندهار نیزکه داماد اردوبادی بود ناچار قندهاررا به‌هندوستان بخشید وخود به هندوستان رفت.[۱۰] ساروتقی نانوازاده‌ای‌بود

که به‌کفایت خود به وزارت شاه صفی‌رسید . وشیخ علی‌خان زنگنه وزیر شاه سلیمان نیز که مردی مصلح بود اصولا پسر امیر آخور شاه ودر واقع تیمارگر اسبان بود، ومخالفان درمقام تخطئهٔ اوبه‌شعر گفته بودند:

رفته رفته «قَشو» قلمدان شد   شیخ علیخان وزیرِ ایران شد

مطالعات و طرحها

علاوه برآن،اینطور برمی‌آید، که درحوزهٔاصفهان یك‌سری هیئت‌های‌منظم‌مطالعاتی وعلمی نسبت به اصلاحات داخلی ایران اظهار نظر کرده و اولیای امر با استشاره‌های لازم تصمیمات مقتضی اتخاذ میکرده‌اند. در تواریخ ما اشاره به‌چنین مراکزی نشده است ، اما با توجه به‌کارهائی که انجام شده و با توجه باینکه حتی درعصر طلائی یعنی‌زمان شاه عباس هم جنگهای مداوم اغلب شاه راخارج از پای تخت نگاه می‌داشت، انجام این همه اصلاحات بدون وجودمراکز برنامه ریزی و طرح سازی ممکن بنظر نمیرسد .

صرف نظر از دانشمندان بزرگی‌که درکارهای اجتماعی و اقتصادی همه‌جا با شاه همراهی‌کرده‌اند (مثل شیخ بهائی و میرداماد و امثال آنان) بسیاری از اشخاص مطلع و متخصص نیز در مراکز مهم وجود داشته‌اند . مثلا با تاورنیهٔ سیاح ، مترجمی‌کار میکرده است‌که به شش زبان خارجی حرف میزده است .[11]

در امور اقتصادی متخصصان زبر دستی امور را اداره میکرده‌اند ، «میرزا ابراهیم ناظر مالیهٔ ایالت آذربایجان اعتباراتش با اعتبارات خان تبریز برابری میکرد ، این ناظر بعلت لیاقتی‌که در ایجاد و جمع آوری مالیات بروز داده بود، محل‌های مخفی برای مالیات جدید فکر کرده بود که‌بعقل هیچیك از اشخاصی‌که قبل‌ازو دارای این‌شغل بوده‌اند نمیرسید .

بقول تاورنیه اوخیلی درعلوم متنوّعه کنجکاوی داشت... نزد «پِرِ گابریل» در ضمن صحبت و تفریح ، علم ریاضی و فلسفه آموخت .[۱۲]»

رفورم قزلباشی شاه عباس نیز ظاهراً به مشاورتِ شرلی انجام گرفته است . در مجامع صفوی از تمام ممالک کسانی بودندکه شرکت میکردند. تاورنیه گوید : در مجمعی رسمی حساب کردم به سیزده زبان اصلی تکلم میشد : لاطینی ، فرانسه ،آلمانی ، هلاندی، ایتالیائی ، پرتقالی، فارسی، ترکی ، عربی ، هندی ، شامی ، مالائی .

همه گونه اطلاعات مربوط به نقاط مختلف مملکت دردربار جمع‌آوری می‌شد . درعین حال همه ولایات نیز مطالعات اختصاصی خود را ادامه میدادند . شاردن هنگام عبور از تبریز به یکی از مأمورین دولتی بنام رستم بیك برخورده است وگوید :

رستم بیك نقشه‌های ایالت آذربایجان را که بتازگی طرح و رسم کرده بود برایم نشان داد واجازه فرمودکه از آنها رونوشتی برای خویش تهیه کنم . رستم بیك یك جهان نمای مسطح بزرگی راکه اخیراً در اروپا به طبع رسیده و در دسترس وی بود برایم نشان داده و اغلاط و اشتباهات متعدد آنرا بمن متذکر شد .[۱۳]

مهندس فرانسوی

برای گرداندن آب کارون به زاینده رود، شاه عباس ثانی ازمهندسان مشاورفرانسوی کمك خواسته بود، ندیم الملك گوید :

در زمان شاه عباس ثانی امیردیوان که از رجال معتبر بود و املاك زیاد داشت شاه راترغیب می‌نمودکه این امر(آوردن آب کارون به‌زاینده‌رود) را انجام دهد و تدبیری بنظرامیر دیوان رسیده بودکه سدّی درجلو

آب کارون بیندد و آب بالا آید و بجای اینکه بطرف خوزستان وشوشتر برود بطرف زاینده رود و اصفهان بیاید ، او هم بعد از مخارج زیاد کار زیادی از پیش نبرد .

بعداً محمد بیك صدراعظم بترغیب یك نفر مهندس فرانسوی که داوطلب شده بود ، خواست نقبی بزند درکوه وبتوسط باروت‌کوه راشکاف دهد ، آن هم پس از خرج زیاد نائل نگشت .[۱۴]

تشویق‌ها

بااینکه‌شعراءازین دوره طلائی‌سهم مهمی‌نبرده‌اند وجز دومورد : یکی برابر شدن با طلا و دیگری برابر شدن با سرگین! خاطره‌ای از دربارپرشکوه صفویه ندارند ![۱۵] ولی‌اصولا پادشاهان‌صفوی ـخصوصاً شاه عباس‌که‌مردی روشن بین بود وهرامری را ازجهت عملی بودن ومفید بودن(پراگماتیسم) مورد توجه قرار میداد از دانشمندان بسیار تشویق میکرد و این امر نتایج اقتصادی مهم‌برای اوداشت، بهترین معماران ومهندسان وهنرمندان در دستگاه او بودند ، او به وجود دوحکیم معروف شیخ بهائی وملاصدرا افتخار میکرد . کوشش داشت‌که هنرمندان به رفاه روزگار بگذرانند و بهمین جهت از بذل پول در امور معنوی امساك نداشت . نوشته‌اندکه :

« شاه عباس امرکرد کتاب شاهنامه فردوسی را بنویسند ، سه‌هزار تومان هم وجه نقد دادکه بعد ازاتمام، باقی راکه شصت هزار تومان باشد ـ سطری‌یك تومان ـ بدهد . میر، سه‌هزاربیت از شاهنامه نوشته فرستاد و وجه را مطالبه‌کرد. شاه متغیرشده‌گفت: من نخواستم با تومعاملهٔ سلطان محمود غزنوی را که با فردوسی نمود بنمایم، میرعماد هم سه هزاربیت‌را که نوشته بود سطری یك تومان صفحه به صفحه فروخت وسه هزارتومان

شاه‌را ردکرد»![۱۶]

شاه عباس هم علی رغم میرعماد، علیرضای عباسی راکه معاصر بود تربیت و تشویق‌کرد.... معروف است‌که شاه عباس محض تشویق، شمعدان طلا به‌دست میگرفت، پهلوی علیرضا عباسی می‌نشست و او می‌نوشت.

مردم‌اصفهان نیزهمانقدر همت‌داشتند و به علماء احترام‌می‌گذاشتند تا جائی که مرحوم ملا اسمعیل واجِدُالعَیْن را محض احترامْ ذوالعَیْنَیْنْ میگفتند!»[۱۷] با این مقدمات معلوم بودکه تا چه حد مطالعات و تحقیقات علمی‌که پایهٔ رشد اقتصادی است جان میگرفت و توسعه می‌یافت و امکان آن فراهم می‌آمدکه فی‌المثل چهل هزارتومان صرف ساختمان مسجدشاه بشود یا شاه عباس دوم بتواند ۵۰ هزار تومان نقد و جنس به نَدرمحمد خانِ اُزبك ببخشد تا دوباره به حکومت موروثی خود در ازبکستان برسد (یعنی برنامهٔ کمکهای خارجی اجرا شود) یاآنقدرآرامش وآسایش‌فراهم آیدکه نقشهٔ عمارت چهل ستون را از چین بیاورند.[۱۸]

مالیات‌ها

درآمدشاه، زیرنظر ناظرِکُل گردآوری میشدو او وظیفه داشت‌که به بودجهٔ سلطنتی، یعنی مخارج قصر، سفره داران، جامه داران، حقوق نوکران و مستمری‌ها، مخارج سفیران و سکونت آنها، رسیدگی‌کند. عواید شاهی به وسیلهٔ حواله به اشخاص وصول می‌شد و چیزی که به خزانه مستقیماً فرستاده می‌شد اغلب جنس بود و پول نقدکمتر به خزانهٔ شاهی میرسید. عوائد دولتی نیز به همین صورت‌واصل میشد وبین سپاهیان ومأموران وقضات وخدمتگزاران تقسیم می‌گردید و مستوفیان به حوالدها رسیدگی میکردند، هرکس به مقتضیات روزحوالدهائی ازدیوان دریافت میداشت[۱۹]. سال مالی ازاعتدال

خَریفی (اول پائیز) آغاز میشد.[۲۰]

مردم روی ملاحظاتی گاهی پولهائی به مأمورین ـ علاوه برمالیات عادی ـ نیزمی‌پرداختندکه معمولا داروغه ووزیر وتحصیلدار وکلانترچنین توقعاتی داشتند.[۲۱]

اربابِ تَحاویل بازرسِ کل مخارج بودند وکلیهٔ اسنادِ ناظررا ارباب تحاویل باید مُهر کنند.[۲۲]

مالیات‌ها به تناسب سیاست مملکت و اوضاع روز در تغییروتبدیل بود، فی‌المثل مالیات محلهٔ جلفاکه درزمان شاه عباس بزرگ فقط۹هزار فرانك بود و در زمان جانشینش به ۱۳ هزار فرانك وبه تدریج به‌دوهزار پیستول (۲۰ هزار فرانك) رسید. مالیات این آبادی تیولِ مخارجِ کفشِ مادر شاه بود. در زمان شاردن (شاه عباس دوم) به ۵ هزار پیستول رسید و بعد از شاه عباس دوم‌آنرا به‌۵۰ هزار اکو بالا برده‌بودند[۲۳] واین مالیات برساکنین این محله سرشکن می‌شد.

قدرتِ صدراعظم وناظر مخصوص بسته به‌موقعیت روزگار درنوسان بوده وگاه یکی بردیگری از جهت تسلط برامورمالی برتری داشته‌اند و اصولا درین موارد گاهی مسألهٔ رقابت هم پیش می‌آمده است. در زمان شاه‌عباس‌دوم، ناظر برکلیهٔ امور چیره‌شده‌بود به‌طوری‌که‌صدراعظم ازنیمی از امور مربوط اطلاع نداشت.[۲٤]

بازار منبع در آمد

شك نیست که در آمد مهمی‌که به خزانهٔ دولت و شاه میرسید نتیجهٔ رفاه عمومی و در آمد تجارتی بی‌کران بوده‌است، سیاحان‌خارجی درین‌روزگاران بارها از پیشرفت وتوسعهٔ تجارت‌گفتگوکرده‌اند. بازارهای متعدد هرشهر

پر از کالاهای گوناگون بود، به عنوان مثال از یك شهر متوسط یزد میتوان نام برد که در آن شهر بقول تاورنیه «چندین بازار هست و همه مُسقّف هستند و این بازارها پُرهستند از دکاکین تجّار وصنعتگران وامتعه و کالا»[۲۵].

از بازارهای اصفهان ، پای تخت ـ شهری که در آن زمان به قول شاردن «بهاندازهٔ لندن (دوکرور) جمعیت داشت»ـ لزومی ندارد سخن زیاد گفته شود ، کثرتِ تعداد بازارها خود دلیل بررونق عجیب اقتصادی است، هنوز هم بسیاری از بازارهای عمدهٔ عهد صفوی دائر هستند ، فهرست این بازارها را درکتاب ذیقیمت گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان آقای دکتر هنرفر و گنجینهٔ آثار ملی آقای عباس بهشتیان میتوان یافت ، آقای بهشتیان ازین بازارها نام میبرد :

بازار بوریاباف‌ها (تعمیر درزمان شاه‌اسمعیل) ، بازارچهٔ آقا، بازار درِ تالار یا نیم‌آور ، بازارگلشن ، بازار دروازهٔ اشرف ، بازار منجّم باشی، قیصریه (شاه عباس کبیر) ، بازار دارالشفا، بازارقنادها، بازارکلاهدوزها، بازار مِثْقال فروشها ، بازار چیت سازها ، بازار زرگرها ، بازار تفنگ‌ـ سازها و چَخْماق سازها (شمشیرگرها) ، بازار تِرکَش دوزها، بازار زین‌ـ سازها ، بازار قلم زنها و قندیل سازها و قنادها ، بازار آهنگران ، بازار لوّافها (درین بازار وسائل کاروانیان تهیه میشد) ، بازارکفشدوزها، بازار رنگرزها، بازارریخته‌گرها (واین بازار اختصاصاً زنگهای مختلف شتران کاروان را میساخت واستادان زَبَردست، فلزات را ازجهت تشخیص الحان موسیقی مورد توجه قرار میدادند)، بازار شاهی (بازار چه بلند) ، بازار علیقلی آقا ، بازار مقصود بیک ، بازار ریسمان و بازار حبیب‌الله خان و غیره و غیره...[۲۶]

درکتبِ سفرنامه از بازارهای بیشماری نام برده شده است که جای ذکر همهٔ آنها در اینجا نیست، فی‌المَثَل در اصفهان محلهٔ سید احمد چهار بازار، محلهٔ طوقچی چهار بازار، در دشت دوبازار ومحلهٔ نیلیگر چهار بازار داشته‌اند.[۲۷] شاردن از بازار صندوق سازها، بازار سرّاجان، بازار نَخْتابان، رستهٔ خَرّاطان، بازار اُرُسی دوزان[۲۸]، بازار قلاّبدوزان، بازار نقده دوزان (که زروسیم‌را روی‌لباس‌میدوزند)، بازارچپق‌سازان، بازار تیروکمان فروشان، بازارکلاهدوزان، بازار لندنی فروشان (مقصود ماهوت‌فروشان است)، بازارشمشیرسازان، بازار ساغری فروشان،زرگران و جواهر فروشان، آئینه سازان، خرازی فروشان و بالاخره از ۲۴۱ بازار در اصفهان نام میبرد.[۲۹]

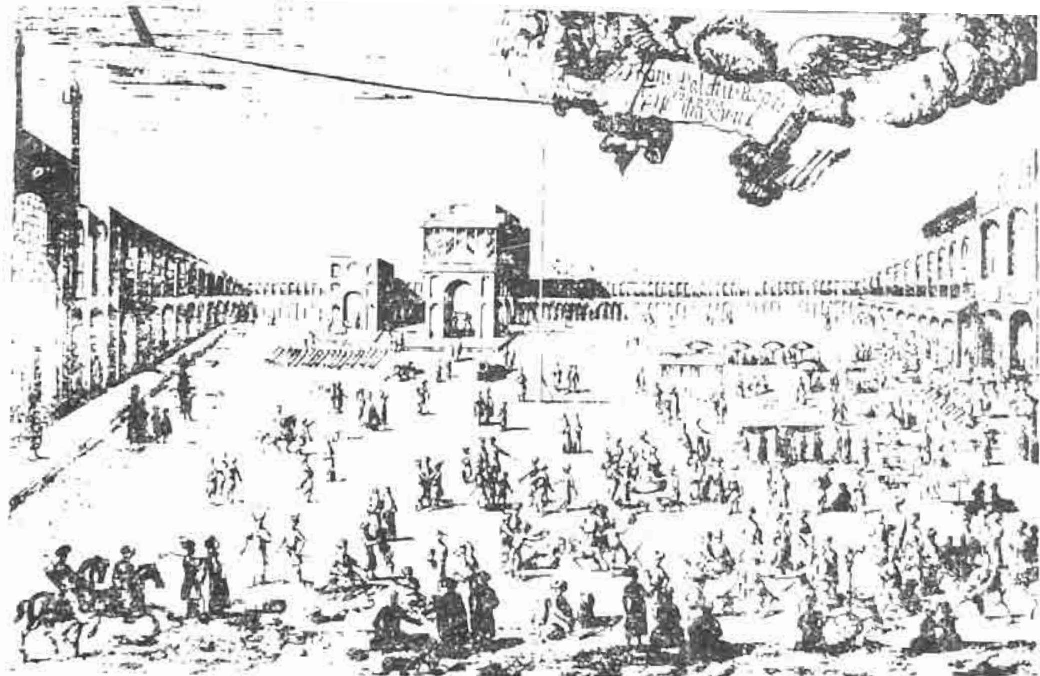
میدان شاه، مهمترین مرکز دادوستد بود و کم‌کم به صورت بورس شهر در آمده بود. علاوه بر آن، اطراف آن، عدهٔ زیادی فروشندگان همیشه وجود داشته‌اند که کم‌کم رسته‌های خاص پدید آوردند.

شاردن گوید: شاه عباس‌کبیر بانی میدان شاه، سهولت تجارت را فرمان داده است ... بفرمان وی فروشندگان اجناس واحد گردهم‌آمده و در محل و منطقهٔ مخصوص رسته‌هایی پدید آورده‌اند.

نزدیکترین دکاکین بازار صحافان است‌که قلمتراش، قلم،کاغذو ابزار تحریر میفروشند. روز جمعه را به قرعه یك نفر ازصحافان دربازار خواهد بودواوباندازهٔ یك ماه جنس میتواند بفروشد.[۳۰]

مالیاتی‌که ازتجارواصناف وصول‌میشد، مهمترین‌منبع‌درآمدبود.

علاوه براصناف، طبقات کارگران و اهل حِرَف و صنایع نیز هر- کدام مالیاتهائی میدادند و علاوه برآن‌گاهی به بیگاری کشیده میشدند.



میدان شاه اصفهان

(سفرنامهٔ کمپفر E. Kaempfer ، ۱۷۱۲ م (= ۱۱۲۴ ه) سیاه قلم از فون دونوپ Von Donop)

خراج طبقات اصناف بتناسب حرفه تعیین میشدوکلانتران ،اصنافِ هرطبقه را سرپرستی میکردند . میزان حقوق کارگران عادی را در سال از ۲ تومان تا ۵۵ تومان با خوراك نوشته‌اند وعلاوه برآن بعض‌کارگران اضافاتی هم داشتند وجیره نیز میگرفتند .

نوع مالیاتها

طبقات اصناف مالیاتی که می‌پرداخته‌اند بقیاس زمان‌گاهی‌کم و زیاد و گاهی بخشود میشده است.

مالیاتهائی که وصول میشد ، بیشتر به‌صورت مستقیم و به عناوین گوناگون بود . خیلی ازین مالیاتها باقیماندهٔ تسلط مغولان و تیموریان و ترکمانان آق‌قویونلو و قراقویونلو بوده است و بسیاری از آنها آنقدر ظالمانه بودکه از همان روزهای اول سلطنت صفوی ، کم و بیش شروع‌به بخشش آنها شده است .

رقابتی‌که برای حکومتهای هرناحیه از پیش از شاه اسماعیل میانِ متنفّذان‌هرمحل وجود داشته، مالیاتها راداثماً می‌افزوده چنانکه دراواخر کارخودشان هم از ادای‌آن عاجزمی‌شدند. مثلا، سادات مازندران ، وقتی در۸۷۸ ه (= ۱۴۷۳ م حدود سی سال قبل از جلوس شاه اسماعیل) درقم بحضور حسن بیك رسیدند و مالیات را تقدیم‌کردند مرعشی‌گوید: «مال مازندران ، باوجودانقلاب مازندران ، به ۱۲۰ خروار ابریشم رسیده‌بود، وفوق‌طوق عرصهٔ ممالك مازندران بود ، وامراء عواقب امور را فکرکرده قبول نمی‌کردند.»[۳۱]

انواع مالیاتها را از مطالعهٔ بعض فرمانهاکه برای بخشودگی‌صادر شده می‌توان شناخت ، واین‌البته‌آنهاست‌که بخشوده شده‌اندوِگرنه‌بسیاری ازانواع مالیاتهای عادی راهنوزنمیتوان تحقیق‌کرد. علاوه‌برآن بایدتوجه

داشت که در این گیرودار، تنها یك خانواده یاگروه ــ مثلاسادات رضوی و یا «اولادعظام جناب جابر بن عبدالله انصاری» ــ ازین نوع مالیاتها بخشوده می‌شدند ودیگران البته مشمول پرداخت بوده‌اند.

شاه‌اسماعیل اول دربارهٔ عوارض قریهٔکوره خیر«دزمار»آذربایجان چنین فرمان داده است: «....مالوجهات وحقوق دیوانی ایشان را دانسته ودربسته معاف ومسلّم و جُزوِترخان و مرفّع‌القَلَم فرمودیم وارزانی داشته، باید که حسب‌الحکم مقرّر دانسته، مطلقاً بهعلت مالوجهات، واخراجات، و خارجیاتِ حکمی و غیر حکمی از عَلَفه، و علوفه، و قُنُلغا، واُلاغ، و الام، وبیگار، و شکار، وطرح، و دست انداز، وعیدی، ونوروزی، واساره پیشکش، و سامدی، و چریك، و ده نیم، و مَلَکانه، ومحصّلانه، صد چهار، ورسم الصّدارة، و رسم الوزارة، و حق‌السّعیِ عمّال، ورسوم داروغگی، و رسم التحریر والمسافة، ورسم الاستیفاء، واخراجاتِ قِلاع، وطوایل (ظ: جمع طویله)، وصدیك، وصددو، وسایر تکالیف دیوانی و سلطانی، وآنچه اطلاق مالو خارج برآن توان‌کرد، به هراسم و رسم‌که باشد مزاحم نشوند... فی‌خامس‌عشرین جمادی‌الثانی۹۰۷ه[۳۲] (= دسامبر ۱۵۰۱ م) و این فرمان ظاهراً به شادیانهٔ جلوس شاه اسماعیل صادر شده بوده است.

سالها بعد(۹۲۴ ه = ۱۵۱۴ م) بازشاه اسماعیل، مالیات سرشمار را که قبل از وهم مرسوم بود، برای مردم تون بخشیده است و فرمان آن بردیوار امامزادهٔ طبس باقی است.

مردم کاشان را، شاه طهماسب، دوسال بعد از جلوس خود، بدین شرح از بعضی مالیات‌ها معاف ساخته است:

«... بنفس نفیس متوجه تفتیش احوال ممالك محروسه شدیم، چنان بد موقف عرض رسید که در ازمنهٔ سابقه در ممالك محروسه، مبلغهای کلی بدرسم اخراجات میگرفته‌اند... مراحم خسروانه منال؟ حال عموم ساکنان آن دیار فرموده، از ابتدای پیچین ئیل سدّ ابواب توجیهات و تخصیصات و اطلاقِ وجوهات خصوصات ده یك رعیتی، و وجوه ساوری مقرری، و نزول، و نزول حال (؟) و مبلغ چهل و پنج تومان و چهار هزار دینار تبریزی که اضافه برمبلغ شصت تومان رسوم داروغگی سابق شده استمرار یافته، و ده یکی از جمله ده یك و نیم سیورقالات ارباب مُسلّمیّات کرده مقرر فرمودیم که طلب وجوهات مذکوره از آن ملك بالکلیه مفقود بوده، حواله‌کننده و گیرنده را مطرود و مردود شناسند .... خلاف کننده در لعنت و سَخَطِ ربّ العالمین و . . . خواهد بود . تحریراً فی شهر ۲۲ رجب السنة ۹۳۲ هجری (۱۵۲۵م) .»[۳۳]

شاه عباس کبیر در سال ۹۹۹ هـ = ۱۵۹۰ م (سه سال بعد از جلوس خود) «مبلغ چهل تومان تبریزی جمع «دلاکی» دارالمؤمنین کاشان را که داخل وجود مقطع است بدتخفیف و تصدّق مقرر فرمود ...»[۳۴]

حتی عوارضی که ازدفنِ مردگان وصول می‌شده‌است موجب زحمت مردم شده بود که شاه عباس دستور تخفیف آنرا در کاشان داده . فرمانی که برسنگ نوشته شده و در کاشان است چنین میگوید :

«... به‌سامع عزّ وجلال رسید که در دارالمؤمنین کاشان هر کس فوت شود قضات و متصدیانِ شرعیات و داروغگان و ضابطان بیت‌المال مبلغ شصت دینار گرفته مُهرمیدهند که مَیّت را دفن نمایند... مقرر فرمودیم که مِنْ بعد آن قاعده را مؤکّد به لعنت نامه برطرف دانسته ، بدین علت یك دینار

بازیافت ننموده‌طلب و توقعی ننمایند .... و رسوم کیالی وقپاندای ومُهر دفن مَوْتیٰ یك دینار از هیچ آفریده نگرفته و..... تحریرفی روزدوشنبد سیّوم ربیع‌الاول سنة‌إثنی‌واَلْف مِنَ الهِجْرة ...» (۱۰۰۷ هـ/۱۵۹۸م).[۳۵]

روایات عامیانه زیاد داریم که شاه عباس شخصاً به اصناف مختلف سرکشی میکرد وبه درد دل آنها میرسید . شنیده‌ایم‌که دریکی از همین شب‌گردیهای[۳۶] خود درمالیات بندی طبقهٔ نجار وکفاش تجدید نظر کرد :

روایت این است‌که شاه عباس در یکی از پنهان گردی‌های خود ، ازدکّان نجاری‌گذشت ومتوجه‌شدکه‌نجار،چوبی را بُریدوچون چوب‌کوتاه شد آن را بدور انداخت ودوباره بُرید و چون بلند بود ناچار شد دوباره قسمتی ازآن را ببرد و بالنتیجه مدتی وقتش تلف شد. سپس از برابردکان کفّاشی‌گذشت ، کفاش تختِ‌کفشی را بریده بود و روی مُدِل اندازه‌گرفت‌و متوجه شدکه کوتاه است ، چرم را به نیش گرفت و مقداری کشید ، چرم بلندترشدوبه‌اندازه‌ای‌که میخواست رسید. شاه ردّ شد وفردا ازدربارفرمان رسیدکه مالیات و عوارض نجارها را حذف‌کنند و برمالیات‌کفاشان اضافه سازند !

درفرمانی‌که‌ازشاه عباس‌درمورد معافیّت سَلْمانی‌ها (خاصه‌تراش‌های اصفهان) برجای مانده ، باز طبقات مالیات دهندگان و نوع مالیات‌ها را میتوان شناخت :[۳۷]

«... فرمانِ همیون شرفِ نفاذ یافت‌آنکه، چون توجه خاطرخطیر مرحمت اثر و تعلق ضمیر مُنیر معدلت‌گسترِ همایون به ترفیه حال وفراغ بال کافهٔ‌خلایق‌وعباداللهِ-بتخصیص‌کاسبان‌ودرویشان‌سلمانی‌وسلیمانی کەعبارت از دلّاکان وآینه داران و فصّادان و خَتْنه‌کاران وجامه داران وکیسه مالان

وآبگیران وخدمتکاران حمّامات مردانه وزنانه وتیغ سازان وچرخگران وسنگ سایان وسایر جماعتِ سلمانی که به‌خاصّه تراش منسوب ومتعلق‌اند درجهٔ اعلی ونهایت کمال دارد، درزمان فرخنده نشان نواب گیتی‌ستان فردوس مکانی جنت آشیانی جدّ بزرگوارم طاب ثراه که امر خاصه تراشی بسعادت نصاب زبدة الصنّاع استاد علی رضا دلاك خاصهٔ شریفه رجوع گشته احکام مُطاعهٔ لازم الاطاعه نوّاب گیتی‌ستانی ـ خصوصاً حُکمی که بتاریخ شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۰۲۱ عزّ اصدار یافته ـ مُشعر بر آنکه درزمان سابق خاصه تراشی مبلغی بعنف وتعدی ازجماعة سلمانی وسلیمانی بازیافت مینموده‌اند وسعادت نصاب مشارالیه از تاریخی که خدمت خاصه تراشی باومتعلق گشته آن جماعت را ازمطالبات مذکوره معاف گردانیده وشرط کرده که یکدینار از جماعت کاسبان و درویشان سلمانی طلب ندارد و ثواب آنرا بروزگار فرخنده آثار نواب گیتی‌ستان فردوس مکانی شاه بابام اُنارَالله بُرهانَه هدیه نموده ودراحکام مذکور است که هیچ آفریده ازحکام وتیولداران وکلانتران و سربلوکان محال وضابطان وصاحب اختیاران فیوج ممالك محروسه اصلا ومطلقاً بهیچوجه من الوجوه بعلت اخراجات، وعوارضات مسدودة الابواب از علفه ، و علوفه ، وقنلغا ، ، و الام ، و بیگار (؟) و شکار ، و طرح ، ودست انداز، وپیشکش، و سلامی، وعیدی، ونوروزی، ووجوه کپك مرنی، وزرتفنگچی و سایر تکالیف دیوانی بهراسم و رسم که بوده باشد حواله و اطلاقی بجماعة دلاکان وسایر کاسبان مذکورفوق که بخاصه تراش تعلق دارند ننموده وقلم وقدم کشیده وکوتاه دارد وشکر و شکایت ایشانرا مؤثر شناسند، وچون جماعة تیغ سازان وچرخگران ازقدیم الایام بخاصه تراشان متعلق منسوب‌اند وهرگز نسبتی بجماعة سکّاك نداشته‌اند بهمان دستور بعمومی الیه

متعلق دانسته به‌قاعدهٔزمان اعلیحضرت شاه جمجاه جنت مکانی عِلیّین آشیان کدخدایان سکّاکی دخل در ایشان ننموده و طمع وتوقعی ازایشان نکنند و از قانون قدیم درنگذرند ومقدمات مذکور مؤکد به‌لعنت نامه‌گردانیده چون سعادت نصاب مشارالیه بدستور بخدمت خاصه تراشی نواب کامیاب همایون ما مفتخر و سرافراز است وشفقت و مرحمت بیدریغ شامل حال مُومی‌الیه است مقررفرمودیم‌که جماعهٔ سلمانی وسلیمانی را به‌دستور نادر العصر(؟) مشارالیه منسوب ومتعلق دانند وایشانرا ازاخراجات وعوارضات مَسدودةالابواب مؤکد بدلعنت نامه معاف ومُسلّم و فارغ‌القلم دانسته،حکم نواب گیتی‌ستان فردوس مکانی را بدامضاء نواب همیون ما متصل و مقرون شناسند وحکام وکلانتران و ارباب واهالی و ضابطان فیوج و سفید ریشان ممالك محروسه این عطیّه را دربارهٔ ایشان مستمرو برقرار داشته ازفرمان قضا جریان درنگذرند وخلاف‌کننده را مورد سخطِ الهی وغضب پادشاهی شناخته از مدلول آیهٔ‌کریمهٔ «فمن بدّله بَعْدَ ما سَمِعَه فانّما إثْمه علی‌الذّین یبدّلونَه‌إنّ‌اللهَ سَمیعٌ عَلیمٌ» عدول و انحراف نَوَرْزند و هرساله درین باب حکم مجدّد نطلبند وچون پروانچه بمُهرِمِهر آثار اشرف اقدس اعلیٰ مزین و محلّیٰ گردد اعتماد نمایند . تحریراً شهر ذی‌حجةالحرام سنه ۱۰۳۸» (= اوت ۱۶۲۹ م) .

چنین فرمانهایی در میدان گنجعلیخان کرمان و مسجد قائن نیز هست . باز در مورد یك معافیت سادات شیراز، از این مالیات‌ها نام برده شده است :

«.. عمال وکدخدایان ورعایای قریهٔ مزبور [اردکان] اصلا به‌علت اخراجات و استصوابیات و شلتاقات از علفه و علوفه وقنلغا والام والاغ

بارخانه بیگار و شکار وطرح و دست انداز و چریك و بدرقد و سرشمار و خانه شمار ومواشی و مراعی و نخالد وسرگلد وهوائی و پیشکش وسلامی و عیدی و نوروزی و سایر تکالیف دیوانی ، بهراسم ورسم که بوده باشد اطلاق وحوالتی برمحال مفروزی واولادِ سیادت ومرحمت پناه سیدشمس‌الدین محمد احمد سیّما سید محمد شیخ علی ... ننموده ... و درین باب قدغن دارند هرساله حکم مجدّد نطلبند . . . تحریرا في شهر ربیع اولال ۱۰۲۰»[۳۸] (= ۱۶۱۱ م) .

در معافیت سادات رستمدار مازندران نیز (در سال ۱۰۰۷ ه = ۱۵۹۹ م) بعض مالیات‌ها بدینگونه عنوان شده :

« ...هیچ آفریده‌ای ازغازیان عِظام وقورچیانِ کِرام وآینده و رونده و ملازمان وحکامِ وغیر ذلك متعرض احوال قریهٔ مذکور نشده بعلت‌علفه و علوفه و پیشکار و قنلغا و طرح و دست انداز و غیر هم حوالتی ننموده و مزاحمت بحال‌متولی‌ودرویشان مزارمذکور ننمایند».[۳۹] ظاهراً این فرمان‌را شاه صفی نیز بعدها تأکید کرده و پشت آن نوشته است :

«صفی زجان غلام شاه است ۱۰۶۴»، مهر بندهٔ شاه‌ولایت حاتم نیز دارد که ظاهراً مقصود حاتم بیك اردوبادی صدراعظم است .

فرمان‌دیگر ازشاه سلیمان (شاه‌صفی‌دوم) دوسال بعدازتاجگذاریش در دست است، این‌معافیت‌ها دربارهٔ اولاد جابر بن‌عبدالله انصاری درتبریز دیده میشود :

«... امرومقرّر میفرمائیم ... هریکی از ایشان به هرنوع مشغول رعیتی وتجارتی وکاسبی پردازند ودرهرکار وبارالتجاره احدی ازمباشرین امور دیوان و غیره به هیچوجه من‌الوجوه مزاحم و متعرض احوال ایشان

نشود، پیوسته از مالیات و عوارض واخراجات وصادریات دیوانی، وعموم تحمیلات ولایتی، ازقبیل دوعشر، وده‌یك، وخدمتانه، وسرشمار، و خانه‌شمار، و غیره، مِنْ جمیع‌الجهات معاف ومُسلّم ومرفوع‌القلم دانسته به‌هیچ اسمی و رسمی از هزار تومان تا الی‌حَبّه و دیناری مطالبه ننمایند .... و در عهده شناسند . تحریراً شهر ربیع‌الثانی سنة ۱۰۷۹ » (= سپتامبر ۱۶۶۸ م) .[۴۰]

شاردن صحبت از عوارض جَزْیه می‌کندکه ازقرار هر نفر یك مثقال طلا و برطبق قوانین اسلام بوده .[۴۱] و من از آقای سپنتا در اصفهان شنیدم که ایشان یك‌طُغرا رسیدپرداخت جزیه‌را دراختیاردارند.در دستورالملوك صحبت ازجزیةالیهودکاشان هست .

هردکان پیشه‌وری ۱۰ سول عوارض میداد . عوارض راهداری متفاوت بود و از هربار شتر یك شاهی وگاهی ۵ تا ۶ لیور عوارض گرفته میشد .[۴۲]

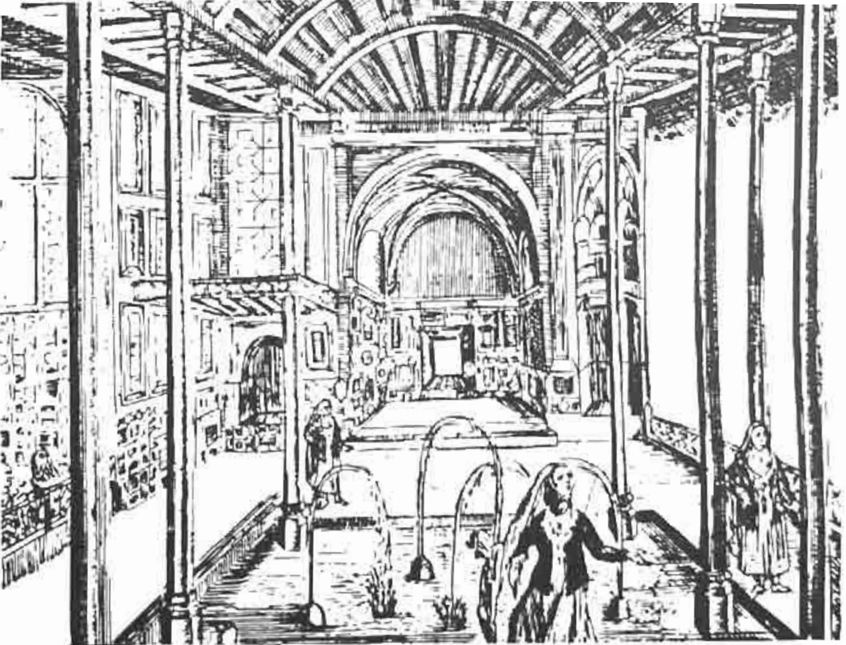
بخشش‌ها

چنانکه اشاره شد ، اغلب اوقات بمناسبت‌هائی ، مالیاتها بخشیده میشده است، چنانکه شاه‌طهماسب درسال ۹۷۱ هـ (= ۱۵۶۳ م) «تمغای کل ممالك ایران‌راکه معادل‌سی‌هزار تومان بود بخشید»[۴۳] وشاه عباس اول درسال ۱۰۰۷ هـ = ۱۵۹۸ م «حدود یکصد هزارتومان عراقی به شکرانهٔ عطایای الهی اکثر به‌قید همه‌ساله به رعایا و عجزه تخفیف وتصدق فرمودند» و«دیناری ۵ دینار عمل‌کردِ حکام را،که به مرورایام در عراق معمول شده بودکه اصل مال نقدی را بامنافع تیولداری و داروغگی یکی‌را پنج از رعایا میگرفتند- و آن وجه زیاده از پنجاه شصت‌هزار تومان می‌شد- تخفیف داد»[۴۴] ودر سال ۱۰۲۰ هـ (=

۱۶۱۱م) « ازخالص محصولات خاصهٔشریفه عشری‌زارعان‌املاك دیوانی‌را بخشید .[۴۵] و شاه عباس دوم در سال ۱۰۶۰ه(۱۶۵۰ م) « سیصد هزار تومان باقی ممالك ایران را تخفیف داده بخشید»[۴۶] واین همان پولی بود که «می‌بایست للدبیك و ملایم بیگ از مردم بگیرند و تحویل دهند».[۴۷]

وصول مالیات

مالیاتها توسط تحصیلداران‌وکلانتران وصول میشد، تحصیلداران وثیقه‌می‌پرداختندو بداین‌شغل‌گماشته می‌شدند وحوالهٔ چك‌ها بدست اینان سپرده می‌شد، واینان ازحواله‌های یك روز ده درصد حقوق دریافت می‌کردند و این حقوق را از عواید شاه هم میگرفتند و پانصد ششصد هزار لیور وصولی این تحصیلداران بود . به قول شاردن تحصیلداری‌که درآمد شاه را از۶۰۰ هزارلیورپول ابریشم خرید هلندیها دریافت میکند $2\frac{1}{4}$ درصد حق‌العمل داشت، واین پول او بدون درد سر حاصل میشد . اگر مُؤدی پولی آماده نداشت ، برای دیر-کرد هفتدای نیم درصد اضافه میگرفتند.[۴۸] البته حواله‌هائی‌که تاپای‌تخت سیصد چهارصد فرسنگ فاصله داشت سرنوشت نا معلومی داشت وآنها را معامله میکردند واین معامله‌گاهی بدیك ربع‌بهای اصلی برات می‌سید.[۴۹] مطالبات دیوانی‌که حکام ولایات وصول میکردندکم و بیش بهمرکز ارسال میشد ، اما برای اینکه‌گمان نرود که همیشه این وصولها صورت عادی داشته ، به یك نمونهٔ آن اشاره میشود : ملك‌الملوك جلال‌الدین محمود حاکم سیستان در زمان شاه عباس اول «غلوایش به اخذ مطالبات دیوانی قدیم وجدیدبه‌مرتبه‌ای‌بودکه میرمظفرانباردار-که بسمت سیادت مشهور وبه خدمت قدیم سلسلهٔ ملوك معروف بود- به‌ضربِ چوب بمُرد، ومیرسام غلام قدیمی خود را بکشت ، و علی خان انباردار خود را درآب هیرمند



عالی قاپو اصفهان، ۱۶۹۶م (۱۱۰۸ه)
(از سفرنامه آدام الئاریوس)

انداخت تا هلاك شد ، و حسین شاهی ترك که پدرانش تحویلدارگاو ملك حیدر جدملك الملوك بوده‌اند ، اولاد صغاروکبار خود را جهت باقی صد ساله ـ که حقیقت ازدفاتر معلوم نبود ـ بفروخت، پس ازآن آتش برسینه‌اش افروخت تا بمُرد ، از اینگونه داغدار بسیارند و قابل تحریر نیست» . [۵۰]

ازطرفی، درکوهستان ماروایتی هست که خواجه‌کریم‌الدین پاریزی بعلت ۵ شاهی مالیات که از او اضافه گرفته بودند ، خود را به پای تخت رساند (زمان شاه عباس دوم) و حتی با شاه ملاقات کرد و داستان ملاقات اووپرسش ازثروت بی‌کرانش مشهوراست که‌شاه پرسیده بود مگر کیمیاگری میدانی؟ و او جواب داده بود: آری، کیمیاگرم ، منتهی وسایل‌کیمیاگری من نخود است و عدس وگندم وجو وسایرِ برخاست‌های‌کشاورزی ، و شاه او را انعام داده بود .

جالبتر از همه نظر شاردن و مقایسه مردم آن روزگار با سایر ملل است که میگوید : با همهٔ اینها ، هیچ سرزمین امپراطوری وجود ندارد که در آن آدمی‌کمتر ازین تحت فشار مالیات وخراج باشد، رعایا چیزی به‌عنوان سرانه نمی‌پردازند و زاد وتوشهٔ ضروری زندگی ازمالیات معاف است . [۵۱]

حواشی فصل هفتم

۱ـ مینورسکی، سازمان اداری صفویه ص۲۲۸

۲ـ ایضاً ص ۱۶۶

۳ـ شاردن ج ۸ ص ۲۹۳

۴ـ گویند ، هنگامی که شاه صفی متولد شد ، مشت او پراز خون‌بوده

است (چند مقاله فلسفی ص ۲۱۳)، و چنگیز هم مشهور است که «چون از مادر متولد شد مشت او پراز خون بود» (بحیره ص ۲۶)

۵ــ روضة‌الصفا ج ۸ ص ۴۸۳

۶ــ تاورنیه ص ۱۴۴

۷ــ اما درعین خود مختاری، هرگزاز نظارت مستقیم شاه درامان نبودند و شاه از جزئیات کار آنان اطلاع داشت. یك روایت کرمانی از سفر ناشناس شاه عباس به کرمان برای اطلاع از کارهای گنجعلیخان ورسیدگی بشکایت مردم‌وزرتشتیان حکایت می کند ودلیل است که‌شاه همیشه مراقب‌حکام مقتدر خود بوده است.(رجوع شود به تاریخ‌کرمان مصحح نگارنده و مقاله نگارنده در مجلهٔ دانشکده ادبیات اصفهان تحت عنوان گنجعلی خان و آسیای هفت سنگ ص ۱۲۵ــ۱۷۲)

۸ــ تاورنیه ص ۱۱۹

۹ــ این محمد علی بیك بچه چوپانی بود که شاه عباس اول او را تربیت کرد و خزانهٔ شاه باو سپرده شد دومرتبه او را به سفارت‌کبری نزد مغول‌کبیر فرستاد، هرگز رشوه قبول نمیکرد، بزرگان دربار و خواجه‌سرایان با او درافتادند وگفتند که اوکه‌این‌همه‌کاروانسراها ساخته، سدهاوپلها بسته،طبعاً برای خود خانه و عمارتی بناکرده‌که شاه باید ببیند. شاه صفی از و حساب خواست و او حساب را دقیقاً نشان داد. خانه او با نمد فرش شده بود. در یك قفسه لباس چوپانی او بود. شاه لباس خود را برتن او پوشاند. (تاورنیه ص ۱۹۰)

۱۰ــ رجوع شود به آسیای هفت سنگ ص ۱۳۶ تا۱۴۷

۱۱ــ تاورنیه ص ۳۰۹

۱۲ــ تاورنیه ص ۳۱۷

۱۳ــ سفرنامهٔ شاردن ج ۳ ص ۸

۱۴ــ تاریخ مختصراصفهان، ندیم‌الملك، فرهنگ ایرانزمین ص ۱۶۳

۱۵ــ رجوع شودبه زندگانی شاه عباس اول ج۲ص۳۰و۳۱

۱۶ــ تاریخ‌مختصراصفهان،فرهنگ‌ایران زمین ص ۱۷۲، بیچاره‌فردوسی که‌خود در فلاکت و بینوائی مرد ولی خطاط هربیت او یك تومان (لابد به تسعیر زمان قاجاریه نه صفویه) میگرفت. -

۱۷ و ۱۸ــ تاریخ اصفهان ندیم‌الملك

۱۹ــ شاردن ج ۸ ص ۳۰۰

۲۰ـ شاردن ج ۸ ص ۳۱۴

۲۱ـ شاردن ج ۸ ص ۹۷

۲۲ـ شاردن ج ۷ ص ۲۴۳

۲۳ـ شاردن ج ۸ ص ۷۹

۲۴ـ شاردن ج ۸ ص ۲۴۳

۲۵ـ تاورنیه ص ۱۶۹

۲۶ـ گنجینهٔ آثار ملی، عباس بهشتیان ازص ۴۶، عجیب اینست که آقای بهشتیان اصرار دارد که انجمن آثارملی وباستانشناسی گرمی‌ورونقی به‌این‌بازارها که بیشتر شکست خورده و متروك شده‌اند بدهد، و حال آنکه همه میدانیم، این انجمن آثار ملی نیست که رونقی به‌بازار میدهد، بل‌رونق بازار در پول‌است واقتصاد است وراه است وامنیت است و دادوستد، اینها را پیداکنید دهها بازار بهتر از آن خود بخود ساخته خواهد شد.

۲۷ـ شاردن ج ۸ ص ۱۲

۲۸ـ ارسی (باضم همزه و راء)، کفشی مخصوص و منسوب است به روسیه، قدیم روس را «ارس» می‌خواندند. ته‌گاه و پیشخوان و بعض اطاقها را هم‌که‌ارسی گویند. اقتباس از نقشه‌های روسی است.

۲۹ـ شاردن ج ۷ ص ۱۸۲ و ص ۱۱۴، ۳۰ـ شاردن ۷، ۱۴۴

۳۱ـ تاریخ‌طبرستان و رویان، ص۳۱۲ یك جاخبری داریم که شاه‌اسمعیل مالیات دوهزارتومان را به‌بیست‌وچهار هزارتومان افزایش داده‌است.

۳۲ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز. **(تاریخ خانی ص۳۷۹)**

۳۳ـ ازسنگ منصوب درسر درمسجد عمادالدین محمودکاشانی. احتمالا تاریخ آن ممکن است ۹۴۲ نیز خوانده شود (از رسالهٔ آقای فیض)

۳۴ـ آثار عمادالدین درکاشان. رساله آقای فیض ص ۱۲

۳۵ـ آثارعمادالدین درکاشان ص۵۵، مجموعهٔ سازمان حفاظت آثارملی

۳۶ـ درباب نمونه‌این شبگردیها رجوع شود به«نامهٔ اهل خراسان»دکتر یوسفی، ص ۱۶۴

۳۷ـ متن فرمان از گنجینه آثار تاریخی اصفهان، دکتر لطف‌الله هنرفر ص ۴۳۶ نقل شده است.

۳۸ـ مجله راهنمای کتاب سال نهم شماره ۳ ص ۳۵۰

ازجهت اینکه شاه‌عباس اول وهم شاه‌عباس دوم درّة‌العقد دوران صفوی در واقع آنتی تز تحقیر وتوهین‌های بعدازحمله تیمور درایران هستند مطلبی در باب کیفیت مرگ ومحل دفن‌هرکدام به‌صورت حاشیه دراینجا نوشته میشود.

قبرشاه عباس

مطلبی که دراینجا بعنوان معترضه میتوان بدان اشاره کرد، اهمیت آستانهٔ اردبیل ازنظر سلاطین صفوی‌است، درمرآت البلدان آمده که این عدّه‌درآستانهٔ اردبیل دفن شده بودند: ۱) شیخ صفی‌الدین، ۲) شیخ صدرالدین، ۳) سلطان جنید، ۴) سلطان حیدر شهید، ۵) شاه اسماعیل اول، ۶) شاه طهماسب (؟)، ۷)، شاه اسماعیل ثانی، ۸) سلطان محمد خدابنده، ۹) حمزه‌میرزا، ۱۰) شاه عباس کبیره علاوه‌برآن قبرستان شهیدخانه، که قبورشهدای جنگهای‌شاه‌اسماعیل بود احترام زیاد داشت، متاسفانه این‌قبرستان امروزتبدیل به‌باغ ملی‌شده‌است.

درباب‌قبرشاه عباس‌بزرگ، واینکه‌در اردبیل‌باشد، روایت بسیارضعیف است. شاه‌عباس‌درآخرین‌سفری‌که به‌مازندران‌رفته‌بود (۱۰۳۸هـ =۱۶۲۸م)، به‌روایت اسکندر بیك منشی «مزاج مبارك شاهنشاه (شاه عباس) منحرف گشته مرض می‌افزود، چون ازمعالجه سودی ندیددل ازتخت و دولت برکنده، پسر-زادهٔ خودسام میرزاپسرمرحوم صفی‌میرزا راکه جوانی هفده‌ساله بودبه‌ولایت-عهدخود معین فرمود و امرا و اعیان دولت را براین وصیت گواه گرفته، سپس تهیج زیاده گشت واسهال عارض گردید و درقصر فرح‌آباد مازندران در شب پنجشنبه بیست‌وچهارم ماه‌جمادی‌الاول اینسال وقت سحر داعی حق‌را لبّیك گفته جان‌به‌جان آفرین سپرد.

بـود ظل‌الله تاریخ جـلوس ظلّ حق تاریخ سال رحلتش

ونواب اعتمادالدوله خلیفه‌سلطان وسایراعیان دولت‌چاپار روانهٔ‌اصفهان داشتند و نواب سام‌میرزا واعیان اصفهان را مُطّلع از واقعهٔ هایله نموده، وتاج وتخت بموارث سلطنت سپردنـد و حضرت ولیعهد را شاه صفی گفته بر سریر دولت نشانیدند وامرای قزلباش جنازهٔ پادشاه‌را ازمازندران به‌کاشان رسانیده به‌امانت گذاشتند، مدت عمر شاه‌عباس جنت مکان به‌شصت سال رسید و زمان سلطنت او ۴۲ سال‌بوده».

اسکندربیك می‌نویسد:

«... ارکان دولت جنازهٔ مغفرت اندازه را بردوش اخلاص گرفته، روی توجه به‌اصفهان آوردند، وچون به‌دارالمؤمنین کاشان رسیدند، خلایق آن‌دیار

با دیده‌های گریان به‌استقبال‌شتافته... الحاصل آن جنازه را درپشت مشهد بیرون کاشان ــ که مدفن امامزادهٔ عالیقدری است موسوم به‌حبیب‌بن‌موسی ــ به‌امانت گذاشتند که ان‌شاءالله به‌یکی از اماکن مشرفه وآستانهای متبرکه نقل شود».

هدایت درمرگ شاه‌عباس گوید «... تن پاکشاه بعد ازتغسیل و تکفین‌در محفهٔ محفوف به‌فیوضات ایزدی‌نهاده، صوفیان‌صفوی بانوحه‌های ترکی بردوش گرفته. وپای‌برهنه حرکت‌دادند، وجنیبت‌های شاهی‌درپوششهای سیاهی‌درپیش محفه افتادند، ۲۰ هزار گرجی گریبان گشاده برسینه مــی‌زدند، و تفنگچیان دارالمرزی نوحه‌کنان درهرقریه ومنزلی شیلیك می‌کردند...»

درباب علت امانت سپردن جنازه درکاشان گفته‌اند:

در اوایل سلطنت شاه‌عباس، از بکان برخراسان تسلط یافتند و مشهد را تسخیر کرده وصفهٔ شاه‌طهماسب را زیرورو کردند (شاه‌طهماسب ابتدا درمشهد دفن بود) ونسبت به‌استخوانها توهین فراوان روا داشتند.

شاه‌عباس بعدازپیروزی برازبکان وتسخیرمشهد (۱۰۰۶ هـ = ۱۵۹۷م)، جنازه‌ای را به‌عنوان جنازهٔ شاه‌طهماسب باتشریفات فراوان ازمشهد به‌اصفهان وسپس به‌عتبات فرستاد.

درمورد قبرشاه عباس، بعضی اظهار عقیده کرده‌اندکه جسداو بعدها از کاشان به‌قم منتقل شد و عده‌ای نوشته ند که اینکار پنهانی انجام شد، بعضی سیاحان نوشته‌اند که پادشاهان صفوی - ازتــرس‌اینکه مبادا استخوانهای آنها به‌سرنوشت استخوان شاه‌طهماسب دچارشود، وصیّت میکردندکه بعد ازمرگ آنها، چند تابوت مشابه از دروازه‌های شهر خارج کنند وهرکدام را به‌طرفی ببرند تامعلوم نشودقبرشاه درکجاست وبهمین‌سبب سنگ‌قبر شاه‌عباس درکاشان هم نوشته‌ای بنام اوندارد. درمرآت البلدان بنقل‌الثاریوس قبر او رادر اردبیل دانسته، و درکتاب دانشمندان آذربایجان نوشته شده که «شاه‌عباس درمازندران فوت کرد و درنجف اشرف مدفون است» و این شایعه ظاهراً درجائی مذکور بوده که دراین‌کتاب نقل شده‌است.

سنگی که برمزار شاه‌عباس است سیاه وصیقلی است و۱/۹۲ مترطول و ۶۰ سانتیمتر عرض و ۵۵ سانتیمتر ارتفاع دارد و درپیشانی سنگ این عبارت خوانده میشد: «کُلُّ شَیئٍ هالِكٌ الاّوَجْهه؛ اللّه‌الحَکیم والیه ترجعون» و برکتیبهٔ دورسنگ هم آیت‌الکرسی نگاشته شده ونام محمد المحلاتی درکنار آن دیده میشود.

اما مرگ شاه‌عباس دوم، خاتون‌آبادی مؤلف وقایع‌السنین والاعوام که خودناظر بود ، ذیل‌وقایع سال‌هزار وهفتادوششم (۱۶۶۵ م) چنین‌می‌نویسد:

«... درین سال، بعداز رفتن تربیت خان، شاه عباس ثانی خربزه فرستاد برای پادشاه هند، ونجفقلی‌خان مقرر شد که خربزه را ببرد، وشاه‌عباس ثانی درحوالی دامغان بیمار شد، که نجفقلی‌خان از خربزه بر دن برگشت، ودر «علی بلاغی» حوالـی دامغان داخل اردوی معلّی شد، درعین بیماری شاه‌عباس، و خبر حبس کردن ومعزول شدن صفی قلی‌خان بیگلربیگی مشهد را آورد، و از علی بلاغی به‌دامغان رفتیم، و درباغ خسروآباد شاه‌عباس ثانی فوت شد، در هفت ساعتی شب بیست‌وهفتم شهرربیع‌الاول که روزشنبه باشد. (سنه ۱۰۷۷ ه.ق)

و درصبح روزشنبه که هنوز کسی اطلاع نداشت برفوت پادشاه، سلمان آقای یوزباشی تابینان خود راجمع‌نموده وامرا واعیان اردو راجمع نمود ودر عمارت‌مهتر که محل‌فوت‌پادشاه بود، وبعداز اجتماع‌امراء وحضورهمه‌درعمارت رابستند وبعد ازآن خبرفوت پادشاه رابایشان داد و گفت‌که دراین مجمع باید تعیین پادشاه نمود وبدون تعیین پادشاه‌شما از این‌عمارت بیرون نخواهیدرفت. میرزامهدی اعتمادالدوله عرض‌کرده بودکه مانمیدانیم که از اولاد اوکه‌هست؟ آقا مبارک گفته بودکه پسر بزرگ اومُسمّی بسام میرزا، بحمدالله اکبر اولاد او است و در دولتخانه اصفهان است. میرزامهدی فرمودند که هرگاه اکبر اولاد هست یقین‌که حکومت حق او است، آقا مبارک اعتراض گونه‌کرده بودکه شما نمیدانید این‌راکه اوپسر بزرگی دارد؟! واعتمادالدوله گفته بود درجواب: ما چه‌دانیم، مارا بربواطن چه‌اطلاع است؟

الحاصل عریضه درهمان مجلس نوشتند باین‌شرح: «عرضه داشت‌محمد مهدی وحسین‌قلی وجمشید واغرلوکه درهفت ساعتی شب‌شنبه بیست وهفتم‌شهر صفر، نواب صاحبقران خلد آشیان رحلت فرمودند» واین عریضه را مُهر نموده وبعدازقال‌وقیل وتصویب وتصعید فکرقراربراین‌دادندکه بوداغ سلطان‌تفنگچی آقاسی روانه اصفهان شود باتفاق میرزا باقر منجم‌باشی.

بعد ازفـراغ از ایـن تمهیدات، یکی ازیساولان دیوان از خسروآباد به‌دامغان آمد بطلب آخوندی رحمه‌الله و صبح روزشنبه آخـوند فرمودند که امروز بخسرو آباد رفته خبری بگیریم از دَرخانه، بنابراینکه آخوند مرخص شده بودند که روانه سفر زیارت مشهد مقدس شوند، وپانصد تومان‌زر تصدق مقرر شده بودکه آخوند بمشهد برده‌تصدق نماید، و روز سه‌شنبه برای‌آخوند مبلغ دویست تومان خرجی فرستاده بودند اما فرموده بودند که ما را ندیده مروید، بنابراین آخوند فرمودند که امروز خبری بگیریم، وبنده درخدمت آخوند سوار شده متوجه خسروآباد شدیم ویساول به‌دامغان رفته بخانه آخوند

وخبر آخوند گرفته باو گفته بودند که آخوند رفت بخسروآباد، وبنده‌وآخوند درعرض راه بودیم که یساول بسرعت تمام ازعقب ملحق شدو گفت: آخوندرا شاه‌طلبیدند وبتعجیل باید رفت.

آخوند فرمودند که از اوخبر بگیرید که چه‌خبر است، بنده خبر گرفتم، یساول گفت که امروزشاه باحضار امراء فرمان داد وهمهٔ امراء راحاضر کردند ومرا بطلب‌آخوند فرستادند والحال بشتاب باید رفت، الحاصل رفتیم و وارد خسروآباد شدیم. هنوز خبرفوت شاه بکسی نرسیده بود و درخانه غروق بود. وآخوند رفت بدرِخانه وفقیر رفتم بخیمهٔ که‌آخوند درخسروآباد داشت احتیاطاً و درخیمه تجدید وضوئی نمودم.

دراین وقت صدای شیون‌عظیم برخاست، وفقیر بعدازتأمّل چنان‌بخاطرم رسید که حالا نوّاب اشرف فوت‌شده خواهد بوده بعلت‌اینکه در اول شب‌شنبهٔ مذکور سه گوسفند آوردند بخدمت آخوند وگفتند که مقرر شد، که این سه گوسفند راقسمت کنید بفقراء، وخبرآور از نواب اشرف قصربوده دراین اثناء یکی‌ازغلامانِ‌آخوند [ملامحمد باقرسبزواری] بتعجیل‌تمام‌اسبی برای فقیرآورد وفقیر راسوار کرده بدرِخانه برد.

فقیر واردِکِریاس درباغ خسروخان شدم دیدم که میرآخورباشی ومیرزا طاهر واقعه‌نویس و آخوند ومیرزا مظفر علی منجم دریکی ازطاق نماهای آن کریاس نشسته‌اند، فقیر نیز رفته درآن طاق‌نما پهلوی میرزا مظفرعلی منجم نشستم وپرسیدم که مگرشاه حالا فوت شد؟ گفت: درآخرشب فوت‌شد، قدری نشستیم با تفنگچی آقاسی ومیرزا باقر منجّم ونجف‌قلی بیك رکابدار، و یاران رفتنی باصفهان مهیا شده آمدند وفاتحه‌خوانده روانه اصفهان شدند باقدری‌از عرائض ومقدمات ضروریهٔ وقت جلوس.

ومیرزا مهدی اعتمادالدوله بعد از این مراتب فرمودند که حالا باید مشغول تجهیز وتکفین صاحبقرانِ خُلد آشیان شد، ومقررشده بودکه از آخوند مبلغ بیست تومان قرض نموده صرف مقدمات واجبه و مستحبّهٔ تجهیزشود، أما آخرالامر رأی متغیرشد وبتجویز آخـوند مبلغ پنجاه تومان از صاحب جمع خزانه عامره از زرخزانه گرفتند برای خرج ضروریات، و جای تغسیل را در اندرون باغ قرارداده بودند، از این رأی نیز برگشته درهمین عمارت‌مهترقرار دادند، و درخدمت آخوند، درباغ، نماز ظهر وعصر کردیم.

و دراین وقت‌کتعان بیك فراش باشی آمده بآخوند عرض نمود که مقرر شدکه شما خودمتوجه تغسیل شوید، آخوند فرمودند که ماوقوفی نمیداریم از



محل دفن شاه عباس اول

و در دارالمؤمنین کاشان در استانهٔ امامزاده حبیب موسی علیه‌التحیه‌والثنا جنازه‌را گذاشتند و بعد از چندروزی به‌اماکن‌مشرفه نقل فرمودند» (مزارات‌اصفهان)

(از آرشیو سازمان شهرستانهای روزنامهٔ اطلاعات)

این کار، اینقدر میتواند بود که ما حاضر باشیم» و کنعان خبر برده‌آمد و عرض نمود که راضی نمیشوند الاّ اینکه شماخود متوجه شوید، دراین مرتبه آخوند فرمود که خوبست ما بر کنار آن حوض باشیم وبعد ازتمهید این مراتب،نواب میرزامهدی وجمشیدخان وقورچی باشی وآخوند بهیئت اجتماعی متوجه‌عمارت شدند وفقیر نیز درخدمت ایشان بودم، چون‌داخل عمارتِ مهترشدند فقیر پیش ازحضرات داخل طَنَبی که مَضجعِ نواب صاحبقران خلدآشیان بودشدم وبعداز این حضرات داخل شدند، وجمشیدخان اول‌بار کـه نظر او براین وضع افتاد مَندیل‌ازسر برداشته خود را برروی‌آن‌رخت خواب انداخت وقلدری‌داد وبیداد نمود.

وبعد از اینها این‌چهار نفربهیئت اجتماعی چهار گوشه دوشکی که شاه برآن بالافوت شده بودگرفته از اندرون طنبی به‌تالارآوردند برکنارحوض،و غسّال‌باشی و خاصه‌تراش برهنه شده شاه را برهنه کرده درمیان حوض متوجه تنظیف شدند،وآخوندیکتای اَرخالِق شده بر کنارحوض نشستند وبعدازتنظیف شروع بأغسال واجبه نموده،آخوند خودآب میریختند و تقلیب از آن دوکس بودتا فارغ شدند وآخوند رخت پوشید وغسّال‌باشی وخاصه تراش‌شاه را از میان‌آب برآورده بربالای تختی که درآن‌اوقات برای‌نقل وتحویل‌نواب‌اشرف ساخته بودند خواباتیدند وتکفین نیزبعمل‌آمد ومتوجه نمازشدند.

واز طالب علمان‌کسیکه حاضر بـود این فقیربود، ومولینا محمد شفیع مشهدی، وجناب‌آخـوندی پیش‌ایستادند وصفی طولانی منعقد شد از اعیان و اعاظم اردو، نماز بعمل‌آمد، و روزشنبه ویکشنبه و دوشنبه در آنجا مکث واقع شد،و درشب سه‌شنبه تهیه اسباب شده‌بود، اول طلوع صبح روز سه‌شنبه آخوند وامرا کلیةً حاضرشده نقلِ نعش نمودند بتختروان، واردو کوچ نمود بطرف اصفهان، وساعت دیده بودند که در روز شانـزدهم ماه ربیع الاول اردو وارد اصفهان شود، وساعتِ جلوس را درشب چهارم ربیع‌الثانی دیده بودندومدت آمدن تفنگچی‌آقاسی وحضرات بهفت روزمقررشده بود، الخبربطوله،الحاصل بعد از فراغ این امور از آخوند پرسیدیم کـه شما را برای چه‌کار خواسته بودند و . . . »

(وقایع السنین ص۵۲۸)

مولف جمله را تمام نکرده ولابد بدنبالهٔ آن میخواسته بنوسید: شما را برای‌چه کارخواسته‌بودند، و بالاخره ناچار بچه کار شدید؟ من درچه‌خیالم و فلك‌در چه خیالی؟



پول و دخل و خرج

«چهل درصد مردم دنیاپول به‌وجودمی‌آورند،
و شصت درصد بقیه، آنرا خرج می‌کنند!»
(یك مثل آمریکائی)

دورهٔ شاه عباس بزرگ، عصر طلائی و زمان شکفتگی اقتصادی صفوی است، بهمین سبب پول ایران نیز درین وقت قدرت و ثبات خاص یافت.

سکه‌های این‌عهد، برحسب تحقیق استاد نصرالله‌فلسفی، ازطلا و نقره ومس بود. سکهٔ بعدازشاه‌عباس که عباسی خوانده‌میشد اول‌باربر نقره ضرب شد و حدود یك مثقال (۴٫۶۴گرم) وزن داشت. نیم عباسی صد دینار، و یك شاهی ۵۰ دینارارزش‌داشت ویك‌شاهی مساوی ۲٫۵ بیتی، وغازبیگی عبارت از یك دهم شاهی بود.[۱]

یك کرمانی که رساله‌ای‌درباب سیاق‌واستیفاء عصرصفوی‌نوشته است درباب ارزش دینارهای مختلف گوید:

«...پوشیده نماند که کمیت دینار و من در هرشهری وبلده‌ای به طریقه‌وطرزی خاص‌است. در دارالسلطنهٔ تبریز که مقرومسندپادشاه‌عالم پناه‌سایهٔ رحمت‌اله است وسایر آذربایجان وزن‌تبریزی معمول است،و فرق‌میانه تبریزی‌وعراقی نیست، وهرعددی‌تنکه که به‌وزن یك‌مثقال‌ونیم دانگ‌ودوحَبّه وچهاردانگ‌حَبّه نقره مَسکوك‌است به‌پنجاه دینارتبریزی رایج است ــ که‌چهارتنکه دودینارباشد. ویك‌من‌به‌وزن تبریزچهارصدو-هشتاد درم‌است.

ودر عراق دینار برسه گونه است: اول عراقی، ودر بعضی‌محال عددی تنکه که به‌شاهی موسوم است به‌سی‌وشش دینار که عبارت ازسه تنکه‌است، ودربعضی امکنه به‌سی‌وسه‌دینار ــ که عبارت از دوتنکه است ونه‌دینار ــ معمول است. و در دارالعباده یزد وتوابع به‌چهل ودو دینار که عبارت ازسه‌تنکه ونیم‌است‌مُصطلح است.

دوّیم‌تبریزی که درتمام‌بلادعراق شاهی‌شاهی‌به‌پنجاه دینار رایج است. سیّم وجه‌رایج و آن در بعضی محال عددی‌شاهی به‌شصت‌وسه دینار معتبراست...

«...در دارالامان کرمان دیناربه‌سه‌طریق است: اول‌عراقی، دادو ستدی که‌میانه‌مردم‌شهروبلوکات میشودبه‌زرعراقی‌مصطلح‌است،وشاهی به‌چهل‌دینارعراقی که عبارت ازسه تنکه وچهار دینارباشد معمول‌است، دوّیم تبریزی ومالوجهات دیوان از قرار آن جواب میگویند و هرعدد شاهی‌به‌پنجاه دینار تبریزی رایج است. سیّم رایج کرمان وعدد شاهی به‌شصت دینار اعتبار نموده‌اند. و من موافق به‌من تبریز است و زیاده کمی نیست.

در دارالسلطنهٔ هرات و توابع سابقاً دینار کنکی (کپکی؟) معمول بوده که هردیناری از آن شش خراسانی وپنج دینار تبریزی است والحال پنجاه دینارتبریزی به‌شش تنکه رایج است ویکصد دینار رایج خراسانی به‌ده تنکه آنجا مصطلح است.....

واز جماعهٔ ثقه‌چنین استماع افتاده که در بغداد ودیار عرب سابقاً زر بغدادی معمول بوده که هریك‌دینار عبارت از دودینارعراقی است....»
(ورق ۲۸)

سکه‌های طلا معمولاکمتر در دسترس عموم بود وخروج آن بفرمان شاه عباس ممنوع بشمار میرفت. ضرب سکه زیر نظر مُعیّرالممالك صورت میگرفت. سکه‌های طلای شاه اسماعیل اول بوزن ۰٫۷۴۴ مثقال و از زمان سلطان محمد خدابنده یك مثقال واز شاه عباس بزرگ ۱٫۰۶۷ مثقال در دست است.[۲]

سکّه‌ای از شاه اسماعیل اول هست که روی آن «السلطان العادل الکامل الهادی الوالی المظفرشاه اسماعیل بهادرخان الصفوی خَلّدَاللّه‌تعالی مُلْکَه و سلطانَه»

و پشت آن «لااله الاّالله ، محمد رسول‌الله .علیّ وَلیّ‌الله (۹۱۶)

و در اطراف آن اسامی ۱۴ معصوم ضرب شده است.

جالبتر ازآن نقش سکهٔ شاه اسماعیل دوم ـکه اورا بجرم پاك‌کردن اشعار مدح علی در اطراف مساجد ، تکفیرکردند ـ این بود :

ز مشرق تا به مغرب گر امام است علیّ وآل او ما را تمام است»[۳]

سکهٔ شاه‌طهماسب اول«غلام امام مهدی علیه‌السلام السلطان العادل ابوالمظفر پادشاه طهماسب‌الصفوی خلّدالله مُلکه»، وسکه شاه طهماسب‌دوم «غلام شاه دین طهماسب ثانی» بوده است.

ضرب سکه تا حدی به صورت ابتدائی برد ، شمش‌ها را با قیچی فلزبُری به قطعات متساوی الوزن میبریدند و بعد با انبروچکش آنها را

گرد میساختند وسرانجام باچکش بر آن نقشی می‌انداختند، کم‌کم استفادهٔ از منگنهٔ پیچ‌دار برای این کار ممکن شد.

دستگاهی که برای عمل ضرب بکار برده میشد عبارت بود از «دستگاه سبّاکی. عملهٔ دستگاه مزبور، طلاءِ مغشوش را بد خلّاص، و نقرهٔ کم عیار را بد قال گذاشتد خالص مینمایند، دستگاه قرص‌کوبی، قرص خالص را به جهت ساختن زر می‌کوبند، دستگاه آهنگری، بعد از آنکه قرص‌کوب کار خود را تمام نمود در دستگاه آهنگری بد شکل میل آهنگری شمش می‌نمایند، دستگاه چرخ کشی، بعد از آهنگری، عملهٔ چرخ‌کشی، طلا و نقره را از حَدیدهٔ فولاد بیرون می‌کشند، دستگاه قطّاعی، طلا و نقره را برای ساختن نقود قطع می‌نمایند. با دستگاه کپله‌کوئی، آنچه ازشِمش قطع شده به جهت عباسی و ۵ شاهی پهن می‌نمایند؛ دستگاه سفیدگری، عملهٔ مذکور چهرهٔ زر را سفیدگری می‌نمایند؛ دستگاه تخش‌کنی، که به میزان نظر، عباسی کم وزن را جدا نموده مجدداً میگذرانند؛ دستگاه سکه‌کنی، استادان‌سکه‌کن هرروزه بهشغل سکه‌کنی اشتغال می‌نمایند.»[4]

اشرفی قدیم $\frac{3}{4}$ مثقال وزن داشت. اما سکهٔ اصلی و اساسی همان عباسی بود و حدود ۴٫۶۴ گرم (۶ دانگ) وزن داشت.[5]

ضرّاب باشی زیر نظر معیّرالممالك کار میکرد. شاه ضرابخانه را به اشخاصی واگذار مینمود و این اشخاص فواید بیشمار میبردند. «چهار صد عمله موجود در نه دستگاه ضرابخانه هرروزه کار میکردهاند، پانصد تومان الی ششصد هفتصد تومان به اجاره میدادهاند»[6].

مقایسه ارزها

از مجموع مقایسه‌ای که در باب پولهای رایج آن زمان میشود کرد، این ارقام بدست می‌آید. کوشش شده است که رقم مندرج در کتب و سفرنامه‌ها عیناً نقل شود:

۶۰ هزار اکو = ۴ هزار تومان
۱۵ هزار اکو = هزار تومان
۹۰۰۰ فرانك = ۲۰۰ تومان
۱۵ اکو = یك تومان = ۵۰ عباسی
اکو = ۳ تا ۶ لیور
۴۵ لیور = یك تومان [۷]
۴۵۵ لیور (تورنی) = یك تومان (؟)
۹۰۰۰ یا ۸۰۰ لیور = حدود ۱۸ تومان
۴۰۰ لیور = حدود ۹ تومان
۳ یا ۴ لارن = ۹ سو
۳۰ روپیه = یك تومان
۳ عباسی و یك شاهی از یك اکو زیادتر بود. [۸]
۱۳ عباسی = ۴ اکو [۹]
عباسی نقره = ۴٫۶۴ گرم
۲ سو = حدود نیم شاهی ، ۴۵ سو = ۱۰ شاهی
عباسی = ۲۰۰ دینار
نیم عباسی = ۱۰۰ دینار
۵۰ عباسی = یك تومان

تومان = ۱۰۰۰۰ دینار

۳۰۰ تومان = ۱۳۵۰۰ لیور

۲۰۰۰ پیستول = ۲۰ هزار فرانك

۴۰ تومان کپکی [۱۰] = ۲۰۰ تومان تبریزی

دینار = $\frac{۱}{۱۲}$ سو

مبلغ یك هزار دینار موازی یکصد تومان تبریزی بوده است.[۱۱]

حقوقها

اکنون بی‌مناسبت نیست، دربارهٔ بعضی انواع حقوقها ومستمریهای آن روزگار اطلاعی بدهیم که بامقایسهٔ اوضاع این روزگار تا حدودی ارزش پول مشخص شود. ابتدا به نقل قول سیاحان‌خارجی و سپس به نقل کتب آن زمان می‌پردازیم:

مواجب سالیانهٔ وزیران ۸۲۳ تومان بوده است و یك فرماندهٔ هزار نفر (مین باشی) ۴۰۰ تومان مواجب داشت[۱۲]. با این حساب اگر نان ۴ دیناری آنروز را ۵ریال امروز حساب‌کنیم، هریك تومان (ده هزاردینار) حدود ۱۲۵۰ تومان امروز ارزش خواهد داشت.

حاکم اصفهان سیصد تومان (= ۱۳۵۰۰ لیور) حقوق داشت. صدور (صدر خاصه و صدرعامه) هرکدام دوهزار تومان (۳۰ هزار اکو) دریافت می‌داشتند، ولی عواید آنها تا۶۰ هزار اکو بالغ می‌شد.[۱۳] حقوق یساولان حکومت هزار لیور،[۱۴] و حقوق و مزایای میرآخور باشی، بیش از پنجاه هزاراکو بود، و اعتماد الدوله ۵۴۰ هزار لیور در سال دریافت میکرد[۱۵].

سربازان ۲۰۰فرانك‌ودرجه‌داران ۴۰۰ فرانك حقوق میگرفتند[۱۶]

اما وصول این حقوقها آسان نبود، زیرا حقوق را حواله می‌دادند و گاه

می‌شد که این سربازان مجبور بودند ربع حقوق را به تحصیلدار رشوه بدهند تا حقوقشان وصول شود.[۱۷]

درکارهای عمومی: حق‌القدم پزشك برای‌اول بار۱۰ شاهی وبرای دفعات بعد ۵ شاهی بود که معال ۴۵ سوپول فرانسه است.

درفصدِ دوسو واصلاح سلمانی‌دوسو مزدپرداختهمی‌شد[۱۸] ودخترانی که وارد حرم سلطنتی می‌شدند از ۲۵۰ فرانك تا سه‌هزار اکو مستمری داشتند و مستمری معمولی بالغ بر۲۵۰۰ لیور بود.[۱۹]

حقوق سربازان موظف قلعهٔ طبرك ۳۰۰ تا۵۰۰ فرانك بود وقریب ۱۰۰۰ تن سرباز درین قلعه همیشه‌موجود داشت.[۲۰] سواره نظام حدود۴۰۰ لیور و تفنگچی آقاسی وقوللر آقاسی یك هزار تومان حقوق داشت و در زمان شاه سلیمان قریب ۸۰ هزار سرباز حقوق بگیر در ولایات وجود داشته‌اند.[۲۱] حقوق یك غلام هشت یا نه‌تومان بود وتفنگداران نصف این مبلغ حقوق میگرفتند، کارگرانی در کارخانه‌های سلطنتی بوده‌اند که ۸۰۰ اکو حقوق ومبلغی‌هم جیره داشته‌اند.[۲۲] شاه حدود ۳۲ باب‌کارخانه داشت‌که هرکدام قریب ۱۵۰ کارگرداشتند.[۲۳]

یکی از مقامات مهم را منجّم باشی داشت، خصوصاً در زمان شاه عباس دوم، که بقول شاردن حقوق میرزا شفیع منجم باشی صدهزار لیور بود و پسرش ـ جانشین بعدی منجم ـ ۵۰ هزار لیور حقوق میگرفت. شاردن‌گوید: یکی‌ازمنجمان در زمان شاه عباس‌ثانی (۱۱۷۱ه‍=۱۶۶۰م) بااینکه‌پنجاه‌هزار لیورحقوق داشت به‌شاه شکایت کرد که‌حقوق‌اوکم است و معلوم شدکه حقوق بعضی منجمان تا ۱۲۰ هزار لیور میرسد و این غیر از عطایائی است که گاه و بیگاه به منجمان داده میشود.[۲٤]

در دستورالملوک ــ که اواخر عصر صفویه تدوین شده ــ میزان بعض حقوقها چنین آمده است **شیخ‌الاسلام** اصفهان «هرساله دویست تومان تبریزی و **ملا باشی** ... مبلغ دویست تومان تبریزی وظیفه دروجه اومقرر بود ... قاضی اصفهان «مبلغ دویست تومان تبریزی وظیفهٔ سالیانه داشت

صدارت خاصه وعامه بسیاری ازامور را بعهدهٔ کفایت داشتند ــ حتی دخالت درکار پیش نمازان وخطباء و مؤذنان وغسالان وحفاران ورسیدگی به امورقضائی ، مثل ازالهٔ بکارت وشکستن دندان و امثال آن را بعهده داشت . «صدر خاصه روز شنبه و یکشنبه و صدر ممالک در روز چهار شنبه وپنجشنبه باعالیجاه دیوان بیگی درکشیک خانهٔ عالی قاپومی نشست ، میرزا ابوطالب صدرخاصه ۱۳۶۰ تومان مدد معاش داشته» ...

متولی آستانه رضویه که کارهای موقوفهٔ مشهد را حل و فصل میکرد «و مالوجهات ولایات را ــ سوای نذورات که از ولایات و محال بعیده ازایران و هندوستان می‌آمد ــ تخمیناً چهار ده هزار خروار جنس و سه هزار تومان نقد می‌شود .. هرساله مبلغ سیصد تومان نقد و مقدار سیصد من موم زرد وکافوری ومقداری فتیلهٔ عنبروکشتهٔ برمکی (مر مکی؟) به جهت نذورات آن آستان ازسرکار سلاطین معدلت آیین بعنوان هدیه و یك دست خِلاع فاخره بجهت متولی مزبور یا نایب او می‌فرستادند» ...

متولی مزارات سلاطین صفویه واقعه درقم ... «یکصدتومان دروجه او مستمر و برقرار مانده» ... متولی **آستانجات اردبیل** ، مقرری متولیان مزبور حسب الواقع در ذکر نبود ، به نهایت این قدر در خاطر هست که رسومات معمولی او متجاوز ازهفتصد تومان می‌باشد»[۲۵] .

والی عربستان (خوزستان) سالی دو هزار تومان[۳۰] **و والی گرجستان** و کارتیل و کاخت سوای وجوهات گرجستان مبلغ ۵۷۹ تومان و ۲۸۴۲ دینار بود می‌گرفت[۳۱] **مثل والی لرستان فیلی.**

وزیراعظم . وزیر دیوان اعلی که «بعد از تفویض وزارت اعظم، قلمدوات مرصع مخصوصی که درخزانه ضبط بود بدعنوان سپرده بدعالیجاه مشارالیه داده میشد ... و پیشکش نوروزی مشارالیه ـ که در نوروز باید از نظر کیمیا اثر اقدس بگذراند یك هزار عدد اشرفی و ۱۲ رأس اسب ایلغر و مادیان بود...»[۳۲] او به صیغهٔ مواجب چیزی نمیگرفت ولی حقوقهایی بنام جیره ورسم الوزاره وانعام همه‌ساله وحق‌القرار داشت که حدوداً باین میزان بوده‌است :

رسم الوزارة از محال همین ۸۰۳ تومان و ۳۹۴۳ دینار

انعام همه ساله اصفهان نقد ۲۰ تومان

جنس ۶۴۵ کله

دوقطعه گندم به وزن تبریز			۷۰۰۰ من
روغن گوسفند	۲۰۰ من	پیه گداخته	۱۵۰ »
برنج	۱۴۶۰ من	انار دانه	۲۰ »
کشك	۳۰ من	زرشك	۱۰ »
نخود	۷۵ من	نبات	۱۵ کله
دوشاب	۳۰ »	قند اصل	۳۰ کله
سرکه	۳۰ »	شکر چینی	۲ قطعه
آب لیمو	۲۰ »	ادویه حاره : فلفل	۵ من
مغز بادام	۱۰ »	میخك	۲
کشمش	۲۰ »	هل	۱/۵ »
پنیرشور	۵۰ »	دارچین	۴ »

بابت رسوم نیز از قرار تومانی از پولی که از تیول امراء ومقربان وصول میشد ۳۳۰ دینار هرنوبت در سال و از مقرری‌های همه ساله ایضاً ۲۲۰ دینار ،

از برانی‌ها ۱۱۰ دینار ، از اجارات ۵۰۰ دینار ، از انعام امراء وسیورغالات و مواجب حق‌السعی عمال و اقطاع تملیك ۶۶۰ دینار .

قورچی باشی ، ۲۵۸۰ تومان و ۳۳۸۷ دینار ازکارزین فارس به تیول داشت و در آمدهای دیگر هم برای او مقرر بود.

مداخل سپهسالار ۱۷۴۶۴ تومان و ۷۲۹۸ دینار بودکه از محال آذربایجان وعراق تأمین میشد.

قوللر آقاسی(ریش سفیدغلامان) علاوه بر ۲۰۰۰ تومان وجوهات گلپایگان‌که تیول او (یابرادرش) بود، از در آمدهای دیگر نیز برایش پولی جمع میشد .

ایشیک آقاسی (که تقریباً رئیس تشریفات دربار بود) و یك عدد دگنگ مرصع نیز به او میدادند ، «ازشترانی که در سرکار خاصهٔ شریفه به تمغابرسد ، هر ۵۰ نفر یك نفر به صیغهٔ داغ بها ، وگوسفند وبره سوای گوشت ابتیاعی که در مطبخ خاصه تسلیخ می‌شود ، از ۵۰ رأس یك رأس در وجه او مقرر بود و مداخل حکومت ری که ۲۶۷۵ تومان و ۱۵۰۳٫۵ دینار بوده بعلاوه ۱۷۰۰ تومان مزد نگهداری غلامان و ۹۷۵ تومان و ۱۵۰۳ دینار مقرری به او داده میشد .

تفنگچی آقاسی که «یك قبضه دورانداز طلا به عنوان سپرده به او داده میشد» از اُلکاءاَبرقوه ۷۱۱ تومان و ۵۶۵۱ دینار تیول برآوردی داشت و مختصر در آمدی دیگر هم .

ناظرِ بیوتات ، مواجب اوبتفاوت‌گاهی ۷۰۰ تومان‌وگاهی ۱۵۰۰ تومان بوده است .

دیوان بیگی که تقریباً کارهای مُحتسب‌وقاضی‌بدوی راانجام‌میداده

مبلغ ۵۰۰ تومان مواجب داشته و سابق بر آن ۹۲ تومان وکسری تیول باو میدادندبعضی ازمنه تاهزار تومان مواجب هم داشته و ده‌یك جرائم متعلق به او بوده .

امیر شکار باشی ، مواجبی بدین شرح داشت :

از الکاء اَبْهَر	۸۰۰ تومان
تیول برآوردی	۴۴۱ « و ۹۴۸۴ دینار
همه ساله	۳۵۳ « ۳۳۴۲ «
طلب به علت عوض تیول	۴ « ۷۱۷۲ «
عوارض رَسوم دارالمَرز	۱۵۰
انعام همه ساله از ارامنه و غیره	۷۰ «
ارامنه جولاه (جلفا)	۵۰ «
مجوسان	۲۰

توپچی باشی از الکاء شَفت ۵۰۰ تومان تیول برآوردی داشت .

امیر آخور باشی ، چنین حق میگرفت :

مواجب ۹ ماهه	۱۲۰ تومان
برآوردی	۹۰ «
از اُلکاء... (؟)	۱۲۱ و ۱۴۴۵ دینار
همه ساله	۶۱تومان و۳۰۹۱ دینار وچهار دانگ و نیم
از پیشکش اسبها، رأسی	۳ هزار دینار
از انعام، رأس	۵ هزار دینار

و آنچه جمع شود برین وجه تقسیم میشود :

امیر آخور باشی	۳ هزار دینار
صاحب جمع	۳ هزار دینار
مُشرف	۲ هزار دینار
جلو داران	یك هزار دینار
مهتران بلوکات خاصه و انبار	یك هزار دینار

مجلس نویس، سیصد تومان بصیغهٔ مقرری ومعاش دریافت میکرده و ازین راهها تأمین میشد :

۱) وجوهات جَزْیة الیهود کاشان

۲) وجوهات دشتسر و بارفروش مازندران

مستوفی الممالك، سیصد تومان وکسری به صیغهٔ رسم الاستیفاء و هم چنین از جاهایی دیگر نیز مقرریهایی داشته.

حکیم باشی، که بایستی «هرروز صبح و عصر به درب دولتخانهٔ مبارکه حاضر شود وطبابت ذات اقدس ووجود مبارك مختص او بود» و «اطبای زمان شاه سلطان حسین، سوای میرزا رحیم حکیم باشی سابق که مبلغ ۳۴۱ تومان مواجب و همه ساله داشته، موازی ۶۸ نفر ملازم دیوان و ۱۷۹۹ تومان و ۶۳۶۶ دینار در وجه اطبای مزبوره از همه ساله وتنخواه براتی مقرر بود» ...

مستوفی موقوفات ممالك چهل تومان مواجب ورسوم ازقرارصدسه از کل موقوفات وبدل اجارات می گرفت. محتسب الممالك ۵۰ تومان مواجب و ۲۰۲ تومان و ۷۱۴۳ دینار رسوم داشت . ضابط دوشلك وکیل درازمنهٔ سابق ده نیم دوشلك را می گرفت ومواجبی نداشت، اما درزمان شاه سلطان

حسین مبلغ ۵۰ تومان مواجب دروجه او مقرر شد. مستوفی اصفهان ۶۵ تومان مواجب داشت. ملك الشعراء، وظیفهٔ او به روایت دستورالملوك این بود که «هرسال کـه تحویل آفتاب بـه حمل می‌شود باید پیشتر قصیده‌ای در مدح و ثنای پادشاه یا در تعریف بهارگفته باشد، و آن روز که عید نوروز است بیاورد، و در مجلس عام در خدمت اقدس بخواند، و بدجهت ابنیه وعمارات پادشاهی که تازه احداث می‌شود تاریخی بگوید، و مثنوی و قصیده که در هرباب امر اشرف صادر شود در سلك نظم کشیده رساند. و مشارالیه ازجملهٔ ندیمان پادشاه می‌باشد. وپنجاه تومان مواجب و نه ماهه تیول و همه ساله از میدان عربان و کاشان و غیره در وجه او مقرر است.»

ناظر دفتر خانهٔ همایون ۲۵ تومان و۶۸۲۱ دینار برآوردی تیول و صدتومان مواجب داشت. داروغهٔ دفترخانه ۵۸ تومان و ۸۰۰ دینار مواجب و تیول و ۷۳ تومان و ۷۴۳۰ دینار رسوم محلی داشت. سفرهچی باشی ۳۶۰ تومان و ۵۸۰۰ دینار مواجب و تیول داشت. جلودار باشی که شغل او آن بودکه «در سفر وحضرودر وقت سواریهای پادشاه حاضر بوده ولمحه‌ای غافل نشود وکتلهای خاصه راکه حاضر ساختند اسبی که پادشاه سوار می‌شود جلو آن اسب رانگاه‌داردتاپادشاه بدولت وسعادت سوارشود» مبلغ ۱۲۸ تومان و۷۲۰۰ دینار مواجب وتیول دروجه اومقرر بود، داروغهٔ اصفهان ۳۰۰ تومان تبریزی حقوق‌داشت علاوه بردودانگ ازمال دزدی که «میرشب» برایش تهیه‌می کرد. دارغهٔفراشخانه ۱۰ تومان و۷۵۰ دینار مواجب وبرآوردی تیول و۹۵ تومان وکسری از خیاطان ونقاشان وصول میکرد.

ناظردواب ۵۰ تومان مواجب و ده نیم از خریدِ جُل ویراق طوایل حقوق میگرفت .

امیرآخور باشی صحرا برآوردی تیول او ۱۲۷ تومان و ۵۵۷۰ دینار بود .

آقا مخلص ریش‌سفید حرم اصفهان مبلغ۵۸۴ تومان و۶۵۵۲ دینار برآوردی تیول داشت .

تیول **جُبّادارباشی** ۳۵۰تومان ومبلغی رسومات دیگر بود.

مواجب نقد و اجناس **صاحب جمع** خزانهٔ عامره از محال اصفهان و فارس ۷۲۵ تومان و ۷۲۲۲ دینار بود و رسومات دیگر نیز داشت ، «لللهٔغلامان خاصه وغلامان انباری ۵۰تومان مواجب وششماهد تیولی‌داشتد کد تخمیناً صدتومان می‌شد» یوزباشی غلامان‌سفید ۲۰۰تومان تیول‌داشت کد برآوردی آن ۴۳۰ تومان و ۸۹۱۱ دینار می‌شد .

یوزباشی خواجدسرایان سیاه هم ۲۰۰ تومان موجب داشتدکد۴۶۶ تومان و ۵۷۶۴ دینار می‌شد .

ایشیك آقاسی ۴۰۰ تومان مواجب و مبلغی تیول داشت .

خلیفةالخُلفاء (کد در واقع مرشد صوفیان بود «وصوفیان را تعلیم ذکر جَلیّ و خَفیّ وآدابِ‌طریق می‌نمود» وتوحید خاند را اداره میکرد) معمول بودکد « هریك ازخوانین وبیگیان کد بدخدمت سرافراز می‌شدند مبلغی نقد بد صیغهٔ نذر و شیرینی به توحید خاند فرستاده، ۲۰۰ دینار از آن وجدرا تیمّناً بخدمت پادشاه می‌فرستادند وتتمد فیمابین‌صوفیان تقسیم میشد»، او مبلغ یکصد تومان مواجب و تیول داشتد .

مُنجم باشی مبلغ ۲۰۷ تومان و ۵۳۰ دینار و دودانگ‌برآوردی

تیول داشت .

منشی الممالک ۵۰ تومان تیول‌داشته و رسوم دیگر نیز میگرفته، سایر اعضاء مثل مستوفی خاصه ، وقورچی رکاب، و توشمال باشی ، ووزیر اصفهان ، ووزیر موقوفات ، و دهها مقام دیگر هرکدام حقوقهای خاص داشتند و کارمندان متعدد زیر دست آنان بود .

سایرمقامات رسمی بنظر میرسدکه تیولی که به کارمند میدادند عملا درآمد آن بیش از حقوق مرسوم و مقرر او بوده است و صورت « برآوردی » او از اصل حقوق بیشتر می‌شده .

در دستور الملوك علاوه برآن عده‌که‌گفتیم، ازین عده نیز نام برده میشود:[۲۳] قاپوچیان،فراشباشی،مشعل‌دار، صاحب‌جمع‌میوه‌خانه،آبدارخانه شترخانه، قهوه خانه، تحویلداران عمارات، صاحب‌جمع رکابخانه،رُخوت حمام‌خاصه، مشعل خانه ونقاره‌خانه، مشاعل طلا و نقره ومس، صاحبجمع انبار جووکاه و یونجه ، صاحب جمع اصطبل ، شربت‌خانه، ضرابی باشی، وزیر بیوتات ، مستوفی ارباب‌التحاویل ، مشرفان بیوتات ، ناظر دفتر-خانهٔ همایون، داروغه دفترخانه ، وزرای غلامان و قورچیان وتفنگچیان و توپخانه ، لشکر نویس دیوان ، سر خط نویس دیوان : صاحب توجیه دیوان ، دفتردار دفتر خانه ، عَزب باشی (ریش سفید عزبان و فراشان دفتر)،ضابطدوشلك،وکیل، اوارجه‌نویس، وزیرسرکارنسق‌املاك‌وزراعات، مستوفی موقوفات، وزیرسرکار انتقالی، محتسب الممالك ونقیب او،میراب دارالسلطنه، مستوفی سرکارفیض آثار، مستوفی‌اصفهان، دبّاغ دارالسلطنه، متصدی باغات ، کلانتر اصفهان، ملك الشعراء، سفره چی باشی، جلودار-باشی، مهماندار باشی، مین باشی غلامان جزایری، ناظر دواب،قورچیان

متعددمثل قورچی شمشیر و شتپر وزره و سپر و تفنگ و کفش و چتر و نیز موصندلی و قلیون و چوگان ، کتابدار باشی ، ملك التجار، قهوه چی باشی، زیندار ـ باشی ، شربت دار باشی ، مشعل دار باشی ، حویج دار باشی ، نقاش باشی ، صاحب جمع شترخان، صاحب توجیه، رقم نویس، پیش کش نویس، نامه نویس، نقیب ، خاصه تراش، پروانچی، عسس، محصّل مملکت، رباع ، مساح ، خطیب ، مُعرّف ، زرگر باشی، مسگر باشی ، عطار باشی، سقاباشی ... و دهها شغل دیگر وجود داشته است که همه مواجب و تیول و حقوق داشته اند.

ارزش پول . برای اینکه بمیزان ارزش پول در برابر کالاهای عمومی آن روزگار واقف شویم بد نیست به یك آمار از شاردن توجه نمائیم ، این معاملات در قهوه خانهٔ بین راه صورت گرفته و طبعاً بهای اجناس کمی بیش از حد معمول و متعارف باید حساب شده باشد . او گوید :

در سال ۱۶۶۹ م (۱۰۸۰ هـ .) برای نوکران من در مهمانخانه یك لیور (نیم کیلو) جو را به یك دینار و نیم ، نان چهار دینار ، گوشت گوسفند خوب یك شاهی ، جوجه دوشاهی و ۶ دینار و ماکیان درشت را ۴ شاهی حساب کردند[۳۴].

حدود سال ۱۰۲۸ هـ (۱۶۱۸م، دوران شاه عباس اول) هشت هزار خروار غله در سیستان بده هزار تومان خریداری شده است[۳۵] . قبل از شاه طهماسب «شخصی از ولایت اصفهان چند خروار اجناس از برنج و گندم به قصبهٔ نطنز آورده به تسعیر معمول آن زمان برنج یك من به وزن تبریز به ۸۰ دینار تبریزی، و گندم یك من بوزن مذکور به ۴۰ دینار میفروخت و خلایق به رغبت خاطر می خریدند .» و شاه اسماعیل دوم «به ارادهٔ خود،

گندم یك من به۲۰ دینار و برنج به ۴۰ دینار مقرر کرد»[۳۶].

البته قیمتها در دوران‌های مختلف نوسان داشته ، چنانکه حوالی ۱۰۱۴ هـ (۱۶۰۵ م) ملك شاه حسین سیستانی گوید «دوهزار خروار غله به قیمت خروار ۵۰۰ دیناراز وکلای گنجعلی‌خان‌که حاکم یك سال‌قبل ازین واقعه بود خریداری نمودم، آن غله بعد ازسه‌ماه خرواری سه‌هزار دینار شد»[۳۷] وچندی قبل از حکومتِ شاه عباس «تسعیر یك خروارغله درقهستان به سنگ آنجا به یك تومان رسیده بود ، ویك خروار سیستان دو خروار قهستان است»[۳۸] ودر قحطی هرات اوایل دورهٔ صفوی «اگر نادرا خرواری گندم از ولایتی به هرات آوردندی ، اغنیاء به شش هزار دینار تبریزی می‌خریدند »[۳۹].

منع صدور ارز

ازکارهای مهم وجالب‌شاه عباس این بودکه«دستور داد زر نقد از ایران بیرون نرود ، وبجای زیارت حج ، به زیارت قبور ائمه(ع) و سایر مقابر بروند، وهرکس آرزوی‌کعبه داشت می‌بایست مبلغی خطیر به پادشاه پیشکش کند»[۴۰] . با این مراتب ، شاه عباس ازجهت تحکیم بهای ارز و حفظ آن بزرگترین قدم را برداشته است ، قدمی‌که جزدر دورهٔ رضا شاه پهلوی، در هیچ دوره‌ای از دوره‌های تاریخ ایران، هرگز به‌صورتی جدی، برداشته نشده بود .

شاردن‌گوید ، بیشتر درآمد زرگر باشی، مالیات طلاو نقره‌ای است که از کشور خارج می‌کنند و او متصدی این مالیات است‌که ۵ درصد از قیمت زروسیم‌گرفته میشود .[۴۱]

دستور شاه عباس در مورد منع خروج طلا از کشور ،کم و بیش تا پایان دورهٔ صفوی مورد اجرا قرار میگرفته‌است و این کار همیشه جزء

خدمات وزراء محسوب می‌شده است . لطفعلی‌خان اعتمادالدولهٔشاه‌سلطان حسین ، هنگامی‌که به محاکمه‌کشیده شد، وقتی خواست دشمنان خود را لکه‌دارکند در محاکمه‌گفت: « دشمنان من‌که بیش از من دخل داشتند ، مداخل خود را ذخیره نکرده ودر داخلهٔ مملکت نگاه نداشتند وباآنکه به دستورالعمل شاه عباس بزرگ یك دینار زرمسکوك نباید از داخله به خارج رود ، هرسال چند قطار شتر زروسیم به اسم نذورات به مکه و مدینه میرود ».[۴۲]

بودجهٔ مملکتی

در تذکرةالملوك ـ که ازاسناد مهم مالی پایان دورهٔ صفوی است ـ صورتی از در آمد عمومی مملکت بدینصورت داده است :

آذربایجان بیگلربیگی تبریز و توابین	۳۴۲۳۴	تومان	و ۴۹۰۶/۵	دینار
مداخل	۲۳۳۸	»	و ۸۳۱۷	»
حاکم آستارا	۶۰۵۲	»	و ۵۳۵۷	»
» مراغه وایل مقدم	۳۷۲۹	»	و ۷۴۵۰	»
» الکاءایل افشار	۷۳۹۰	»	و ۳۷۴۷	»
» قراجه داغ	۸۲۸	»	۴۲۰۰	»
» حورس (؟)	۱۱۶۸	»	۹۶۴۰	»
» کاورد	۲۵۷	»	۷۰۵۰	»
» قپانیات	۸۲۲	»	۵۵۶۰	»
» ورکهان	۱۹۵	»	۹۵۰۰	»
» گرمرود	۱۳۶	»	۸۹۰	»
» ایل آدربا	۳۱۰	»	۲۵۵۰	»
» هشترود وطاب طاب	۱۱۹	»	۶۵۳۲	»
» مدك	۷۲۹	»	۳۷۰۹	»
» لاهیجان	۸۷۴	»	۵۳۹۰	»
» ایل دنبلی	۳۱۹	»	۹۰۹۶	»

حاکم اوجرود	۵۱۰	تومان و	۲۰۹۵	دینار
» ابدالو	۸۷	»	۵۷۲۳	»
» سراب	۸۴۵	»	۱۷۰۶	»
» ایل شقاقی	۳۲۶	»	۲۰۲۲	»
» زنوز و قلعه قارنیاق	۴۵۵	»	۵۲۸۰	»
» مشکین	۱۳۶	»	۹۸۵۶	»
» الکاء انهار (من مزارع مغانات)	۲۲۰۲	»	۲۲۲۲	»
» قلعه پشك	۵۷	»	۵۰۹۰	»
» سلطان لك سلماسی	۳۳۹	»	۳۷۴۸	»
» قرا آغاج طالش	۲۱۶	»	۸۳۵۲	»
» شاهیسون اینالو	۱۱۳۰	»	۹۸۰	»
» سلطانیه‌وزنجان	۱۶۶۰	»	۲۰۵۹	»
بیگلربیگی چخور سعد وتوابین	۲۵۹۱۰	»	۳۲۶	»
بیکلربیکی	۲۵۳۹	»		
حاکم تومان نخجوان	۳۴۶۱	»	۴۳۴۶	»
» ماکو	۵۸۰	»	۲۸۸۸	»
» زار وزبیل	۴۳۸	»	۴۸۷۵	»
» صدرك	۶۵	»	۴۳۵۸	»
» قلعه بایزید	۳۰۶	»	۳۴۸۷	»
» شادیلو	۲۰	»		
» دنبلی اکراد	۱۰	»		
» معماربرد	۱۱۵	»	۶۵۷۲	»
بیگلربیگی قراباغ وتوابین	۲۴۷۲۶	»	۹۷۸	»
بیکلربیکی ارباب‌قراباغ که ازکاخت‌معلوم،	۲۸۶۱۴	»	۹۴۳۵	»
حاکم زکم	۵۹۹۸	تومان و	۵۹۸۰	دینار
» بردع	۳۷۹۲	»	۲۷۳۵	»
» احناباد	۸۵۲	»	۵۹۳۰	»
» جوانشیر	۲۱۰۲	»	۸۰۰۰	»
» برگشاط	۳۴۱	»	۲۷۵۰	»
» قرا آقاج	۶۳۶	»	۵۴۳۴	»

حاکم لوزی وپنبك	۱۵۴۵ تومان و	۸۴۳۴ دینار
« الکای ارسبار وایل بایزیدلو	۶۰۱ «	۸۳۴۵ «
« الکای کاوی وترکور	۳۰۰ «	۲۹۴۵ «
بیگلربیگی شیروان وتوابین	۲۱۹۸۳ «	۹۰۳۳ «
حاکم سالیان وقبه وقلهان		
سالیان	۳۳۴۲ «	۳۸۴۵ «
قبه	۷۷۰۰ «	
« ارس وشکی	۸۴۷۶ «	۲۴۶۵ «
« باب‌الابواب دربند	۶۴۸۷ «	۳۹۵۵ «
« الهاوت	۸۰۸۴ «	۷۲۷ «
« بادکوبه	۵۰۰ «	
« چمشکزك وآغداش	۱۰۰۲ «	۶۱۹۵ «
خراسان ، بیگلربیگی‌هرات وتوابین		
بیگلربیگی هرات	۱۵۲۷۷ «	۶۰۳۴ «
حاکم ماروچاق	۳۲۶۷ «	۵۵۳۱ «
« فراه	۴۹۸۹ «	۶۸۷۳ «
« خواف	۱۴۳۴ «	۲۶۲۴ «
« جام	۱۶۸۲ «	۲۰۰ «
« بالا مرغاب	۸۰۸۳ «	۳۴۶۶ «
« پنج ده	۹۵۸ «	۴۶۷۳ «
« بادغیس	۱۰۹ «	۶۱۵۱ «
« کرج	۴۴۲ «	۳۷۳۷ «
« رودمی	۴۵۰ «	۷۰۹۱ «
« غور	۱۰۳ «	۱۶۰۰ «
« تون	۱۲۹۰ «	۳۱۰۰ «
بیگلربیگی مشهد مقدس وتوابین		
بیگلربیگی	۷۴۴۳ «	۹۱۹۵ «
حاکم سرخس	۲۰۹۹ «	۳۰۲۴ «
« نیشابور	۲۱۷۰ «	۸۶۰۰ «
« ترشیز	۹۹۴ «	۲۹۷۲ «

حاکم ابیورد	۳۵۸۸	تومان‌و	۷۸۲۸	دینار
» آزادوار	۱۳۹	»	۳۵۳۰	»
» نسا	۲۸۱۲	»	۳۳۷	»
» سبزوار ووزیر کل خراسان	۱۳۰۲	»	۱۱۵۱	»
» اسفراین	۹۱۸	»	۷۲۰۸	»
» جوروزویساکو (؟)	۲۱۶	»	۷۳۵۳	»
» درون	۲۹۲۳	»	۳۳۲۹	»
» تربت	۳۷۹	»	۴۷۰۱	»
» بزاندوق	۱۱۷	»	۱۲۸۷	»

حاکم دارالقرار قندهار وتوابین

نقد	۲۰۱۵	»	۳۰۶	»
حاکم زمین داوروغوریان	اشجار ۸۳۳۱	اصله		
» کوشك	۱۸۴۷	تومان	۸۹۲۰	»
» ایل کری واوکه و بادغیس				
وتیموری وعلی‌خواجه‌ومیرعارف بلوچ مواجب	۳۰	تومان		

بیگلربیگی مرو و غیره

بیکلربیکی مرو	۷۱۹۳	تومان و	۱۴۰	دینار
حاکم سیستان	۱۲۹۱	»	۴۹۸۰	»

بیگلربیگی استراباد وتوابین

بیکلربیکی	۱۰۵۵۳	»	۴۸۶۰	»
حاکم الکاءکرائی	۱۴۰۶	»	۱۴۵	»
» حاجیلر	۶۵۹	»		
» جلایر	۷۲	»	۷۰۰۰	»
» کراجویی و بلوك روی صحرا	۲۰۰	»		
» کوکلان و غیره	(؟)			
» گسکر	۵۰۵۲	»	۵۳۵۴	»
» کهدم	۱۲۰۷	»	۴۹۴۳	»
» رانکو	۳۹۰۳	»	۶۹۴۷	»
» تنکابن	۲۱۴۲	»	۵۰۴۰	»

حاکم کرمان		(؟)	
بیگلربیگی قلمرو توابین			
بیگلربیگی قلمرو		۷۷۷۹ تومان	و ۹۷۵۰ دینار
حاکم گروس والکاء زرین کمر و طقانمین		۹۷۳ »	۹۹۱۷ »
» الکاء هشتاد جفت	دفعه ـ	۲۲۷ »	۴۸۴۰ »
	دفعه ـ	(؟)	
» هرسین		۳۲۸	»(؟) ۳۹۰۰ »
» کلهر		۳۲۷۱ »	۴۰۰۰ »
» خوار وسمنان		۲۱۸۰ »	۲۰۱۵ »
» ساوه وحاوه (ظ ، آوه)		۱۳۰۹ »	۲۰۹۳ »
» الکاء ری		۱۸۶۲ »	۷۵۵۰ »
کردستان و غیره			
بیگلربیگی		(؟)	
حاکم خوحوره		۳۶۲ »	۷۰۰۰ »
» جوانرود		۱۱۰۰ »	
» (؟)		۲۳۰۰ »	
لرستان فیلی		(؟)	
بختیاری		۳۳۷۰ »	۳۳۲۰ دینار[۴۳]
حاکم الکاء بانه		(؟)	
فارس			
بیگلربیگی کوگیلوی وتوابین			
بیگلربیگی		۱۲۰۰۰ تومان	
حاکم... (؟)		۶۷۴۷ »	۵۶۲/۷۵ دینار
» بحرین		۳۸۳۹ »	
»زیدابات		۱۸۳۳ »	۵۳۱۳ »
»سروستان		۱۳۴۳ »	۵۰۰۲ »
» دورق		۵۸۷۷ »	۷۴۵۰ »
حاکم بندرمبارکه عباسی وغیره			
حاکم بندر		۴۸۶۰ »	

ششم آنکه بقصد حشو در بازی هرو داده شود و بمصحف مرصع در حشو بمهر ... گردد

الحمد ... [illegible]

... [illegible] ... عبد ... محمد

شرعی ... سنه ۹۴۶

[illegible]

هفتم آنکه بمصحف مرصع مذکور داده شود و حشو باشد بمهر محمدی ... اما بطرف

این ملک رضا ... الدکراهتی ... و صدور آن ... خرج

[illegible]

... سنه ۹۴۶

[illegible]

نمونه‌ای از جمع و خرج ولایات عصر صفوی در کرمان

هشتم انکه تفصیل حشو و پیم ربا زر داده شود موجب و قسم میرود

[illegible]

العهده ملوک ... وارد ان حساب العمال ... کلمات ... در ...

ملوک ... ارسال ... اینکه ... سنه ... موجب

... ربیع ۲۴ شهر صفر بالکمال والعلو ... ۹۴

[illegible]

نهم انکه تفصیل حشو و موضوع ربا زر ده سه ربا زر داده شود موجب ...

العهده ... فه دار الاملاک ... حساب ... ملک اعظم ... مولانا ...

... الرجال ... ۹۴۷

[illegible]

از کتاب سیاق غیاث الدین محمد کرمانی

حاکم دشتستان	۲۰۰۰ تومان	
والی عربستان		
حاکم سمیرم	۱۰۴۵ «	۶۱۰۸/۵ دینار

مداخل و مخارج ولایات ایران

مداخل نقد	۷۸۵۶۲۳ تومان و	۸۸۰۹ دینار
جنس ، مومیائی	۸/۵ من و ۸۰ منقال	
باز	۴ دست	
سرکار دیوانی	۶۰۸۶۵۲ تومان و	۳۴۰۳ «
بابت مومیائی	۸/۵ و ۸۰ منقال	
باز	۴ دست	
سرکار اوارجه عراق ، نقد (؟)	۱۴۲۳ تومان و	۲۰۰ « وکسری
سرکارمعادن		
مومیائی	۸/۵ من و هفتاد منقال	
کرمان	۱۷۷۱۳ تومان و	۷۰۰۰ « وکسری
سرکار اوارجه خراسان	۵۱۸۶ «	۶۰۰۰ « «
سرکار ضابطه	۷۵۴۲ «	۲۹۰۰ « «
سرکار خاصه	۳۴۳۲ «	۴۷۰۰ « «
سرکار معادن	۱۲۲۳ «	۸۰۰ « «
سرکار اوارجهٔ عراق	۳۳۹ «	۲۵۰۰ « «
خوزستان		
نقد	۱۱۷۶۲۹ تومان و	۵۸۵۰ دینار
باز	۴ دست	
سرکار خراسان	۹۲۵۸۲ «	۶۳۰۰ دینار وکسری
سرکار خاصه	۵۲۵۵ «	۶۱۰۰ « «
سرکار عراق	۲۰۷ «	۴۷۰۰ « «
سرکارارباب التحاویل، نقد	۴۰۵ «	۶۰۰۰ «
باز	۴ دست	
سرکار خاصه و غیره	۱۷۶۹۷۱ تومان	۲۴۵۰ «
سرکارخاصه	۱۸۶۲۲۴ «	۵۴۸۹ «

سرکار ارباب التحاویل	۷۴۶ تومان و	۶۹۱۶ دینار
عراق	« ۲۱۳۴۱۶	« ۶۰۵۸
سرکار اوارجه عراق ، نقد	« ۱۲۶۸۶۸	« ۱۰۰۰ و کسری
سرکار خاصه	« ۶۶۱۵۲	« « ۳۰۴
سرکار ضابطه	« ۱۹۴۲۳	« « ۴۵۰۰
سرکار معادن	« ۸۲۱	« « ۱۳۰۰
سرکار ارباب‌التحاویل	« ۲۵۱	« « ۵۸۰۰
فارس		
نقد و قیمت جنس	۱۴۲۰۰۱ تومان و	۳۰۰۰ دینار و کسری
مومیائی	۸/۵ من و هفتاد مثقال	
سرکار اوارجه فارس	۷۶۴۶۴ تومان و	« « ۳۰۰۰
سرکار ضابطه	« « ۳۷۱۵۸	« « ۲۸۰۰
سرکار خاصه	« « ۲۶۱۸۹	« « ۴۰۰۰
سرکار ارباب التحاویل	« « ۳۹ (؟)	« « ۵۰۰۰
سرکار ضابطه	« « ۱۵۰۰۳	« « ۲۴۰۰
سرکار معادن	« « ۴۱۷۸	کسری
آذربایجان	« « ۱۶۱۹۶۹	۸۴۰۰ دینار و کسری
سرکار اوارجه آذربایجان	« « ۱۲۶۴۳۷	« « ۶۹۰۰
سرکار (؟)	« « ۲۱۷۷	« « ۴۹۰۰
سرکار ضابطه	« « ۲۶۸۲۶	« « ۴۰۰
سرکار خاصه	« « ۶۱۵۶	« « ۵۸۰۰
دارالمرز	« « ۶۹۱(؟)	« « ۷۰۰۰
سرکار خاصه	« « ۶۸۱۹۸	« « ۹۲۰۰
سرکار ضابطه	« ۱۰	
سرکار معادن	« ۹۰۷	« ۷۹۰۰
شیروان	« ۶۳۷۸۴	« ۸۹۲۰۰
سرکار ضابطه	« ۸۴۷۷	« ۲۱۰۰
سرکار خاصه	« ۸۴۹	« ۵۰۰
سرکار آذربایجان	« ۴۹۸۶۰	« ۹۴۰۰
سرکار معادن	« ۴۵۴۷	« ۶۸۰۰

سرکار ارباب التحاویل	۵۴	تومان		
خرج				
نقد	۳۲۵۲۷۳	تومان و	۶۰۰۰	دینار
سرکار دیوانی	۵۰۷۴۰۰	»	۶۳۰۰	»
سرکار خاصه	۱۱۷۸۷۳	»	۹۳۰۰	»
تیول ومواجب همه ساله	۴۹۱۸۹۶	»	۵۷۰۰	»
تیول و عوص تیول	۳۷۵۳۶۶	»	۳۰۰۰	»
مواجب همه ساله	۱۱۶۵۳ (؟)		۲۴۰۰	»
وکیل نواب جده و غیره	۲۱۹۱		۶۳۰۰	»
امراء و حکام	۳۹۶۷۹۲	تومان و کسری		
وکیل نواب جده ماجده	۲۰۰۰	»		
نواب مریم بیگم	۱۹۱	» و	۶۳۰۰	دینار و کسری
تیول و عوص تیول	۳۴۹۵۰۰	» »	۴۳۰۰	»
فراش	۵۹۵۶ .	» »	۵۰۰۰	»
تیول	۴۴۰۴	»	۴۸۰۰	»
مواجب	۱۵۵۲	»	۳۰۰	»
یساولان صحبت وایشك آقاسیان				
حرم دیوان و آقایان	۴۷۲۱	»	۷۴۲۰	»
تیول	۲۷۴۶	»	۴۰۰۰	»
مواجب	۱۹۷۵	»	۲۳۰۰	»
اطباء	۴۹۹۸	»	۱۳۰۰	»
تیول	۱۰۷۶	»	۴۷۰۰	»
مواجب همه ساله	۳۹۲۱	»	۶۵۰۰	»
عملهٔ بیوتات	۶۵۴۲	»	۱۰۰۰	»
تیول	۱۲۸۹	»	۵۳۰۰	»
مواجب	۵۲۵۲	»	۵۳۰۰	»
یساولان	۱۵۸۷	»	۵۷۰۰	»
تیول	۳۷۸	»	۷۳۸۰	»
مواجب	۱۲۰۸	»	۳۰۰۰	»
توپچیان	۱۹۴۲	»	۵۰۰۰	»

تیول	۴۳۴	تومان و	۱۳۰۰	دینار
مواجب همه ساله	۱۵۰۸	»	۳۷۰۰	»
قورچیان	۲۵۵۷۲	»	۶۷۰۰	»
تیول	۴۴۷۳	»	۱۱۰۰	»
مواجب	۲۱۰۸۹	»	۵۳۰۰	»
غلامان	۱۸۲۶۱	»	۵۲۰۰	»
تیول	۶۳۷۸	»	۵۵۰۰	»
مواجب	۱۱۸۸۲	»	۹۷۰۰	»
تفنگچیان وریکایان وطوایف				
که درتحت تفنگچیان ملازمند	۲۱۹۶۰	»	۳۳۰۰	»
مواجب	۲۱۷۰۱	»	۹۷۰۰	»
غازیان یازوکی				
وغیره عن همه ساله	۲۷۷۷	»	۵۸۵۰	»
مستحفظان قلاع بندر				
و فارس و غیره	۲۱۲۴	»	۸۷۰۰	»
مواجب همه ساله	۶۳۶۷	»	۸۲۰۰	»
سایر جماعت عورات				
گرجیه و غیره	۷۸۹۲	»	۱۷۰۰	»
تیول	۱۵۲۴	»	۳۵۰۰	»
تحویل	۴۰۳۹۱	»	۴۵۶۹	»
صاحب جمعان بیوتات	۳۳۴۴۷	»	۵۵۰۰	»
عمله ایلچی عن مرسوم وغیره	۹۴۳	»	۹۰۰۰	»
حاکم بحرین بجهت خرید مروارید یك هزار تومان				
سایر، دروجه محمد صالح				
موم کافوری ساز و غیره	۱۰۹۲	»	۵۳۰۰	»
سیورغال و غیره	۹۳۰۳۲	»	۵۰۰۰	»
سیورغال و معافی	۳۶۷۷۷	»	۸۸۰۰	»
وظیفه مقرری ومدد معاش ومدد	۵۳۶۱	»	۹۷۰۰	»
خرج رستم خان چنگیزی وغیره	۹۴۱۴	»		

انعام	۳۱۲۰	تومان و	۲۴۰۰	دینار
بدل اجاره	۳۲۱	«	۲۸۰۰	«
قیمت اخراجات ابریشمی‌مسلمی	۷۰۷۵	«	۶۳۰۰	«
اخراجات مؤنت زراعت وکرایهٔ منازل مهمانان و غیره وحق‌السمی اربابِ مَناصب و چینهٔ طیور و حق‌الشُرب وسوخت حمام و سایر مصارف	۲۳		۶۸۰۰	«
زکوة وخُمس وتصدّق وروشنائی مسجد وحق‌التولیهٔ مزارخاقانی صاحب قرانی و نواب طوبی آشیان	۵۱۴۰	«	۴۳۰۰	«

عوض وجوه وجوه عشور بنادر رسد فرنگان انگلیس وپرتکال...(؟)». ۴۴

این‌صورت هرچند نارسا و ناقص‌است و بعض‌ارقام‌آن نیست، اما نوع درآمدمملکت و مخارج و میزان آنرا تا حدودی روشن می‌سازد.

حواشی فصل هشتم

۱ــ شاعری، دوکلمهٔ عبّاسی و شاهی‌را در رباعی ملیحی‌ ــ ودروصفِ‌عباس نامی ، که رندان اورا عبّاسی (به تحبیب) می‌خوانده‌اند ـ چنین آورده است ،

عبّاسیِ ما رواجِ شاهی دارد در کشورِ حُسْن ،کج کلاهی دارد
این دُرِّ خزانهٔ حصاری را بین در حوضِ بلور ، خُرد ماهی دارد

۲ــ زندگانی شاه عباس اول ، ج ۴ ص ۲۶۰

۳ــ عالم آرا ص ۲۱۷

۴ــ تذکرة الملوك ص ۲۲

۵ــ مینورسکی ص ۱۱۷

۶ــ تذکرة الملوك چاپ دبیر سیاقی ص ۲۴

۷ــ سفرنامه سانسون ص ۴۴

۸ــ تاورنیه ص ۲۲۳

۹ـ تاورنیه ص ۱۱۰

۱۰ـ بقایایی‌ازپول مغولی‌وظاهراً منسوب به‌کیک‌خان بوده است ؟

۱۱ـ جامع مفیدی مصحح ایرج افشار ج ۱ ص ۸۴

۱۲ـ مینورسکی ، سازمان اداری صفویه

۱۳ـ شاردن ج ۸ ص ۱۸۱ و۴۱۷

۱۴ـ شاردن ج ۸ ص ۲۵۴

۱۵ـ سانسون ص ۴۴

۱۶ـ شاردن ج ۸ ص ۲۵۵

۱۷ـ ایضاً ج ۸ ص ۳۰۵

۱۸ـ شاردن ج ۸ ص ۲۵ و۲۶

۱۹ـ شاردن ج ۸ ص ۳۷۹

۲۰ـ شاردن ج ۷ ص ۲۶۷

۲۱ـ شاردن ج ۸ ص ۲۲۳

۲۲ـ شاردن ج ۸ ص ۱۰۶

۲۳ـ شاردن ج ۷ ص ۱۰۲

۲۴ـ شاردن ج ۵ ص ۱۲۸

۲۵ـ دستور الملوك ، مجله دانشکده ادبیات ۱۶/۱ ص ۶۸

۲۶ـ فارسنامه ناصری ص ۱۴۳

۲۷ـ عالم آرا ص ۱۰۷۶

۲۸ـ روضةالصفا ج ۸ ص ۴۳۷

۲۹ـ تاریخ مفصل ایران ، اقبال آشتیانی ص ۶۸۵

۳۰ـ دستورالملوك

۳۱ـ ایضاً ص ۷۲

۳۲ـ دستور الملوك ص ۷۷

۳۳ـ این فهرست را آقای‌محمد تقی‌دانش پژوه به‌تفصیل درمقدمهٔ‌دستور‌الملوك استخراج کرده‌اند .

۳۴ـ شاردن ج ۴ ص ۴۰

۳۵ـ احیاءالملوك ص ۴۴۱ .

۳۶ـ نقاوة الآثار تصحیح احسان اشراقی .

۳۷ـ احیاء الملوك ص ۴۹۰

۳۸ـ ایضاً ص ۲۲۷ ۳۹ـ حبیب السیر ج ۴ ص ۵۵۴ ۴۰ـ منتظم ناصری ج ۲ ص ۱۴۱ . و این تصمیم ظاهراً بعد از کودتای قزلباش معروف به ... جمع به تحریک عثمانی‌ها، به دنبال اتحاد شده باشد. ۴۱ـ شاردن ج ۸ ص ۲۳۴
۴۲ـ مرآت البلدان ج ۲ ص ۱۷ ... بی تحقیق ... حاوی ... مکتوب در ... خارج ... باشد!

۴۳ـ در دستورالملوک آمده است که حاکم بختیاری هر ساله یک مرتبه ۹ رأس مادیان و ۹ رأس استر و ۹ دست شاهین آل و ۵۰ من شوره ، و مرتبهٔ دیگر بارخانهٔ ... و ... انفاذ درگاه معلی می‌نمودند و در ازاء آن خلعت پوشیده به ایشان شفقت می‌شد . [دستور الملوک ، مجله دانشکده ادبیات ۱/۱۶ ص ۱۷۴

۴۴ـ تذکرة الملوک ص ۶۴ تا ۹۶

سکه شاه اسماعیل اول



(ضرب کاشان سنه ۹۲۸)



روی سکه متن : بگیتی سکه صاحبقرانی ـ زد از توفیق حق عباس ثانی
ضرب اردبیل ۱۰۷۵
پشت سکه متن : لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله

۹

ثروت، آشیانهٔ تجمّل

«دنیا، دنیای پول است... فکرش را بکنید، اگر یك بانکدار شعری بدبگوید هیچکس او را مجرم نمی‌شناسد، اما اگر یك شاعر چك بی‌محل بکشد ...؟»

(مارسل آشار)

گمان بنده این است که با مقدّماتی که گفته شد، کیفیّتِ رشد و شکفتگی اقتصادی ایران در دوران صفوی بیان گردید و در واقع تا اینجا هرچه صحبت بود از دوران طلائی و عصر زرّین صفوی بود، از طرف کسی که نه اهل زر و سیم است و نه مردِ اقتصاد، آن هم در حضورِ مردمِ اصفهان که خودکیمیاگران روزگارند.[1]

بنده، امشب، در ساحل زرّینه رود[2] صحبت از اقتصاد و ثروت و پول و زر و سیم کردم، وحال آنکه می‌دانم اطلاعاتِ خودِ مردمِ اصفهان در

خصوص دوران صفوی بسیار بیش ازمن وگرانبهاتر از زرّکانی است وهدیهٔ من به‌پیشگاه وارثانِ ثروت و ذوق وهنرِ صفویه ، در حکمِ زیره به‌کرمان آوردن است و زر به‌کان بُردن :

هدیهٔ بلقیس چِل اَستَر بُدست — بارِ آنها جمله خِشتِ زر بُعست
چون به صحرای سلیمانی رسید — فرش آن را جمله زرّ پُخته دید
برسر زر تا چهل منزل براند — تاکه زر را در نظر آبی نماند
عرصه‌ای کِش خاکْ زرِّ دهدهی‌است — زر به‌هدیه بردن آنجا ابلهی‌است

اکنون بی‌مناسبت نیست ،کم وبیش تأثیر این عامل اقتصادی را در شؤون اجتماعی و سیاسی امپراطوری نیز بیان‌کنیم .

خزائن طلا و نقره

خزانهٔ پادشاهان صفوی ، کم کم مملو از ذخائر مالیاتی اکناف مملکتی شدکه از رود جیحون تا قندهار و از بصره تاگرجستان ، چهار ضلع آن ، امتداد داشت و آرامش نسبی سرحدات وعدم احتیاج به‌استفاده از قوای انتظامی، روزبروز میزان ذخیرهٔ خزانه‌را بالا برده‌بود، امامتأسفانه کم‌کم‌مصرف این‌درآمدها به‌صورتهای غیر عادی‌که نتیجه‌ای جز تورّم اقتصادی نداشت درآمد .

شاردن‌گوید: خزانهٔ شاه یك‌گودال بی‌انتهای واقعی است زیراهمه چیز در آن ناپدید میشود ومقدار اندکی از آن خارج می‌شود ، مگردر مورد هدایائی‌که شاه فی‌المجلس می‌بخشد ، اما بسیار نادر است که برای امر دیگری چیزی از خزانه خارج شود[۳] .

عدم تعادل در آمدها وتقسیم نامناسب ثروت واندوخته شدن اموال و املاك بیشمار در نزدِ رجال و روحانیان و لشکریان ، شکافی عمیق در بین طبقات مختلف مملکت پیش آورد . پول و ثروتی‌که در اوایل دوران

صفویه تاکمی بعد از شاه عباس، صرف جنگهای خارجی و یا ایجاد سدّها و پل‌ها و انجام‌کارهای عمرانی می‌شد،کم‌کم متعلق به‌خانواده‌های‌معدودی گشت یا صرف خرید جواهرات و اشیاءگرانبها شد وتجمل و شکوه جای شدّت و خشونت راگرفت ، چنانکه شاردن‌گوید: در دورهٔ شاه عباس‌کبیر سربازان حواله‌های بهتری داشتند ، ولی اینك سالهاست‌که دولت به‌آنان نیازی نداردکه حقوق خوب به‌آنان داده شود ... من بسیاری از درجه‌داران وکارکنان شاه را دیده‌ام‌که دوسال حقوق طلب داشتند[٤] .

در برابر این اوضاع ، تجملات و تعیّنات ، بیش از حد ثروت و اقتصاد را به خود اختصاص داده بود ، چنانکه شاردن که خود یك دلّال جواهرات و تاجر بوده است در مورد یك معاملهٔ خود بادربارگوید : در ۱۰۷۷ ه (۱۶۶۶ م) ، شاه عباس (ثانی) دستور داد ۵۰ هزاراکو بهای جواهراتی‌که به او فروخته بودم به من نقد بپردازند . هرکس وجهی از خزانه دریافت میداشت قاعدةً می‌بایست ده درصد آنرا به عنوان مالیات بپردازد مگر اینکه شاه او را ببخشد .... در خزانهٔ شاه یاقوتی به‌اندازهٔ نصف تخم مرغ بودکه زیباترین و خوشرنگ‌ترین‌گوهری بودکه من‌دیده بودم . در بالای آن نام شیخ صفی را حك‌کرده بودند . بعضی مرواریدها ده دوازده قیراط وزن داشت ، الماس‌های ۵۰ تاصد قیراطی فراوان بود ، اما مقدار طلا ونقره را اصولا نمی‌توان تعیین‌کرد[٥] .

تجمّل و تعیّن

مخارج‌مطبخ وجامه‌دارخانهٔ‌کوچك شاهی تاحدود سه میلیون (ظ : اکو) بالغ میگردید و هزینهٔ کارگاهها و طالارهای هنری به چهار میلیون ، هزینهٔ منزل و خانه‌ها ۱۰ میلیون ، هزینه افراد گارد ۱۳ میلیون ، حرمسرای شاهی۴ میلیون ،

واین مثل را ایرانیان میگویندکه شاه روزی هزار تومان خرج میکند و روزی‌هزارودویست‌تومان درآمددارد . شاردن پس‌ازبازدید از یك خزانه گوید: تنها دریك اطاق‌که پرده‌کناررفت، کناردیوار تاسقف‌پر ازکیسه‌های پول بود ، ومن بامحاسبهٔ احتمالی‌حجم آن‌ها حدس زدم‌که جمعاً سه‌هزار کیسه میشد و هرکدام محتوی ۵۰ تومان ، وبمن‌گفتندکه همه‌جا دیوارها به همین نحومستور است . وسعت خزانه چهل‌گام مربع است و آقاکافور خزانه‌دار آن است . چندین خزانه و صندوق هم هست‌که کلیدش بدست آقاکافور نیست ولاك ومُهر شده وکلیدآن‌بگردن خود شاه آویخته است[۷].
باز در جای دیگر گوید : شاه به تنهائی به‌اندازه تمام افراد کشور خود در آمد دارد ، واین درآمد از طریق مُصادره روزبروز افزایش می‌یابد.[۸]
شاهان وشاهزادگان أولیۀصفوی‌که نانشان‌را برپشت اسب می‌خوردند ودر بیابانهای بی‌آب و علف در تعقیب ازبکان و ترکان می‌دویدندکم‌کم تبدیل به‌پادشاهانی‌شدندکه‌درحضورآنان‌نوعی چینی سبز وجودداشت‌که هرقطعه آن پانصد اکو می‌ارزید و درروایات بود که این بشقاب چینی ـ با تغییر رنگ ـ سَمّ‌را نمایان می‌ساخت! قیمت ظروف طلای غذاخوری شاه‌را در حوالی۱۰۷۷ﻫ (=۱۶۶۶م) به۳۲ تا ۵۰ میلیون بالغ‌می‌دانستند وشاردن خودگوید من یك تکه بشقاب را با پرداخت ۱۲ هزار فرانك از خواهر شاه فقید (عمهٔ شاه سلیمان) بدست آوردم.[۹] در جای دیگر توضیح‌میدهد که ظروف آبدار خانه همه زرین وجواهر نشان بود.. وآبدارباشی‌اظهار می‌داشت‌که چهارهزارقطعه ظروف‌وآلات خوان زرّین جواهر نشان‌وجود دارد.[۱۰] و قیمت آنها را بیش از یك میلیون می‌نویسد.[۱۱]
جواهرات خواهر شاه عباس ثانی (عمه شاه سلیمان‌که همسرمجتهد

اعظم بود) چهل هزار تومان آن روزقیمت داشته واین زن تنها یك سینی طلا باشاردن معامله کرده که ششصد اونس وزن داشته است .[۱۲]

درزمان شاه عباس دوم کسانی بودندکه سالیانه بیست وپنج تاسی هزار لیور عایدی سالیانه داشتند .[۱۳] میرزارضی کور که از بستگان شاه بود ، مشغولیت خود را به جمع آوری کلکسیون ساعت اختصاص داده بود ، او در سال بیش از ۵۰ هزار اکو در آمد داشت ، کاخ مخصوص او دارای سقف‌های خاتم کاری بودکه درآن عاج و چوبهای سخت خوشبوی وگرانبها بکار رفته و بایَشْم و مرمرسفید بهم آمیخته بود .[۱۴]

نحوهٔ تقسیم ثروت و در آمد عمومی برمبنای اساسی نبوده است و با موقعیت‌های استثنائی که برای اشخاص فراهم می‌آمده ثروتمند شدن یا گداشدن ناگهانی امری اجتناب ناپذیرمی‌بوده است. شاردن گوید دراصفهان چادردوزی را دیدم که روزانه هرچادری را به‌دوپول اجاره می‌داد وکم‌کم بیش از هزار هزار (یك میلیون) سود بدست آورد و هم اوست که حمام چادر دوز را ساخته است .[۱۵]

جشن عروسی پسر بزرگ خوانسالار شاه سلیمان با دختر دیوان بیگی ۱۴ روز ادامه پیداکرده و چهارصد هزار لیره خرج برداشته بوده است .[۱۶]

تخت شاه یك پارچه مُکلّل بود ، جواهرات تن شاه به‌چند میلیون میرسید ، کلاه امراء و بزرگان آراسته به جقّه و پرِکُلنگ و مُکلّل به جواهرات بودکه برخی از آنها دوسه میلیون فرانك ارزش داشت .[۱۷]

آفتابه لگن شاه سلیمان ازطلای یك‌پارچه میناکاری بود وصراحی شراب او ازطلای میناکاری ومُرصّع،[۱۸] ولی البته با قدحی که شاه اسماعیل



ضیافت شاه صفی در ۱۶ اوت ۱۶۳۷ (ــ ۲۰ ربیع‌الاول ۱۰۴۷ ﻫ)
(به‌افتخار هیئت نمایندگی پادشاه پروس ، ازسفرنامهٔ اولئاریوس ۱۶۹۶م=۱۱۰۸ﻫ)

اول از آن شراب خورد بسیار تفاوت داشت : شاه اسماعیل اول پس از تسلط بر شیبك خان ازبك فرمان داد استخوان کله‌اش را در طلا گرفتند و از آن قدحی ساختند و در آن به‌شرابخواری پرداخت ، یکی از شاعران درین باره گفت :

کاسهٔ سر شُد قدح از گردشِ دوران مرا
دارد این چرخ خراب آباد سر گردان مرا[۱۹]

تنها درسال ۱۶۶۶م (۱۰۷۷ ق) برای صرف میخانهٔ شاه فقط پنجاه هزار من کهنه انگور شراب انداختند ، يك من کهنه معادل است با۹ لیور و شانزده اونس وزن فرانسه .[۲۰]

البته درینجا مقصود این نیست که چرا ظروف شاه طلائی بوده یا خانهٔ این و آن مکلل ومُجَوْهَر شده ، اشکال درین است که این پولها اولاً بیجا صرف می‌شده وثانیاً اغلب درجریان نبوده، وبصورت ذخیرهٔ بی‌حاصل و در حکم امانت در صندوقهای امروزی بانك‌ها بوده است .

فرانکلین در مورد ولخرجی گوید : «قانون نمیتواند از ولخرجی جلوگیری کند ، و این شاید همیشه برای اجتماع بدنباشد ، يك شیلینك که ابلهانه توسط احمقی خرج میشود، ممکن است به‌دست شخص عاقلتری بیفتد کـه بتواند کار بهتری با آن انجام دهد ، بنابراین آن پول از بین نرفته است» . اما این حرف فرانکلین در مانَحْنُ‌فیه صادق نیست ، زیرا درین مورد نه‌تنها پولی بدست‌کسی نمی‌افتاد ـ که جای بهتری خرج کند ـ بلکه پول مردم کم مایه و گنجشك روزی نیز به عناوین مختلف نزد همان پولداران و اعیان جمع میشد و برطبق مثل معروف «پول ، پول می‌آورد» ، ذخیرهٔ مردم تُنُك مایه نیز به اندوختهٔ متعیّنان افزوده میشد.

و از قدیم‌هم گفته‌اند : «هر که بیش دارد ، چشم بر کفن درویش دارد» !

ثبات نیست

مقایسهٔ حکام وامرای زمان‌شاه عباس اول (که‌بعضی مثل‌الله وردیخان و پسرش وگنجعلی خان و پسرش حدودسی‌سال دریك‌محل حکومت داشتند) بازمان شاه عباس دوم‌که پی‌درپی به تعویض آنها می‌پرداخت ، عدم ثبات اوضاع و فساد ورشوه‌خواری را تسجیل میکند: خلع علیقلیخان سپهسالار وحبس اودرالموت، وخلع پسر برادراو بیجن‌خان ازتبریز، وبرادرش عیسی سردار خراسان و میراب دارالسلطنهٔ اصفهان و توقیف او در قلعهٔ کلات[۲۱] ، تبعید محمد بیك اعتمادالدولهٔ شاه عباس ثانی به قم بشرط اینکه نه سرېتراشدو نه حمام‌برود ونه‌باکسی‌معاشرت‌نماید[۲۲] ،معزول‌شدن قور خمس(خمز)خان بیگلربیگی مرو و محمد علی‌بیك جبّه‌دار باشی[۲۳] ، تغییر دارغهٔ اصفهان‌و کورکردن‌اغورلو بیك‌دیوان بیگی[۲٤] ،معزول شدن حیدر بیك ایشك‌آقاسی، قتل میرفتاح ، قتل میرزا تقی اعتماد الدوله و جانی بیك خان ، طغیان علیقلی‌خان، تغییر گنجعلی خان حاکم ارومی، تغییر میرقاسم بیك داروغهٔ اصفهان، عزل‌محمدقلی خان بیگلربیگی ایروان، عزل میرزا هادی وزیر فارس، تغییر سبحانقلی خان سردار خراسان، تغییر شاهوردی سلطان‌حاکم دورق، حبس نظرعلی‌خان‌حاکم اردبیل... وسختگیریهای دیگرهمه دلیل براین‌بودکه دستگاه‌مرکزی‌حکومت‌گیج شده‌است. این تدابیر هیچکدام نتیجهٔ مطلوب را حاصل نکرد، زیرا وضع چنان بودکه شاه عباس دوم در اواخرکار به تجمل و تعین علاقه داشت و طبعاً امراء و فرماندهان نیز به مصداق «النّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِم» هرگز دست از رفتار خود برنداشتند . شاه عباس دوم مردی شکار دوست و عشرت طلب شده بود ، چنانکه

در یک شکار جرگهٔ او «مقرر شد که عمال مازندران و گیلانات و هزار جریب و استراباد هریک چند ذرع از ریسمان کنب که رسد به هریک رسیده بود در موعدی معین به اتمام رسانیده نقل «میان کالد» نمایند و... ستون‌ها که طول آن چهار ذرع بوده باشد قطع کرده آماده سازند.. دامها برسرپا و جمعیت اهل جرگه میباشد، اهل جرگه دایره‌ای که قطر آن چهار پنج فرسخ تواند بود بسته، صدای کوس و نفیر وافغان بداوج آسمان رسانیدند»[۲۵] و این کارها درهمان روزگارانی صورت میگرفت که قندهار بدکام هندوستان فرومیرفت.

این شکارها اغلب با حضور «مخدّرات سراپردهٔ عصمت» صورت میگرفت.[۲۶] وتنها در یک جلسهٔ شکار ۱۴هزار حیوان صید شده است[۲۷]. باغ طاوسِ شاه درکنار زاینده‌رود[۲۸] از باغهای پرخرج بود و کار به‌جائی رسید که «قلادهٔ مرصّع و زنجیر طلا جهت شیران اژدهاکردار» تهیه‌کردند و «پیکر ایشان را به جهت امتیاز به جُلهای زربَفت‌آرایش دادند».[۲۹]

اثاث‌البَیْتِ باغ هشت بهشت با شکوه بود و شاردن اطاقی درین باغ دیده است که تنها یک لحاف آن دوهزار اکو ارزش داشت و ازپوست سمور تهیه شده بود، تشک‌هایی نیز از پوست سمور داشته است.[۳۰] شاه سلیمان طالار هشت بهشت را به ۵۰ هزار اکو تمام کرده بود و این مبلغ غیر از اثاث البیت آنست.[۳۱]

تفاوت دو تاجگذاری

در جشن تاجگذاری شاه سلیمان، شاردن، بهای تاج و شمشیر و خنجر مرصع را بیش از صدهزار تومان (۵ میلیون لیور) تقویم‌کرده است. دریکی از جقه‌های شاه، فقط الماس آن را ۲۰۰ الی ۳۰۰ هزار لیور قیمت



شاه عباس دوم

از روی کار یکی از نقاشان معاصر او (از چند مقالهٔ فلسفی ص ۳۰۴)

کرده‌اند .[۳۲]

تشکچه‌های کاخ همه زربفت ، چراغدانها همه از طلا و هرکدام معادل ۴٫۵ من ، شمعدانها بلندتر و سنگین‌تر از چراغدانها ، تخت که تماماً از طلا وآراسته به یاقوت و زمرّد بود ، دو تن به‌سختی می‌توانستند آنرا حمل کنند .

تفاوتی که در تاجگذاری شاه سلیمان با شاه اسماعیل اول به چشم عبرت می‌توان دید اینست که شاه اسماعیل پس از فتح هرات «در صباح نوروز سلطانی ،آن مِهرِسپهرِکشورستانی ، بربارهٔ اقبال وکامرانی برآمده، ازباغ جهان آرا به طَوی خانه تشریف برد وبرتختی‌که درمنزل مذکورـ به‌اشارت همایون ـ ساخته شده بود نشستد، وکلاء عتبهٔ علیّه وحکام‌ولایات و ممالك محروسه و امراء و نویان و خواص و مقربان و وزراء و صدور و جمهور بزرگان نزدیك ودور هریك در مقام خویش ایستادند .»[۳۳]

اما وقتی صفی میرزا (شاه سلیمان دوم) را برای نشاندن برتخت سلطنت می‌بردند ، مادرش فریاد میزد: آه فرزندم می‌خواهند ترا بکشند، زنها به‌بچه چسبیده از حرکت اوجلوگیری میکردند. شاهزاده می‌لرزید، و مادر از وحشت به زنها تکیه داده بود و تادم در پسر را همراهی کرد.[۳٤]

مطمئناً تختی که‌شاه‌اسماعیل‌درهرات بدان تکیه‌زد، ازطلانبود، زیرا فرصت و بودجهٔ ساختن چنین تختی در آن چند روزکه ازجنگ ازبکها بازمی‌گشتند نبود ، اما مسلم است‌که پایه‌های تخت طلائی شاه سلیمان از پایه‌های تخت عادی شاه اسماعیل لرزان‌تر بوده است.

درخزانهٔ شاه(درطبرك)فیروزمرا بدشکلِ‌خرمن روی هم‌می‌انباشتند، شاردن‌گوید درقلعه طبرك۶۰۰جیقه‌الماس‌دیدم...ودرمیانهٔ من وخزانه‌دار

اینقدر فیروزهٔ پیاده ریخته بود که ما یك دیگر را نمی‌دیدیم.[۳۵] کیسه ـ های چرمی زر هریك ۴۵ تا ۵۰ لیور (هر لیور حدود نیم کیلو) وزن داشت. بیشترظروف حتی سطلها و دیگها زرین بود ـ ظروفی که یك نفر به به زحمت می‌توانست آنرا بلندکند ـ تفنگ شاه جواهر نشان و کمان و تیرهای او بادو ترکش غرق جواهر بود. درمهمانیهای شاه، زیردرختان باغ، همیشه ۱۲ اسب تشکیل برای تجمل بسته بود، افسار این اسبها ابریشمی بود، کلیهٔ یراق آن‌ها طلائی وحتی آخور آن از طلای ناب بود! سطل و چکش ومیخ طویله وقشو وزرهٔ اسب (برگستوان) نیزطلائی وطلا نشان بود.[۳۶]

رقابت امراء وصدور بجای اینکه درپیش برد مقاصد ملی و بهبود وضع اجتماعی خلق بوده باشد، تبدیل به هم چشمی درایجادکاخها و باغهای بزرگ‌واندوختن ثروت ازراههای غیرمشروع شد وکم کم کاخهائی مثل سعادت ـ آباد ساخته شدکه بیش ازیك فرسنگ محیط آن بود، وتنها حوض آب آن یك چهارم فرسنگ طول داشت ولبه‌هایش ازمرمر ویَشْم بود.[۳۷] این آبادی قبلا متعلق به زردشتیان بود، در ۱۰۷۰ (۱۶۵۹م) بقول صاحب عباسنامه «گبرانِ اصفهانی را ازگبرآباد بیرون کردند و آنجا را به‌نام سعادت آباد کرده، به زردشتیان زمینی درجنب جولا (جلفا) دادند».

درجزء عمارات صفویه که توسط ظلّ السلطان خراب شد، یکی هم عمارات صدری بود که بعلت تعلق یافتن آن به صدر، بدین نام خوانده شده بود. جابری انصاری که در ۱۳۱۸ قمری (= ۱۹۰۰م) این عمارت را دیده‌است گوید: «اطاق عدیده از تذهیب، گوئی یکپارچه زرّناب داشت».[۳۸]

به قول شاردن، زین ویراق اسبان اشخاص متمکن جواهر نشان و زرین وسیمین بود. درحرم، عطریات سیلوار به مصرف می‌رسید، بانوان

چون در دریای ناز و نعمت و تجمل و تفنن بی حد وحساب پرورش یافته بودند، سراپای وجودشان وقف اطوار تصنعی وفنونی میشد که مقدمات لذت وشهوت رافراهم آورند، بدون اینکه به مخارج این وسائل وقعی نهند.[۳۹]

قلمدان صدراعظم مرصع و به طول هفت بند انگشت وعرض ۵ر۱ بند بودکه آنرا به پرشال خود می بست.[۴۰] طالار پذیرائی صدرخاصه ـ شوهر خواهر شاه عباس ثانی ـ ۸۰ پا طول داشت وسقف آن ازخاتم بوده.[۴۱] طارمی های طالار هشت بهشت ازچوب زرنگار، اشکوب پائین ازسنگ یشم، چارچوب ها نقره ای، ودر دیوار مزین به زر و لاجورد بود.[۴۲]

سقف کاخ یك جواهرفروش اصفهانی ، بنام پورعزیزالله، خاتم کاری وازچوبهای معطر باسنگهای نفیس و نایاب بود. حوضها از سنگ مرمر و سنگ سماق، قالیها بیشتر ازابریشم، مخدّه‌ها و بالشها همه زربفت و سیم‌ـ بافت، تخت‌خوابها زرکوب وساخت هند، تشك و لحاف زربفت وچادرها با طناب ابریشمین بود. می گفتند کداین پورعزیزالله دوهزارهزار لیورجواهر دارد. تنها یك بار، شاه اورا تحت فشار گذاشت وسه قطعه جواهر ازو گرفت که ۵۰۰ هزار لیور می ارزید.[۴۳] درهای کاخ میرمعصوم دواتدار وزیر ازسنگ یك پارچه به بلندی دو وپهنای شش پا ساخته شده بود.[۴۴] شمعهای معطر مومی آغشته باروغن دارچین ومیخك ودیگر مواد عطری، شبهای تاریك این قصرها را چون روزروشن می ساخت.[۴۵]

هنوزدر اصفهان خانه‌های قدیمی عصر صفوی هست که متعلق به اشخاص عادی بوده ولی دارای اطاقهای گچ بری زیبا وبخاریهای طلاکاری وسقف‌های مُقَرنس وزرنگار وشبکه سازیها وتراشها میباشد ... و این مطلب هرچند دلیل بر بالا بودن سطح اقتصاد و درآمد عمومی در آن زمان میتواند باشد

اما حاکی از تجمل دوستی نیز هست ، تا همین چند سال پیش درکوی جلفا مقابل مسجد حاجی محمد جعفر، خانه‌ای وجود داشت که ظاهراً منزل نعلبند باشی زمان صفوی بود و در طاقچه‌های بلند یکی از اطاقهایش نقاشیهای بی‌مانند وتحریرهای قلمی زیبائی برروی پارچه‌های مخصوص بچشم میخورد که خود موزهٔ نفیسی تشکیل میداد.[۴۶]

این تصویرها متعلق به میرفندرسکی، شیخ عطار، بایزید بسطامی، ابراهیم اَدْهَم، جلال الدین رومی، شمس تبریزی، شاه نعمة‌الله ولی، شیخ بهائی، شیخ صفی الدین اردبیلی بود وهمه یك مترونیم طول و نزدیك یك مترعرض داشت و نقاشی رجبعلی نام آنها را رقم کرده بود.[۴۷] مسأله اینست که وقتی نعلبندباشی پادشاه ــ که از نمونهٔ تصویرها معلوم میشود آدم درویشی هم بوده است!ــ کارش بدانجا برسد که چنین خانه‌ای برای اولاد خود به‌ارث بگذارد واصولا چنین دم ودستگاهی داشته باشد ، رشدعمومی اقتصادی را خوب میتوان حدس زد . منتهی باید توجه داشت : نعلبندی که می‌بایستی معمولا در جنگها و سفرهای نظامی باشد و چارپایان لشکر را نعلبندی و سرزسی کند، وقتی کارش بدانجا برسدکه بتواند سالها بالای سر عمله وبنا و نقاش بایستد و اطاق خواب را رنگ و جلا دهد ، از دو حال خارج نیست :

ــ یااینکه دیگرخبری از آن جنگها وفتوحات وپیشرفتهای درخشان نظامی نیست وشمشیرها زنگ خورده ودر غلاف مانده‌است ،

ــ یا اینکه دم ودستگاه جناب نعلبند درویش مسلك آنقدر توسعه پیداکرده‌که بجای اوشاگردان وخدمه وکارمندان بکار میپردازند و بهردو صورت نتیجه یکی است: میل به رفاه وآسایش وتجمل دوستی و اسراف و

بالاخرهٔ عدم توزیع عادلانهٔ ثروت و عدم استفادهٔ مناسب از ثروت و اقتصاد عمومی واینها همه از عوامل مهم سقوط یك جامعه بحساب می‌آیند .

گوئی این مأموران دولت ، تبدیل به آن کسانی شده بودند که سعدی دربارهٔ آنها گفته است :

درم به جورستانان زر به زینت ده

بنای خانه کنانند و بام قصر اندای[۴۸]

درواقع امثال این نعلبندها، تنها به نقش تصوف دلبستگی داشته‌اند، وگرنه از آن زمان که تصوف «قزلباش گیر» شد دیگر نقش صفا نداشت بلکه حافظ منافع بیگ‌ها وخان‌ها و سلطان‌ها ومیرزاها و مستوفی‌ها و وکیل‌ها و وزیرها و شیخ الاسلام‌ها و ملاباشی‌ها و ملاها و کلانترها و ملیك ها و کدخداها و مین‌باشیها و یوزباشیها[۴۹] شده بود ، و صفویان واقعی ناچار بودند از بیم عقرب جرّارہ به مارغاشیه پناه ببرند و ازایران بگریزند یا به هند به‌دربار اکبر بروند و یا به عثمانی در خانقاه مولوی پناه جویند . باید گفت که تصوف و عرفان ازآن روز بیچاره شدکه در دست قزلباش افتاد و در حکم وسیلهٔ کسب خبر و جاسوسی درآمد و خرقه پوشان وتبرزین ـ بدستان ، مأمورین خُفیه و « پنهان پژوهان » دولتی شدند و بعد از عهد صفویه ، دیگر ، مسلك تصوف ، هرگز قوام وصفا وپاکی قبل ازآن را در هیچ جای ایران نیافت .[۵۰] و برای هزارمین بارثابت شد که «رجلی که به قدرت میرسد دیگر آزادی خواه نیست، ورجلی که ازکارکنارمیرودهمیشه یك آزادیخواه است» !

منحصر ساختن مذهب و توجه به تصوف و سنّی‌کشی و تهمت بستن به بیدینی و بددینی ، در اول کار صفوی اگر برای مقابله با دشمن بود ،

کم‌کم در داخلهٔ ایران برای پاك کردن حسابهای خصوصی بکار رفت ، و دوستانِ دولت‌ها دشمنان نادانی شده بودندکمولتر در بارهٔ آنها گفته است : « خدایا مرا ازشرّ دوستانم نجات ده ، خودم ازعهدهٔ دشمنانم برمیآیم» .

دربارهای دشمنان نیز ، آماده برای استقبال از فراریان و مورد خشم قرار گرفتگان شده بود ، چنانکه وقتی « غزالی مشهدی را[۵۱] تهمت بد مذهبی زدند و خواستند او را آزار دهند ، به هندوستان گریخت و به دکن و سپس به جونپور رفت ، و مثنوی نقش بدیع را به نام علیقلی‌خان زمان بنظم آورد وهزار اشرفی صله‌یافت... علی قلی خان، خصوصاً یکی ازبزرگان درگاه خود را باچند سراسب وهزار روپیه خرج راه بداستقبال وی فرستاده بود »[۵۲]. و این شاعر گویندهٔ این دوبیت لطیف است‌که گوئی شاهد حال خود اوهم هست :

از بزمِ طرَب باده گساران همه رفتند
واز کوی جنون سلسله داران همه رفتند
نه کوهکن بی‌سروپا ماند و نه مجنون
ما باکه نشینیم ؟ که یاران همه رفتند

تعصبی‌که درایران ایجاد شدکم‌کم چنان در اعتقادات مردم رسوخ کردکه هرایرانی فکرمیکرد «اگریك سنّی ویك شیعه را باهم بجوشانند هرگز ذرات وجود آنها در هم نمی‌آمیزد» .[۵۳] بسیاری از علماء از ایران مهاجرت‌کردند وآنهاهم‌که ماندند دیگرآن روحانیون ثابت قدم نبودند، بلکه درهمان عهدشاد اسماعیل‌اول هم روحیهٔ خاص خود را ظاهر کردند و از قبیل علامه دوانی شدند : لابد شنیده اید که در آن تاریخ علامه ــ دوّانی در مسجد جامع عتیق شیراز بتدریس و خطابه مشغول بود وبدروش مذهب شافعی تدریس و وعظ مینمود و ظاهراً خود نیز پیرو همان مذهب

بود. همینکه دستورشاه اسماعیل‌صفوی مبنی بر ترك مذهب تسنن واختیار مذهب شیعه بوسیلهٔ حاکم شیراز بمردم ابلاغ شد، علامهٔ دَوّانی بیدرنگ بالای منبر رفت و خطابه غرّائی در حقانیت مذهب شیعه و مدح حضرت علی‌علیه‌السلام و اولاد اطهارش ایرادکرد و برغاصبین حقوق آنها لعنت فرستاد.

چون از منبر پائین آمد، یکی از شاگردانش جلوعلامه راگرفت وگفت: مولانا، تو تا دیروز پیرو مذهب شافعی بودی، چطورشدکه امروز بدون مقدمه مذهب جعفری را پذیرفتی و بمذهبی که مدتها بدان معتقد بودی پشت‌کردی؟

علامهٔ دوانی گفت: هیچ آدم عاقلی برای خاطر «شَیْخَین» خود را بکشتن نمیدهد![۵۴]

در غیر این صورت مثل بنائی شاعر می‌شدندکه درهمان فارس‌اورا به‌بهانهٔ تعصب مذهبی به قتل رساندند (۹۱۸ هـ = ۱۵۱۲م).

البته این‌کاردرکشورهای همسایه نیز بی‌عکس‌العمل‌نبود وچنانکه گفتیم در میان عثمانیان وازبکان شیعه‌کشی رواج پیداکرد، هلالی شاعررا ازبکان سنی‌در۹۳۵ هـ (۱۵۲۷ م)کشتند، وبه‌قول حسن بیك روملودرهرات به علت‌تعصب عبیدالله‌خان ازبك «.. هرروز به حکم آن خان بی‌ایمان، پنج شش‌کس به واسطهٔ تشیع، به اقوال جهال، درچهارسوق هرات کشته می‌شدند، وروستائیان بی‌دیانت ... با هرکس‌که عداوتی داشتند، او را گرفته نزد قاضی می‌بردند که این مرد در زمان قزلباش لعن ابوبکر و عثمان‌کرده است. به سخن دوگمراه جاهل، قاضی به قتل آن مظلوم‌حکم می‌کرد.»[۵۳]

حواشی فصل نهم

۱ــ این سخنرانی درحضور مردم اصفهان ، از طرف نگارنده ، در باغ باصفای انجمن فرهنگی ایران و امریکا ایراد شده بود.

۲ــ زاینده رود را در کتابهای قدیم زرّینه رود هم نوشته‌اند رجوع شود به‌ترجمهٔ‌صورةالارض ص ۱۰۷ و جهان نامه ص ۵۲ و سرزمین‌های خلافت شرقی ترجمهٔ عرفان ص ۲۲۳.

۳ــ شاردن ج۸ ص ۳۰۷. ۴ــ شاردن ج۸ ص ۳۰۵. ۵ــ شاردن ج۸ ص۳۰۷و۳۰۹ ۶ــ شاردن ج ۸ ص۳۶۳ ۷ــ ایضاً ج۸ ص ۳۱۰، مهتر،معمولاً خواجه‌ای سفیدپوست است که چون وسیله و آلت لذت خود را از دست داده‌است میتواند بدون اینکه دچار هیجانات عاطفی بشود به‌دنبال شاه به‌حرمسرا برود. امروز تصدی‌این شغل باخواجه‌ای است‌زنگی به‌نام آغا کافور که عمرِنوح دارد و در دورهٔ سه‌پادشاه خدمت کرده است!

(کمپفر ص ۱۰۱)

۸ــ ایضاً ج۸ ص۲۹۴ ۹ــ شاردن ج۸ ص۳۴۷و۳۴۸

۱۰ــ ایضاً ج۳ ص۲۹۰ ۱۱ــ ایضاً ج۳ ص۱۹۸

۱۲ــ ایضاً ج ۳ ص ۲۹۱

۱۳ــ شاردن ج ۸ ص ۴۱۸

۱۴ــ ایضاً ج ۸ ص ۲۱ تا ۲۴

۱۵ــ ایضاً ج۸ ص ۳۵ ۱۶ــ شاردن ج۳ ص۱۹۸ ۱۷ــ ایضاً ج۸ ص۳۴۱،وقتی شاه‌سلیمان بــه ییلاق می‌رود، هفت هــزار شتر با خیمه‌ها قالی‌ها وسایر لوازم منزل، پیشاپیش حرکت می کنند. (کمپفر ص ۲۲۸)

۱۸ــ شاردن ج ۸ ص ۳۴۴

۱۹ــ زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۵۸ و این باقی مانده یك رسم سکائی بود ، هرودوت گوید ، سکائی ، خون‌اول دشمنی را که می‌کشد می‌آشامد و ازسردشمن کاسه‌ای درست می‌کند ، سکاهای متمول این کاسه را به‌طلا می‌گیرند... بااین‌کاسه‌ها فقط اشخاصی میتوانند شراب بیاشامندکه دشمنی را کشته باشند.

(ایران باستان ص ۵۸۸)

۲۰ــ تاورنیه ص ۹۶۸

۲۱ــ عباسنامه ص ۱۷۵
۲۲ــ سفرنامهٔ تاورنیه
۲۳ــ عباسنامه ص ۲۳۹
۲۴ــ عباسنامه ص ۲۲۱
۲۵ــ عباسنامه ص ۲۷۸
۲۶ــ ایضاً ص ۲۶۸
۲۷ــ شاردن ج ۴ ص ۱۳۷
۲۸ــ عباسنامه ص ۲۵۰
۲۹ــ عباسنامه ص ۱۵۶
۳۰ــ شاردن ج ۷ ص ۳۲۸
۳۱ــ ایضاً ص ۳۳۰
۳۲ــ شاردن ج ۹ ص ۱۰۲
۳۳ــ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۵۱۸
۳۴ــ شاردن ج ۹ ص ۸۶
۳۵ــ نقل‌ازسرگذشت مسعودی ص۱۸۰
۳۶ــ شاردن ج ۸ ص ۳۳۸ و ۳۴۹ و ۲۷۵
۳۷ــ شاردن ج ۸ ص ۷۹
۳۸ــ تاریخ جابری انصاری «آگوی‌تهان» ص ۱۱۴
۳۹ــ شاردن ج ۴ ص ۱۳۱
۴۰ــ شاردن ج ۸ ص ۲۳۳
۴۱ــ شاردن ج ۷ ص ۳۲۱
۴۲ــ شاردن ج ۷ ص ۳۷۷
۴۳ــ شاردن ج ۸ ص ۴۸ و ۵۲
۴۴ــ ایضاً ج ۸ ص ۳ث
۴۵ــ شاردن ج ۴ ص ۲۲۷
۴۶ــ گنجینهٔ آثار ملی ، ص ۱۴۸
۴۷ــ سعیدنفیسی، احوال شیخ بهائی ص ۶۶
۴۸ــ غافل از آنکه سعدی در همین قصیده هم‌گفته است :

به عاقبت خبر آید که مردِ ظالم مُرد
به سیمِ سوختگان زرنگار کرده سرای

۴۹ــ این طبقات در اواخر عصر صفوی بوده‌اند ودریادداشتهای ابراهام گانوغی گوس یادشده است . (ص ۳۶ و ۶۴)

۵۰ــ نمونهٔ دیگری ازین مسلکها ، مسلك شیخیه است که برای خود فلسفه‌ای واصولی دارد و قابل توجه است . اما متأسفانه چون از طریق کرمان راه پخش یافت ، و پس از آنکه توسط حاج محمدکریم خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله ــ پسرعمو، و دامادوپدر دوداماد‌وپدرزن فتحعلیشاه ــ انتشاریافت ، «جان‌گیر» شدودر کرمان چنان باعکس‌العمل مواجه شدکه تا امروز ــ ظرف صد سال بیش‌ازده‌پانزده زدوخورد خونین همراه داشته‌است.وگرنه همین مسلك‌شیخیه در تبریز، مدافع وحافظ مشروطه بود و مشروطه خواهان تبریز بسیاری شیخیه بودند ــ چون دراقلیت بودند ــ وحال آنکه در کرمان ، حافظین ومؤیدین این مسلك فرمانفرماها ومؤیدالدوله‌ها و کیومرث میرزاهاشدندکه خودحاج محمدکریم خان هم ناچار بود ازآنان تبری کند. علاوه برآنکه فرزندش حاج محمدخان هم‌سی‌روزه ماه رمضان راکه بمسجد حاج‌آقا علی میرفت هرروز بریك رنگ اسب می‌نشست، یعنی حداقل سی‌رنگ اسب داشت!

۵۱ــ غزالی مشهدی در ۹۸۰ هـ (۱۵۷۲ م) درگذشته است

۵۲ــ مقاله گلچین معانی . مجله دانشکده ادبیات مشهد ، ص ۲۲۶.

برای این نوع فراریان ومهاجران‌که در واقع تبعیدشدگان و قربانیان دوران شکوفائی اقتصاد وثروت بی‌پایان شده بودندکافی است تنها نظری به تذکرة الشعرای جهانگیر پادشاه‌هند بکنیم. بیخود نبود کــه غزالی‌مشهدی می‌گفت: تیغی است زبان من کـه جوهر دارد. حقیقت آنست‌که به «تقریب الحاد وبی‌اعتدالی، در عراق قصدکشتن اوکردند. از آنجا فرار کرد و بهند آمد» (بدایونی)

تشبیهی کاشی نیز بهند فرار کردکه بقول‌بدایونی «دعوت الحادمی‌نمود ومردم را به کیش پساخوانیها می‌خواند». میر شریف وقوعی نیشابوری هم که «جوانی بوفوروفضایل آراسته بود علم تاریخ نیکو می‌دانست ودر خط وانشاء و دیگر فضایل معلم جانگیر بود». باز بقول بدایونی «الحادش از هرکس زیاده بود. اونه از پسخوانیان تنها ونه از صباحیان تنهاست، بلکه بین‌بین این هردو طایفه مغضوب الرب‌وملعون الخلق بود» اما باز همین بدایونـی اقرار می‌کند: از وی کتابهای نفیس ماند. از سادات اسحاق آباد نیشابور بود.

مولانا نیازی‌سمرقندی از دربدران‌همان روزگارست، حتی فیضی‌دکنی وکاهی نیز به‌همین الحادمتهم بودند. رفیعی‌کاشی‌ومیرحیدرمعمائی نیز ازکسانی هستندکه قول بدایونی «به‌جهت آزاری‌که او را ازپادشاهان ایران رسیده، به‌دربار اکبری رسید، ایام توقف ایشان درهندوستان دو مرتبه قریب به‌هشت سال شد» (تذکره جهانگیری، حواشی میرزایف ص۴۴).در واقع دربارهند مأمن ناراضیان وشاید هم محل تحریك آنهاشده‌بود. و برای این منظور پولها خرج میکردند، چنانکه‌وقتی بیرم‌خان خانان، یك غزل از هاشم قندهاری به «یك لك تنکه خرید»، ویك بیت از آن غزل اینست:

من کیستم عنان دل از دست داده‌ای‌وزدست دل به راه غم از پا فتاده‌ای

(حواشی تذکرةالشعراء جهانگیری ص۵۰).

یکی دیگرازین مهاجرین، پیامی کرمانی هم شهری مخلص‌بود، معروف به‌شیخ‌عبدالسلام که «درزمان شاه‌عباس از وطن خود به‌دکن شتافت ودرخدمت نظام شاه درجه‌امارت یافت». (تذکرهٔ حسینی ص۷۲). این پیامی شعری دارد که گوئی زبان حال خود اوست:

بزمی که درآن روی سخن جانب ما نیست

ای دل، کمی از ماست، که بسیار نشستیم

از جمله معروفان دیگر مسیحای کاشی است‌که طبیب شاه‌عباس بود و گویند به‌علتی ناچار به‌مهاجرت شد وهم او این شعر را گفته بود:

گرفلك یك صبحدم بامن گران باشد سرش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

(آقای امیری فیروزکوهی ضمن نقل‌شعر به‌صورت: صبح بیرون میروم.. عقیده دارند که «اعتراض مسیحا مسلم‌نیست واز ساخته‌های‌تذکره نویسان‌است». بنده اصراری در رد یا قبول‌آن ندارم).

اما یك نکته را میتوانم بگویم که صفویه خودشان برآمدهٔ «انتی‌تز» اسماعیلیه‌بودند که در چراغ خوانیها بهوای‌روی کارآمدن آنان شعر خوانده می‌شد (کوچه هفت‌پیچ چاپ‌دوم، ص۳۲۶) ولی کم کم ناراضی‌ها تحت‌عنوان «پسیخوانی» همین«کارت برنده»را ازچنگ آنان‌ربودند. این‌راهم باید گفت: «دولتی که‌تحمل نگهداری همه‌بار فرهنگ‌خودرا نداشته‌باشد، خودرا به‌مرگی تدریجی و دیررس محکوم کرده است». یاد مرحوم فؤاد هم شهری خودمان بخیر که فرموده بود:

ورد مصاف در همه‌جا یافت می‌شود درهیچ عرصه مرد تحمل ندیده‌ایم

۵۳ـ سفرنامه سانسون ص ۲۰۷ ۵۴ـ از مقالهٔ علینقی بهروزی، روزنامه پارس

۵۳ـ احسن‌التواریخ ذیل وقایع سال ۹۴۲ ه (= ۱۵۳۵ م)



۱۰

تجمل، آشیانهٔ فساد

سیرم از مردم دنیا طلبِ دون که به جهد
لقمه از گرسنه گیرند و خورانند به سیر
ای بسا دست که مردم به ضرورت بوسند
که اگر دست دهد قطع کنند از شمشیر
(میرزا علیرضا پرتو)

ثروت و غنائمی که از نتیجهٔ فتوحاتِ دوران اول صفوی به‌اصفهان و سایر شهرهای ایران سرازیر شد، کم‌کم بجای اینکه در مسیرِ رفاه عامه خرج شود، صرف حقوقها ومقرّری‌ها ومستمرّی‌ها شد ورجال ولشکریان هرکدام صاحب ثروت‌های بسیار شدند و طبعاً برای استفاده ازین ثروت و پولها، تَجمّل و تَعیّن و تَعیّش جای دلیری و پهلوانی و اجرای نقشه‌های عمرانی راگرفت.

غنائمِ جنگ

ما میدانیم که در یك جنگِ گرجستان (۱۰۲۵ هـ ۱۶۱۶ م) در مدت بیست روز هفتاد هزار نفر به

قتل رسیدند و ۱۳۰ هزار نفر اسیر شدند[۱]. ملك شاه حسین سیستانی در جنگ ۱۰۲۲ ﻫ (۱۶۱۳ م) گرجستان صحبت از قتل ده هزار تن می‌کند و گوید: «پنجاه هزار زن و دختر و پسر صاحب جمال به قلم آمد که در سِلْكِ اِسار مُنتظم آمد و در میان مسلمانان خرید و فروخت شد»[۲].

قبل از آن در زمان شاه طهماسب نیز پس از فتح تفلیس «معابد و کنایس آن شهر به‌مساجد ومدارس تبدیل یافته، سپاه پادشاه غازی باغنایم بی‌شمار وجواهر بسیار مظفّر ومنصور از آنجا مراجعت گزیدند وبا کواعِبِ مُشکین ذَوائِب، مُوانس ومُصاحب، عازم تبریز گشتند. . . وبااُسرای خویش به مُشاربه و مُعاقره بسر بردند»[۳] و در «اُلکای کاخت قریب ۶۰ هزار کافر به جهنّم رفت ودویست هزار زن جوان ودختر نورسیده وپسران نیکو شمایل و اطفال شکیل به‌دست غازیان اسیر گردید وصدهزار اسیر دیگر، ازجانب کوه البرز، جماعتِ لَزْکی به اسیری بُردند و به حوالی شیروان آورده و فروختند»[۴]. جالب اینست که گویافقیه فاضل انسان دوست شیخ بهاءالدین عاملی(شیخ بهائی) نیز درین سفر همراه شاه و اردو بوده و لابد این برده‌گیری را تنفیذ و تسجیل کرده بوده است.

در جنگ ۱۰۲۷ﻫ (= ۱۶۱۷ م) نیز برطبق روایت اعتمادالسلطنه «قشون بدگرجستان فرستاده ده هزار نفر اسیر گرجی از مرد و زن همراه خود آوردند»[۵]. خمس این اُسراء و غَنائم متعلق به شاه بود.[۶]

ازین نمونه درآمدهای جنگی بسیار دیده میشود و این غیر از درآمد عمومی مملکت ومالیاتهاست. این همه اسیروغنائم همراه آنها البته ثروتی بوده است که در بازار واقتصاد اصفهان وشهرهای دیگر ایرانی اثر می‌گذاشته، و نخستین اثر آن طبعاً فساد و تباهیی بوده است که از نظر

اخلاق اجتماعی در جامعه پدید آورده بود به طوریکه علاوه برمقامات بزرگ ، بیشتر رجال و امراء وحتی مردم عادی هم غلامباره و آنکاره شده بودند و هیچ عجیب نبوده‌است‌که درکتب آن عهد می‌بینیم‌که «مُراد خان نبیرۀ منتشا سلطان–که بعد از یوسف (ع)کسی‌را به‌حُسنِ صورت وتناسبِ اعضای اودرهیچ عصر نشان نداده‌اند– سفره‌چی شاه‌دین‌پناه (شاه طهماسب) بود»[7] و ساروتقی درکمال پیری دوغلام زیبا درکنارش بود ، و یك روزكه ایشان را به قول شاردن « با چشمانِ خود خورد » به حالت تأثر به طرف جمع برگشت وگفت: « بختِ شگفت‌انگیز مرا بنگرید، هنگامی‌که مرا دندانهای خوبی بود،قطعه استخوانی نصیبم نمی‌شد، ولی اکنون‌که‌دندانها فروریخته قطعات لذیذی پیشم نهاده‌اند[8]» !

بنده‌گمان دارم، ساروتقی در حضور جمع، شعری را خوانده باشد و شاردن مضمون آنرا ترجمه کرده است و شاید شعر این بوده :

وقتِ پیری آمد آن سیبِ زَنَخْدانم بدست
میوه‌ام داد آسمان، روزی که دندانم گرفت

هم شاردن‌گوید که من در تبریز و ایروان قهوه خانه‌های بزرگی دیدم که پراز پسرانی بود که خویشتن را به مانند زنانِ روسپی عرضه می‌داشتند .[9] وحتی شاه عباسِ دوم طفلی را به زینا قهوه‌چی سپرد وپسر براثر تجاوزی‌که به او شد به قهوه‌چی حمله برد واو را زخمی‌کرد ، ولی شاه بجای تنبیه قهوه‌چی، دستور داد شکم بچه را پاره‌کردند .[10]

این درست مقابل رفتاری است‌که شاه عباس اول باچنین نابکارانی داشت: به دستور شاه عباس‌اول مردی راکه بچنین‌کارها اقدام‌کرده بود در همان محل کارش بدقتل رساندند[11] .

بسیاری‌مسائل‌دیگر در ین‌خصوص‌هست که طبعاً خاطرهٔ‌زمان فتحعلی شاه وداستان فرخ‌خان کاشی را به‌یاد می‌آورد یامشابه‌روزگار ناصرالدین شاه‌که اعتمادالسلطنه رسماً مینویسد: «اقبال‌الدوله دونفر بچه‌کاشی هدیه آورده بود»[۱۲]. کنیزان و غلامان ارزش بسیار داشتند چنانکه‌خان احمد گیلانی یك‌کنیز گرجی را به‌بهای ده هزارکراون Cruwn خریده بود.[۱۳]

اماکن فساد

علاوه بر آن، ثروتهائی که به تقسیم خدائی- و نه عادلانه-[۱۴] بدست مردم‌آمده‌بود، چون مورد استفادهٔ عمومی نداشت، در راه فساد به‌کار می‌افتاد و به همین جهت بازار تعیّش و عشرت رونق‌گرفت وفواحِش در شهرها علناً به کارپرداختند وبا همه تعصبات مذهبی، حتی مقامات رسمی نیزدرین مورد سکوت و بلکه همراهی و همکاری داشتند. مورخ عصر شاه عباس دوم می‌نویسدکه پیش از شاه عباس ثانی «فواحش را رواج و رونق تمام بهم رسیده و در حجرات خانات و محلات به شغل مقرر و معاضدت ابالِسه که دشمنان جبلّیِ بنی‌آدمند عَلانیه اشتغال داشتند ... جمعی‌کثیروجَمی غَفیر گرد آمده هریك مبلغی خطیر به عنوان ترجمان می‌رسانیدند»[۱۵]. شاردن نیزگوید: مشعلدار باشی ناظر و حامی اماکن فساد ونوازندگان وشعبده‌بازان بود و مالیات آنان را دریافت میداشت.[۱۶]

خدمتگزاران قهوه خانه‌ها گرجی بچه‌های ده تا شانزده ساله‌ای بودندکه به‌طرزشهوت‌انگیزی پوشاك به‌تن میکردند وزلفان آنان بمانند دختران بافته شده بود. اینان را به رقص ونمایش و سرودن هزار داستان زشت و خلاف ادب وادار میساختند[۱۷] و بدینطریق به تحریك تماشاچیان می‌پرداختندوطالبین‌هرکدام ازین بچه‌ها را بهرکجامی‌خواستند می‌بردند

و قهوه خانه‌ای که زیباترین و جذابترین کودکان بود بیشتری مشتری داشت[۱۸].

حتی وزیر

برای اینکه بدانید قُبح این‌کار تا چه حد ازمیان رفته‌بود، بدنیست‌اشاره به‌سرنوشت‌ساروتقی‌بکنیم.

به قول تاوِرنیه، ساروتقی درزمان شاه عباس بزرگ حکمران‌گیلان بود و یك غلام بچهٔ أمرَدِ خوشگلی داشت که با عُنف او را مالك شده بود . به قول شاردن،براثر تجاوز به طفل،مورد خشم شاه قرارگرفت .

آن جوان برای کشیدن انتقام به اصفهان رفت. پس از آنکه شاه عباس اظهارات او را شنید حکومت‌گیلان را بدآن جوان داد وحکم‌کرد که به محض رسیدن به گیلان سرِساروتقی را به توسط صاحب منصبی‌که همراه او فرستاد به اصفهان بفرستد .

ساروتقی‌که متوجه شکایت شده بود ، برای پیش‌گیری از خشمِ شاه ، خیالش به جائی نرسید جز اینکه آن آلتی راکه با آن مرتکب این کار شده بود تماماً قطع نمود! و با همان حالت خراب در تخت روانی نشسته، ازبیراهه متوجه اصفهان شد وباحالتِ نقاهت بداصفهان رسید ویك راست وارد در بار شد و پس از تحصیل اجازه ، آلت گناهکار خود را با عریضهٔ درخواست عفو درسینیِ طلایی‌گذارده به حضور شاه رفت ! شاه چون دید او خود را درکمال سختی تنبیه کرده است ، از تقصیر او درگذشت و او مجدداً به حکومت گیلان رسید ، . . . این شخص در زمان شاه صفی به صدارتِ عُظمیٰ رسید[۱۹]. براثر این جراحت ، به قول شاردن، ساروتقی تا پایانِ عُمر چکمهٔ بلند می‌پوشید تا ادرارش درآن ضبط شود.[۲۰]

ساروتقی ، **(تقی زرد موی)** بالاخره بدست شاه عباس دوم بقتل

رسید. شاردن بهانهٔ قتل او را این میداندکه چون به علت پیری سواره به کاخ می‌آمد و اسبش را کنار اسب شاه می‌بست ، موزد خشم قرارگرفت و بتحریكِ جانی بیك به قتل رسید.[۲۱]

اما ظاهراً علت این قتل جنبهٔ مادی داشته، شاردن‌گوید: ساروتقی از نقیر و قطمیر عایدات دولت و در آمد شاه اطلاع داشت .. او حتی از عایدات‌کلیهٔ بزرگان مملکت آگاه بود و می‌دانست‌که چه اندازه مردم را می‌چاپند وحتی چقدر خرج می‌کنند.[۲۲]

خانه ۱۲ تومانی

شاردن گوید : دختران روسپی‌خانه ها بیشتر از اسیران‌گرجی وسخت زیبا وخوش‌قدوقامت بودند. محلهٔ روسپی‌ها از سه‌کوچه وهفت باب‌کاروانسرای بزرگ بنام‌کاروانسرای لختی‌ها بوجود آمده ومرکز زنان بدکاره است و۱۲هزارزن روسپی رسمی یعنی‌پرداخت‌کنندهٔ مالیات (و بداصطلاح‌اروپائی «کارت‌دار») وجود دارد، و اینها غیرازپنهانی‌ها و معاف‌شدگان از مالیات هستند. روسپی‌ها ۸هزار تومان (۳۶۰ هزارلیور) مالیات‌می‌پرداختند.[۲۳] برای‌نمونه،.شاردن ازخانهٔ یك زن معروفه نام می‌برد که در آن روزگار شُهرهٔ شهر و «عزیزکاشی»[۲٤] روز و«پری‌غف...»[۲۵] عصرو«مُحترم‌قزوینی»[۲۶] روزگار بوده‌است وپولداران و رجال در آن روزگار ۱۲تومان برای آشنائی بااو می‌بایست بپردازند و ازین جهت کاخ او به کاخ ۱۲ تومانی معروف بوده است . شاردن درباب این زن می‌نویسد : دوازده تومانی یك زن روسپی بود که بدین عنوان خوانده میشد ، چون نخستین باری‌که‌کسی بدملاقات او میرفت می‌بایست ۱۲ تومان بپردازد . در سفر اول من (۱۶۶۶ م = ۱۰۷۸ هـ . زمان شاه سلیمان) این زن هم به جهت زیبائی وهم از لحاظ ثروتی‌که داشت سخت

معروف بود . کلیهٔ سقف‌های کاخ او به طرحهای گوناگون ساخته شده ، قسمتهائی از آن زراندود و لاجورد نشان و آراسته به صورتهای مُحرِّك احساسات عاشقانه می‌باشد[۲۷] .

از غرایب اتفاقات اینکه شاردن در سفر دیگر خود (۱۶۷۵م = ۱۰۸۶ه) همین خانه رااجاره‌کرده ودرآن‌سکونت نموده است ومیگوید: شخصیت‌هائی‌که به ملاقات من می‌آمدند ، می‌گفتند : جای شما خالی‌که چند سالی پیش در این خانه باشید و این منزل راکه بسیار شهوت انگیز آراسته شده و همیشه پنج شش دختر جوان سخت زیبا در آن سکونت داشتند مثل ما مشاهده‌کنید[۲۸] .

این زن ظاهراً ، مثل بسیاری از این گونه زنان زیبا ، آخر عمر سرنوشتی غم‌انگیز و وحشتناك داشته است . شاردن‌گوید ، پس از آنکه یك شب چند تن مست دَرِ خانهٔ ۱۲ تومانی را آتش زدند ، توبه کرد و زندگی خود را تغییرداد و به زیارتِ مکه رفت! بعد از بازگشت ، دوباره مشتریان قدیم او را وادار ساختند که بدکار خود ادامه دهد ، او جمعی زنان و دختران را در خانهٔ خود بکارگماشت ولی خودش چون توبه کرده و قسم خورده بود از تسلیم شدن به مردان خودداری میکرد ، یك شب جمعی‌که مست بودند خواستند به عنف با او در آمیزند ، او برای مقابله با مست‌هاکاردی بدست گرفت و نخستین جوان حمله‌کننده راکارد زد اما رفقای جوان به زن بینوا پریدند و او را پاره پاره‌کردند .[۲۹]

شاردن در جای دیگرگوید: تعداد زنان ولگردی‌که اسمشان ثبت شده ۱۱ هزار است ، ولی مشعلدار باشی عایدی بزرگ خود را ازکسانی دریافت می‌کندکه اسمشان ثبت نشده است .[۳۰]

توبه و منع

در تاریخ خوانده‌ایم که شاه طهماسب بعد از آنکه سالها گِردِ مَناهی گشت ناگهان توبه کرد، وعلت آن بود که شبی در خراسان بسال ۹۴۰ هـ (۱۵۳۳ م) حضرت رضا را بخواب دید واز مناهی توبه کرد، وهمه جا فرمان داد که مردم را از لهو و لعب منع سازند،[۳۱] **واین رباعی را باومنسوب دانند**

یك چند پیِ زُمُرّدِ سوده شُدیم
یك چند به یاقوتِ‌تر آلوده شدیم[۳۲]
آلودگئی بود به هرحال، اما
شستیم به آبِ توبه، و آسوده شدیم

چنان می‌نمایدکه مالیات اماکن فساد خود رقم مهمی بوده است و شاه طهماسب از آن چشم پوشیده. بد نیست، برای شناختن نوع این اماکن، بدیك فرمان شاه طهماسب که حاکی از منع این کارها در کاشان بوده است توجه‌کنیم: در بالای یکی از مغازه‌های موقوفات مسجد عماد-الدین کاشان این فرمان برسنگ ضبط شده است:

«... المظفر السلطان شاه طهماسب بهادرخان... مُبشّرهدایت التی «توبواالی‌الله توبةً نصوحاً»[۳۳] را بمسامع‌اعزازرسانیده... حُکم‌مُطاع‌وواجب‌الإتباع صادرگشتدکه در ممالكِ محروسه شرابخانه وبنگ خانه و معجون خانه وبوزخانه وقوّال خانه وبیتُ‌اللُّطُف[۳۴] وقمارخانه وکبوتربازی نباشد، مستوفیان‌کرام، ماهانه ومقرری آنرا از دفاتر اخراج نموده وداخل جمع ودفتر نسازند... و سایر نامشروعات را مثلِ ریش تراشیدن، وطنبورزدن، و دیگر آلات‌لهو رفع نمایند، ومنعِ نقاره زدن و اجتماع‌کردن دربقاع خیر نمایند،... ومنع اُمارِد نمایند که در حمّامات خدمت نکنند... و

کان ذلك فی‌السابع من شهر ربیع‌الاول سنة إحدی و أربَعین و تِسْعمایه[۳۵] (۹۴۱ هـ = ۱۵۳۴ م).

اما مثل اینکه دستورهای غلاظ وشداد وعبارات «سیوزمیوز» (= فرمان ماست) شاهانه چندان اثر نداشته است‌که باز دز زمان شاه سلیمان هم در همان شهر کاشان صحبت «آنکاره‌ها» و مالیات فاحشه خانه‌ها را بخشیده فرمان به لغوآن داده‌اند، برای نمونه بازبه نقل قسمتی از یکی از فرامین آن زمان مبادرت می‌کنیم.

این فرمان در داخل مسجد عمادالدین‌کاشان، برسنگ، نقْرو نصب شده است:

«... ساکنانِ خِطّهٔ ایمان ... دست به آلتِ قمار دراز نکرده... و کلّ وجوه بیتُ‌اللُطَف و قمار خانه و چرس فروشی و بوزه فروشی ممالك محروسه‌راکه هرساله مبلغهاء خطیر می‌شد به‌تخفیف وتصدقِ‌فَرْقِ فَرقَدسایِ اشرف مقرر فرمودیم ... و اوباش را نیز از کبوتر پرانی و گرگ دوانی و نگاهداشتن‌گاو وقوچ و سایر حیوانات جهت جنگ و پرخاش‌که باعث خصومت و عناد و موجب انواع شورش و فساد است ممنوع ساخته... فرو گذاشت ننمایند، تحریراً فی‌شهر شوّال‌المُکرّم سنة۱۱۰۶»[۳۶] (۱۶۹۴م).

مقدمات تجزیه

گفتیم‌که‌وجوداسیران‌فراوان‌وغنائم‌بیشمار جنگها، خصوصاً گرجستان وارمنستان، موجب این مفاسد اجتماعی شده بود. تنها فساد، نتیجهٔ آن فتوحات نبود، بلکه باید به یك مسألهٔ دیگر هم توجه‌کرد.

مهمترازاینها، اهمیت سیاسی مسألهٔ‌گرجستان‌است. مقدمات جدا- شدن‌گرجستان از ایران، سابقهٔ دوهزار ساله دارد، از آنروزکه مسیحیت

درگرجستان و ارمنستان رواج یافت ، اختلافات میان ایران و دولت روم هم برسرمسألهٔ ارمنستان ، خصوصاً از زمان دولت اشکانیان ، شدت یافته است و امرای آن نواحی نیز هر وقت هر دولتی را ضعیف‌تر می‌دیدند ، به طرف مقابل روی خوش نشان می‌دادند . بدین سبب در دورهٔ اشکانی و ساسانی و بعد از اسلام ــ عصر سلجوقیان وخوارزمشاهان وبالاخره صفویه و بعد از آن قاجاریه ــ همیشه شهرهایی ازین نواحی دست بدست می‌شده است چنانکه برای اولین‌بار «تیگران دوم ، حاکم ارمنستان ، هفتاد درهٔ ارمنستان را از چنگ ایرانیان خارج‌کرد (۸۸ ق . م) وخود مدّعیِ لقب شاهنشاهی‌شد.[۳۷] وبالاخره‌پس‌ازدوهزارسال دست‌بدست‌شدن،درآخرین‌بار، عباس میرزا ۱۷ شهر قفقاز را تسلیم‌کرد (۱۲۴۳ ق = ۱۸۲۷م)، تسلیمی که دیگر بازگشت نداشت .

اما همهٔ این گناه را بگردن سربازان عباس میرزا نباید گذاشت ، آن کینه ونفرتی‌که از سالها و قرنها قبل‌ازآن، مردم‌گرجستان وارمنستان از ایرانیان حاصل کرده بودند عامل مهمی برای این تجزیه بشمار میرفت ، زیرا از همان روزکه مبارزهٔ میان زرتشت وعیسی و سپس محمد وعیسی درارمنستان شدّت‌گرفت، مردم‌آن سرزمین ثبات فکری وعقیده‌ای خود را از دست دادند وبسیاری ازنوعِ مردمِ «سریر» و «بوجارِلنجان» شدند و نسبت بهردین و مذهبی بی‌تفاوت ماندند، چنانکه‌گردیزی قریب۹۰۰ سال پیش ازین درباب مردم یك شهر از همین نواحی‌گوید : «و برراستِ سریر ولایتی است‌که آنرا جندان گویند ، و این مردمان جندان سه‌دین دارند : چون روز آدینه باشد با مسلمانان به مسجد آدینه آیند و نماز آدینه بکنند وبازگردند، و چون شنبه باشد [بایهود پرستش‌کنند، وچون

یکشنبه باشد] اندرکلیسا آیند و باترسایان به رسم ایشان پرستش‌کنند ، و اگرکسی از ایشان بپرسدکه چرا چنین کنید ؟ گویند: این هرسه فریق مخالف یکدیگرند و هرکس همی‌گویدکه حق به دستِ من است، پس ما با هرسه فریق موافقت می‌کنیم ، مگر حق‌را اندران یابیم!»[۳۸]

براین بی‌ایمانی وسست عقیدتی، نفرت مردم‌گرجستان ازسربازان ایران وحکومت ایران اضافه میشد ودوهزار سال برسرهم جمع‌آمد و به حدِّکمال رسید.اسیرخری واسیرفروشی‌خود، عاملِ مهمی برای‌این‌تجزیه بشمار میرفت ، دهها و صدها هزار اسیر ، زن ومرد ، خصوصاً اطفال زیبا وگلچهره‌که ازین‌سرزمین‌آورده میشد، در دل‌مردم این نواحی‌کوچکترین علاقه وپیوستگی برای ایران باقی نمیگذارد. بایدقبلا تصورکرد، که یك اسیر را چگونه میتوان گرفت ، چگونه میتوان جلو اسب انداخت و فرسنگها پیش برد ، چگونه طفل را ازمادر، مادررا از شوهر ، شوهر را از همسر ، جداکرد ، چگونه از و استفاده‌کرد و چگونه او را در بازار فروخت؟ مولوی این منظره‌را تلویحاً مجسم میکند:

وقتِ عرضه کردن آن برده فروش
برکند از بنده جامهٔ عیب پوش
ور بود عیبی برهنه‌اش کی کند ؟
بل به جامه خدعه‌ای با وی‌کند ...

البته همهٔ این بردگان، بلال‌حبشی نبودند[۳۹] که شاعر درباب وفاداری آنان بگوید :

یك بندهٔ مِطْواع به از سیصد فرزند
کاین مرگِ پدرخواهدو آن عمرِ خداوند

کوششهای پیغمبران بزرگ هرگز در راه آزادی بردگان نتیجهٔ کافی نداد، منتهای مرحمتی که درباب آنان شد این بودکه برده فروشان‌را مقید به اصولی کردند، چنانکه در اصول شرایع و حسبت بازار گفته شده بود: «بازار بردگان را به همه‌کس نتوان سپرد ،کسی که چنین کاری دارد باید به‌امانت وعفت وصیانت نفس مشهور باشد وعدالت داشته باشد. چه مردم، جواری (کنیزکان) خود را به او خواهند سپرد . . او باید نام هرجاریه و برده‌ای راکه به او می‌سپرند در دفتری ثبت‌کند و صفات اورا بنویسد تا هنگام خرید عیبی از و پنهان نماند ...

هنگام فروش غلام نیز باید تمام بدنش را غیر از عَوْرَت بررسی کرد که عیبی نداشته باشد ...»[۴۰]

شاید تعجب کنید که به‌روایت بُحَیرِه ازعوامل‌عدل سلطان علاءالدین خَلَج یکی‌را ارزانی قیمت برده‌دانسته‌اندو نوشته‌اند:«بهرچهل روز یك نوبت به‌قیمت جمیع‌اجناس وا رسیدی ... چنانکه ستورِ باردار از چهار تنکه یا پنج تنکه زیاده نبود،واسب میانداز هفت تنکه زیاده نبود .. قیمت‌کنیزك کاری پنج تنکه تا ده تنکه و کنیزك خوب صورت ۲۰ تنکه و غلامِ اَمردِ خوب صورت ۲۰ تنکه، وغلامِ عاقل چالاك ۱۰تنکه، غلامِ متوسط ۷تنکه و بَرْده صد تنکه یا۲۰۰ تنکه‌کم بها شدی ...»

معلوم است‌که این عوامل تا چه حد خشم وکینه برمی‌انگیخت ، کینه و نفرتی که از همین رفتار ها به وجود می‌آمد روزی کسانی چون ابولؤلؤة (فیروز)را پدید آوردکه باکاردِ دوسر، پهلوی عمر خلیفهٔ دوم را شکافت،[۴۱] درحالی‌که عمر محبوب‌ترین خلفاء نزد بردگان بود وهم او بود که فروش‌کنیزان بچه‌داررا منع نمود[۴۲]. اما بهرحال اثرهمین‌کارد حبشی

بودکه عمر ، در حالی‌که خون از پهلویش میریخت «قبل از وفات وصیت نمودکه بندگانی راکه نماز میخوانند و خدا را سجده می‌کنند ، همه را بعد از من آزادکنید» .[۴۳]

در بابِ اثری‌که غلامانِ‌گرجی در دستگاه حکومتی‌صفوی‌گذاشتند، بعداً صحبت خواهیم‌کرد، اما درباب اینکه در خودگرجستان وارمنستان، شدت و خشونت صفوی و بعد از آن ، چه تأثیری داشته است باید اندك گفتگوئی‌کرد :

نادر هم

فتوحات عهد شاه طهماسب وشاه عباس واسیرخری و اسیرگیری نادرشاه ــ بامقیاس‌کوچکتری خودــ داستانهادارد. کافی است تنها به‌یك‌گوشهٔ آن اشاره‌کنیم، و آن روزی است که نادر در دشتِ مُغان تاجگذاری میکرد ، یا عهد همکاری میگرفت . خلیفهٔ ارامنه‌که درین مراسم حضور داشته وظاهراً نادرمایل بوده‌است ازو استمالتی هم بکند ، مطالبی نوشته است‌که‌گوشه‌ای از آن نقل میشود :

در اولین برخورد ، نادر به ترکی به خلیفهٔ ارامنه‌گفت :

ــخوش‌گلمیرسَن‌خلیفه، یاخچی‌سن، چاق‌سن، یولداآزار چکمیش سن ، اشدان زردان چون بیراختیارکیش سن، چوخدن‌گلمیرسن؟ یعنی، خلیفه جان ، خوش آمدی ، چطوری ؟ خوب هستی ؟ سلامتی ؟ زحمت زیادزمستان را در راه متحمل شده‌ای‌پیرمرد؟ خیلی وقت است‌آمده‌ای؟[۴۴]

همین بیان ساده ، برای جلب نظر خلیفه‌کافی بود .

بعد ازتاجگذاری، نادر به‌کلیهٔ واردین انعام دادکه سهم‌خانها یك کلیچه ویك قبا ویك کمربند ویك مَندیل بود ، به‌میرزاها وسایرین قبای زری وکمربندِ چرکسی ومَندیل زربافت،وبه آنهاکه ازمشرق آمده بودند

به هرکدام یك اسیر داد ، زیرا ازگرجستان هفتصد اسیر گرجی و ارمنی آورده‌بودند. نصف آن اسیران‌را بین مدعوین تقسیم‌کرد، به‌بعضی دختر و زن و برخی را پسر بخشید ...

روز بعد به‌کشیك خانه رفتم ... او (نادر) به من نگریسته‌گفت:
ـگَلْ بورا، یعنی‌بیا اینجا...

پیش رفتم وبخود جرئت داده‌گفتم : ازپیشگاه بافر وجاه تو استدعا دارم‌که تقاضای مرا انجام دهی ؟ او گفت : بسیار خوب ، خلیفه را ببرید نزد میرزا مؤمن و هر تقاضا و مطلبی دارد انجام دهید ...

وقتی ازو جدا میشدم،گفت: اینك‌مرخص هستی بروی اُوج‌کلیسا و دعاگوی ما باشی .

پس‌از پایان مراسم دشت مغان ، من، در دشت ، بیچاره و پریشان ماندم، مانندجغدی درویرانه وگنجشکی برطاق بنائی بابرادران روحانی میزیستم تا بسیاری از اُسرارا از دست استیلاگران خراسان نجات دادم ، بعضی را به رایگان آوردند و خواستند آنها را به منازل صاحبان اصلی برسانم، درمیان اسرا زنان حامله بودندکه در منازل خود از شوهرانشان باردار شده بودند، زیرا فقط هفت ماه بودکه در اسارت بودند، وبعضی در مغان بچه‌هایشان تولد شده‌بودند، ودستور دادم به‌کشیش توماس‌آگولدای که آنها را در رود ارس غسل تعمید بدهد و آنان را به نام ارس موسوم سازد ... در بین آنهاکه از راه اسدآباد میرفتند دختران وپسرانی بودند که سن آنها از ۶ و ۸ و ۱۰ سال تجاوز نمیکرد. بزرگترین آنها ۱۵ الی ۲۰سال داشت. شنیدم بسیاری، به‌یاری خدا،گریختند وآزاد شدند،سه‌بار

آنها را با قاطر وشتر فرستادم ...». خلیفه اسرائیل ودوکشیش وپنج باشش نفر ازاعیان-که از اخذ جزیهٔ زیاد شکایت داشتند- باآنها آمده بودند و تقاضا داشتندکمافی‌السابق‌جزیه‌گرفته شود وبیش ازسه‌قروش‌ونیم ازهرمرد خانواده‌گرفته نشود. بازهم عدهٔ زیادی ازاسرا راآنچه توانستم نجات‌دادم وآنچه امکان داشت پول قرض‌کردم واسرارا پس خریدم[۴۵]»..

آقا محمد خان چه کرد؟

این شاهکار را آقامحمدخان قاجار تکمیل‌کردکه در سال ۱۲۱۱ هـ (۱۷۹۶م) به گرجستان تاخت و بعد ازمدتی طولانی‌که شهر تفلیس را محاصره‌کرد «هفتاد تن از اعاظم ارامنه وگرجیه‌را درحضور پادشاه مُجاهدِ غیور، گردن زدند ... ووارد شهر تفلیس شدند، بهشتی دیدندپراز خواسته، وبه‌غِلْمان و حورالعَیْن آراسته، دست به یغما برگشادند ودر فضح‌کَواعِب وکشفِ مثالب اغماض نکردند، پرده‌گیان لاله روی بی‌پرده در بازار وکوی همی‌تاختند و ناچار باصید افکنانِ قاجار همی ساختند، همان به‌که این راز آشکار نهفته‌باشد... انگارکه‌گفتیم ودلی چند شکستیم، جمیع‌کشیشان را دست- بسته به رودِارس در افکندند، وتمام‌کنیسه وکلیسا ومعابدومساجد آنها را برکندند، ۹روز آنجا توقف شد و۱۵هزار اسیر بیرون آوردند...[۴۶]»

بااین مراتب، لابد تعجب‌نخواهیدکردکه چراعباس میرزا باآنهمه فداکاری خودش ولاچین خان، بیست سال بعدنتوانست دربرابر سپادروس مقاومت‌کند وگرجستان وارمنستان‌را نگاه دارد وپاسکویچ درترکمانچای می‌گفت: امروز انتقام گرجیان‌را گرفتم ، چنانکه عرب در ذی‌قار گفت: الیَوْمَ اُنتصِفتِ العَرَبُ مِنَ‌العَجَمِ .



مشك و پالتو پوست یکی از ارقام مهم وارداتی درآن زمان نافچه‌های مشك آهوی تبتی بوده است ، همان آهوئی که :

گفت من آن آهوام کز نافِ من ریخت آن صیّاد خونِ صاف من

وازین مشك، آهووشان وغزال چشمان خصوصاً درموضع «ردِ آهوی رفته دربرف» استفاده میکرده‌اند! این مشك ازتبت وچین می‌آمده وشاردن در یکی از مواردِ استعمال آن گوید : « ترکیبات دارویی آن برای تحریك تمایلات جنسی و عاشقانه و تقویت بُنیه و نیرو به‌کار میرود و زنان شرق [جسارت است که ناچارم این مطلب را بازگوکنم] ازین مشك برای زایل کردن بوی بدِ أسافلِ اعضاء استفاده می‌کنند، برای این منظور همیشه یك نافه آهو پیش خود دارند، وقتی‌که بوی بد پیدا می‌شود، مشك را ازکیسه خارج می‌سازند و در یك قطعه پارچهٔ سفید و ساده‌ای‌که مثل کیسه دوخته شده می‌گذارند و آنرا به جائی می‌نهند که ذکر آن خارج از نزاکت است »![٤٧]

از وارداتِ عمدهٔ دیگر ایران ، پوست‌های‌گران قیمت سمور بود که اعیان و اشراف از آن استفاده میکردند . شاردن‌گوید : این پوستهای سمور هرکدام ۵۰۰پیستول ارزش دارد[٤٨] . برای پادشاه ـ که سخاوتمندانه کالاهای مختلفی هدیه میکرد ـ همیشه از طرفِ امرای روس ، بازهای شکاری باپوستینه‌هائی‌که پنجاه تا صدهزار روبل طلا قیمت داشت فرستاده میشد .[٤٩]

روس‌ها البته در برابر این هدایا خودشان سود فراوان می‌بردندبه طوریکه در ۱۶۶۴م (=۱۰۷۵هـ. زمان شاه عباس دوم) تجار روسی که به

دربار آمدند ــ و بهترین هدیهٔ آنان مقداری پوست سمور بود ــ اجازه یافتند در اصفهان تجارت‌کنند و در اصفهان بیش از ۸۰ هزار تومان فقط پوست فروختند ،که تازه مخارج آنها را هم‌که چهار صدنفر بودند، شاه، روزی ۱۰ تومان میداد.[۵۰]

شاه سلیمان هدیه‌هائی به‌درگاه عثمانی فرستادکه عبارت از آفتابه‌ـ لگن چینی وسی‌ویك توپ زری و ۲۷ توپ مخمل و۱۸ طاقه شال ایرانی و ۹ شال‌کشمیری و ۹ توپ اطلس و ۱۸ قالیچهٔ ایرانی و ۴۵ شتر و ۵۰۰ نافه مشك و ۵۰ قطعه فادزَهْر و یك قطعه شمشیرِ مرصّع و یك قطعه سپر مُرصَّع و ۲۷کمان و یك زنجیر فیل بود.[۵۱]

فسادِ خوی غلامبارگی عواقب ناگوار اخلاقی بسیاری داشته است که صحبت از تمایل زنان شرق به‌هم جنس ووجود سه‌هزار خواجه سرادر حرم شاه[۵۲] نمونه‌ای از آن است.کلاههای سُرخِ قِزِلباش عصر شاه اسماعیل که با خون دشمن رنگین شده بود در عصر شاه عباس دوم و شاه سلیمان هرکدام پنج تا شش جقّه جواهر داشت و زینهای اسب‌ها طلائی و نقره‌ای ومروارید نشان شده بود[۵۳]. اگر شاه اسمعیل از حسرتِ جنگِ چالدران و اسارتِ همسرش مسلول شد ودرگذشت[۵٤]، شاه عباس دوم به‌علت بیماریی که ذکرش قبیح است و از آمیزش بافواحش پیدا میشود ، جان سپرد .[۵۵]

شاه اسمعیل‌کورهٔ‌آدم سوزی راه انداخت ولی برای نابودی‌دشمنانی مثل محمدکره یزدی و... بود؛ یاشاه عباس، نانوا وکباب‌پزِ کم‌فروش را به تنور می‌افکند و به سیخ می‌کشید ،[٥٦] حال آنکه این‌کوره در زمان شاه عباس دوم هم روشن شد ، اما برای دوست ، نه دشمن . شاردن‌گوید : دخترانِ حرم به علت آنکه اگر صاحب فرزند می‌شدند، فرزندا نشان‌کور

یاکشته میشدند (برای اینکه رقبائی برای جانشین شاه پدیدنیاید) اغلب از هم بستری اِبامیکردند. شاه عباس ثانی به دختر کی پیغام دادکه به خوابگاه او بیاید، و او عذر آوردکه دچار علّت زنانگی است [یعنی می چکید از برگِ گُل آبِ انار]! به دستور شاه، دختر را معاینه کردند ومعلوم شد دروغ گفته است. دستور داد او را در یك بخاریِ دیواری انداختند و اطرافش هیزم ریختند و زنده زنده سوزاندش». [۵۷]

تاورنیه این روایت را درجائی درمورد سه زن آورده وگوید خواجه‌سرایان را فرستادآن هرسه راحاضر کردندوچون زمستان بودآتش بسیاری در پیش شاه افروخته بودند، حکم کرد تاآن بیچاره‌ها را درآتش انداخته سوزانیدند، بعد شاه رفت وراحت خوابید. [۵۸]

تاورنیه جای دیگر از سوختن زنی غیرازین سه زن صحبت می کند وگوید خواجه باشی به حساب اینکه شاه این زن را خیلی دوست می دارد وممکن است فردا پشیمان شود، اورا نسوخت. صبح که شاه بیدارشدپرسید: چه کردی ؟گفت: اجرای فرمان را به امروز موکول کردم. شاه فوراً امر کرد آغا باشی را در آتش انداخته سوزانیدند وآن خانم را عفوکرد. [۵۹]

(توضیح) آدم سوزی دربرابر گناهان موارد فراوان درتاریخ داشته است: امیر بهلول نهاوندی در برابر تیمور طغیان کرد، اما وقتی تسلیم شد، سپاهیان «بهلول را زنده در آتش انداختند وسوختند» [۶۰]، در زمان شاه طهماسب، مظفّر سلطان حاکم رشت را به تبریز آوردند و در حضور جمع، او را در قفس آهنین آتش زدند، وامیر سعدالدین عنایت‌الله خوزانی نیزبرقفس آهنی آویخته شدوطعمهٔ حریق گردید... شاه طهماسب هم چنین رکن‌الدین مسعودکازرونی راکه از اجلهٔ علماء و اطباء بود مورد سَخَط قرار داد و به

آتش افکند وکشت .[۶۱]

نادر شاه در دورهٔ سلطنتش دوتاجر مهم ارمنی جلفا راکه بەسر نادر سوگند دروغ خورده بودند مجازات‌کرد ودستور داد زنده زنده در میدان بزرگ بسوزانند واین واقعه درسال ۱۷۴۶م (=۱۱۵۹ ﻫ) روی داد.[۶۲]

شاگردِ مکتبِ نادر ، احمد خان دّرانی هم که پس از مرگ نادر مقدمات سلطنت خاندان خود را درافغانستان فراهم‌کرد، ازین رویهٔ‌استاد پیروی‌کرده «ابراهیم خان‌کاردی‌را که درقید دلاوران شجاع‌الدوله بود، او را طلبیده به معرض بازخواست در آورده فرمودکه تو خود را مسلمان دانسته، تقویت‌کفر چراکردی و به حرب اسلام آمدی ؟ او در جواب به مَعاذیرِ لاطائِل جواب می‌گفت. شاەدّرانی را غضب مستولی شده،آتشی‌عظیم افروخته او را سوخت،»[٦٣] وهمهٔ اینها پیرو پیردَیْرِ تاریخ، جمشید بودند :

جمشید تحریك‌ابلیس‌را باورکردکه بەاوگفت: «تو این‌داد برخلق زمین‌بگستردی،ایشان‌را بفرمای‌تاتراپرستند،هرکه فرمان‌کند اورا پاداش نیکوی‌کن ، و هرکه فرمان نکند او را برآتش سوزان ... جمشیدگفتار ابلیس اندر وی‌کارکرد وگفت: من خدای آسمان وزمینم ، آمده‌ام تاکار شما راست‌کنم..، مرا بخدائی پرستید ومُقِرّشوید ، وهرکه نکرد بەآتش بسوزمش ، به همه شهرها بدینگونه نامه کرد ،.. و بسیار کس اندرو بگرویدند،وهرکه نگروید بەآتش بسوخت»..[٦٤]

وهمهٔ‌اینها دربرابرقساوت«تماس دوتورکمادا»که رای‌بعض‌کشیشان را اجرا میکرد و«درمدت ۱۶سال دریك‌استان اسپانیا ۲۰ هزارنفر بجرم بد مذهبی طعمهٔ آتشِ‌او شدند[٦٥]» هیچ است).

همه این‌موارد ، و مواردی‌که درصفحات اول‌کتاب ازآن‌نام‌بردیم،

مجازات دشمن خونخوار یالااقل پولدار وبددین بود، اما سوختن یك‌زن بیگناه در برابر هوس وهوای غریزی ، واقعاً ننگ آمیزاست.

دربرابر این تجمّلات واین فساد، تظاهر به‌بعض از وجوه مذهبی، جامعهٔ ایرانی را متزلزل‌تر میکند . آن روش مُعتدل و ملایم همراهی با اقلیت‌هاکه در زمان شاه عباس بود و ارامنه را آنقدر پروبال میداد ، یا برای رسیدگی به شکایت زرتشتیان ، شخصاً به‌کرمان مسافرت میکرد[۶۶] تبدیل به‌تعصب شدید وقشریت بی‌حدّوحصرشد به‌طوریکه‌گبران‌اصفهان‌را ازگبرآباد بیرون کردند و آنجا را بنام سعادت آباد کرده زمین به آنان درجنب جولاه (جلفا) دادند[۶۷] ودر۱۰۶۶ه (۱۶۵۵م) علامتِ خاصی‌برای یهودیان در نظرگرفتندکه برلباس خود بدوزند و از شهر آنها را بیرون کردند و به هر یهودی دوتومان دادند تا مسلمان شود و بعدازین مسلمانی « وجه جزیهٔ ایشان‌که مبلغی خطیر و هرساله واصل سرکار خاصهٔ شریفه می‌شد از آنان ساقط‌گشته وسوای آن نیز از قرار نفری دوتومان به انعام ایشان مقررگردید و یهودان سایر شهرها هم رغبت نموده قریب به بیست هزار خانوارِ آن جماعت به شرف اسلام مشرف‌گشتند»[۶۸] و «درزمان شاه سلیمان صفوی ، اُنارَالله بُرهانَه ، علماءکرمان‌گفتند مجوسیهٔ ساکن بلده باید خارج‌شهر منزل‌نمایند تا بامسلمانان محشورنباشند،آنهارا درخارج بلده، سمتِ شمال، جَنبِ دروازه (گبری)، سکنا دادند و خانها وآتشکده ساختند ومدتی زیست‌کردند»[۶۹] والبته میدانیم جواب این بی‌اعتنائی را ، چند سال بعد ، نصرالله گبر کرمانی داد که با محمود افغان همراه شد و اصفهان راگشود و شیراز را هم برایش فتح‌کرد !

قبل ازشاه سلیمان، شاه‌عباس‌دوم خصوصاً تظاهراتی متعصبانه‌داشت،

چنانکه وقتی درقِمصَر کاشان به‌دیدار ملامُحسنِ فیضِ کاشی رفت و«دو نوبت کلبه افروز جناب آخوندی گردید»[۷۰] وچندبار «باعلماء افطارکرد و پشت سرِملامُحسن فیض نماز خواند.»[۷۱] ـ و این تظاهر وعوام فریبی درست در همان سالی صورت گرفت که در انگلستان شارلِ دوم به‌سلطنت منصوب شد ومردم استخوانهای کرمول را ازقبر بیرون آورده به‌دار کشیدند.[۷۲]

بیشتر اعیان وپولداران به‌مُخدّرات ومُکیّفات معتاد شده، درقهوه‌خانه‌ها مقیم بودند. فلونیا رابه‌صورت حبّ‌هایی ساخته بودند ـ مثل حبِ ویتامین ب و ث ـ که هم در جیب آقا وهم درکیف خانم جای می‌گرفت. نویسندهٔ تاریخ سیستان در یك واقعه (که قرار بود اگر دشمن به آنها حمله کند، زنان وفرزندانشان خودشان را بکشند)، باکمال سادگی میگوید: «والدهٔ حمزه میرزا باپسر خودگفت: عموی خود را بگوی، ما عَوْرات همه‌تریاك همراه داریم ، هرکدام پنج شش مثقال می‌خوریم و چادرها در سرکشیده خود را به دریا می‌اندازیم !»[۷۳]

فروش «مُفَرحّیات و مَعاجین وتراکیب» در تمام نقاط ایران شیوع داشت وخوردنِ فلونیا مثل سیگارکشیدن امروز، ساده و بی‌اهمیت بود ، چنانکه فی‌المثل همان صاحب تاریخ سیستان در باب یکی از همراهان خودگوید : «فلونیائی بخورد والتماس نمودکه شما بامَلِك یحیی وملازمان آهسته آهسته روان شویدکه من پیشتر میروم».[۷٤]

بااین مراتب پدیدهٔ تازه‌ای در نحوهٔ حکومت و نهادهای تازه‌ای‌در اجتماعِ عصر صفوی پیدامیشودکه از زمان شاه سلیمان صفوی‌کاملا روشن **وبارز بچشم می‌خورد، و نخستین آن بی‌اعتباری پول وتورم و رکود اقتصاد دوران سلطنت شاه‌عباس دوم است[۷۵] که نتایج آن در زمان شاه سلیمان آشکار می‌شود...**

حواشی فصل دهم

۱ـ منتظم ناصری .
۲ـ احیاءالملوك ص ۵۰۳
۳ـ روضةالصفا ج ۷ ص ۷۴
۴ـ احیاءالملوك ص ۵۰۹
۵ـ منتظم ناصری .
۶ـ عالم آرای عباسی ص ۶۱۸
۷ـ نقاوةالاثار تصحیح احسان‌الله اشراقی .
۸ـ شاردن ج ۷ ص ۸۵ .
۹ـ ایضاً ج ۷ ص ۲۵۷
۱۰ـ شاردن ج ۷ ص ۲۵۷.
۱۱ـ ایضاً ص ۲۴۱ .
۱۲ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۶۱۲
۱۳ـ ترجمه دون ژوان ایرانی ص ۲۵۰،
این‌خان‌احمدخان ، پس ازشکست ازشاه عباس ، به خواندگار روم‌پناهنده گشت ، خواندگار از او پذیرائی کرد . در مجلس خواندگار ، قرآنی بود که میگفتند به خط عثمان خلیفهٔ سوم است و شخصی ازکازرون‌آنرا به شاه عباس‌داده بود و شاه عباس به عنوان هدیه به خواندگار روم فرستاده بود و به روایت‌نقاوة‌الآثار «ازآن تاریخ‌که عُثمان‌این مُصحف نوشته بود تا این زمان به هرکس‌که‌این مصحف انتقال یافته بود ، اسامی آن جماعت را بَطْناً بعدِ بطن و قرناً بعد قرن ، برورقی در آخر این مُصحف نوشته بودند ... خان احمد فرصت غنیمت دانسته .. عرض‌نمودکه این‌مصحف درخزانهٔ پدران من بودکه الحال‌شاه‌عباس‌جهت‌خواندگار فرستاده ، خواندگار از استماع این سخن برآشفته او را پیش آورده وآن صفحه را به‌او نموده، پرسید که ازین جماعت‌کدام یك پدر و جدّتوبوده‌اند ؟ خان‌احمد چون ازآن مقدمه غافل بود به غایت خجل گشته سر شرمندگی در پیش افکند .. وبواسطهٔآن حرف غیرواقع‌ازنظراعتبار افتاد. .. رخصت زیارت عتبات ... حاصل نموده . الیوم‌که تاریخ هجری به‌سنهٔ اثنی و الف (۱۰۰۲)رسیده‌است .. دربلدهٔ جنّت رتبهٔ کربلاساکن است .. » (یادگار ج ۵ شماره ۴و۵ به‌نقل ازنقاوةالآثار).

۱۴ــ یکی از روحانیان بزرگ وقتی در مَدْرس نشسته بود ، شاهزاده‌ای با کوکبهٔ تمام از در وارد شد و حضور روحانی نشست و مسأله‌ای پرسید. آخوند جواب اوراداد.شاهزاده چون‌خواست برخیزد، به‌غلام‌خود اشاره‌ای‌کرد تا کیسه‌ای پول به‌روحانی بدهد و خواهش‌کرد که این پول را برای خرج فقرای طلبه قبول کند. آخوند پرسید این‌پول ازکجا رسیده ؟ شاهزاده‌گفت، خدا قسمت‌کرده است و من خدمت شما تقدیم میکنم . آخوند پذیرفت ، کیسهٔ پول راگرفت و به یکی دانشجویان‌که مُعید استاد بود سپرده باوگفت، این پول رابگیر و بین طُلّاب تقسیم کن، منتهی میخواهم قسمت عادلانه بکنی نه قسمت خدائی!

ظاهرا فردوسی هم چنین اوضاع و احوالی را می‌دیده‌که می‌گفته :

یکی مرد بینیم با دستگاه رسیده کلاهش به ابر سیاه

که‌اودست‌چپ‌را نداندزراست به‌بخشش فزونی نداند زکاست

یکی گردش آسمان بلند ستاده بگوید که‌چون‌است‌وچند

سرانجام کارش به سختی بود همه بهر او شور بختی بود

۱۵ــ عباسنامه ص ۷۲

۱۶ــ شاردَن ج ۸ ص ۲۵۹

۱۷ــ ظاهراً مقصود داستانهای اُلفیّه وشَلْفیّه است ، نه‌الف لیله . به‌روایت کشف‌الظنون ، گویند پادشاهی دچار ضعفِ باه شد و از طبیب خودکمک‌خواست ، طبیب‌گفت‌کتابی درین‌باب بنام الالفیه والشلفیه تألیف شده ، و اطباء داستانهائی از زبان زنی آنکاره موسوم به الفیه اختراع‌کرده‌اند ، این زن را نیز بدین سبب الفیه می‌گفتندکه با هزار مرد مباشرت کرده و هرکدام را به نوعی خاص ارضاء نموده که هیچ شبی تکرار حوادث شب‌قبل نمی‌بوده ، پس این داستانها را برای ملك بازگوکردند و آب رفته به جوی بازآمد !

در تاریخ بیهقی‌گفتگو از آنست‌که برای سلطان مسعود تصاویرداستانهای الفیه‌را بردیوارکاخی‌رسم‌کرده‌بودند (رجوع شود به‌خاتون هفت‌قلعه تألیف‌نگارنده ص ۸۰ ــ ۹۲) وگویا یکی از شاعران قدیم ایران نیز کتابی بدین نام داشته ، در عصر قاجاریه نیز به دستور ناصرالدین شاه رسالهٔ « فجوریه » نوشته شد که داستانهای آن از همین حرفهاست .

۱۸ــ شاردن ج ۴ ص۲۷۸، در واقع همان «لایوشو» پاریس لندن و کپنهاگ امروزی است.

۱۹ــ تاورنیه ص ۷۵۹

۲۰ــ شاردن ج ۸ ص ۷۸ ،

۲۱ـ شاردن ج ۷ ص ۸۲ . درباب این مرد رجوع شود به مقالهٔ ممتع استاد فلسفی (چند مقاله تاریخی و ادبی ص ۸۵) .

۲۲ـ شاردن ج ۷ ص ۷۹.

۲۳ـ شاردن ج ۷ ص ۱۹۲ و ۱۹۵ ، علاوه براین شاردن از کوچهٔ دوبرادران که محل روسپیان بوده است نام میبرد (ج ۷ ص ۲۵۳) .

۲۴ـ همانکه بعداز تبعید او به‌خوار ورامین، ملک‌الشعراء بهار دربارهاش گفته بود :

چون ازرهٔ تسلیم نشد یار عزیز
در چنگِ رضا گشت گرفتار عزیز
خورد آن‌گل تازه چوب و شد نَفْی به خوار
زان نفی ، عزیز ،خوار شد ، خوار عزیز

۲۵ـ همانکه بعد از آنکه رهگذری را با اتومبیل زیرکرد و به زندان افتاد وسروصدا برخاست،دربارهاش به شوخی گفتم :

آن پری‌کزجور ما را سالها از خویش راند
آخر از رانندگی در کنجِ زندان جا گرفت
بارها زیرش گرفتند و صدائی برنخاست
او یکی را زیر کرد و شهرتش بالا گرفت

۲۶ـ همانکه درباب او گفته بودند :

از عرق روی محترم تر شد محترم بود ، محترم‌تر شد !

۲۷ـ شاردن ج ۷ ص ۸۹، در واقع ازنوع صورتهای الفیه وشلفیه وطبق همان تصاویری‌بودکه سلطان مسعود غزنوی درخیش خانه خود مصور ساخته بود. رجوع شود به مقالهٔ نگارنده تحت عنوان مبارزهٔ بافساد (خاتون هفت قلعه).

۲۸ـ شاردن ج ۷ ص ۱۹۰

۲۹ـ شاردن ج ۷ ص ۱۹۲

۳۰ـ شاردن ج ۸ ص ۴۶۰

۳۱ـ روضةالانوارص ۵۲

۳۲ ـ مقصود از یاقوت تر ، شراب سرخ و از زمرد سوده ، بنگ کوفته است که سبزرنگ بود وبهمین‌مناسبت دردورهٔ قاجاریه‌آنرا «آقا سید»می‌گفته‌اند. (رجوع شود به‌یک سال درمیان ایرانیان ادواردبراون. ترجمهٔ ذبیح‌الله‌منصوری).

۳۳ ــ توبه کنید چنانکه نصوح توبه کرد (آیه قرآن مجید) . خلاصه‌ای از داستان نصوح به روایت مولانا نقل میشود :

بود مردی پیش ازین نامش نصوح   بد ز دلاکیِ زنان او را فتوح
بود روی او چو رخسار زنان   مردی خود را همی کردی نهان ..

زنها متوجه نبودند که دلاکشان مرد است و او هم

دخترانِ خسروان را زین طریق   خوش همی مالید ومی‌شست آن‌عشیق
توبه‌ها میکرد و پا درمی‌کشید   نفس کافر توبه‌اش را می‌درید ...

عارفی باو دعا کرد که،خدا توبه‌ات دهد ، و چنین شد ، یعنی دریك روز ، هنگامی که او مشغول شستشوی زنان بود و

اندر آن حمّام پر میکرد طشت   گوهری از دخترِ شه یاوه گشت
پس درِ حمّام بر بستند سخت   تا بجویند اول اندر بیخ رخت
رخت‌ها جُستند و آن پیدا نشد   دزدِ گوهر نیز هم رسوا نشد
پس به جدّ جستن گرفتند از گزاف   در دهان وگوش و اندر هر شکاف ا
بانگ آمد که همه عریان شوند   هر که هستند از عجوز و از لوند
یك بیك را حاجبه جُستن گرفت   تا پدید آید گهر ، بنگر شگفت:
آن نصوح از ترس شد در خلوتی   روی زرد و لب کبود از خشیتی
گفت یارب بارها برگشته‌ام   توبه‌ها و عذرها بشکسته‌ام
ای خدا آن کن که از تو می‌سزد   که ز هر سوراخ مارم می‌گزد
گر مرا این بار ستّاری کنی   توبه کردم من ز هر ناکردنی
ای خدا و ای خدا چندان بگفت   کآن درو دیوار با او گشت جُفت
در میانِ یا رب و یارب بُد او   بانگ آمد از میانِ جُست و جو
جمله را جستیم، پیش‌آی ای نصوح   گشت بی‌هوش آن زمان پرید روح
چون تهی گشت و خودی او نماند   باز جانش را خدا در پیش خواند
بانگ آمد ناگهان که رفت بیم   شد پدید آن گمشده دُرِّ یتیم
از غریو و نعره و دستك زدن   پُر شده حمام قد زالَ الحَزَن
آن نصوحِ رفته باز آمد به خویش   دید چشمش تابش صد روزه بیش
می حلالی خواست از وی هر کسی   بوسه می‌دادند بر دستش بسی،
بد گمان بودیم ، ما را کن حلال   لحمِ تو خوردیم اندر قیل و قال
پس حلالی‌ها ازو می‌خواستند   وز برای عذر برمی‌خاستند ...
بعد از آن آمد کسی کز مرحمت   دخترِ سلطانِ ما می‌خواندت

دختر شاهت همی خواند میا تا سرش شوئی کنون ای پارسا
جز تو دلاکی نمی‌خواهد داش که بمالد یا بشوید با گلش
گفت رو رو دست من بیکار شد وین نصوح تو کنون بیمار شد
توبه‌ای کردم حقیقت با خدا نشکنم تا جان شود از تن جدا ...

۳۴ ـ بیت‌اللطف ، مقصود خانه‌های زنان بدکاره و جایگاه اجناس لطیف آن‌کاره بوده است. بوز = آبجو مالیات بیت‌اللطف‌ها درسال‌حدود ده‌هزار تومان زمان شاه‌سلیمان بوده است که‌شش هزار تومان آن فقط از اصفهان‌جمع آوری میشد. طبق دفاتر فهرست‌های رسمی این مبلغ مالیات دراصفهان بین پانزده هزار روسپی سرشکن می‌شود. (کمپفر ص۱۱۸)
بنازم‌اصفهان‌آن‌روز راکه دست‌کپنهاگ امروز را ازپشت‌بسته بود. (در کپنهاگ می گفتند که در آمدعکسهای «پورنوگرافی» درسالهای‌اخیر ازدرآمد صادرات کره بیشتر بوده است.)
جالب آنکه رقاصه‌هائی که همراه حرم‌شاه به‌ییلاق رفته بودند. حاضر بودند برای همراهان، بافروختن تن خود، در طول یك شب، دو، تاسه تومان، دریافت کنند. (کمپفر ص۲۴۰)

۳۵ـ ازرسالهٔ مجموعه ابنیه عمادالدین محمود در کاشان ، تألیف مصطفی فیض ص ۴۷. انجمن حفاظت آثار ملی.

۳۶ـ از مجموعه ابنیهٔ عماد الدین

۳۷ـ اشکانیان ، دیاکونوف ، ص ۵۹

۳۸ـ زین‌الاخبار ص ۲۷۸

۳۹ ـ بلال حبشی مؤذن پیغمبر از اسرای حبشه و از شاهزادگان بود ، ابرهه چون به حجاز لشکر کشید و شکست خورد ، بلال جزء اسیران بدست‌عرب افتاد و فروخته شد وتا زمان پیغمبر بنده بود ، وچون اسلام آورد ، مؤذن خاص حضرت رسول‌شد چنانکه همیشه حضرت ازوتقاضای أذان میکرد ومیفرمود،«أرِحْنا یا بلال ، ما را آسودگی بخش ای بلال . گویند بلال پس از مرگ حضرت رسول، ازشهر خارج شد و دیگر أذان نگفت وهرچند اورا اصرارکردند ، و حتی سنگ برسینه‌اش نهادندکه شاید بیاید و اذان بگوید ، نگفت تا درگذشت . ظاهراً قبر بلال در شام بوده که تیمور ، پس ازفتح دمشق،«به‌عزیمتِ زیارت ام‌سلمه وام‌حبیبه ... و زیارتِ بلال حبشی (رض) سوار شده ، از آن مقامات شریفه استمانت نموده بازگشت» . (ظفرنامه شامی ص ۲۳۴) .

۴۰ ـ معالم‌القربة ص ۱۵۳
۴۱ـ رجوع شود به آسیای هفت سنگ تألیف نگارنده ص ۲۵۴
۴۲ـ ابن اثیر ج ۳ ص ۲۹
۴۳ـ شورش بردگان ، احمد فرامرزی ، ص ۱۷
۴۴ـ یادداشتهای ابراهام . . ص ۷۰
۴۵ـ یادداشتهای ابراهام گاتوغی کوس ص ۸۳ تا ۹۰
۴۶ـ روضة الصفا ج ۹ ص ۲۷۱
۴۷ـ شاردن ج ۳ ص ۶۸
۴۸ـ شاردن ج ۸ ص ۱۸۶
۴۹ـ مجله پیام نوین ، مرداد ۱۳۴۵ ص ۸۱ ، و این پوستینه ها البته غیر از پوستین‌های کابلی بود که شاعر درباره‌اش گفته است :

پوستین کابلی نـازکتر از برگ گل است
در زمستان بهتر از گل پوستین کابل است

۵۰ـ شاردن ج ۹ ص ۲۰۳
۵۱ـ منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۱۰۳
۵۲ـ شاردن ج ۸ ص ۳۸۶ و ۴۰۲
۵۳ـ شاردن ج۴ص۲۳۰

۵۴ـ گویند به عزای این جنگ بود که شاه اسماعیل عمامه سیاه پوشید و تادم مرگ از سر برنداشت . پس از آن سادات نیز عمامهٔ سیاه‌را انتخاب کردند . جنگ، چالدران شجاعت ایرانیان را در جنگهای کورش کوچك و آریوبرزن وشاه منصور تجدید کرد . جنگی که فداکارانش تا پای جان ایستادند و با زنجیر توپ نیز باشمشیر هم نبردشدند. گفته‌اند که سلطان سلیم به‌افسران خودگفت: افسران اسیرایرانی‌زابیاورید گفتند: اسیرنداریم، زیراهمه‌افسران‌ایرانی کشته‌شده‌اند وبعد اجساد آنان رانشان دادند. سلطان‌سلیم، بادیدن جسد صدها افسرشید، با لحن طعنه‌آمیز گفت:

ـ حیف ازین افسران‌لایق که چنان‌فرماندهی نالایق داشتند!

۵۵ـ شاردن ج ۹ص۳۱ ۵۶ـ تاورنیه ص ۷۸۸ ۵۷ـ شاردن‌ج ۷ص۳۸۳، ۵۸ـ سفرنامه ص۶۷۴. ۵۹ـ تاورنیه ص۷۷۹ ۶۰ـ ظفر نامه شامی ص۱۶۶ ۶۱ـ لغت نامهٔ دهخدا، ذیل طهماسب



جنگ چالدران ـ کنده‌کاری، ۱۵۱۴م (۹۲۰هـ)
(مقالهٔ آقای همایون، مجلهٔ دانشکده ادبیات ۵ـ۶ ـ ... ۵)

۶۲ـ یادداشتهای ابراهام گانوغی گوس ص ۱۲۷

۶۳ـ مجمل التواریخ گلستانه

۶۴ ـ ترجمه بلعمی ص ۱۳۱

۶۵ ـ مقاله دکتر بقائی کرمانی ، مجله دانشکده ادبیات تهران ، سال ۱۶ ص ۴۵۳

۶۶ـ رجوع شود به مقاله نگارنده درباب گنجعلیخان (آسیای هفت سنگ)

۶۷ـ عباسنامه ص ۲۷۰

۶۸ـ عباسنامه ص ۲۱۸ ، و عجب آنست که صدراعظمش میخواست که عیسویان هم مثل یهود به لباس خود وصله بدوزند. ولی موردقبول شاه قرار نگرفت. (شاردن ج ۹ ص ۱۱۸)

۶۹ـ جغرافیای کرمان ، تصحیح نگارنده ص ۲۸

۷۰ـ عباسنامه ص ۳۲۵

۷۱ـ عباسنامه ص ۱۸۶

۷۲ـ منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۸۱ ه (۱۶۶۰ م)

۷۳ـ احیاء الملوك ص ۳۸۹

۷۴ـ احیاء الملوك ص ۲۵۴ و ۲۹۵ و ۳۰۳

۷۵ـ ایرج افشار، سقوط پول صفوی را، تحت عنوان «انقلاب درم» به خوبی طی مقاله‌ای شرح داده است و این نکته را ازیك شعر شاعر عهد درآورده. ملاقدرتی شاعر زمان شاه‌عباس دوم می گوید:

ز خواب گـران فتنه بیدار شد — چو ماهی بـه مردم درم بارشد
فلوس صفاهان چنان نارو است — که گویی به‌هر کیسه‌پول، اژدهاست
نگیرد گدا پول ازبس پراست — تو گوئی‌مگر شیرش آدم خوراست
چنان گشته خوار ازخلایــق درم — که‌شخص غنی گشته صاحب کرم!
مگر شاه عـالـم زروی کـرم — کنـد خلق را شیرگیر درم
«دو» آن فلس ناجنس را «یك» کند — رواجش در آفاق بی‌شك کند
شود دست قـلاّ بـیان ستم — بـه تیغ عدالت قلم یـك قلم
بـه تـاریخ ایـن انقلاب درم — دلم داشت اندیشه ازبیش و کـم
خرد گفت بامن بگو راست زود — (درم چون دو گردید زررونمود)

جنگهای متوالی و پرخرج که برای فتح قندهار درعهد شاه‌عباس ثانـی روی داد مسلماً از موجبات اصلی این وضع پولی وضرب‌سکه بی‌پشتوانه‌بوده است. (مقالـه ایرج‌افشار، مجله تاریخ، شماره ۱ص۲۷۲).

۱۱

در سراشیبی سقوط

فراخی در آن مرز و کشور مخواه که دلتنگ بینی رعیّت ز شاه
رعیت نشاید ز بیداد کُشت که مر مملکت را پناهند و پشت
بر آن باش تا هرچه نیّت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

سعدی

شاه سلیمان برپای تخت آشفته و پایه‌های لرزان تخت سلطنت شاه عباس دوم در ۱۰۷۷ (۱۶۶۶م) تکیه زد و قریب سی‌سال بر این مسند بود. روی کار آمدن او در روزگار آشفته و ناایمنی صورت‌گرفت در حالی‌که رجال و درباریان به دو دستهٔ بزرگ تقسیم شده، گروهی طرفدار برادرش حمزه‌میرزا بودند، اما بالاخره آغامُبارك‌خواجه بر سایرین پیروز شد[۱] و صفی‌میرزا (شاه سلیمان بعد) را به تخت برداشت. این شاهزاده را از زندان قلعه بیرون آورند و بر تخت نشاندند. صائب تبریزی در وصف تمریش شاه سلیمان گفته است:

احاطه‌کرد خط ، آن آفتاب تابان را

گرفت خیلِ پری در میان سلیمان را

صفی میرزا به علت بیماری ، به اشارهٔ منجّمان ، ناچارشد تجدیدِ تاجگذاری‌کند واسم خود را تغییر دهد . این مراسم درچهل ستون‌انجام گرفت و ملامحمد باقر خراسانی دعا خواند و او را سلیمان خطاب‌کرد . هرچند مدعوین آنروز ناهار را درظروفِ طلا خوردند، اما نخستین‌مشکل اقتصادی شاه سلیمان ، در سال دوم سلطنت اوظاهر شد وآن قضایای‌کمبود خواربار وگرفتاری «سیاست‌نان» بود . درسال ۱۰۷۸ (۱۶۶۷م)گرانی‌نان اصفهان از حدگذشت. نصفِ محصول دچارملخ خواری شده بود، مجازات بالمرّه از میان رفته و مأمورین دولتی در تکلیف خود قصور می‌ورزیدند و محتسب ازفروشندگان ارزاق عمومی رشوه‌گرفته نرخ را به‌دلخوه‌آن‌ها می‌بست که با قیمت گزاف وسه‌ربع گرانتر از قیمت زمان شاه عباس دوم میفروختند .[۳]

رشوه ، طلیعهٔ فساد

علیقلی‌خان مُشیرومُشارِشاه سلیمان برای رفع‌غائلهٔ نان ناچار شد مردم اصفهانك را به چوب ببندد و صدهزار اکو جریمه نماید و بالاخره با زحمت و پرداخت ده هزار لیور ، جریمهٔ آنها به دوثلث تخفیف یافت.[۴] گرانی و آشوب وبلوا و بیماری درین سال در بیشتر ایالات شیوع داشت و بسیاری از مردم درین سال از میان رفتند .[۵] به‌دستور شاه، ارامنه را مجبورکردند که چهل هزار من آرد به خبّازان بدهند .کلانتر ارامنه شکایت‌کرد که این مقدار آرد در اختیار ارامنه نیست . زنان ارمنی به دربار رفتند و بَسْت نشستند و چون جلفاتیول مادر شاه بود،شاه به‌اشارهٔ مادر،ارمنیان را



مهر شاه سلیمان هشتمین سلطان صفویه

پشت نامه‌ای که به لئوپلد امپراطور اطریش نوشته

(از کتاب محسن مفخم «روابط ایران و اتریش» نقل از مجلهٔ وحید)

بخشید ، ولی ارامنه بازهم به تفتین و سعایت علیقلی‌خان ناچار شدند چهار هزار تومان رشوه بدهند.[۶] سال بعد وضع مشکلتر شد، خزانهٔ دولت بکلی خالی ماند . بیش از ثُلث مالیات از ولایات نرسید.[۷] رشاء وارتشاء از حدّ گذشت . علیقلی‌خان مملکت را به آتش‌کشید، ۵ هزار تومان تنها از میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان رشوه‌گرفت ، این وزیر آذربایجان در مدت ۶ ماه اقامت خود نزدیك به۶۰ هزار تومان به‌شاه ووزیراعظم وسایر مصادر امررشوه داده بود[۸]. علیقلی‌خان بالاخره بدست شاه سلیمان‌کشته‌شد در حالیکه ۶ هفته قبل از مرگش سه‌جقّه ویك شمشیر وخنجرکه بیش از ۵۰ هزار اکو ارزش‌داشت به عنوان خلعت ازشاه‌گرفته بود.گویندمداخل او تنها از آذربایجان به بیش از ۳۰ هزار تومان رسیده بود.[۹]

.ظاهراً شوخی‌که علیقلی‌خان با شاه سلیمان‌کرده بود حقیقت داشته است؛ شاه از علیقلی‌خان پرسیده بود: آیا هیچکس هست‌که از مرگ‌پدر من خشنود باشد ؟ اگر می‌فهمیدم چه‌کسانی خوشحال هستند ، شکمشان را می‌دریدم !

علیقلی‌خان‌گفته بود:اعلیحضرت خیلی‌دراین مورد اصرارنفرمایند، زیرا اگر بناباشد حقیقت‌گفته شود باید بگویم‌که تنها دوتن از مرگِ پدر تاجدار راضی هستند و بس ، این دوتن هردوآن روز در زندان بودند و امروز یکی پادشاه مملکت است (یعنی خود شما) ودیگری وزیر ومشاور پادشاه است (ومقصود خودش یعنی علیقلی‌خان بود) !

علیقلی خان پنج سال در زندان قزوین بود و گاهگاهی به بهانهٔ شکار خارج می‌شد ، یك روز پس از بازگشت از شکار ، حاکم و مأمور حفاظت خود را خواست و او را چوب زد و به او گفت برای اینکار ترا

تنبیه کردم که دیگر محبوسی را که شاه به‌حراستِ تومی سپارد اجازهٔ بیرون رفتن ندهی ![۱۰]

این کارموجب جلب‌اطمینان بیشترمأمورشدتا بالاخره توانست فرار کرده خود را باصفهان برساند. شاه وقتی‌جسارت‌او را وتنبیه‌حاکم‌وبالاخره فرار او را شنید خوش‌آمد و از و پرسید : برای چه‌کار آمده‌ای ؟

گفت : آمده‌ام سروجان فدای شاه‌کنم ، شاه در جواب‌گفته بود :

ـ «خوش گلدی، صفاگتیردی!» (یعنی‌خوش‌آمدی و صفاآوردی) و طولی نکشیدکه حکومت خراسان و بعدآذربایجان وبالاخره صدارت‌به‌او سپرده شد.[۱۱]

این علیقلی خان ، با چیره دستی برشاه سلیمان چیره شد و سپس دست به‌مصادرهٔ‌اموال‌مردم و رشوه‌خواهی زد چندانکه بزرگترین‌ثروت‌را اندوخت . مثلا درقضیهٔ‌نان، دویست تومان ازخواجه زکریا ارمنی‌گرفت، و سردار مولتانیها (هندیها) را هشت هزار تومان جریمه نمود وبالغ بر- دویست نفرهندی را توقیف واموال‌آنها را مصادره‌کرد.[۱۲] درچنین‌احوالی بصره‌که بندری مهم بود ازچنگ‌ایران خارج وتسلیم‌عثمانی شد.این‌بندر سالی صد هزار اکو به حاکم بغداد باج می‌پرداخت .[۱۳]

درزمان شاه عباس‌کبیر کوشش‌شده بودکه خارجیان واقلیت‌هاامنیت واقعی داشته باشند تاتجارت رونق بسیار پیداکند، اما در زمان شاه عباس دوم‌کار به آنجا رسیدکه هندوها را متهم ساختند که «در دعاوی دست به روغن گذارند تا از عهدهٔ مدعی بیرون آیند»[۱۴] چنانکه محمد صالح ولدِ حکیم سَیْفاءکاشی هزار تومان از جماعت هندو به ناحق‌گرفت و با هزار زحمت با دخالت علماء توانستند این پول را برگردانند .

درشهر کاشان درطول ۷ سال سه بار یهودیان را، با زور و جبر، مسلمان کردند ، وحتی در یکی از کشمکش‌ها ۱۵۰ یهودی در کاشان کشته شد و بالاخره هم با دخالت ملامُحسن فیض، شاه عباس دوم کوتاه آمد .[۱۵] فشار به اقلیت‌ها، که اغلب تاجر و بازرگان بودند، کار اقتصاد مملکت را دچار آشفتگی کرد ، همهٔ امناء غافل بودندکه به قول سعدی

شهنشه که بازارگان را بخَست دَرِ خَیر برشهر و لشکر ببست
نکو دار بازارگان و رسول که نامت برآید به صدرِ قبول[۱۶]

حقوق‌های کلانِ رجال از کارگران و مردم خرده پا پرداخت می‌شد و برای نمونه بدنیست اشاره‌کنیم که مثلا «امیر شکار باشی مبلغ هشتصد تومان مواجب و تیول وغیره، بدین موجب رسوم داشته: در عوضِ صیّادان شیروان مقرّر شده یکصد تومان، به صیغهٔ رسوم امیر شکارباشی دارالمرز به‌صیغهٔ انعام یکصد و پنجاه تومان، انعام همه سالهٔ ارامنهٔ جولاهی پنجاه تومان ،از مجوسیان اصفهان بیست تومان ، از داروغگی سلّاخان و کلّه ـ پزان و مرغ فروشان وکبوتر پرانان و بهله دوزان و غیره بلاتشخیص مبلغ نیز رسوم داشته»[۱۷] بدینطریق متوجه میشویم که ماهی‌گیر بدبخت یاشکارچی شیروانی وکارگر ریسباف جلفای اصفهان وسلّاخ وکله‌پز ومرغ فروش‌چه عوارضی وبه چه‌کسی می‌پرداخته‌اند .

کار رشوه و ارتشاء به‌بالاترها هم نفوذیافت چنانکه نمایندهٔ‌تجارتی هلند «هِربِردولرس» شرفیاب شاه سلیمان شد وتنها بادادن یك ساعت نقره و ۵۰ اکوی طلا توانست تفنگدار باشی را هم باخود یارکند و امتیازاتی برای تجار خود در بندرعباس بگیرد ، «اتین‌فلر» نمایندهٔ انگلیس ازین ساخت و پاخت آگاه شد و به‌کمك همان تفنگدارباشی بادویست دوکای

طلا (هردوکا = نیم لیره) شرفیاب شد، پادشاه عین جواب موافقت آمیز قبلی را در باب امتیازات انگلیس‌ها باو داد، اونیز یك قطعه جواهر و سی دوکای طلا به عنوان رشوه به تفنگدار باشی داد... « نیکلاکلود دلالن » نمایندهٔ کمپانی فرانسه در ایران نیز پس از مرگ شاه عباس دوم نزد شاه سلیمان رفت و ضمن تقدیم هدیه‌ای (آئینهٔ قاب طلا که پشت آن مینا و روی آن مرصّع بود به انضمام یك جفت طپانچهٔ عالی و شیر کوچکی از طلا و مروارید) در خواست امتیازات قبلی خود را نمود وشاه پذیرفت.[۱۸]

بدینطریق باید قبول کرد که اقتصادِ قویم صفویه دراثر سهل انگاری پادشاهان وستمکاری ورشوه خواری اطرافیان ـ که لیاقت نداشتند وبه ناحق روی کار آمده بودند ـ وفساد وتباهی که در طبقات مختلف پیدا شده بود ، دچار آشفتگی وبیماری ونابسامانی شده بودکه طبعاً می‌بایست منتظر اثرات اجتماعی وسیاسی آن در حکومت صفوی بود. چه خوش گفته است فردوسی شاعرهزارسال پیش ایران (هرچند لیسانسیه و دکتر بازرگانی و تجارت از دانشگاههای خارجی و داخلی و متخصص امور مالی وحسابدارقسم خورده نبوده است) :

سرِ تختِ شاهان بپیچد سه کار: — نخستین ز بیدادگر شهریار
— دوم آن که بی‌مایه را برکشد — زمردِ هنرمند برتر کشد
— سه دیگر که باگنج خویشی کند — به دینار کوشد که بیشی کند
کجا گنج دهقان بود گنج اوست — وگرچند بر کوشش و رنج اوست

در برابر تجملات و تعیّنات وآن وضع روحی واخلاقی مردم، این نکته جلب نظر میکند که از جلوس شاه سلیمان ببعد ، هرگز به تقویت بنیهٔ دفاعی ایران توجه نشده است و مثل اینکه زمامداران وقت گمان می‌برده‌اند این قدرت و سلطنت و توسعهٔ اقتصادی خود بخود پدید آمده،

نه شاه اسماعیلی درکاسهٔ سرِ دشمن شراب خورده بوده و نه شاه عباسی ۹۰۰٫۰۰۰ دوکا ظروف طلا ونقره راآب‌کرده و صرفِ مستمری سپاهیان نموده ودر ازاء آن ۲۴ هزار سر بریدهٔ ازبك سوغات‌گرفته بوده است[۱۹].

سپاهی گرسنه

کار نگهداری سپاه به‌آنجاکشیدکه به‌قول یکی از سیاحان‌که در زمان شاه سلیمان با یران‌آمده و در سال بیست و هفتم حکومت او سفرنامهٔ خود را نوشته (۱۱۰۴ه‍/۱۶۹۲م): «وضع پرداخت حقوق دستجات قشون خوب نیست، به‌این‌ترتیب‌که حقوق آنها را حواله می‌کنند تا ازاراضی و دهکده‌هائی‌که شاه ضبط کرده است به آنها بپردازند. وزرائی که پرداخت حقوق سرباز و ادارهٔ این امر به عهدهٔ‌آنها می‌باشد دستجات نظامی را به دنبال دریافت حقوقشان گاهی به سیصد فرسنگ راه ازین طرف به‌آن طرف می‌دَوانند»[۲۰]، در واقع معنای «برپُشتِ‌آهوی سبز حواله‌کردن» درمورد حقوق این سربازان صادق‌است.

همین‌سیّاح اضافه میکند «وزراء راه حق و حساب‌گرفتن را خوب آموخته‌اند، بطوری که اگر فرد نظامی تصادفاً بتواند دوسوم حقوقش را وصول‌کند،کارمهمی انجام داده است». چنین بود ترتیب سربازنگهداشتن پادشاهی‌که «بُطریهای شراب و جامهای او همه از طلا بود» وحتی «تعداد زیادی فیل‌وشیرو ببروپلنگ داشت‌که زنجیرهاومیخ‌هائی‌که‌این‌حیوانات را بد آن می‌بسته‌اند نیز هم از طلا بود و در برابر هر یك ازین حیوانات دوطشت از طلا قرار داشت‌که دریکی غذا ودر دیگری‌آب می‌ریختند... درکاخ اختصاصی ۱۸ اسب بسیار عالی داشت‌که زین و یراق آنها همه از طلا بود و برروی آن برلیان و یاقوت زده شده وبرای تنوّع، یراقِ یکی ازاسبها فقط برلیان ویراق اسب دیگر از زمرد ودیگری از یاقوت بنفش



سان سپاه و لشکرکشی شاه سلیمان سال ۱۰۸۵ ه (= ۱۶۷۴ م)
(از سفرنامهٔ کمپفر، سال ۱۷۱۲م = ۱۱۲۴ ه)

و دیگری از یاقوت‌کبود و آن یك از مرواریدهای بسیار درشت بود ...
هریك ازین اسبها نیز در جلوخود دوطشت از طلا داشتند، گاهی در میان
این اسبها چند گورخر نیز دیده میشد . گویا یکی از مُبلّغین مسیحی
اسپانیائی بداین وضع خنده‌اش گرفته بود. صاحب منصبی از وپرسیده بود
چراخنده میکنی ؟ گفته بود: بدوضع خرهای اسپانیا می‌خندم که درآن‌جا
آنقدر بیچاره و بارکش‌اند و درینجا ؟...

صاحب منصب جواب داده بود: علت اینست‌که دراسپانیاخرفراوان
است، ولی درمملکت ماکم ! ازین سبب قدر وقیمتش را زیادمی‌دانیم». [۲۱]

سربازانی‌که نام بردیم بیشتر از جهت لیست حقوقی عنوان‌سربازی
داشته‌اند. شاردن می‌نویسد «درزمان شاه سلیمان قریب هشتاد هزارسرباز
حقوق بگیر در ولایات بود ولی هنگام ضرورت بیش از ده هزار قابل
استفاده نبودند» [۲۲] هم چنین باین نکته باید توجه‌کردکه فوج توپچیان‌در
زمان شاه عباس دوم منحل شده بود ، فوجی‌که در زمان شاه عباس‌کبیر۱۲
هزارسربازداشته است [۲۳] واصولاسربازان دلیرشاه عباس بزرگ بیش‌از۱۲۰
هزارتن می‌شده‌اندکه همه مجهزوآماده به جنگ بوده‌اند ، اما شاه‌صفوی
در ۱۰۷۷ ه (۱۶۶۶م) « وقتی از سپاه خود سان دید اعتراف‌کردکه یك
دست اسلحه واسب ونفرات را هر یك ده دوازده بار از برابرش ردّکرده‌اند
کدسپاه را بیشترازآنچه هست‌جلوه دهند.» [۲٤] شاه سلیمان صفوی پادشاهی
بودکه هفت سال آخر عمرخود را اصولا به علت بیماری ازخانه نتوانست
بیرون بیاید .

البته درین مورد باید فرماندهان و قزلباشان راکه «لباس زیرشان
زربَفْت‌بودبازمینهٔ طلائی‌ونقره‌ای وآستین بلند،وجبه با پوست سمورزینت

یافته ازماهوت قرمز با یراق‌ها وقیطان‌های طلا»[۲۵] استثنا کرد .

وزیرِ کوشا

درزمان شاه‌سلیمان برای مدت محدودی (از۱۰۸۶ تا ۱۱۰۱هـ=۱۶۷۵تا۱۶۸۹م) یك‌وزیر نسبةً پرکار برسرکارآمد ، ولی با توجه به اینکه دستگاهها اصولا فرسوده شده بود و زنگ خورده بود این‌کوشش‌ها بی‌نتیجه می‌ماند،این شخص‌شیخ علی‌خان زنگنه بودکه‌کوشش داشت همیشه شخصیت و استقلال خود را دربرابرشاه حفظ‌کند. پدرِاین‌شیخ‌علیخان زنگنه میرآخورشاه‌بود،او« بعداز حکومت کرمانشاهان به منصب وزارت خاصه رسید و سالها مستقلا وزارت کرد و انتظامی کامل در ممالك محروسهٔ شاهی داد : مدت پانزده سال من حیث استقلال وزیر و اعتمادالدولهٔ پادشاه بود... و درسنه یکهزار و صد و یك (۱۱۰۱=۱۶۸۹م) به جوارِرحمتِ حضرتِ ایزد متعال پیوست .»[۲۶]

«شیخعلیخان شبها درلباس‌مبدل درمحلات‌گردش میکرد واز اوضاع مملکت خبردارمی‌گردید وبه‌فقراء وضعفا وطلاب‌علوم وایتام بذل وبخشش می‌کرد . حمّامات نیکوورباطات درشهروعرض راه عتبات عالیات بناکرده است » [۲۷].

این شیخعلیخان تا حدودی شخصیت خود را حفظ‌کرد «هرگز ، با وجود اصرار شاه لب به مشروب نمیزد و میگفت : شاه بر جانِ من حق دارد ، اما بردین من حق ندارد »[۲۸]. اوطرفدار اصلاح وضع اداری کشور بود وعقیده داشت‌که سیستم بوروکراسی وکاغذبازی کار مملکت را خراب خواهد کرد . او میخواست یك انقلاب اداری‌به‌وجود آورد . شاردن گوید :

شیخ‌علیخان ملائی را چوب زدکه عرایض افسران جزءِ توپخانه‌را

پیچیده و مغلق و آمیخته با تعارفات بیحدّ و حَصْر نگاشته بود، به‌او گفت: «صدراعظم کشور خیلی کارهای مهمتر دارد ووقت آن نداردکه کارخویش را وقفِ کشفِ رمزِ تحریرات تو بنماید،... بایك انشای ساده وروشن عرایض مردم را بنویس و الاّ دستور خواهم داد دستهایت را ببرند!»[۲۹]

شیخ علیخان درمورد تجارت خارجی بحسن روابط با همسایگان عقیده داشت وعاقبت هم درتلهٔ روباه‌گیری سازشِ باروسیه افتاد! وازینجهت هلندیها و پرتقالیها و انگلیسی‌ها با او روی خوش نشان نمیدادند. او میگفت «مُسکوی همسایهٔ ماست و دوستِ ماست و روابط بازرگانی از قدیم برقرار است است» به همین جهت سفیر آنها را زودتر از سایر سفرا پذیرفت.[۳۰] شیخ علی‌خان به نمایندهٔ شرکت شرقی (این‌شرکت تازه‌اجازه یافته بود دربندرعباس شعبه تجارتخانه ودر اصفهان نیز نمایندگی بازکند (۱۰۳۸ هـ/۱۶۲۸ م) و اعضایش اسلحه همراه داشته باشند.) که برای ادامهٔ امتیازات آمده بود باتشدد صریحاً گفت:

— «معلوم میشود این تو هستی‌که پیوسته انگلیسی‌ها را به تکرار درخواست‌های بی‌معنی تحریك میکنی وهرروز دوذرع‌پارچهٔ سرخ‌رنگ بدوش یك نفر افکنده بعنوان سفیر تازه پیش ما میفرستی. دولت ایران تاکنون هزاربار مُزدِخدمتی راکه انگلیسهاکرده‌اند داده است وآنکه‌اول باربرخلاف قرار داد رفتارکرده است مانیستیم بلکه شمائید، ماحق داریم که آن قرارداد را لغوشده بدانیم».[۳۱]

اوکوشش داشت‌که آب رفته را بجوی بازآرد، اما، به قول بیهقی «هرچند شب وشبگیر کرد، ولیکن کارش بنرفت‌که تقدیر کرده بود ایزد عزّ ذِکرُه، که سلطنت رایگان از دست برود». مثل آنست‌که دولت صفوی

در زمان شیخ علیخان خانه روشن‌کرده بود .

خانه روشن‌کردن اصطلاحی است درمیان مردم دهات، معمولا کسی که در مرض موت باشد ، اواخرکار ناگهان حالش رو به بهبودی می‌گذارد و پس از چند ساعتی می‌میرد . شاید این آخرین عکس‌العمل همه جانبهٔ اعضاء بدن در برابرمرگ باشدکه‌متأسفانه بی‌نتیجه است.من در دورانهای تاریخی ایران ، این خانه روشن‌کردن را چند جادیده‌ام مثل پیشرفتهای خسرو پرویز و فتوحاتش چند سال قبل از تسلط عرب ،کوشش جلال ـ الدین خوارزم شاه در زمان حملهٔ مغول، وکرّ و فرّ سالارالدوله پس از فاتحه وخوردن قهوه مشروطه ، این نیز یکی از آنهاست .

اما بهرحال همین شیخ علیخان هم پیش از این روزگار (زمان شاه عباس‌دوم) ازاعمال نفوذهای بی‌جاوثروت اندوزی خودداری نداشته‌است. من باب مثال باید ذکرکرد :

دخالت درکار مهندس

«وقتی مهندس فرانسوی می‌خواست آب‌کوهرنگ را به زاینده رود سرازیر سازد ، صدراعظم (که آنوقت حاکم کرمانشاه بود) در نواحی‌کردستان و همدان املاك فراوان داشت ، او مانع انجام این‌کار شد تا بتواند غلات و محصولات مختلف املاك ودهکده‌های متعدد خود راکه درایالت‌کرمانشاد و همدان داشت در اصفهان بفروش برساند ، این مرد بقدری نفوذ وقدرت داشت‌که منافع شخص او برمنافع‌کشور رجحان پیداکرد ، باین ترتیب‌که شیخ علی‌خان به شاه قبولاندکه‌آبِ‌کوهرنگ ، مُضرو بد و زیانبخش است و آب زاینده رود راکه تنها آب مشروب اصفهان می‌باشد فاسد و آلوده خواهد ساخت ! سایر امراء نیز نظر او را تأیید کردند و طرح مذکور

عقیم ماند.[۳۲]

درین روزگاران هرگز توجه به این نشدکه مردم چگونه در رفاه باشند. تعصّب و قشریّت جای سماحت و سهولت را گرفت.

رفتار بااقلیّت

نسبت به اقلیّت‌ها برخلاف زمان‌گذشته بسیار بدرفتاری‌شده است، در این زمان، «مسیحیان‌لنجان طبق معمول هرسال مبلغی به‌عنوان جزیه می‌پرداختند، وچون چند سال نتوانسته بودند مبلغ نامبرده را بدهند، وزیر بزرگ برای وصول بدهی آنها، مقرری سربازان چریك را بدآنها حواله‌کرده بود، آن بیچارگان بخت برگشته چون درشرایطی نبودندکه بتوانند سربازان چریك‌راراضی کنند وهیچ راهی برای فرارازچوب وچماق سربازان بی‌رحم وجودنداشته است، ناگزیر همه آنها به‌اتفاق به‌اعتمادالدوله مراجعه‌کرده وازواستدعا کرده بودندکه آنها را بدین اسلام بپذیرد.»[۳۳]

باید گفته شودکه آنچه مسیحیان به عنوان جزیه می‌پرداختند، عبارت ازین بودکه «افرادی‌که سنشان به‌پانزده سالگی می‌رسید، هرکدام هفت‌لیور و ۱۰ سُل،وآنهائی‌که به‌بیست سال رسیده بودند هرکدام پانزده لیور سرانه می‌پرداختند[۳۴]».

البته براثر وساطتِ اعتمادالدوله اینان بخشوده شدند، ولی توجه داشته باشید، سربازی که بناباشد حقوقش را از چنین محل‌هائی وصول کند. چگونه سربازی برای روز جنگ خواهد بود و این مردم چگونه پشتوانه‌ای برای آن سپاه محسوب خواهند شد.

دادخواهی

رسیدگی به شکایات و دادگستری هم معمائی بود. «سانسون» گوید: در ایران مردم هرگز نمی‌توانند

شکایات خود را به عرض شاه برسانند و معمولا جز در مواردی که شاه سوار براسب بگردش‌می‌پردازد وازخیابانهاعبور می‌کند، مردم نمی‌توانند عریضه‌ها و خواست‌های خود را به شاه تقدیم دارند.[۳۵]

ما ازپدران و قدیمی‌ها می‌شنیدیم‌که در زمان‌های قدیم مردم اگر می‌خواستند شکایتشان مؤثر باشد ، هیچ راهی نداشتند جز اینکه وقتی که شاه از دربار خارج میشد و مثلا به شکار یا سرکشی جائی میرفت ، خود را پیش‌پای اسب شاه بیفکنند، تنها درین مورد ممکن بود به‌شکایت کسی دقیقاً رسیدگی شود . اما عبور شاه چگونه بود : ابتدا « چهارصد تفنگدارکه نوار دراز قرمز ابریشمی خوش رنگی به تفنگهایشان بستهو دردوخط مستقیم مسیر شاه حرکت می‌کنند. پس ازآنها عده‌ای سرهنگ و صاحب منصبان دیگر سوار براسب در حالی‌که کارابین‌های خود را مثل اعراب به‌پشت شانه‌هایشان آویزان‌کرده‌اند وعده‌ای‌که به‌تیرُوکمان مجهز می‌باشند و جمعی‌که‌اسلحه‌های شبیه به‌گرز دارند و،پس ازآنها رئیس‌کل دربارحرکت می‌کند و پس ازآنها رئیس‌کل‌بیوتات سلطنتی ومیرآخور-باشی وخوان سالار بزرگ هریك‌باعده‌ای صاحب منصب می‌گذرند وسپس چندین اسب بسیار عالی‌که زین و یراق قیمتی دارند می‌آورند و پشت سر آنهاصاحب منصبان صوفی (قزلباشان) وفرّاشان دربارکه‌همه باتبرزین‌های جنگی مسلح می‌باشند می‌آیند ، پس از آنها مهماندار باشی که سفرای خارجی را به‌حضور شاه معرفی می‌کند می‌آید، پس از وچهار نفرازامراء که خدمت شاه را افتخاراً به عهده دارند حرکت می‌کنند و پشت سرآنها رئیس‌کل تشریفات می‌آید و مواظبت می‌نماید تا درسرراه عبور شاه‌مانعی پیش نیاید، پس از او غلام بچگان دربادر حالی‌که لباسهای فاخر وزیبا

به تن دارند سوار براسب می‌آیند وبالاخره کسی که چترِ آفتابی یاسایه‌بان شاه را باخود حمل می‌کند و کسی که مأمور تهیهٔ قلیان شاه می‌باشد ازپشت سرغلامان می‌رسد تا در صورتی که شاه در طول راه به سایه‌بان یا به‌قلیان احتیاج پیداکند سایه‌بان و قلیان را بدست غلامان بدهند تا به‌حضور شاه ببرند، پس از آن کمی جلوتر ازشاه اولین خواجهٔ حرم سرا یا ریش‌سفید و محترم‌ترین خواجهٔ حرم در وسط دوازده فراش پیاده می‌آید و بالاخره پشت سرآنها اعلیحضرت شاه تشریف می‌آورند...»[۳۶]

با این مراتب شکایت‌کردن آن کشاورز جیرفتی که مثلا خود را به اصفهان می‌رسانید آسانتر ازین نبودکه امروز فی‌المثل یك ویتْ‌کُنگ بخواهد شکایت خود را به سازمان ملل تقدیم کند ! چقدرتفاوت داشت این رسیدگی به حال مردم با زمان شاه عباس‌که خود شخصاً شبها با لباس درویشی به‌قهوه‌خانه‌ها میرفت ووضع مردم را از دهان خود مردم‌می‌شنید وبه‌فقرا وعجزه رسیدگی میکرد، یا خودپنهانی به‌کرمان میرفت‌که شکایت زرتشتیان را رسیدگی کند .

آن‌شبگردیهای‌شبانهٔ‌شاه تبدیل شدبه‌شبروی‌های میرشب‌که‌نمایندهٔ شِحنه وعَسَس بود اما متأسفانه شریك دزد ورفیق قافله به‌حساب می‌آمد ، اگر در زمان شاه عباس مالی‌گم می‌شد جریمهٔ آن را راهدار وحاکم‌محل وعسس می‌پرداخت ، اما دراواخر عهد صفوی ، میرشب قانوناً در اموال دزدی سهیم بود ! در تذکرة الملوك آمده است :

« میرِشب ، شبها در محلات میگرددکه دزدی که در محلات واقع شود باید در روز به عرض داروغگان رساند ، ودر جائی که دزدی واقع شده باشد و مالی‌که میرشب به دست می‌آورد ، بعد از برداشتنِ دودانگ

مال‌که موافق معمول حق اوست ، تتمۀ مال را که چهار دانگ بوده باشد باید به اطلاع دیوان بیگی و داروغه به صاحب مال رساند .»[۳۷]

قاچاق

کم‌کم بسیاری ازمردم، کارغیرمشروع را باصرفه‌تر ازکار اساسی دانستند، خصوصاً ارامنه‌که براثراین اوضاع ناچار به قاچاقچی‌گری پرداختند ، و آن ارامنۀ بازرگان خوش حساب زمان شاه عباس تبدیل به‌کسانی شدندکه شمش‌های نقره را از راه بصره قاچاقی به‌هند می‌بردند چنانکه یکبار هشتصد هزار اشرفی دربصره ذخیره داشتند و قرار بود سفیر هلند با کشتی خود این پول‌ها را خارج کند .»

ما میدانیم‌که در سالهای قبل ، خصوصاً زمان شاه عباس بزرگ ، حتی برای زیارت مکۀ معظمه نیزاورزی به‌کسی داده نمیشد اما این‌روزها همین مأمورگمرك بندرعباس وقتی از مونت فره Mr.Mont Ferre رئیس موسسۀ بازرگانی کمپانی هلند مبلغ قابل ملاحظه‌ای پول توقیف کرد ، شاه دستور آزادی پول او را صادرکرد[۳۸] ومأمورخود را «سنگِ روی یخ» نمود .

مناسبات خارجی ازصورت عادی خارج شده به‌علت رشود وارتشاء بصورت دکانداری وکلاه‌گذاری در آمده بود ، ونمایندگان خارجی ضعف عمومی دولت را به خوبی احساس میکردند .

احساسِ ضعف

وقتی نمایندۀ آلمان برای عقد معاهده با ایران علیه عثمانی آمده بود ، اعتمادالدوله گفت : شاه ایران به پادشاه عثمانی وعده داده است‌که با یکدیگر در صلح و آرامش سرکنند ، و به سفیر لهستان نیز که پیشنهاد میکرد ایران شهرهای بصره

وبغداد و ارزروم را پس بگیرد همان اعتمادالدوله گفت: آقایان فراموش نفرمایندکه بازکردن سَرِکندوی زنبورکار خطرناکی است»[۳۹] واین درست شبیه گفتار مرحوم حاج میرزا آقاسی است که درباب دریای خزر و روسها گفته بود: ما خاطر شیرین دوست را به خاطر یك قاشق آب شور تلخ نخواهیم کرد»[۴۰]!

گفتگوهای فوق، منتهای ضعف سیاسی و نظامی دولت ایران را ثابت می‌کند.

نفوذِ خواجه سرایان

در چنین اوضاعی، کار بدست خواجه سرایان افتاده بود. به قول سانسون: اداره امورمملکت در دست یکی ازخواجگان‌حرمسراست واین همان‌خواجهٔ محترمی است‌که‌شاهزاده‌ای‌راکه‌باید.جانشین پدرگردد ازمیان‌شاهزادگان انتخاب می‌کند... خزانهٔ سلطنتی به یك خواجهٔ حرمسرا سپرده میشود. صندوقخانه شاه و تمام اشیاء قیمتی که به شاه تقدیم میشود نیز دردست یك خواجهٔ حرمسراست و شاه باین علت به خواجگان اعتماد داردکه اینان خود هیچ منافعی در زندگی ندارند، علاوه براین شاه وارث آنهاست، یعنی اگر تصادفاً یکی از خواجگان حرم در دورهٔ زندگی به جمع مال بپردازد، بالاخره اموال او به خزانهٔ شاه داخل می‌شود. در شورای امور مالی مملکت هیچ امری بدون شرکت خواجه‌ای که مُستحفظ خزانه شاه است انجام نمی‌شود[۴۱]

گوئی درست اوضاع دربار داریوش دوم هخامنشی که ابتدای‌سقوط هخامنشیان بودتجدید شده است. آنطورکه پیرنیا نوشته: درزمان‌داریوش دوم قتل‌های متعدد در خانوادهٔ سلطنت وشورش‌های پی در پی ایالات نشان

میدهدکه خاندان هخامنشی و دربار بهانحطاط کامل‌افتاده و با سرعت رو به انقراض میرفت، ازخصائص سلطنت‌این شاه یکی دخالت زنها وخواجه ـ سرایان باموردولتی است ،... دیگری عدم توجه بامور لشکری وخراب شدن سپاه ایران ، درباری‌که خواجه سرایان و زنان در آن میدان یافته بودند، نفوذ و درخشندگی و اهمیت سابق خود را ازدست داد ... انضباط زمان داریوش‌اول‌که به‌قول هرودوت میگفت «به‌قدر دانه‌های انارمکابیز می‌خواهم» فراموش شد.[۴۲]

کم‌کم غلامان وغلامزادگان‌گرجی که در دستگاه صفویه جزء عملهٔ طَرَب بودند جزء عمّالِ حرب شدند و حکومت نواحی مختلف را بدست آوردند. سانسون‌گوید: درین ایام بسیاری ازمقامات بزرگ ومهم‌مملکت در دست امراءِگرجی می‌باشدوآن عده‌از امرای‌گرجی‌که مقامات دولتی را اشغال نکرده‌اند همیشه در مهمانسرای شاه حضور بهم میرسانند و جای معینی دارندومخارج آنها ازخزانهٔ شاه‌پرداخت می‌شود وازتمام امتیازاتی که مهمانان شاه برخوردارند بهره‌مند می‌شوند و با شاه برسر یك سفره می‌نشینند .[۴۳]

در واقع همان موقعیتی‌که ترکان در دربار خلفای عباسی یافتند ، گرجی‌ها نیزدردربار صفوی پیداکردند وهمانطورکه ترکان بالاخره ریشهٔ عباسیان را در آوردند ،گرجیان نیز چنانکه خواهیم دید موجب سقوط صفویه شدند. ثابت شدکه «شاخ درخت، بیخ درخت را درمی‌آورد»!این مثل از دهاتیان پاریز است و مورد مصداق آن اینست که شاخ درخت‌پس ازآنکه از رگ وریشهٔ درخت‌آب خورد وبالید، تبدیل به‌شاخه‌ای راست وبلند خواهد شد وازآن شاخه دستهٔ بیل خواهند ساخت و این بیل ریشهٔ

همان درخت را بیرون خواهد ساخت!

باز ازینجامیتوانیم دریابیم که چرا نه تنها گبران و ارامنهٔ جلفا و یهودان و قزلباشان باشاه صفوی در آخرین دقایق همراهی کامل نکردند، بلکه مسلمانان نیز عموماً دل خوشی ازین حکومت نداشتند، همسایگان هم که تکلیف معلوم است، ترکان عثمانی و روسها و هلندیها و هندیها که چنان شدند، و ازبکان هم آنقدر با ایرانیان دشمن بودند و از آنان متنفر که «وقتی یك سوار ازبك از میدان جنگ برمی‌گشت، تا برای زنش از خون ایرانیان سوقات نمی‌آورد و زنش آن خون را بسلامتی شوهرش نمی‌نوشید، زن ازمراجعت شوهرش ازمیدان جنگ اظهار شادمانی نمیکرد و پذیرائی و تمکین نمی‌نمود.»[۴۴]

حواشی فصل یازدهم

۱ــ شاردن ج ۸ ص ۱۱۱

۲ــ استادامیری فیروزکوهی عقیده دارد که این شعر ربطی به تاج گذاری شاه‌سلیمان ندارد (مقدمه دیوان صائب ص۳۶)

۳ــ شاردن ج ۹ ص ۱۴۷

۴ــ شاردن ج ۹ ص ۱۵۰

۵ــ شاردن ج ۹ ص ۱۴۵

۶ــ شاردن ج ۹ ص ۱۵۷

۷ــ ایضاً ص ۱۹۹

۸ــ ایضاً ص ۱۷۴ و ۱۸۸

۹ــ ایضاً ج ۹ ص ۱۸۳

۱۰ــ تاورنیه ص ۸۴۵

۱۱ــ شاردن ج ۹ص۱۳۹، (درباب شاهان ترکی گوی رجوع شود. حماسه کویر ص۴۶۵)

۱۲ــ شاردن ج۹ص۱۵۱ و۱۵۷ ۱۳ــ شاردن ج۹ص۱۸۶ ۱۳ــعباسنامه ص۳۰۶ ۱۵ــ تاریخ اجتماعی کاشان ص۱۴۰ ۱۶ــ وقاعدةً این شعررا باید وزارت اقتصاد و بازرگانی شعار خود قرار دهد، بهله: دستکش که برای شکار و مرغان شکار می‌پوشند. ۱۷ــ تذکرة الملوك چاپ دبیرسیاقی ص۵۵ ۱۸ــ شاردن ج۹ ص۱۲۵ و۱۳۲، شروع بازار رقابت دادن امتیازها وارتباط با بیگانگان ۱۹ــ دون ژوان ایرانی ص۲۵۷ و۲۶۱ ۲۰ــ سفرنامهٔ سانسون، ص۱۸ ، تعداد کل سپاه را زمان شاه سلیمان به ۹۰ هزارتن بالغ دانسته‌اندولی کمپفر تصریح می‌کند که «تعداد کثیری ازین سربازان فقط روی کاغذ وجود دارند... مأمورین تفتیش اینجاهم که یا به‌رشوه‌ای‌خریداری‌می‌شوند ویا به‌اندازه کافی زیرك وباریك بین‌نیستند، وحقایق‌به صورت معکوس نشان داده میشود.» (کمپفر ص۹۱)

۲۱ــ سفرنامه سانسون ص ۸۲ و ظاهراً گفتار او مصداق شعر ان شاعر است که گفت ، اجهای جنس خود را ارزان نمیفروشند !

۲۲ــ شاردن ، ج ۸ ص ۲۳ .

۲۳ و ۲۴ــ شاردن ج ۸ ص ۲۱۶ و ۲۱۷

۲۵ــ سفرنامه سانسون ص ۸۶

۲۶ــ روضةالصفا ج ۸ ص ۴۹۰

۲۷ــ منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۷۹

۲۸ــ شاردن ج ۷ ص ۱۵۹

۲۹ــ شاردن ج۳ ص ۲۷۳، و این‌کار او حرکت نادر را بیاد می‌آورد که میرزا مهدیخان را تنبیه کرد که چرا شکست او را در برابر عثمانی تحت‌لفافه بعنوان «چشم زخم» یادکرده است . معروف است که نادر بعداز شکست از عثمانی به میرزا مهدی‌خان گفت‌ازسرکردگان ولایات کمك بخواه، اودر نامه‌هااشاره‌کرد که «به‌اردوی‌کیوان شکوه چشم زخمی واردآمده»وقتی نامه را برای شاه خواند، نادرفریاد زد ، این حرفهاچیست ، بنویس «فلان خواهرومادرتان را پاره‌کردند، هرچه ممکن است زودتر خودتان را برسانید»!

۳۰ــ شاردن ج ۳ ص ۲۴۵

۳۱ــ سیاست خارجی ایران در زمان صفویه ص ۲۴۲

۳۲ــ سفرنامه سانسون ص ۱۹۱ . ولَیْسَ اوّل قارورة کُسِرت فی‌الاسلام . در زمان قاجار هم « دریاچه قم تا چند سال قبل از مسافرت ناصرالدین شاه به قم (۱۳۰۶ق) وجود نداشت . آقا ابراهیم امین‌السلطان دهات بسیار از قبیل قلعهٔ

محمدخان ، علی آباد ، کوشك نصرت ، منظریه و غیره درکنار جاده قم داشت ، ولی این راه برای عبور ومرور نبود و بیشترکاروانها ازراه کوتاهتری که ازمیان دریاچهٔ کنونی می‌گذشت رفت وآمد میکردند .

امین‌السلطان برای‌آبادی املاك خودتدبیری اندیشید ودستور دادتامسیل رودخانه شور را برگردانده به‌جلگه‌ای‌که محل تردّدکاروان بود سردهند.

چون چنین‌کردند، در اندك زمانی دریاچهٔ بزرگی تشکیل یافت ومقصود امین‌السلطان حاصل‌گردید . سپس امین‌السلطان صحن بزرگ قم را بنانهاد .» (یادداشتهائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه ، مُعیّرالممالك ص ۱۱۰) ، واینك‌که ما باید راه قم را دور بزنیم و یك برابرونیم راه قبلی را برگردحوض امین‌السلطان بپیمائیم ، ناچار باید یادی ازین صدراعظم متنفذ هم بکنیم وپس‌از رسیدن به‌قم ، فاتحه‌ای برسرقبرپسرش بخوانیم !

همانطورکه امروز هم‌وقتی مسافرین وکامیون داران بندرعباس ازسیرجان به طرف طهران راه می‌افتند ، ناچارند دایره‌ای از طریق بردسیر و باغین و کبوتر خان به رفسنجان طی‌کنند و راهی راکه میشد با ۱۸ فرسنگ به‌رفسنجان وصل‌کرد ۳۵ فرسنگ اضافه‌کردند بحساب اینکه از روی بعضی املاك و دهات بگذرد . آنهم راهی‌که‌از اعتبارات بین‌المللی وصرفاً به‌منظور وصل‌کردن بندر-عباس به‌اصفهان مورد توجه بوده است .

۳۳ــ سفرنامه سانسون، ص ۳۲. ۳۴ــ سفرنامه سانسون ص ۱۳۴ .

۳۵ــ سفرنامه سانسون ص ۱۸۰ ۳۶ــ سفرنامه سانسون ص ۱۰۷

۳۷ــ تذکرة الملوك ص ۴۹

۳۸ــ سفرنامه سانسون ص ۳۳ و ۳۵

۳۹ــ سفرنامه سانسون ص ۱۷۳ و ۱۷۵

۴۰ــ نقل با اندك اختلاف از آگهی شهان ، ص ۳۶و حال آنکه همین روسها به‌بهانه اینکه یك قبرستان برای مردگان خود در عاشوراده داشته باشند، کم‌کم مثل حسن‌صباح وضبط‌الموت ، تمام‌جزیره را متصرف شدند.(ازگزارش‌های علاءالملك).

۴۱ــ سفرنامه سانسون ص۱۷۷ .

۴۲ ــ ایران باستان ص۹۸۹

۴۳ــ سفرنامه سانسون ص ۲۰۶

۴۴ــ سفرنامه سانسون ص ۲۰۷

۱۲

امیران حَرَس ، اسیران هَوَس

«برای آنانکه مرده‌اند فرقی نمیکند که نسل‌های آتیه در بارهٔ آنها چگونه قضاوت کند ولی برای ما که زنده‌ایم واجب است انصاف را رعایت کنیم و پیرو حقایق تاریخی باشیم.»

(گ. ماتینگلی)

هیچ چیز مثلِ عدم امنیت ، سرمایه را بدزمین فرو نمیبرد.

نخستین آثارعدم امنیت بلافاصله ازمرگ شاه عباس اول ودرزمان شاه صفی ظاهر شد که در سال ۱۰۴۲ ﻫ (۱۶۳۲م) کشتی‌های روسیه به سواحل دریای خزرحمله‌کردند تاکشتیهای تجار وکالای آنان را بربایند،[۱] هرچند مُنتظم ناصری می‌نویسد«باد»آنها را به شیروان انداخت .

درحالیکه درهمان روزها درگیلان کسی‌هم‌خود را پادشاه دانسته و سی‌هزار نفر طرفدار پیداکرده بود.[۲]

در ۱۶۶۵م (= ۱۰۷۶ه، سال آخر شاه عباس دوم) بار دیگر بتحریك روسها طوایف قزاق، گیلان و مازندران را اشغال کردند، تعداد آنان ۶ هزار تن بود و ۸۰ توپ داشتند و در ۴۰ کشتی حمله بردند ورشت را گرفتند و غارت کرده و برگشتند.[۳]

بار دیگر نیز ۵ هزار قزاق مسکوی و ترکان وازبکان درزمان شاه سلیمان (۱۶۶۹م = ۱۰۸۰ ه.) بتجاوز پرداختند[۴]. وچنین بنظر میرسد که در بیشتر این سالها اوضاع شمال ناآرام بوده است.

وضع مالی

يك نظر اجمالی بوضع مالی آن روزگار (باتوجه بدکم شدن ارزش پول) نکاتی را ثابت می‌کند: در سال ۱۶۶۵م (۱۰۷۶ه) هشت‌هزار تومان ازعایدات بندری کسر شد.[۵] توجه فرمائیدکه ظرف دوسال اززمان شاه عباس دوم تا زمان شاه سلیمان ۸هزار تومان فقط از عایدات يك ناحیهٔ کشور کسر شده است.

در دوران شاه سلیمان عواید عمدهٔ دولتی از گمرك خلیج فارس و گیلان وصول میشد. تجارتِ ابریشم کم وبیش هنوز رواج داشت. گمرك خلیج فارس از بندرعباس وبندرِکُنگ وبندرِریگ وجزیرهٔ بحرین حدود شصت وپنج هزار تومان(دومیلیون ونهصد وبیست وپنج هزار لیور) بهاجاره داده شده بود. گمرك گیلان سالیانه برای شاه حدود هشتاد هزار تومان(سه میلیون وششصد هزار لیور) عایدی فراهم میکرد. این عواید ازابریشم بود. حدود دومیلیون و پانصد هزار لیور ازگمرك تنباکو و يك میلیون لیور از گمرك روغن نفت (شاید قیر؟) استفاده میشد و مبلغی نیز ازگمرك مومیائی بدست می‌آمد. مأمورین راهها از هربار مال‌التجاره بدون اینکه آنرا بازکنند پنج «سل» دریافت می‌داشتند ... مبالغ هنگفتی بعنوان مالیات

از اماکنِ فِسق وفجور دریافت می‌شد .[۶]

سانسون اضافه میکند : شاه ایران خزانهٔ پری راکه پدرش برایش بدارث باقی گذاشته ازروزی‌که به‌سلطنت‌رسیده مقدار زیادی‌برآن‌افزوده، بدین طریق‌که از ۲۷ سال قبل‌که شاه به تخت سلطنت نشسته هرروزپنجاه هزار لیور بد خزانه وارد میشود و برموجودی افزوده میگردد .[۷]

تجارت ابریشم همچنان مهمترین منبع سود بود ، هلندیها طبق قرار دادی‌کدبا ایران منعقدساختدبودندمتعهد شده بودند هرسال‌سیصد بار ابریشم از انبار شاه خریداری‌کنند اماجنس مرغوب تحویل آن‌ها نمی‌شد و آنقدر شکایت آنها بی‌نتیجه ماندکه بالاخره به اعمال نظامی متوسل شدند ، وبندرعباس را باچهارکشتی جنگی به‌توپ بستند وجزیرهٔ قشم را تصرف‌کردند[۸] .

علت این بودکه جنس ابریشمی‌که بآنها می‌دادند بسیار بد بود و هلندیها جزآنکه ابریشم را بهمصرف ساختن طناب برسانند وباآن‌اسباب‌یشان را ببندند استفاده دیگری نداشتند[۹] .

در واقع تقلّب در بازار ابریشم پیدا شده بوده است .

نمایندهٔ هلند، وان‌هول Van Heuvle سدسال در دربار ایران ماند بدون اینکه بتواند حتی‌کوچکترین نتیجدای ازکار خود بگیرد . میتوان این رفتار را مقایسدکرد بارفتاری‌که شادعباس برای توسعهٔ تجارت‌ابریشم با تشویق وتوسعهٔ روابط باخارجیان پیش‌گرفته بود. هلندیها این امتیازرا گرفته بودند که دربرابر خرید ابریشم ، ازپرداخت هرگونه حق گمرکی معاف باشند .

این بی‌اعتنائی بدوضع بازاروتجارت موجب شدکدپول ایران‌ارزش

حقیقی خود را از دست بدهد. سانسون گوید :

وضع پول در ایران بقدری بدمی باشد واز ارزش آن بقدری کاسته شده است که هیچ کس حاضر نیست مال‌التجارهٔ خود را به ایران بیاورد و در برابر آن پول مس ایران را دریافت کند. این فساد وبدی وضع پول‌از آنجاناشی شده‌است که اشخاصی راکه سکهٔ تقلبی تهیه‌می‌کنندو درمملکت رواج میدهند خوب تعقیب نمی‌نمایند یا اگر تقلب آنها راکشف می‌کنند فقط بدگرفتن‌رشوه‌وپول ازآنها اکتفا می‌کنندو آنها را مجازات نمی‌نمایند. متجاوز ازده سال است‌که درایران برای تجدید سکه واصلاح پول‌فعالیت می‌کنند ... ولی بمحض اینکه این سکه‌ها از ضرابخانه بیرون می‌آید وبدست مردم می‌رسد (با وجودی‌که شاه خارج‌کردن سکه را از مملکت قدغن اکیدکرده است) هندیها سکه‌های نو را از مملکت خارج می‌کنند وبهند می‌برند. هندیها باخان حاکم بندرعباس‌ارتباط دارند وبه‌او رشوه می‌دهند و سکه‌ها را ازایران خارج میکنند. باین ترتیب هرقدر بضرب سکه بیشتر می‌پردازند ، در داخل‌کشور سکه نایاب‌تر می‌شود ... قیمت سکه‌های طلاونقرهٔ اروپا بقدری در ایران پایین می‌باشد که برای هیچ تاجری صرف‌نمی‌کندکه‌آنها رابه‌ایران‌بیاورد. هندیها سکین‌Sekinهای «ونیز» واکوهای‌اسپانیا را از راه بصره خارج می‌کنند[۱۰] وبهندمی‌برند... از پائین بودن قیمت سکه‌های اروپا در ایران اشکالات دیگری نیزپیش آمده است . یکی آنکه امر تجارت در ایران از رونق افتاده و متوقف مانده است و عایدات گمرکی نیز بسیار کم شده و تقریباً از دست رفته است .[۱۱]

متوقف شدن صدورمحصول ابریشم نیزموجب شدکه‌ابریشم را تنها

درکارخانه‌های داخلی اصفهان و کاشان و تبریز مصرف کنند ، اما به قول سانسون: محصول این کارخانه‌ها که درآن‌ها زربفت‌های بسیار فاخر و زیبا تهیه می‌شدفقط بمصرف خوداهالی میرسید زیرا مغول بزرگ (امپراطور هند) برای اینکه از فروش زربفت ایران درسرزمین هند جلوگیری کند، قدغن کرده است که رعایای او زری نپوشند. ترکها وسایر ملل همسایه‌نیز هرگز زری و پارچه‌هائی که در آنها طلا و نقره به‌کار رفته است استعمال نمی‌کنند ، باین ترتیب کارگاههای زری بافی فقط برای خودکشور ایران کار میکند .[۱۲] درواقع همسایگان هم ایران را درمحاصرهٔ اقتصادی قرار **داده بودند. عواید گمرك بندرعبّاس که قبلا ۲۵ هزارتومان بود، زمان شاه‌سلیمان فقط ده‌هزار تومان شد.**
بهمین دلیل است که شاردن بااظهار تاسف‌از وضع گذشتهٔ ایران،در سفر آخری که به ایران آمده است ، درباب تفاوت اوضاع اقتصادی این ایام با روزهای گذشتهٔ طلائی ،گوید : «من در ۱۶۵۶ (۱۰۶۶ هـ .) برای نخستین‌بار درزمان شاه عباس ثانی وارد ایران شدم وآخرین باردر۱۶۷۷م (۱۰۸۸ هـ ،) در عهد شاه سلیمان فرزند وی ازین کشور خارج شدم، فقط در فاصلهٔ کوتاه ۱۲ ساله از آن زمان تا این دوران، ثروت مملکت چنان مینمودکه یك نیمه تقلیل یافته است، حتی مسکوکات نیز خراب شده بود. بزرگان و رجال نامدار برای تحصیل ثروت و مکنت، پوست مردم را در سراسر کشور می‌کندند . . . . انواع حقه و حیله در تجارت رونق یافته بود .»[۱۳]

خاتون‌آبادی‌نیز اشاره به‌این‌بحران اقتصادی کرده: «..اصلاح زرمسکوك که به‌علتی چند کم عیارشده بود درسنه ۱۰۹۶ (=۱۶۸۳م) به‌عهدهٔ رکن‌الدوله سارو‌خان قورچی‌باشی وا گذار گردید».[۱۴]

در واقع مقدمات سقوط دولت صفوی از زمان شاه عباس دوم فراهم میشده در بن‌میان، یکی اقدامات شیخ علی‌خان زنگنه بودکه چندصباحی این سقوط را به‌تأخیر انداخت ودیگر قدرت پایدار زمان شاه عباس اول بودکه‌اساس قویم‌آن سالها این بنای‌موریانه خورده را برسرپا نگاهداشت. گوئی در این‌جا داستان حضرت سلیمان صادق می‌نماید، لابد شنیده‌اید:

«سلیمان در معبدی‌که ازآبگینه ساخته بودند در آمد وبرعصائی تکیه‌زده، به‌جوارمغفرت‌الهی‌انتقال فرمود (درواقع سکته‌کرده بوده‌است)، دیوان، آن پیغمبر عالیشان را ازبیرون آبگینه ایستاده می‌دیدند، گمان می‌بردندکه به نماز قیام می‌نماید. بعد از انقضاء یك سال، که مهم ایشان به‌اتمام انجامید، بواسطهٔ خوردن ارضه (موریانه) عصای سلیمان شکسته، آن جناب بیفتاد وخبرفوتش در عالم اشتهاریافت.»[۱۵]

سلیمان حکومت صفوی نیز در زمان سلطنت شاه سلیمان سکته کرده بود، منتهی سطوتِ دورهٔ صفوی، به‌پسرش شاه سلطان حسین امکان دادکه از ۱۱۰۵ ه (سال مرگ شاه سلیمان) تا ۱۱۳۴ ه (۱۷۲۱م) بتواند به عنوان سلطنت براریکهٔ‌صفوی تکیه زند. یك نظراجمالی تفاوت دوران شکفتگی صفوی را با عهدِ رکود وسقوط روشن می‌سازد:

در زمان شاه عباس سران مملکت آرزوی عطف توجه و دریافت فرمان ونشان از شاه داشتند، ولی در زمان شاه سلیمان بی‌اعتنائی به‌مقام سلطنت به‌آنجا رسیدکه، «منوچهرخان‌حاکم‌لرستان، خلعتِ‌شاه سلیمان‌را دور انداخت».[۱۶]

شاه سلطان حسین سالهای حکومت خود را به قول هدایت بیشتر به «فَرایض و نَوافِل می‌پرداخت وقاطعانِ طریق به‌قطعِ طُرُق ونَهْبِ‌قوافِل،

تیغها در نیام زنگارگرفت وجوشن‌ها در ارزن قراریافت، لولیانِ شیرازی محترم‌تر از دلیران قفقازی شدند.»[۱۷]

وضع شمال که معلوم بود، در جنوب نیز درسال ۱۱۲۰هـ (۱۷۱۸م) کار بدان حد رسیدکه‌اعراب عمّان به بندرِکنگ حمله بردندو«هیچکس مانع ومزاحم ایشان نتوانست شد، تمام شهرراکه مملوازاموال تجار ونقد و جنس بی‌نهایت بود تا سه روز غارت و تاراج نموده برجهازات خود مشحون‌کرده به جانب بلاد خود بدر رفتند»[۱۸].

دولت صفوی در سراشیبی سقوط افتاده بود. درامور اجتماعی، باید توجه داشت‌که توقف درحُکم شکست و سقوط است. این تنهاکافی نیست که دولتی پیشرفت نداشته باشد. در واقع پیشرفت اجتماعات مثل حرکت اتومبیل درسربالائی است، همیشه باید پیشروی‌کرد، حتی‌یك لحظه‌توقف کافی‌است‌که‌اتومبیل به عقب‌نشینی وسرازیری دو اسبه‌بتازد: چنان پس‌زدنی که‌گاهی ترمزها دیگرکار نخواهدکرد. جامعه باید همیشه پیشرفت‌کند.

جامعه ودولت صفوی‌اززمان شاه سلیمان بدحال‌توقف درآمده بود، دیگر نه شاهزادگان آن شاهزادگانی بودندکه «معادلات سه‌مجهولی را یك شاهزادهٔ‌کورصفوی مثل بزرگترین ریاضی‌دان اروپائی صحیح ودرست حل مینمود[۱۹]» ونه مردمی‌که احتیاج مبادلات وآمدورفت،آنها را مجبور کندکه مثل مترجم تاورنیه، جوان‌کم‌سال، بدشش زبان حرف بزنند[۲۰] و یا قپان‌پنبه اختراع‌کنند[۲۱]، ونه پادشاه‌کسی بودکه‌مثل‌شاه عباس ۹۹۹کاروانسرا بسازد[۲۲] (که تنهاکتیبهٔ یکی از رباط‌های‌آن مثل رباطِ خرگوشی درکنار گاوخونی به خط علیرضای عباسی چند مترطول داشته باشد، جائی‌که امروز هم ایرج افشار به زحمت باجیپ توانسته است برود و آن‌کتیبه را

ببیند) و نه روزگاری بودکه پُل قزل اوزن رادر ظرف دوسال تمام‌کنند،[۲۳] ونه عهدی که دروازهٔ مرگ را (دروازه‌ای که دویست سال پیش ، از آن دروازه‌طاعون داخل شده‌بود) تیغه‌سازند، ویا دروازهٔ عباسی بجای دروازه قحطی بازشود،[۲۴] ونه چنان دوره‌ای‌که شاه آنقدر به زوایای مملکت‌آگاه باشدکه «وقتی به شاه عباس (بزرگ) عرض‌کردندکرمان را قحط و غلائی بادیدآمده است، فرمود: مگر باغین وقادرآباد اُرزویه طافیه شده‌است؟[۲۵] ورجال و امراء هم‌کسانی نبودندکه به علم و دانش علاقه‌مند باشند و مثل محمد بیك اعتمادالدوله ، حتی وقتی مورد خشم شاه عباس ثانی قرارگیرد «در هنگام تبعید مشغول امتحان اختراعات خود باشد، خصوصاً برای بالا بردن آب از پائین به بلندی‌که درین فن مهارتی حاصل‌کرده بود» .[۲۶]

در آن روزگار اگر حاکمی سرِخودکاری میکرد به سزای رفتارش میرسید چانکه در عهد شاه صفی «خان قم برای تعمیرات قلعهٔ قم و مرمت پل رودخانه وبعضی‌مخارج دیگر ازهمین قبیل بدون اینکه به‌شاه‌بنویسد واجازه بخواهدبه حکم شخصی خودیك مالیات خیلی مختصری به‌سبدهای میوه‌که وارد شهر میشد بسته بود ، (۱۶۳۲=۱۰۴۲هـ.)به شاه خبر رسید بقدری متغیر شدکه حکم‌کرد حاکم را با زنجیر به اصفهان بردند، پسرش از محارم شاه بود و توتون وقلیان بدست شاه میداد ،شاه حکم‌کردکه پسر سبیلهای پدرش را بکند ، بعد بینی او را ببرد بعدگوش‌ها و ... بالاخره همه اعضاء راکه برید ، پسر را بجای پدر حاکم قم‌کرد و پیرمردی را به نیابت او برگزید و این حکم را به آن پسر نوشت : اگر تو از آن سگی که به دَرَك رفت بهتر حکومت نکنی ما ترا به سخت‌ترین قسمتی ازاقسام شکنجه به قتل خواهیم رساند .»[۲۶]



پل قزل - اوزن
۱۸۴۱ میلادی / ۱۲۵۷

جای پای زن

ام در این وقت بالعکس بقول صاحب عالم‌آرای نادری » جمعی از تنک حوصلگان و عیش طلبان عراقی را در عوض سرداران موفق صاحب اختیار و فرمان روا نمودند وچون رتق وفتق مهمات دیوانی بد آن جماعة قرار گرفت بنارا به‌عشوه ورشوه‌گرفتن گذاشتند ورفته رفته درکل ممالك اختلال راه یافته درهرسری سودائی‌ودرهرگوشه ندایی برخاسته درهرقلعه خرابه هزاران دزد و اوباش بهم رسید . ازآنجمله‌گرگین خان ... بیگلربیگی قندهارکه بنای بی‌حسابی‌گذاشته اموال و اسباب رعایا را به عنف وتعدی تصرف میکرد و هرجا دختری مقبول بود جبراً آنراکشیده میگرفت ، و دایم‌الخمر بود ... روزی به او رسانیدندکه برادرمیرویس افغان را-که از اشراف واعیان افاغنهٔ قندهار بود - دختری‌است‌که در خوبی عدیل ونظیر ندارد. آن نادان مغرورجمعی رافرستادکه دختر را روانه نمایند.میرویس چون‌از معتبرین‌آن طایفه بود در دادن‌دختر اباوامتناع نمودوباپیشکشهای لایق روانهٔ درگاه آسمان جاه شاه سلطان حسین‌گردیدکه عرض مطالب خود نماید. چون وارد دارالسلطنهٔ اصفهان شد، شش ماه در اردوی معلی بسر برده‌کسی به عرض‌آن بیچاره نرسید. لاعلاج روانهٔ‌کعبه معظمه، ودر مراجعت از سفر بیت‌الله از راه بندر وارد مقصدگردید[۲۷]«.

بااین مراتب بعدازکشف «جای پای زن درفتنهٔ افاغنه» باید منتظر بودکه از قندهار سروصدائی بلند شود .

فراموش نشود

مسألهٔ دخالت و نفوذ زن را در پیش آمدهای مهم سیاسی و تاریخی نباید از نظر دور داشت ، و من سالهاقبل‌ازین‌تحت‌عنوان »جای پای زن درشکست

قادسیه» درین باب تحقیقی کرده‌ام که ابتدادر مجلهٔ یغما شماره فروردین ۱۳۳۴ و سپس در مجلهٔ خواندنیها وبعد در خاتون هفت قلعه (ص ۱۶۸ـ ۱۸۶) چاپ شده وبالاخره درکتاب پرارزش «دیباچه‌ای بررهبری» تألیف دکتر صاحب‌الزمانی (ص ۲۷۸ ـ ۲۸۹) نقل ومورد تجزیه و تحلیل علمی قرار گرفته است ، اکنون هم باز تکرار می‌کنم‌که « در تاریخ ، هرگز ، پائین تنه را فراموش نکنید» !

شاید کمتر اطلاع داشته باشیم که در حملهٔ غزها و زیر ورو شدن خراسان وکرمان وعراق هم با وجود علل فراوان، جای پایی اززن توانیم یافت :

«گویند در عهد دولت سلطان سنجر، چهل هزار خانموار غُزّان در نواحی بَغلان وتُدوز خِیام اقامت نصب‌کرده ، هرساله موازی ۲۰ هزار گوسفند به محصّل خوانسالارِ مطبخ سلطان میدادند . نوبتی آن محصّل ، بی‌ادبی‌کرده ، دخترِ غزی را تصرف‌کرد. او راکشتند. خوانسالار از ترس سلطان،گوسفند ازخود بکار می‌برد تاآنکه دیگرلاعلاج شده به‌امیرقماج حاکم بلخ‌گفت ... شاه سنجر برسرایشان‌لشکر برد،هرچند غزان، ریش‌ـ سفیدانِ اُلوس را فرستادند وترجمان قبول نمودند مفید نیفتاد ، آخرکس فرستادندکه : پادشاه سلامت ، هرخانه‌ای ۳۰ سیرنقرهٔ مسکوك و آنچه درین مدت‌کم داده‌ایم می‌دهیم به رسم ترجمان ، سلطان از سرتقصیر ها مسکینان بگذرد ...

وزیرگفت : پادشاه را مثل این جماعت چندین طایفه‌اند در اقطار عالم ، اگر مثل این‌ها هرکدام بندگان سلطان را بکشند ، ... عنقریب فتنه در ملك تولدکند،البته‌بایداین طایفه را قتل‌کرد... سلطان سرا پرده

از جیحون بیرون گذرانید ، چون لشکرِ غزان حال خود بدین منوال دیدند ، همه در یك‌جا جمع شدندو زن وفرزند خود را یکجاآوردندکه چون رایتِ سلطان نمایان شوداول عیال واطفال خود را بکشندوبعدازآن بالشکر سلطان در آویزند ... سپاه سنجری از پانصد هزارکس زیاده‌بود، گردوغبار معرکه چندان شدکه پنج فرسنگ‌ازپیش وپس سپاه‌کس را یارا نبود که تواند بفراغت گردید ، پس سلطان لشکر را منع نمودکه ازعقب بیایند. وخود باجمع قلیلی به شکار رفت .

جاسوسِ غزان درین وقت خبر به غزان رسانیدکه حال این صورت دارد ، اگر حالا برسلطان زدیدودست یافتید بردیدگوی را ، وگرنه‌دیگر هرگزفرصت این چنین نخواهید یافت ، پس با ۲۰ هزار جوان به دور سلطان‌در آمدند، وچنان‌آن مردم‌را‌کشتندوسلطان راگرفتندکه‌هیچکس را خبر نشد ، پس سلطان را آورده در قفسی‌کردند از طلا ، و مناصب را به یکدیگر قسمت‌کردند ، چنانکه انگشتر شاه سنجر را یکی در انگشت کرد و مُهردار شد وعَلیٰ هذاالقیاس ...»[۲۸]

دخالت زنان درجنگ‌ها، همیشه جنبهٔ خاص داشتداست ومن این مسأله را در مقالهٔ «زن وجنگ» به تفصیل بیان‌کرده‌ام[۲۹] ، درینجا تکرار میکنم‌که این امر چون جنبهٔ ناموسی داشت و تعصب انگیز بود ، همیشه وقایع بزرگ دربی داشت .

درموردحملهٔمغول‌ماگفتگوبسیارداشته‌ایم‌وعلل بی‌شمار برشمرده‌ایم، اما شاید ندانیم‌که یکی از عوامل آن ، رفتار نابجای مادر خوارزمشاه ، و هم چنین ضعف نفسِ جلال الدین خوارزمشاه در برابر زنان ، بود . جلال الدین باهمهٔدلیری وشیری‌که برایش برمیشمریم، از آنجمله‌کسانی

بودکه دربارهٔ آنان گفته‌ام :

این امیران که سرِقدرت سایند به عرش
وین وزیران که بدرگاه مُشارند ومُشیر
شیرروزند وکجائی که به‌شب زیرِلحاف
تا ببینی که چه روباه شودگردنِ شیر !

جلال الدین هنگامی که از برابر چنگیز فرارکرد (۶۱۸ ه = ۱۲۲۱م) به‌هندرفت، اما درآنجا اول کاری که کرد ــ با اینکه همسر پیشین او از آب سند نجات یافته بود [۳۰] و به هم رسیده بودند ــ به فکر تجدید فراش افتاد و « رسولی سخن‌گذار نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست» [۳۱]، بعدازین ازدواج بکرمان آمد و «دخترِ بَراقِ [حاجب] را درحَبالهٔ نِکاح‌کشید ودوسه‌روزی شرایط دامادی بجای آورده برعزم‌شکار سوار شد و... پیغام دادکه عزمِ‌عراق تصمیم یافته [۳۲]» .

آنگاه به فارس رفت و اتابك سعدبن زنگی « یکی از مُخدّرات را در سلكِ ازدواج آن مِهرِسپهرِ سروری انتظام داد» [۳۳]، پس به‌بغداد وآنگاه به آذربایجان رفت (۶۲۲ ه = ۱۲۲۵م) و زنِ اتابك اُزبك را گرفت و «ازظاهر تبریز به‌حجلهٔ ملکه خرامید» [۳٤] وبه‌تفلیس رفت وازآنجا «ازبرق و بادسرعت‌گرفته باسیصدسوار درعرض۱۳روزخود را ازتفلیس به‌حدود کرمان رسانید» [۳۵] وبازبه‌اصفهان‌رفت وسپس به‌گرجستان راند(۶۲۵ه=۱۲۲۸م) و جنگی مردانه و تن بتن‌کردکه داستان رستم وافراسیاب فراموش شد و از آنجا به‌محاصرهٔ خلاط [۳۶] رفت وبعداز ده ماه محاصره در۲۸ جمادی‌الآخر ۶۲۷ ه (۱۲۳۰م) آن شهر راگشود و «ازغایتِ غضب حکم فرمودکه‌جنودِ ظفر ورود از مبدء طلوع آفتاب ... تا هنگام چاشت به‌قتل وغارت قیام و

اقدام نمودند ... و چون عروسان شبستانِ آسمان نقابِ حجاب از چهره گشودند، سلطانِ عالی جناب، به مکافاتِ ملکه، با زوجهٔ حاجب علی خلوت گزید»[۳۷] وبعد به آذربایجان آمد وقاصد به اطراف فرستاد و قاصد بازگشته «بعرض رسانیدکه در آذربایجان اصلا از مغولان خبری نیست، سلطان شادمان شده مجلس عیش وطرب بیاراست واکثرارکان دولت، طریق مُتابعت مسلوك‌داشته بشُرب مدام‌ومشاهدهٔ دیدارگُلرخان سیم‌اندام مشغول گشتند، و درآن ایام یکی از فضلاء عظام این رباعی در سِلكِ نظم انتظام داد، رباعی:

شاها زمی گران چه خواهد برخاست؟
و زمستی بی کران چه خواهد برخاست؟
شه مست وجهان خراب ودشمن‌پس‌وپیش
پیداست کزین‌میان چه خواهدبرخاست؟

...ودرشهورسنهٔ ثمان وعشرین وستمائه (۶۲۸هـ = ۱۲۳۰م) لشکر تاربه‌عدداقطارِ اُمطار در رسیدند»[۳۸]...وچنانکه‌میدانیم‌سلطان‌به‌کوهستان کردستان گریخت و درآنجا درشوال‌همان‌سال درخانهٔ کردی فرودآمد و به وضعی مرموز به قتل رسید.

اما همه دانستندکه آن همه «زن‌گیری» و «جُفت جویی» بالاخره کار خود راکرد. برای اینکه بدانیم سلطان، این «دون ژوانِ خوارزمی»، چه اصراری برای‌گرفتن زنان متعدد درین دوران وانفسا داشته است، تنها به یك نمونهٔ آن اشاره می‌کنیم و آن ازدواج او با زنی شوهردار، یعنی همسر اتابك اوزبك است. میرخواندگوید:

«در شهور سنهٔ اثنین و عشرین وستمایه، سلطان جلال الدین به ظاهر تبریز نزول‌کرده به محاصره مشغول شد. روزی ملکه [دختر سلطان

طغرل سلجوقی ، زن اتابك اوزبك پسر اتابك جهان پهلوان ، که در آن روزها از تبریز گریخته به قلعهٔ اَلنَجَق پناه برده بود] بر باروی بلده رفته و چشمش برشهریارِ عالی مقدار افتاد . سلطانِ عشق به شهرستانِ جانِ او استیلا یافت ، و داعیهٔ ازدواج از باطنش سر برزده ، دعوی کرد که شوهر، او را طلاق داده است !

قاضی قوام الدین بغدادی چون می‌دانست که این دعوی بی‌معنی است، التفات به‌آن نمیکرد، ودیگری از ارباب دیانت ــ که اوراعزّالدین قزوینی می گفتند ــ گفت:اگر منصبِ قضا به‌من مُفوَّض شود، من این مواصلت به اتمام رسانم .

خدمتش را (یعنی حضرت عزالدین را) قاضی ساختند، واو (جلال الدین) ملکه را سِلكِ ازدواج کشید ... مهر بسپرد، وسلطان برمسند سلطنت متمکن گشته ، تبریزیان مراسم تهنیت به تقدیم رسانیدند ، و چون این خبر به‌اتابك اوزبك رسید ، برفور از غصّه جان داده ، حکومتِ اتابکان به نهایت انجامید»[۳۹] .

این را هم تذکرد هم که این «امیرِ خَلْق واسیرِ نَفْس»،در برابر سردار مغول ، چنگیزخان قرارگرفته بود، سرداری که باوجودی که هنگام تولد دستش به خون آلوده بود و او را فرزند آسمانها می‌خواندند[۴۰] بازهم در یاسای خود این تبصره را برای‌رعایت حالِ ناموسِ دشمن گنجانده بودکه : «هر عَوْرَت که هنگام غارت به‌دستِ یکی از لشکریان آمدی، اگر آن‌عورت شوهر داشتی ، دستِ تصرف به‌او نگشادی»[۴۱] .

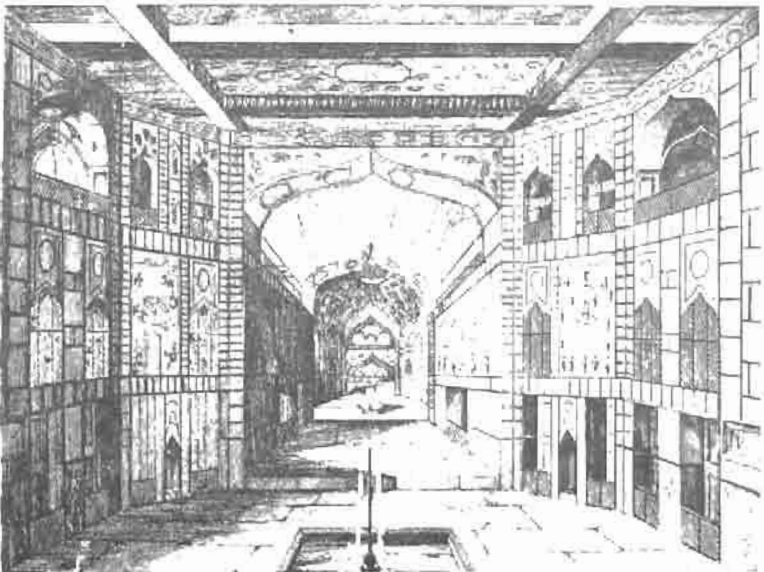
اما بهر حال این قولِ ویل‌دورانت هم‌را نباید فراموش کرد که گوید: «جهان ، هنوز مرد زیبائی که گول نخورده باشدبه خود ندیده ، همان‌گونه

که کمتر مرد مغرور به‌نیروی خودرا می‌توان یافت که‌اسیرِ سرپنجهٔ زنی نشده باشد .» وجالبتر از آن ، مورخ سیصدوپنجاه سال خودمان‌است که در کتاب خود بُحَیره درباب زنان گوید:«... سالِكِ وادیِ آزادی، فزونی‌استر آبادی، دلیری می‌کند ومی‌گوید که‌ازابتدای خروج ابوالبشر از جَنّة‌العُلیا تا حال که‌ازهجرتِ خیرالمُرسلین یکهزاروبیست ویك‌سال گذشته ،آنچه‌ازقضایای عظیمه وقباحات کبیره واقع شده ، از شومی این میشومِ چنداست !» . . . وراست می‌گفت زیراچنانکه‌می‌دانیم حتی قتل هابیل‌بدست قابیل برادرش (پسران آدم) نیز برسر تصرف یکی‌از دختران بوده‌است ، و از اینجاست که پی می‌بریم که چرا « پیروان کنفوسیوس دشمنِ پاهای زن بودند و آن را مرکزفتنه‌وفساد می‌دانستند» وبه‌همین سبب درچین ازکودکی کفش دختر-بچه‌هارا کوچك میکردندکه پای آنها از حدعادی بسیارکوچکتر شود و رُشد نکند .

درتواریخ ازین‌گونه حوادث مُشابه بازهم داریم واینجا جای‌سخن نیست. اکنون بازبرسرواقعهٔ قندهار بازگردیم:

در مورد خاتمهٔ تسلط قزلباش برقندهار نیز، جای پای زن را باید جست، میرزا حسن فسائی‌گوید :

«گرگین‌خان ، دخترِ میرویس را برسبیلِ تحکّم و بهانه جوئی خواستگاری نمودکه‌به‌حَرَم سرای‌گرگین روانه دارد، آن پیغام‌برمیرَوَیْس دشوار آمده بزرگان افغان را خواسته صورت واقعه را به آنها گفته، عِرْقِ حَمیّت آنها را بحرکت آورده سوگند یاد نمودندکه در دفع‌گرگین خان ازجان ومال دریغ ندارند .... همگی به‌قیدِ زنْ طلاقْ یك جهت شدند ، میرَوَیْس ... دختری نکومنظر که درخانه بخدمتگزاری داشت بنام‌دختر



تصویری از هشت بهشت

خود برای گرگین‌خان روانه داشت و گرگین خان را از خود راضی داشته محل وثوق واعتمادگردید ، روزی میر ویس دامادِدروغین‌خودرا درباغ‌به ضیافت خواست وُبعداز ساعتی‌بمیر ویس و اتباع او گرگین خان و کسان اورا به قتل رسانیدند وشهر قندهاررا متصرف شدند وسپاه قزلباش راکه از قضیه بی‌اطلاع بودند از دمِ شمشیر گذراندند.»[۴۲]

عجیب اینست، که صدسال بعد بقایای قزلباش درکابل نیز. براساس همین‌گونه رفتار ناشایست وحتی‌غیر طبیعی برچیده شده ،کیفیت واقعه را چنین نوشته‌اند :

« در ۱۲۱۹ یکی ازقزلباش‌ها بچه امردی را بخانه برده با رفقای خود به عملِ لواط مشغول شد . طفلِ‌مذکورکه حَنَفی مذهب بود بواسطهٔ مستی از مرتکبین لواط به پدرش شکایت نمود و او نیز به شاه محمود مُتظلّم شد، قاضی محمد سعید بارَکْزائی روز جمعه پدرِ مَلوط را به‌مسجد پُلِ‌خشتی بر سرمنبر برده و دادخواهی‌کرد ، میر واعظِ امام مسجد حکمِ قتلِ‌عام قزلباش ها و شیعه مذهب را صادر و مردم عوام به عنوان فریضهٔ دین به «چنداول» حمله‌نموده خانه های‌آنها راآتش زده هرکس‌را یافتند کشتند .

وزیر فتح‌خان برای حفظ حکومت به‌محاصره‌کنندگان حمله‌کرده جماعت قزلباش و شیعه مذهب را نجات داد ... بزرگان قوم هم قسم شده اتفاق نمودندکه شاه محمود ووزیرفتح خان‌را معزول‌کرده شجاع‌الملک‌را به سلطنت منصوب نمایند ...

شاه‌محمود دربالاحصار زنجیر به‌گردنش‌نهاده محبوسش‌نمودند».[۴۳]

بساطِ قزلباش که‌ازعهدنادرشاه پاگرفته و در افغانستان مانده بود ،

مدتها بعد ، بوسیلهٔ امیر عبدالرحمن خان (متوفی ۱۳۱۹ ق = ۱۹۰۱ م) بکلی برچیده و نابود شد ، این امیر عبدالرحمن خان که کوس « أُنا ولاغَیْری»[۴۴] میزد و سرداری دلیر و بی‌باك وخشمگین و عجیب‌بود ، براثر سوء ظنی ، همه قزلباشها و شیعیان را درکابل و شهرهای دیگر افغانستان کُشته ویا تبعیدکرد[۴۵] و تعداد کمی فراری شدندکه ظاهراً بقایای آنها در لاهور و پیشاورِ هندوستان باقی ماندند و گویا ژنرال یحیی فرماندار کل پاکستان ازین خانواده چون خاکستری از آتش باقی مانده‌است.

حواشی فصل دوازدهم

۱ــ روضة‌الصفا ، ج ۸ ص ۴۴۷
۲ــ منتظم ذیل وقایع ۱۰۳۸
۳ــ شاردن ج ۹ ص ۲۰۳
۴ــ شاردن ج ۸ ص ۱۷۳
۵ــ تاورنیه ص ۷۸۷
۶ــ سفرنامه سانسون ص ۳۳۶
۷ــ سفرنامه سانسون ص ۱۴۵
۸ــ سفرنامه سانسون ص ۱۷۱
۹ــ سفرنامه سانسون ص ۱۸۷
۱۰ ــ تاورنیه سکه‌های رایج زمان خود را چنین معرفی میکند: عباسی، محمودی ، شاهی ، بیستی. مسکوك سیاه را غازبیکی می‌گفتندو۴غازبیکی‌مساوی یك بیستی وده‌غازبیکی برابریك‌شاهی(تقریباً)بوده ودوشاهی‌مساوی یك‌محمودی ودو محمودی برابریك عباسی و همانطورکه گفتیم یك اکوی فرانسوی برابر ۳ عباسی ویك شاهی و هم چنین یك دوکا برابر دو اکو ومساوی ۲۶ شاهی حساب می‌شده (سفرنامه تاورنیه).
۱۱ــ سفرنامه سانسون ص ۱۸۸

۱۲ـ سفرنامه‌سانسون‌ص۱۹۱ ۱۳ـ شاردن‌ج۴ص۳۹ ۱۴ـ وقایع‌السنین خاتون آبادی. کمپفرهم اشاره‌ای دارد و گوید: درزمان شاه‌سلیمان، به‌سال ۱۶۷۰م (۱۰۸۱ه) مقدار زیادی‌سکه کم عیارنقره ــ برای مخارج‌سفرای خارجی خصوصاً ازیکان ضرب شدکه این پول در بازار افتاد. وبه‌قول کمپفر، سبب‌شد که حکامی که حق‌ضرب‌سکه داشتند به‌سهم خود دستور دادندسکه‌هائی باعیارکم ضرب شود، واین امر بخصوص در نخجوان وایروان وتبریز باعث شدکه پول‌خوب ازمعاملات خارج‌شد، وقتی شاه درفوریه ۱۶۸۴م (۱۰۹۵ه) ازخزانه دیدن میکرد. متوجه شدکه از سی‌هزار تومان پول، فقط سیصد تومان آن عیار قانونی دارد.

(کمپفر، ترجمه جهانداری ص۶۴)

۱۵ـ حبیب السیر ج ۱ ص ۱۲۷، بینواتر ازیـن دیوان، آنها هستند که هنوز زیرکوره می‌دمند: روایت است که وقتی سلیمان بابلقیس درآمیخت (حدود کلاردشت)! روز بعد بلقیس تقاضای حمام آب‌گرم نمود که غسل‌کند، سلیمان‌فرمان دادپنجاه تن از دیوان که درخدمت او بودند به‌اعماق زمین رفته و درکنار چشمه تخت سلیمان کلاردشت‌کوره‌ای ازآتش بنا کنند، چنین کردند، وچشمه‌آب‌گرم آنجا به‌وجودآمد، این‌آب هنوزهم‌چنان‌گرم است، زیرا دیوها هم چنان در زیرکوره می‌دمند وهیزم می‌ریزند. چه خبر ندارند کـه سلیمان، قرنهاست، که مرده است.

سلیمانی که حکم بر باد می‌داد همان بادآخراو را داد برباد

(خاتون هفت قلعه، چاپ دوم ص۲۵۹)

۱۷ـ کمپفر، ترجمه جهانرارای ص۶۴ و۲۲۸و۲۲۵ ۱۸ـ مجمع التواریخ‌مرعشی ص۳۶ ۱۹ـ شاردن‌ج ۸ ص۲۶ ۲۰ـ ناورنیه ص۳۰۹ ۲۱ـ شاردن ج ۷ ص ۱۲۶ ۲۲ـ سه‌سال دربار ایران ص۷۵

۲۳ـ سه‌سال در دربار ایران ص ۷۴ ،گویند شاه عباس‌گفته بود ۹۹۹ کاروانسرا بسازند ، یکی پرسید حال‌که این تعداد ساخته می‌شود چرا آن را به ۱۰۰۰ نمیرسانید ؟ چه یك‌کاروانسرا دیگر خرج زیادی نخواهد داشت . شاه عباس‌گفت ، برای اینکه اولا گفتن عدد هزار آسان است ولی ۹۹۹ را باتفکر بیشتر به زبان خواهند آورد ، علاوه برآن مردم وقتی عدد هزار را می‌شنوند آنرا اغراق می‌پندارند ، اما چون ۹۹۹ را به زبان آورند ، حمل بریقین خواهندکرد .

۲۴ـ ژاردن ج ۸ ص ۱۱۶

۲۵ـ جغرافی وزیری تصحیح نگارنده ص ۱۴۹

۲۶ـ تاورنیه ص ۸۳۵

۲۶ـ تاورنیه ص ۱۴۴ ، و این رفتار شاه صفی در مورد حاکم‌قم‌داستان سی‌سام‌نس قاضی کمبوجیه را بیاد می‌آورد که چون رشوه گرفته بود کمبوجیه او را به اعدام محکوم ساخت وبعد از اعدام دستور داد «پوست اوراکنده روی مسندی که می‌نشست بگستردند و شغل این قاضی را به پسرش داده به اوگفت ، هرزمان که می‌خواهی حکمی بدهی ، به‌این مسند بنگر» (ایران باستان ص ۱۴۸۸).

۲۷ـ عالم آرای نادری ص ۱۴

۲۸ـ بحیرهٔ فزونی ص ۴۶

۲۹ـ مجلهٔ نگین شماره اردی‌بهشت وخرداد ۱۳۴۶

۳۰ـ ازکارهای عجیب جلال الدین این بودکه وقتی ازسند خواست بگذرد ، برای سبکباری وهم از جهت اینکه ناموس او به دست دشمن نیفتد ، به پیشنهاد خود زنان ، سلطان ، همسر و سایر زنان حرم خود را به‌رود سند افکند و غرق کرد . اما چنانکه گفتیم همسر او را در پائین رودخانه از آب گرفتند و نجات یافت .

۳۱ و ۳۲ و۳۳ ـ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۶۰

۳۴ و ۳۵ـ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۶۱

۳۶ ـ خلاط پای تخت ارمنستان کوچك بوده است .

۳۷ـ حبیب‌السیر ج۲ ص ۶۶۳

۳۸ـ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۶۳

۳۹ـ روضة الصفا ، ونقل از قهرمانان تاریخ ایران ، مقاله نگارنده در نشریهٔ یونسکو ، ص ۵۷

۴۰ـ یك مورخ چینی چنگیز-لقب تموچین‌را - بمعنای «فرزندآسمانها» نوشته‌است. رشیدالدین فضل‌الله آنرا به‌معنی «نیروها وقوتها» می‌داند،درتواریخ نوشته‌اندکه بُتِ‌تنکری ، او را چنگیز لقب داد و چنگیز بمعنی شکست ناپذیر (اَبَهرویز) است .

۴۱ـ ریاض‌السیاحة ص ۳۰

۴۲ـ فارسنامه ناصری ،گفتار اول ص ۱۵۷

۴۳ـ تاریخ سیاسی افغانستان ص ۷۶

۴۴ـ این اصطلاح خاص جامع‌التواریخ‌وزینة‌المجالس برای کلمه دیکتاتور ومستبد وجبار است .

۴۵ـ امیرعبدالرحمن خان‌کارهای سخت وخشن‌کرده‌که درهمه‌جا زبانزد است و او را در جزءِ چند تن جبّاران عالم قرار میدهد ، فی‌المثل او دستورداد که‌کسی انگلیسی نخواند و وقتی شنیدکه حیدرعلی قزلباش چندکلمه انگلیسی نوشته‌است دستور داد آهك توی چشمش ریختندکه‌کور شود. حیدرعلی کورنشد ، ولی از ترس تا زمانی‌که عبدالرحمن خان حیات داشت خود را به‌کوری میزد . ازکارهای دیگر امیر، رفتار عجیب اوباغلام محمد خان طرزی ازبستگان خودش وجدبزرگ ملکه ثریا ـزن امیرامان الله‌خان بعد ـ بود . او دستور داد تا غلام محمدخان طرزی‌را بین دودیوار قرار دادند، وسپس به‌دوفوج سرباز امربه‌صادر کردکه یك یك از بالای دیواری ردشدند وبرسر او تغوّط‌کردند، واو را باهمان حال وبدون اینکه بدنش را شستشو دهند، باخانواده‌اش، به‌هندوستان تبعیدکرد. (تاریخ سیاسی افغانستان ص ۳۵۱)

نمونهٔ دیگری ازکارهایش رفتار بایکی ازمردم بیگناه است‌که طرفداری سردار ایوب خان شده بود .

سردارایّوب خان به‌ایران پناهنده شد ، امیرعبدالرحمن دستور داد یکی از طرفداران ایوب خان را در قفس آهنین‌گذارد. از سرچنار بزرگی آویزان کردند به‌طوری‌که روی آن قفس به طرف مغرب (ایران) باشد ، و به اوگفت ، آنقدر به ایران نگاه‌کن تا ایّوب‌خان بازگردد ! این بیچاره آنقدر درین قفس آویخته ماندکه استخوانهاش در آن پوسید ، (سردار کابلی ، مجله وحید شماره ۷ سال۵)، ازکارهای عجیب دیگر او اینست‌که وقتی از بلخ بامیان دیدن‌میکرد ومجسمه‌های عظیم خنگ بُت و سرخ بُت را دید (این مجسمه‌ها هرکدام ۶۰ متر طول و ۱۶متر عرض دارند) ، همسر امیر نیز همراهش بود. این مجسمه‌ها کاملا طبیعی ولخت است ، وبالنتیجه‌ازینکه امیر باهمسرش ناچار شده پائین تنهٔ‌مجسمهٔ مرد راباآن طول وعرض ببیند خشمگین‌شد وفرمان داد تابرآمدگی پیش مجسمهٔ مرد را خردکنند ! وچون به تناسب مجسمه بسیار قطور و بلند بود ، بفرمان او آن قسمت را به توپ بستند و با توپ آنرا پراندند و اکنون همچنان شکسته و توپ خورده ! باقی است !

۱۳

مُریدانِ مُراد جوی

«فقط مردانِ بزرگ، عیوب بزرگ دارند»
(لاروشفوکو)

کیفیّت طغیانِ میرَوَیْس (که در واقع بدعلت قضیهٔ خواستن بداکراه دختر برادرش بود واو ابا می‌کرد) باکیفیت طغیان نُعمان بن‌مُنْذَردر برابر خسرو پرویز برسر دخترك زیبایش «حَدیقه» یکسان بنظر میرسد.

عجیب اینست‌کدمیرویس هم، مثل نُعمان بن‌منذر برای دادخواهی به پایتخت آمد . ولی‌کسی بد عرایض او اعتنا نکرد . مرعشی می‌نویسد: «میرویس بتوسط محمودآقاخواجه سرا، ناظر کارخانجات شاه سلطان‌حسین ــ بلکه دخیل‌کلّ امور مالی و ملکی پادشاهی در آن زمان ــ با پیشکش نمودن چند تخته شال‌کشمیر و نفایس اقمشهٔ بلادهندوستان و نقد وغیره در خدمت پادشاه وامراء،خود را بی‌تقصیر و نوشتجات‌گرگین خان را مُعلّل به

غرض وانموده لکن معلوم او شدکه مُستدعیات او پذیرانخواهدگردید ، ناچار به قصد زیارتِ بیت‌الله‌الحرام از راه شیراز و دریا بەبحرَین وقَطیف ولَحسا متوجدگردید»[۱]

بازعجیب اینست‌کەلشکریان خسروکه درتعقیب دخترك ونعمان به داخلهٔ عربستان رفتند در ذوقارشکست خوردند ودرباب همان روز بودکه گویا حضرت رسول فرموده بود«الیَوْم انتصفت‌العَرَبُ مِنَ‌العَجَم».[۲] ودراین روزگار هم «خسروخان برادر زادهٔگرگین خان (گرجی) با ۱۶ هزار قزلباش ودویست هزارتومان‌زرمسکوك و۶۰ هزار تومان اخراجات‌لشکر گرجستان عازم قندهار شد ، اما میرویس تمام مزارع راهها را بسوخت و گردنه وگدارهاراگرفت. خسروخان باتأنّی وعشرت‌کنان تا پائیز بەقندهار رسید ، راهها سوخته ،آذوقه و علوفه نایاب . از ترس زمستان به جنگ پرداختند و شکست خوردند و دیگر تا هفت سال سپاه قزلباش نتوانست میرویس را منکوب‌کند.»[۳]

گوئی سپاهیان خسروخان بەعروسی‌میرفتند، نه جنگ، زیرا بعداز شکست او در ۱۱۲۶ ھ (۱۷۱۴م) پسرِ میرویس اموال اورا ضبط کرد و آنطورکه نوشته‌اند «محمود بعد از وقوع این فتح اموال واسباب وخزاین خسرو میرزا راکه عقل در تدارك آن قاصر بود وجمیع اسبابِ آن ازمیخ اسبانِ طویله و چادر وسایبان‌های اطلس زرنگار وسطلِ طلا (بود) و . . . ، و گوی‌های مُرصّع درُدم اسبان قرار داده بود، با تمامی اساسه وکوکبهٔ سپهسالاری تصرف نموده و قدری از آن اموال را برغازیان افغان تسلیم نمودند».[٤]

میرویس‌پسری دلیر و روان‌شناس‌و زیرك وتندخوبنام‌محمود داشت

که پس از پدر ، زمام حکومت قندهار را بدست گرفت . این مرد ، مثل بسیاری از مردان مقتدر روزگار عقیده داشت که یك نیروی غیبی او را تأیید میکند و بدهمین سبب، تقویتِ روحی او بهحدّاعلای خود رسیده بود ومُراد وپیرِاو موسوم به میانجیو (یامیانجی) او را وعده داده بود که برعالم مسلط خواهد شد . درین باره توضیحاً باید گفته شود : «از جملهٔ افاغنهٔ کوهستانِ کابل وملّاهای آنجا، شخصی را که ازروی تعظیم وتکریم به«میانجی» مشهور ـ ومعروف بود که درصحبتِ بعضی ازمُرتاضین وفقرایِ توران تحصیلِ بعضی ازاشغال واَوْراد برطریقهٔ فقراء نموده بود و پاس انفاس وحبسِ نفس را ورزیده بود چنانکه در اواخر به همین نام مشهور شد ، و نام اصلی او معلوم نبود ـ در آن اوقات بهمحمودبرخورده او را مُعتقدِ خود ساخت،... وافاغنه نیز نسبت بهاو اعتقادپیری ومُریدی بهم رسانیده، در حلقهٔ ارادت ومریدی او در آمدند.»[5]

گفتیم از عجایب است که بسیاری از دیکتاتورهاوقهرمانانخونریز ویا سختگیر تاریخ پیرو پیر و مُرادی بودهاند ، مِنّ بابِ نمونه از چند تا اسم میبریم :

● چنگیزخان مغول مُریدِ «بُتِ تَنْکری»[6] بود که «دعوی میکرد که برمافیالضَمیرِصغیر وکبیروبرنا وپیر بااطلاع بوده است ، وعوام‌مغول‌را اعتقاد چنان بود که او بر اسب جنگی نشسته برآسمان میرود ، گویند از سرما متضرّر نگشتی، بلکه برهنه تن وگرسنه شکم در میان برف ویخ نشستی ... وهرچه اوگفتی چنگیزخان از او عدول نکردی ... روزی به مجلسِ چنگیزخانَ که تا آن زمان موسوم بهتموچین بود ـ درآمده وگفت: خدایِ تَعالی،شب، مراگفت: روی زمین به تموچین وفرزندان وخویشاناو

دادم ، اکنون من ترا چنگیز نام نهادم»[۷].

گویند ، پس از آنکه خوارزمشاه‌گوش و بینی رسولان چنگیز را برید ، چنگیز «به‌کوهی برآمد قریب به‌خطاکه او را اهل تقویم صخرهٔ ناردین می‌نامند..، سه‌شبانروز سر برهنه‌کرده به درگاه پروردگار مناجات میکرد والُغ تنکری (تنکریِ بزرگ) می‌گفت، تا آنکه روز سوم هاتفی ازعالم غیب به‌گوشش رسانیدکه کارهای ترا برآوردیم، آنچه خواهی بکن! پس فرود آمده، به‌تهیهٔ لشکر پرداخت، هشت علم قرارداد، درزیر هرعلمی صدهزار سوار مغول مقرر کرده ، متوجه ایران شد»[۸].

البته می‌دانیدکه بدستور همین‌خان والاشان بودکه مغول به نیشابور آمد وحتی برسگ وگربه هم رحم نکردند وبرخرابه‌های شهر جَوْکاشتند وبه روایت دیگر «آمدند وکشتند وسوختند ورفتند .»

● طغرل، ترکمانِ بی‌امان، وقتی به‌قصدبغدادازهمدان می‌گذشت«از اولیاء سه پیر بودند : باباطاهر ، باباجعفر ، وشیخ حمشا . کوهی است بر دَرِهمدان ،آنرا خضر خوانند، برآنجا ایستاده بودند. نظرِسلطان برایشان آمد ، کوکبهٔ لشکربداشت ، و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکُنْدُری پیش ایشان آمد و دست‌هاشان ببوسید .

باباطاهر ، پاره‌ای شیفته‌گونه بودی ، او را گفت :

- ای تُرك ، با خلقِ خدا چه خواهی کرد ؟

سلطان گفت : آنچ توفرمائی .

باباگفت: آن‌کن که‌خدای‌فرماید. آیه:إنّ‌اللهَ‌یَأمُرُ بالعَدْلِ‌والإحسانِ .

سلطان بگریست وگفت چنین‌کنم .

بابا دستش بستد و گفت ازمن پذیرفتی ؟

سلطان گفت : آری .

بابا سرِ اُبریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود-در انگشت داشت ، بیرون کرد ودر انگشت سلطان کرد وگفت : مملکتِ عالم چنین در دستِ تو کردم ، برعدل باش»[9] . وشاید همین تأیید روحی باشد که طغرل را ولشکریان را درفتح بغداد وقتلِ بساسیری وقتلِ برادرش ابراهیم ینال پیروز گردانید و مؤسس سلسلهای شد که از مَرو تا دریای مدیترانه ادامه داشت وانوری درباب قلمرو احفادش گفته بود :

ازحَلَب تا کاشغر میدانِ سلطان سنجر است .

● ازقدیم ترهم بگوئیم. گویاویشْتاسْپْ، پادشاهی که خاندانش مسلط براوضاع هخامنشی شد وشاید پسرش همان داریوش باشد که پادشاه معروف هخامنشی است ، آری ، این ویشتاسپ فریفتهٔ سخنان زرتشت شد . واین زرتشت کسی بود که «خودرا ازاجتماع بیرون کشید ودرتنهائی درکوهستان زندگی میکرد وخوراکش پنیر ومیوه‌های زمینی بود . »[10]

● اسکندرمقدونی که تنها دریك جا، یعنی درسُغْد ۱۲۰ هزارنفر را ازدمِ شمشیر گذراند و وقتی «تِبْ» را بعد ازکشتن شش هزارتن تسخیر کرد سی‌هزار نفراسیر گرفت واین عده را بمزایده گذاشته برده وار بفروخت و چهارصد وچهل تالان (هر تالان ۲۷ کیلو) نقره غنیمت برد[11] ،آری همین اسکندرهم کسی بود که تعلیماتِ ارسطو معلّم اول راهنمای او بود،ارسطوئی که حضرت رسول درباب اوگفته است : او پیغمبر بود،اورا ضایع کردند ، «انّه نَبیٌّ ضَیَّعوه»[12] و علاوه برآن از نَفَسِ پیری مثلِ دِیوژن الهام گرفته بود . میگویند درملاقاتی که با دیوژِن (دیوجانس حکیم) کرده بود ودیوژن در آن لحظه درآفتاب گرم می‌شد، به دیوژن گفت چیزی ازمن بخواه . حکیم

گفت : سایه‌ات را ازسَرَم کم‌کن ! و اسکندرگفت : اگر اسکندر نبودم ، میخواستم‌که دیوژن باشم» و این دیوژن هم آدمی بودکه در کلبهٔ فصول پابرهنه راه میرفت ودر رواقِ‌معابد می‌خوابید، لباس‌او یك ردا بود ومأوای او **بشکه‌ای(خمره‌ای) که** درآن استراحت میکرد ، جزین‌از اندوخته‌هاچیزی نداشت ، نوشته‌اندکه یك‌کاسه چوبین برای آشامیدن آب داشت ، روزی دیدکه طفلی دو دستش را پرازآب‌کرده‌آشامید ، هم درزمان کاسهٔ خودرا برزمین زده وگفت این هم زیادی است .[۱۳]

● یعقوبِ‌لَیْث هم‌بهُعثمان‌بن‌عَفّانِ سیستانی(نه‌عثمانِ معروفِ‌خلیفه) ارادت داشت وشیخ خود را حتی‌ازیاران پیغمبرهم برترمی‌دانست‌چنانکه «وقتی به‌سَمعِ‌او رسانیدندکه‌ابویوسف یعقوب‌ابن سُفیان‌در [حق] عثمان‌بن عفان طَعْن می‌کند ،.. یعقوب لیث فرمودکه ابویوسف را حاضرآوردند تا سیاست‌کند. وزیرگفت: ایّها‌الامیر ،اودرعثمانِ‌عفان سِجزی‌که **شیخِ‌شماست** طعن نمی‌کند ، بلکه درعثمان‌بن عفان صحابی **سخنی‌می‌گوید** یعقوب‌گفت: او را رهاکنیدکه ما را با صحابه‌کاری نیست»[۱۴] واین همان یعقوبی است که درجنگ بُست (بارَتْبیل،کابل شاه) قتل‌عام‌کرد وسرهای‌کشتگان را با کشتی ازطریق هیرمند به سیستان فرستاد و«دویست و چندکشتی بار بود ، که بارآنها سرِکُشتگانِ دشمن بود »[۱۵] و بازهمان یعقوب بودکه عبداللهٰ‌بن محمد وبرادرش را پس‌از دستگیری به نیشابور آورد و در محلهٔ شادیاخ «ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخ‌های‌آهنین. »[۱۶]

● ازجدیدتر هم‌یادی بایدکرد: امیرمحمد مظفردر بَم از مریدانِ سید شمس‌الدین‌علی بمی‌شد وازاوخواست تایك‌تارِ موی حضرت رسول را که درین خاندان بود به او دهد و «مرتضی‌اعظم [سیدشمس‌الملةوالدین

علی بمی] سربدان فرو نمی‌آورد .

گفته‌ای یك سرمویم بد جهانی ندهم
یك سر موی ترا هردو جهان نیمه بهاست

دراین التماس مدتها گذشت، دربن‌ولا ، مرتضی اعظم مذکور، حضرت رسالت را بخواب دیدکه بلفظ گهر بار دُرَرْنثار فرمود که : موی مرا به محمّدبن مظفر ده ! روز دیگر حقّهٔ آثار را بیاورد . امیر مبارزالدین به غایت امیدوارگشت ... بعدازآن به الحاح ومبالغه ، نفایس اموال وعقار به مرتضی اعظم سیّد عرض کرد ، و او به هیچ التفات نفرمود ، رحمةالله عَلَیْهما ، تا به عاقبت حصّه‌ای (ظاهراً قصبه‌ای ومقصودْبیدران است) معتبر وقف‌اولادمرتضی‌مذکورکرد،واین زمان‌آن‌آثار(یعنی موی حضرت رسول) در دارالسّیادهٔ کرمان نهاده است .»[۱۷] وبنده‌گمان‌کنم‌کداین همان موی‌است که سالها قبل در پاکستان برسرآن جنگ وجدال افتاد ، یعنی‌احتمالا در روزگاران اخیر**یزدو سپس هندرفته‌بود**هم‌چنین‌درملاقات امیرمحمدمظفر با یکی‌ازعَرَفای یزد ، سلطان حاجی محمودشاه ، نوشته‌اندکه « درزمانی‌که سلطان مبارزالدین محمد باروی می‌بُد می‌ساخت وحفرخندق می‌کرد وبه تعجیل‌مردم را درکار داشته بود ، سلطان حاجی‌محمودشاه برسید. زمانی در آن حیران شد و به محمد مظفر نگاه‌کرد وگفت : ای محمد ، چه‌کار می‌کنی ؟ درجواب‌گفت‌که خانهٔ خود مُحکم می‌کنم تاازدشمن ایمن‌باشم. شیخ چون این بشنید بخندید و نظر برشاه شجاع [پسرامیرمحمد مظفر] انداخت وگفت: چون ترا وقت برسد، این تُرکَكْ[۱۸] ترا بگیرد ... وسخن همان بود ، چون وقتْ درآمد شاه شجاعْ پدر را بگرفت . و کرامات او [حاجی محمودشاه]بسیاراست »...[۱۹]

این همان امیر محمد مظفر است که درباره‌اش «مولانا لطف‌الله پسر صدرالدین عراقی ـ که درسَفَر و حَضَر مُلازمِ رکابِ جناب مبارزی بود ـ گفته بود که :من به‌کرات مشاهده‌کردم که در حینِ قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به‌پیش‌جنابِ‌مبارزی‌آوردند واو ترکِ قرائت‌قرآن‌میداده‌ایشان‌را بدست خودکشت ، هماندم باز آمده به تلاوت مشغول شد ، از عمادالدین سلطان محمود منقول‌است که‌گفت :آقاام شاه شجاع روزی ازمبارزالدین سئوال‌کردکه شمابدست خود هزارآدمی‌کشته باشید ؟ گفت : نه ، ولیکن ظنّ من آنست‌که عددِآن جماعت به‌هشتصد رسیده باشد»[20]! و همین‌امیر ـ محمدمظفر چون برنکو دریان‌تسلط یافت «پنجاه مردازایشان به‌قتل‌آورد و هر سه امیر ایشان را محبوس‌کرد با ۳۰ مرد ، و سرهای‌آن ۵۰ تن از گردنِ باقی درآویخته . به یزدآمد، وامیرِ «تمن» و «نوروز» و «گربه»را در قفس‌کرد ، وده روز در دارالشفای «صاحبی» بیاویخت تامردم به تفرّج می‌رفتند و برایشان استخفاف می‌کردند.»[21]

●ظاهراً آقامحمدخان قاجارازین سرمشق‌تقلیدکرده بودکه پس‌از فتحِ‌کرمان ، «فرمان داد ۶۰۰ اسیر راگردن بزنند ، سپس سرهای‌آنان‌را به وسیله ۳۰۰ اسیردیگر ـ که برگردن هرنفراسیر ، دو سرآویزان‌کرده بودند ـ به بم فرستاد ، این بیچاره‌ها ۴۰ فرسنگ راه پیش دست و پای اسبان ـ بادوسر بریده‌آویخته به‌گردن ـ طی‌کردند ، سپس به‌دستورکتبی آقامحمدخان ، این ۳۰۰نفرحامل سررا نیزدربم ،حاکم بم، به‌قتل رساند وازسرهای این ۹۰۰ تن‌کشته ،کله مناری دربم برپاکردندکه ۱۷ سال‌پس ازآن ، یعنی در سال ۱۸۱۰م (= ۱۲۲۶ق) سیاح انگلیسی ، پاتینجر ، آن مناره را به چشم خود دیده است .[22]اماهمین‌آقامحمدخان قاجاروقتی

کرمان را محاصره کرده بود ، سردار سپاهش علی‌خان سر دستهٔ طایفه قراچورلو به واسطهٔ ارادتی که به‌محمدتقی مظفرعلیشاه داشت ، این‌مظفر-علیشاه را در پناه‌گرفت [۲۳] .ووقتی علی مرادخانِ زند بادراویش اصفهان در افتاد ، نورعلی شاه [۲۴] وحسینعلی‌شاه راگرفته دست بسته‌بخانهٔداروغه بردند وسپس به راه‌کاشان‌آنان را بیرون فرستادند وچون به‌تهران رسیدندآقا-محمدخان‌آنها را مورد اکرام وانعام‌قرارداد» [۲۵] .واین همان‌آقامحمدخانی که‌است بروایتی ۷/۵من‌چشم‌ازمردم‌کرمان را به‌انتقام خون مشتاقعلی‌شاه صوفی درآورد ومردم می‌گفتند اوشمشیرِ قهرخداوندی‌است‌که از نیام‌انتقام بیرون‌آمده‌است . اما مرحوم هدایت باور داشت‌که «حضرت‌آقامحمدخان درکمال صحّت نیّت و پاکی طویت بود . درفرایض ونوافل مبالغه داشت و پیوسته در خَلأ و مَلأ طالبِ مقام شهادت بود و درین مملکت ستانی تأیید خداوندی داشت، چه‌که درایام‌توقف‌شیرازدرنهایت‌یأس وحرمان‌می‌زیست وهیچ روی امید حیات وگمان نجات نداشت ، وخود فرموده بودکه روزی مردی درلباس علماء بر من نظری‌کردکه پس از آن نظر ، خود را پادشاه دیدم و روزبروز درقوّت وصفای قلب من‌افزود ، لهذا درنزد مشایخِ عهد و اربابِ حقایق اظهار ارادت فرمودی وتمنای اذکار و اوراد نمودی» . [۲۶]

البته ممکن‌است باز هم تعجب‌کنید ، که روز فتح‌کرمان ، تنها در همان لحظه‌ای‌که مشغول نمازبود پی‌درپی دستگیرشدگان را می‌آوردند و او درحالی‌که نماز خود را ادامه میداد ، بااشاره به‌گردن‌یاگوش یابینی‌به مأمورین می‌فهماندکه‌گوش وبینی ویاگردن اورا ببرند . ودراین نماز ۷۰ نفر بدینطریق مثله‌کرد . بازخداپدرامیرمحمدمظفررا بیامرزدکه قرآن‌را می‌بست ومحکوم را می‌کشت ودو باره به‌قرآن خواندن می‌نشست !

● شاید باور نکنید که جنابِ هیتلر قهرمان آشویتْز هم تا سن ۱۱ سالگی که در دبستان صومعهٔ «بِندیکتین» شهر «لامباخ» اتریش درس می‌خواند جزو پسران سرودخوان صومعه شد و به گفتهٔ خودش «آرزو داشت که روزی کشیش شود و فرمان مقدّس کشیشی را دریافت کند» و بهرحال تأثیر معلم تاریخ او در کودکی، آنقدر بوده است که خود هیتلر در کتاب «نبرد من» در بارهٔ معلمش «لئوپولدوچ» گوید: «شاید این موضوع که بخت واقبال این معلم را نصیب من کرد در تمام حیات بعدی من تأثیر قاطع داشت، او بود که مرا بدمطالعهٔ تاریخ علاقمند ساخت». سی و پنج سال بعد، وقتی هیتلر با فتح وفیروزی به سرزمین آباء واجدادی خود ـ اتریش ـ باز گشت، این معلم محبوب را پیدا کرد واورا مورد احترام فراوان قرارداد. هیتلر میگفت: نمی‌توانید تصور کنید که باین پیرمرد چقدر مدیونم.»[۲۷]

● سلطان علاءالدین خَلَج که اصولا «چیزی نخوانده بود و در خدمت علماء کم صحبت می‌داشت» بازمُریدِ شیخ نظام‌الدین اولیاء بود، و «جمیع سپاه سلطان هم مریدشیخ بزرگوار بودند» و «برآمدن فتوحات گوناگون مر سلطان علاءالدین را، مردم کوتاه‌اندیش، حملِ بر کراماتِ سلطان کردند؛ اما دوربینان ژرف نگاه، جملگی فتوحات وحصول مهمات را از مَیامنِ بَرَکاتِ ذاتِ مِلَکْ‌صفاتِ سلطان‌المشایخ شیخ نظام‌الدین اولیاء، قدس سُرّه ـ العزیز، می‌دانستند»[۲۸] ولی همین علاءالدین رفتارش چنان تند بود که خودش می‌گفت: «جمهورِ رعایا از خوفِ من می‌خواهند که در سوراخ موشی در روند!.»[۲۹]

● آتیلا که بلای آسمانی اروپا بود، وقتی به پاپ لئون اول رسید یکباره شمشیر غلاف کرد چنانکه همه متحیر ماندند، «هیلیر» می‌نویسد «هنگام

برخورد آتیلا وپاپ، پیشامدی‌عجیب رخ دادکه هیچکس چگونگی آن‌را به درستی نمیدانند، . . . بهرحال آتیلا نه مسیحیان را کشت و نه به رُم آمد، بلکه روی برتافت وایتالیا راآن چنان ترك گفت و به سرزمینهای ناشناس شمالی ـ که‌از آنجا آمده‌بود ـ رفت‌که‌دیگر باز نگشت.»[۳۰] واین آتیلا همیشه «بدان می‌نازید‌که هرگز، از زمینی‌که لگدکوب اسب او شده، چیزی نروییده است.»[۳۱]

● در باب مناسبات‌تیمور وشیخ صدرالدین وخواجه علی سیاه پوش سخنها گفتیم وجای تکرار نیست. تنها به این تأیید روحانی تیمور اشاره می‌کنیم‌که‌گفته‌اند تیمور «درمزارخواجه رزمار استعانت‌از روح‌اوطلبیده، تجدید عهد و پیمان‌کرد... روزی وقت چاشت بفکری مشغول‌بود، آوازی شنیدکه: شادباش و غصه مخور، که حق تعالی شما را نصرت و فیروزی کرامت‌کرد، امیر صاحبقران پرسیدکه اینجا هیچکس سخنی‌گفت یا نه؟ چون معلوم شدکه‌کسی نبوده است دانست‌که‌آن سخن‌ازهاتف غیبی‌بگوش هوش او رسیده بوده، دلش بتأییدِ الهی قوی ترشد»،[۳۲] وگفتگوی‌اوباشیخ کلال درعجایب‌المقدور وهدیه‌کردن بز بدپیر معروف‌است ودرهمان‌مجلس بدقول خواند میر، شیخ سر از جیب مراقبت بیرون‌آورده‌گفت: امروز در صُحبتِ ماکسی‌است‌که به پادشاهی خواهد رسید.»

● ماشنیده‌ایم محمد میرزا پسرعباس میرزا قاجار دروقتی‌که هنوز صحبت‌ازولیعهدی‌اوهم‌نبود، چندان به صوفیه‌اعتقاد داشت‌که هنگام‌عبور ازنایین بخدمت حاجی‌محمدحسن پیر رسید وقلیانی چاق‌کرد و درخانقاه بدست حاجی‌داد، پیر دعایش‌کرد در حضور والاکنایة ودرغیابْ صراحةً به پادشاهی محمد شاه اشارت‌کرد[۳۳] و باید مطالعه کنیدکه همین جناب

محمدشاه چگونه مردم اصفهان را تنبیه کرد.[۲٤]

● محمدسلیم هلندی ملقّب به جهانگیر در شرح حال خود گوید: پدرم که شاه لاهور بود بانتظار طفلی بودو نذرهامی کرد تا آنکه باو گفتند در مرقد خواجه مُعین الدین چِشتی ، پیری است سلیم نام ، که اگر بداو نیّت کنی خدا فرزندترا نگاه می‌دارد(چه فرزندان پدرم پس از تولد درمی‌گذشتند)پس از آنکه من بسال۹۳۶ه ـ هفدهم ربیع‌الاول ـ بدنیا آمدم ، پدرم باپای پیاده با امرای خود بکوی آن درویش روانه شد و مرا بخدمت اوبرد ، او مرا محمدسلیم نام‌گذاشت وازهمت آن درویش ،من باقی ماندم ، وبعدها لقب جهانگیر را برنام خوداضافه کردم .»[۲۵]

اماهمین جناب محمدسلیم‌که ان

عارف بزرگ او را «شیخو بابا» خوانده‌بود ودرهنگام سلطنت زنجیرِعدل برکاخ خودآویزان‌کرده بود ، روزگاری ، چشمش به زنی زیبای‌طهرانی افتادکه همسرعلیقلی بیگِ شیرافکن بود ، دل درگرو عشق‌اوبست وبرای اینکه این زن زیبا را بچنگ‌آورد توطئه‌ای چیدوبه فرمان‌او،علیقلی‌ـ بیگ را بدست انیدخان‌کشمیری با وضعی مرموز بقتل رساند ، و سپس خود در۱۰۲۰ه (= ۱۶۱۱ م)بااین زن‌ازدواج کرد[۲۷] واین‌همان‌مِهرالنساء خانمی است‌که بعدها لقب نورجهان‌گرفت ومعاشقات ومغازلات شاعرانهٔ او باجهانگیر معروف است .

● احمدشاه افغانی نیز ، درآخرکار ، وقتی بمرض آکله دچارشد به گوشه‌نشینی پرداخت و بجانب «کوه توبه» رفت ودرآنجا معتکف بود تا درگذشت وجسد او را ازکوه توبه به قندهارمنتقل کردند.

درباب احمدشاه درانی افغانی سر سلسلهٔ ابدالیان افغان (۱۱۶۰ — ۱۱۸۶ه۱۷۴۷ـ۱۷۷۲م) گفته‌اند، وقتی نادر عزم خراسان نمود «یك منزلی خبوشان، درویشی عاقبت‌اندیش با کلاه‌پشمی درسر، به احمدخان برخورده، بی‌اندیشهٔ سطوت نادری به‌او (احمدخان) گفت: در ناصیه‌و جبههٔ تو آثار پادشاهی بنظر من میآید، یك توپ کرباس بده تا برای تو خیمه‌ای چندبا سراپرده دوخته وِردی بخوانم که دراین زودی سریر آرای تخت سلطنت گردی. احمدخان سخن‌او راحمل برطمع کرده یك توپ کرباس به‌او داد. درویش مذکور در همانجا ازهمان کرباس ده خیمه بسیار کوچك... بریده بدست خود دوخت وهمدجا پهلوی‌خان به خواندن اوراد مشغول بود، اتفاقاً بعدازسه روزقتل نادرشاه بوقوع پیوست، ... لشکریان افغان متفق شده، احمدخان رابه سرداری قبول، ودسته علفی‌چیده بجای جیقه برسر اونصب‌کرده، ملقب به احمد شاه، ازآنجا روانه قندهار گردید.»[۳۸]

● شاید نشنیده باشید که اسماعیل‌آقا سمیتقو که قتل و کشتارش آذربایجان‌را به تنگ‌آورده بود، مرید «پرویزخان» پیرذهبیان‌آن حدود بود، وقتی‌انگلستان برای تنبیه عثمانی در جنگ بین‌المللی اول، بساط تجدید حیات دولت‌آشور و تحریك‌آشوریان وارامنه را فراهم ساخت، این اسماعیل‌آقا، مارشمعون وچندتن ازیاران اورا به خانهٔ خود دعوت‌کرد و همه راکشت.درحالی‌که ۱۲ نفر بیشتر همراه نداشت و در عوض ۳۰ هزار ارمنی وآسوری مسلح‌اطراف‌او بودند، البته عکس‌العمل رفتار اوقتل عامی بودکه ارامنه درسلماس ورضائیه کردند وبسیار مشهوراست.

درینجا باین‌نکته‌اشاره میشودکه‌ارامنه، تنها پرویزخان پیرذهبی‌را معاف‌کرده و از قتل او خود داری نمودند وتنها به ضبط اموال و املاك و

ثروت بی‌کران اواکتفاکردند وخودش باپای برهنه وعصا وعبا فرارکرد .

گفته‌اند ، وقتی پرویزخان با این وضع فلاکت بار به خوی‌آمد ، اسماعیل‌آقاکه مرید پیربود ، به دیدن‌اورفت.پرویزخان‌گله وشکایت‌کرد وگفت این ملاعین‌آشوری وارامنه میلیونها ثروت مرا بردند ومن امروز تنها یك‌با عصا و یك پیراهن با پای برهنه به‌اینجاآمده‌ام .

اسماعیل‌آقا درین وقت دست‌آقا را بوسید وعقب عقب تادم دررفت وآنجا نشست وبه‌آقاگفت :

ـ قربانِ وجود عزیزتان شوم ، امروزکم‌کم دارید بدپیغمبر وائمهٔ بزرگوار نزدیك می‌شوید ![۳۹]

همین‌اسماعیل‌آقا بودکه وقتی بر اورمیه وسُلدوز واُشنویه‌تسلط یافت «به ناموسِ زنها ودخترها تعرض‌کرده ، چندین زن ودختر را پستان بریده بود .»[۴۰]

● نایب حَسین‌کاشی‌نیزدرروز۷۰رکعت نمازمی‌خواند(مثل یعقوب لیث) و وقتی منشی او مرحوم فتاح پور این شعر را در مدح علی سرود و برای اوخواند ، جایزه‌ای درخور به‌او داد :

سایه ، پیغمبر ، ندارد؛ هیچ می‌دانی زچیست؟

آفتابی چون علی در سایه‌اش پرورده است

● اما درمیان‌این سخت دلان ، تنها یك‌تن‌حال وارونه داشت وآن حَجّاج بن یوسف ثَقَفی بودکه درزمان حکومت اوبرعراق سی هزار زن و مرد لخت وعُریان درزندانهایش بوده‌اند،**پدر** حجاج‌آن طورکه‌نوشته‌اند «ابتدا درطایف معلم بود »[۴۱] اما معلوم نشد**چراپسرش‌معلمی‌را** رهاکرد و به حکومتی پرداخت‌که ۲۰سال تمام عالم‌اسلامی را ازوحشت می‌لرزاند. با این مراتب بنده‌نمیدانم‌آیامیتوان‌گفت‌که «اَلحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ» یك

واقعیت است ، وآیا باید اعتقاد داشت که حق باقدرت است ، یا اینکه اصولا خودقدرت را باید حق و حقیقت دانست؟ودرین صورت آیا باید تعبیر آن روحانی رند را پذیرفت که در تفسیرِ اولی الاَمْر گفته بود: «اولی الاَمْر کسی است که قائم بالسَّیف باشد!»

می ماند این نکته که پس اگر این «شمشیر بندان» ، به قول قُرّةُ العَین ، «به شمس حقیقت رسیده بودند»[۴۲] پس آن رفتار تندوخشونت آمیز آنان با محکومان و مغضوبان چه بوده است ؟ شاید هم واقعاً این گروه ، مردمی صاحبدل و نازکدل وحساس ومثل سایر مردم صاحب عصب واحساس بوده اند، منتهی ارهٔ سیاست به جایی فرو رفته بوده است که بیرون آوردن یافرو بردن بیشتر آن دیگر ممکن نبود![۴۳] بعض آثاری که باقی مانده ، تاحدی گواهی بر این ادعاست .

دل سنگ و وطبع لطیف

همان شاه اسماعیل سخت گیر که دهها دشمن در آتش قهر او سوختند، شاید تعجب کنید که تا چه حد نازك دل بوده و لطیف ترین غزلها را بهزبان ترکی باتخلص خطائی سروده است، یك نمونه ازاشعار او را باترجمهٔ آن درین صفحات خواهید دید. گوئی حافظِ خلوت نشین بهسخن آمده است ودرسایهٔ سروهای نازشیراز غزل سرایی می کند .

حق لبیندن غنچه نی گلشنده خندان ائیله میش ،
لیك بو نازکلیگی لطیفه چندان ائیله میش .
قامتینین کولگه سی طرچین گوتورموش باغبان ،
باغداعکسیندن او نون سروی خرامان ائیله میش.
دیو اوغورلامیش اویور یئرده دهانین نقشینی ،
وارمیش او ندان خاتم مهر سلیمان ائیله میش .

ظلمت زلفیندن ایچمش لبلریندن آب خضر ،
حی باقی بولمش‌اوندان‌آب حیوان ائیله میش .
شانه دان مشاطه سالمیش بیرچگین قیلین یئره
سربه سر خاك جهانی عنبر افشان ائیلد میش .
عارضین باغیندا بیر مرغ سحر اولموش خلیل ،
اول سببدن حق اونا اودی گلستان ائیلد میش .
بو «خطائی» قانینی‌تؤکمکدایکن، تؤکمد دین،
اونداهر مفتی‌کدمنع‌ائتدی سنی، قان‌ائیله‌میش .

ترجمه (ازصمد بهرنگی)

حق ، لبت را دید و غنچهٔ خندان‌گلشن را آفرید ، لیك به لطف خودآن را دوچندان نازك‌کرد٭ باغبان طرح سایهٔ‌اندام‌ترا برداشت وسرو خرامان را درباغ‌ازعکس‌آن ساخت٭ دیو‌نقش‌دهان ترا ،آنجاکه بخواب رفته بودی ، بربود و خاتم مُهر سلیمان را ازآن ساخت٭ خضر در ظلمات زلفانت ازلبانت‌آب خورد وحی باقی‌آن را دریافت و آب حیوان از آن آفرید٭مشاطه موی‌گیسویت را ازشانه‌بزمین‌انداختدکه خاك جهان‌سراسر عنبر افشان شده ٭ خلیل درباغ‌عارضت مرغ سحری شدو ازاین رو حق ، آتش رابراوگلستان‌کرد٭آنگاه‌که خطائی‌آمادهٔ فداکردن خون خودبود ، تونریختی،هرآن مفتی‌کدآن هنگام منعت‌کرد ، جنایت‌کرد٭ .

واین شعرلطیف فارسی‌هم ازهمان شاه‌اسماعیل اول است

بیستون نالهٔ زارم چوشنید از جا شد
کرد فریاد که فرهادِ دگر پیدا شد

همان یعقوب لیث کدکِشتی از سرِکشتگان به زرنج هدیه فرستاد ،

دم مرگ دستور دادکه این شعر رابر بالای قبر او بنویسند وعنوان سنگ چنین بود : «این قبرِ یعقوب بیچاره است .»[۴۵]

مَلَکْتُ خُراساناً و اکنافَ فارسٍ
و ما کُنْتُ مِنْ مُلْكِ العراق بآیِسٍ
سلامٌ عَلیَ الدُنیا و طِیبِ نَسیمِها
اذا لَمْ یَکُنْ یعقوب فیها بجالِسٍ

وترجمه شعرهم ازهمان ایام برقبر او بود :

بگرفتم آن خراسان با ملكِ فارس یکسان
مُلكِ عراق ازَ من یکسر نبود رَسته
بدرود باد گیتی ، با بوی نو بهاران
یعقوبِ لیث گوئی در وی نبُد نشسته[۶]

شاید عارفانه‌ترین غزلها را آشوربانی پال گفته باشد ـ کسی که وقتی ازعیلام[۴۷] باز می‌گشت این اعلامیه رامنتشر کرد: «... من‌ازشهرهای عیلام آن‌اندازه ویران‌کردم که برای‌گذشتن ازآنها یك ماه و ۲۵ روز وقت لازم است ، همه جانمك وخار افشاندم ... مردم آن سرزمین را از زن ومردبا اسب وقاطر والاغ وگله‌های چارپایان کوچك وبزرگ ـ که شمارهٔ آنها از دسته‌های ملخ افزون‌تر بود ـ به غنیمت‌گرفتم ، و خاك شوش و ماداکتو و هلتماش و شهرهای دیگر را به‌آشورکشیدم ... بانگ آدمیزاد و اثر پای گله‌ها وچارپایان ونغمهٔ شادی را از مزارع برانداختم ، و به آهوان ، و خران ، وجانوران وحشی اجازه دادم‌که به‌آزادی درآن سرزمین به چرا پردازند »[۴۸]... ودرجای دیگر گفته بود : « تمام سرکردگان راکه بر من خروج کردند پوست‌کندم ، وبا پوست آنان ستونی را پوشاندم ، وپاره‌ای‌از

آنان را میان دیوار گذاشتم ، و بعضی دیگر را به‌سیخ کشیدم .»[۴۹]

اکنون شعر عارفانهٔ او را بشنوید ، گوئی خیّام حکیم به سخن آمده است . دیودور گوید که نقش سنگ قبر آشور بنی پَل این بود و عبارت آن اثر خود پادشاه است :

« چون نیك میدانی که برای مردن زاده شده‌ای
دادِ دل بستان . ودر جشنها خوش باش
درآن هنگام که بمیری ـ یگر هیچ خوشی نداری ، چنین است که من
که روزی بر نینوای عظیم فرمان می‌راندم
اکنون جزمشتی خاك نیستم ...... »[۵۰]
مرا می‌بین چنین رسوا و یاد ازخویشتن می‌کن!

نام مختاری قبل و بعداز شهریور ۱۳۲۰ را خیلی ازکسانی که حیات دارند به شدت و خشونت شنیده‌اند ، اما شاید همه ندانند که این سرپاس شهربانی و آمر آن پزشك معروف ، همان رکن‌الدین خان معروف است که دلپذیرترین آهنگهای موسیقی را بر سیمهای ویلن نواخته است و آرشهٔ گرم او شبهای دراز ، ازلابلای شاخه‌های درختان انبوه باغهای تجریش ودزآشیب ، گوش همسایگان وعشّاق شب‌زنده‌دار را نوازش داده است وما هم امروز نام او را در دورهٔ سوم ویلن قطعات ضربی ابوالحسن صبا ، استادفقیدموسیقی عصر حاضر ، درکنار اسامی خالدهٔ بزرگانی چون فارابی وکلنل وزیری و درویش خان ومحجوبی ومشیرهمایون می‌بینیم وصبا درمقدمهٔ کتاب خود تذکر میدهد که «آهنگ قطعهٔ «کاروان» راآقای رکن‌الدین‌خان‌مختار ازنوازندگان‌شیپور که باسینه زنیادرموقع حرکت می‌نواختنداقتباس کردند »[۵۱] ودرکتاب سوم برنامهٔ هنرستان موسیقی ملی آهنگ پیش درآمد دشتی ازرکن‌الدین‌خان است[۵۲] ودرکتاب دوم ویولن تألیف آقای روح‌الله خالقی ، «رنگِ همایون» ساختهٔ رکن‌الدین خان مختار[۵۳] باتجلیل تمام ثبت شده .

در روایات داریم‌که وقتی انوشیروان سوریه را تسخیر میکرد، پس ازغلبه برشهر«سورا» ، هنگام‌کشتار مردم و غارت شهر، یکی ازسربازان ایرانی را دیدکه دست زنی بظاهر متشخص راگرفته به شدت می‌کشد ، و زن نیزکودك خردسالی را به دست دیگر گرفته‌است وچون‌کودك نمیتواند بپای آنها برسد، زن ناچاراو را به روی زمین می‌کشدوبه طرز رقت‌آوری درپی سرباز می‌دود .

میگویند ، خسرو انوشیروان چون‌این حال را دید ، ناله‌ای ازته دل برآورد ، ودرحضور «آناستاسیوس»سفیرروم وکسانی دیگرکه درآنجا حضور داشتند، شروع به‌گریستن نمودوازخداوند مسألت‌کردکه مسبب‌این بدبختی‌ها را به‌کیفر اعمال خود برساند . البته مقصود او ، « ژوستی‌نین» امپراطور روم بود![۵۴]

اکنون درباب‌این عواطف و روحیات ، وآن عرفان وطریقت، وآن شدت وخشونت وسخت‌کوشی ، چه‌گونه قضاوت بایدکرد؟ اینان شایدگمان میکردندکه جزاین راه برای خواباندن فتنه‌ها و دفع فساد راهی نیست و ۵ پادشاهان از برای مصلحت صدخون‌کنند؛ ومولانا هم‌گفته‌است :

شرِّ جُزئی از برای خَیرِ عام
شرع رخصت می‌دهد ، بگذارگام[۵۵]

وبنابراین در چنین مواردی‌کسی را سوختن و نیزه پیچ ساختن و دم توپ بستن وتخته بندکردن وچارمیخ‌کردن ودرقفس‌نهادن وکورکردن‌و به چرم کشیدن ولب بریدن ودرقفس‌آویزان‌کردن وبه دُم اسب بستن‌وسنگ‌دومن ونیم برخُصیهٔ‌کسی آویزان‌کردن ونعل بردست وپای بستن وآسیا سنگ به گردنِ مُجرم‌انداختن و سر درآب فروبردن و دمِ توپ بستن وشمع‌آجین

کردن و شقه‌کردن با درخت ... جزءِ عبادات ودرحُکم نماز نافله است ۵۶
وآدمی تا گرفتارهرج ومرجِ عوام نشود ، نمیتواند تصورکندکه همین سرسوختدهای استبداد ، به موقع خود ، تا چه حد عادل هستند !

شاید هم اینان ناچار بوده‌اند ، و اگر نمیکردند خودشان دچار چنین سرنوشت‌هایی میشدند و آن وقت قول بِرنارْدْشاو صدق پیدا میکرد که‌گفت : وقتی شخص پلنگی را می‌خواهد به قتل برساند آنرا ورزش می‌نامند ، ولی هنگامی‌که پلنگ می‌خواهد آدمی را بکشد ، صحبت سبُعیّت ودرنده خوئی‌پیش‌می‌آید! وتجربه نیز نشان داده‌است‌که هیچکدام ازینهاکه مُثله وشکم دریده شده‌انددرمقام قدرت‌کم‌ازحریف نبوده‌اند ! ۵۷

شایدهم باید خدا را شکرکردکه‌اینان بهرحال راهی **به‌دهی برده** ودرمقامی سرفرودآورده بوده‌اند ، چه، بایدگفت‌که اینهاکه پیر و مراد و مَرشدی داشتند و دستشان به دامن خرقه‌ای رسیده‌بوده این‌کارهاکردند ، ببینیداگر پیری نداشتند چه میکردند ؟ به ادیب‌السلطنهٔ سمیعی مرحوم گفتند : شنیده‌ایم برنج هوش را زیاد میکند ، اما چرا همشهریهای شما که این همه برنج می‌خورند، اینقدر...؟؟ مرحوم ادیب‌السلطنه‌گفته بود: ببینید اگر برنج نمیخوردند چه...بودند!؟گفته‌اندکه مرحوم ذوالریاستین روزی خواست درکرمان مردی دائم‌الخمروبدنام را«دستگیری»کندوجزء صوفیّه درآورد . مُریدان اکراه داشتند ولی شیخ او را بالاخره پذیرفت . همان شب خبرآوردندکه این‌مُریددرچهارسوق مست‌کردوچندتن‌را زخم زده وفحش بسیار داده . مُریدان به‌آقاگفتند: ماميدانستیم‌که چنین‌خواهد شدوبه همین جهت‌اکراه داشتیم، مرحوم ذوالریاستین دو رکعت نمازشکر گزارده وگفته بود : خدا را شکر که فلانی درویش **شد،زیرادرعالم‌زرقرار** بود دراین شب بدمستی لااقل چندتن را لت وپارکرده و به قتل رسانده

باشد ! ازین جهت ، شاید بی سبب نبوده که حتی نادرشاه هم ، بالاخره در برابر تنبید ازآخرت ، مُساهله و سازگاری وتسلیم و رضائی داشته است و حاضر بوده حرفِ امثال سیدهاشم‌خارکن را بشنودوبی‌عکس‌العملی‌ردشود.

میگویند ، روزی نادرشاه با سید هاشم خارکَن ـ روحانی نجف ـ درنجف ملاقات‌کرد (واین مرد را بدین سبب خارکن می‌خواندندکه با خارکنی روزگار می‌گذراند) .

نادر به سیّد هاشم روکرد وگفت :

ـ شما واقعاً همت‌کرده‌ایدکه ازدنیاگذشته‌اید .

سید هاشم با همان سادگی روحانیّت‌گفت :

ـ برعکس ، همّت را شماکرده‌ایدکه ازآخرت‌گذشته‌اید !

شایدهم حرفهای مابرای خودمان خوب‌است ، دنیای دیگری‌هست که حسابش ازین حسابها جداست و قول ملاابوالحسن مازندرانی در آن صورت صادق می‌آید : «ملاابوالحسن مازندرانی مجاورِ کربلای مُعلّیٰ ، همیشه محمدشاه اَخْته‌را لعن میکرد . می‌فرمود یك شب خواب دیدم که داخل صحن حضرت امیر شدم ، پس خواستم نَعلَیْن خود را بکنم و داخل ایوانِ مُطهّرشوم ، دیدم مرد بی موئی‌که دندانهای درازی داشت مرامانع از دخول ایوان شد ودست مراگرفته‌آورد مقابل یکی ازحجراتِ صحن‌ـ مقدّس . دیدم میان‌آن حجره جمعی‌هستندبه‌لباسِ سلطنتی، درآخرمجلس شخصی‌کوتاه قامت بودکه محاسنِ مُدوّری داشت ، بعدآن مردبی‌مو به من گفت: یافلان،خداوندآمرزیده‌کسی‌راکه‌ازمن بدتروزشت‌تربوده... واشاره کرد بدآن مردکوتاه قامت ، وگفت:این نادرشاه‌است ،پس چرا مراا ینقدر سَبّ و لَعْن می‌کنی ؟ نادرشاه سرش را ازمیان حجره بیرون‌آورد و گفت :

آقا محمدخان ، تا به‌کی دست ازمزاح خود برنمیداری ؟ بگذار آخوند برود پی‌شغلش ، بجهت آنکه‌اوشقاوت واعمال‌شنیعهٔ ما را دیده ، واما سعهٔ رحمتِ‌الهی و وسعتِ میدانِ عطوفتِ امیرالمؤمنین را ندیده !

فرمود : از وقتی‌که من‌این خواب را دیده‌ام ، هر وقت ازکنار قبر آقامحمدخان گذشته‌ام فاتحه برای اوخوانده‌ام» .[۵۸]



شکستِ غرور

درخاتمهٔ این بحث، دو داستان مربوط به روزگار خودمان را نقل می‌کنیم ، هرچند قیاس مع‌الفارق است وقهرمانان‌آن‌هیچکدام باهیچ‌یك ازآنهاکه نام‌بردیم نسبت وشباهتی ندارند ، اما خود بحث بهم مربوط میشود . داستان اول مربوط میشود به ظهیرالدوله داماد ظل‌السلطان مسعود میرزاکه خود ظل‌السطان دربارهٔ او می‌نویسد :

«بعدازصفی‌علیشاهِ مرحوم، علی‌خان ظَهیرالدوله پسرِحاجی محمد ناصرخان ظهیرالدوله پسرِجان محمدخان قاجار،جانشین و خلیفه شد . امروزآن خانقاه وآن سجّاده وآن دستگاه دردست‌جنابِ خان‌قاجاراست: شوهرهمشیرهٔ من، توران‌آغا ملکهٔ ایران .»[۵۹] واین همان ظهیرالدوله‌ای است‌که امروز هردو مترازکنار خاك او را باهزارتمنا وخواهش به‌ده‌هزار تومان می‌خرندکه کسی را در آنجا دفن‌کنندآن هم بشرط توافق تیمسارِ خلیق ، آقْ اِوْلِی ، وبشرطِ تصویب مرکزصوفیهٔ‌پاك اعتقاد صفی‌علیشاهی‌که قاعدةً بایدآنهارا «صوفیهٔ‌شوروی»یا«صوفیهٔ جمهورعلیشاهی» خواند زیرا بجای پیر،اینروزهایك هیئت بنام «انجمنِ اُخُوَّت» قطبِ آنهاست . بهر حال،آقای خواجه‌نوری در باب‌کیفیت صوفی‌شدن ظهیرالدوله می‌نویسد :

مرحوم ظهیرالدوله رفت به خدمت صفی‌علیشاه و درهمان یکی دو جلسهٔ اول بطوری مجذوبِ بیانات واخلاق‌این مُرشدشدکه بی‌اختیارگفت:
— یاپیر ، من میل دارم در سِلكِ دراویش در آیم ! مرحوم صفی‌علیشاه گفت بنظرم این‌کاریست‌که ازشما ساخته نیست .گفت چرا ، هرچه بگوئیدمن اطاعت میکنم. گفت‌الآن کالسکه وپیش‌قراولهای‌شمادرسرِپامنار ایستاده‌اند وشما بااین‌لباس فاخروبااین وضع متشخّص به‌نمایندگی شاه مُقتدرمملکت اینجا نشسته‌اید، چطورمی‌توانیددرسِلكِ دراویش درآئیدوتکالیف‌فقیرانهٔ آنها را انجام دهید ؟

ظهیرالدوله‌گفت قول و اطمینان میدهم هرچه شما بگوئید انجام دهم . خلاصه پس‌ازاصرار زیاد، صفی‌علیشاه‌گفت: خیلی‌خوب حالاامتحان بکنیم .

صفی‌علیشاه یکی‌ازدراویش‌را فرستاد ازپامنارچندمترچلوارخرید، وسط آنرا سوراخ‌کرد و داد بدرویش دیگری‌که درآنجا نشسته بود چند بخیه به‌آن زد ویك پیراهن درویشی ساده برای ظهیرالدوله درست‌کرد .

صفی‌علیشاه گفت : حضرتِ والا ، بفرمائیدکالسکه و پیش قراول و نوکرها همه بروند ، کلاهتان را هم بردارید . این جبه ولباس متشخص‌را ازتن درآورید . ظهیرالدوله همه این‌کارها راکرد . بعد صفی‌علیشاه‌گفت حالااین پیراهن را بپوشید . پیراهن را پوشید. بعدیك‌کشکول دادبدست او وگفت شماالآن ازاینجا میروید به خیابان چراغ برق ، بعد به خیابان سپه ، وخیابان امیریه ، وخلاصه‌ازحالا تا غروب شعر میخوانید و از این نقلها به‌اشخاص می‌دهید وپول میگیرید وعصرپولها را برای من‌میآورید.

درست توجه کنید که‌انجام چنین تکلیفی برای‌کسی مثل ظهیر–

الدوله‌که‌از اقوام نزدیك پادشاه مُستبدِخیلی مقتدرِآ نوقت بودچقدردشوار است . ظهیرالدوله‌گفت به چشم، وباوجوداین‌که خیلی برایش دشوار بود، همه این‌کارهارا انجام داد. کفش‌وکلاهش را برداشت ، لباس درویشی را پوشید و پای برهنه راه افتاد و بهمان طریق که صفی‌علیشاه باو گفته بود رفت به‌گدائی ، عصرهم‌پولها راآورد داد به‌صفی‌علیشاه وگفت: مُرشد،شما این‌کارها را ازمن خواستید وچون من قول داده بودم وبشما خیلی ایمان دارم ، اطاعت‌کردم . ولی میخواستم‌ببینم‌تأثیر وفایدهٔ این‌کارچیست وچرا برای درویش شدن ورسیدن به‌این عُلُوِّاخلاقی بایداین‌کارها راانجام‌داد؟

مرحوم صفی‌علیشاه گفت:گوش‌کن . بدترین ناصحانِ‌انسان «غرورِ» انسان است . غرور بصورتهای مختلف درمیآید وآدمی رامانند شیرمتکبّر وخود خواه میسازد وهزارها بلا به‌سرِآدم می‌آورد وچون مامیدانیم‌انسان هیچ تلقین‌کننده‌ای بدتراز غرورندارد، بهمین دلیل ما دراویش میکوشیم تااگربتوانیم ، بطول مدت‌باتمرینهای مختلف ، واگرنشدبه وسیلهٔ جرّاحی معنوی- یعنی همین عملی‌که ما با شماکردیم - کاری‌کنیم‌که این«غرور» بشکند وازبین برود و من خواستم‌که شما یکمرتبه از آن اوج عظمت و اقتداری‌که غرور برای شما ساخته بود بزیر آمده و بصورت پائین‌ترین طبقات مردم جامعه درآیید . [۶۱]

استغناء

داستان‌دیگرهم مربوط به‌روزگارخود ماست ونقل می‌کنم ومیگذرم ، هر چند بازهم‌قیاس مع‌الفارق است و اصلاً قابل قیاس نیست ، ولی‌بهرحال‌گویای حقیقتی است :

مرحوم شیخ‌الملك اورنگ می‌نویسد : «یکی از روزها به حضور رضاشاه رسیدم . به‌محض ورود به سالن ، شاه یك راست مقابل من‌آمده

وبدون مقدمه سؤال کردند : استغناء چه معنی می‌دهد ؟ ...

البته تاآنجاکه ممکن بود معنی استغناء را برای شاه شرح دادم...

فرمود: عجیب ، پس معنی استغناء این بوده است !

سپس رضا شاه این طورآغاز سخن کرد :

من یك سربازساده بودم وچندروزی محل مأموریت من سلطان‌آباد عراق تعیین شده بود .. حقوق من درماه هفت تومان بود .... دریکی از روزها برحسب اتفاق یکی ازملاّهای این شهررا ملاقات نمودم ... من باهمان لباس مُندرسِ سربازی به ملاقاتِ ملا رفته‌بودم... همینکه واردشدم وچشم ملا به من افتاد ، مرابسوی خود خواند وبغل دست خود روی قالیچه‌نشاند وشروع به‌احوالپرسی کرد ... سپس درچشمان من خیره شدوبدون مقدمه گفت :

ـ توسلطانِ مُقتدرِ این مملکت خواهی‌شد!

تصورکردم او شوخی میکند و قصدِ مزاح با سرباز ساده و بی چیزو نداری چون من‌دارد .... بازپرسید: آیابه حرف من توجه‌کردی ودانستی که روزی تو سلطان مقتدر این‌مملکت می‌شوی ؟ درجواب‌گفتم اصلا باور نمی‌کنم وفکر می‌نمایم حضرتعالی مانند برخی از علماء و مجتهدین قصد شوخی ومُطایبه دارید ... ملاّگفت : هرچه میگویم‌باحقیقت‌توأم می‌باشد و بار دیگر تکرارمی‌کنم . . . من پرسیدم : اگرآنچه شما می‌گوئید به حقیقت پیوندد ... درآن موقع ازمن چه توقعی خواهیدداشت ؟

درجواب اظهارداشت : هیچ نمی‌خواهم ، فقط شفقت ومحبت‌بخلق خدا را ازشما می‌خواهم .[۶۲]

بلافاصله برخاستم و محضر ملا را ترك نمودم ... درست ده‌سال بعد

برای‌دومین بار باهمین‌ملاّ ملاقات‌نمودم‌و آن درشهرِری (حضرت‌عبدالعظیم) صورت‌گرفت . من از شهر ری عازم کرمانشاه بودم و دیگرسرباز ساده‌ای نبودم ... درشهر ری ناگهان به‌طور تصادف باهمان ملا ـ که ده سال قبل ساکنِ اراك بود ـ برخوردکردم ، خوداومقابل من‌قرارگرفت و سلام نمود وشروع به‌احوال پرسی‌کرد ، اول اورا نشناختم ، ولی بمحض‌اینکه‌گفت: «آنچه راکه‌به شما درسلطان‌آباد عراق‌گفته‌ام وقتش نزدیك شده‌است »پَی به هویّتِ او بردم ... قصد خداحافظی نمود ، باوگفتم : اگر روزی حرف شما درست درآید ، ازمن چه توقعی خواهید داشت؟ درجواب‌گفت:

ـ هیچ نمی‌خواهم ، فقط شفقت و محبت به خلق خدا را از شما می‌خواهم .

ملا را دیگر ندیدم‌تااینکه درآذر ۱۳۰۴ به‌سلطنت‌ایران‌رسیدم[۱۲] وفردای‌آن روزی‌که‌ازطرف مجلس مؤسسان به‌سلطنت رسیدم تصمیم‌گرفتم ملا را ملاقات‌کنم ، ولی‌اسم او را فرموش‌کرده بودم ،... البته قیافهٔ او در نظرم‌بود ومیدانستم شیخ‌بود وجزو سادات نبود به‌لحاظ اینکه عمامهٔ سفید برسرداشت ، میدانستم درویش بودوعلاقه‌ای به‌مال دنیانداشت ، میدانستم ۲۰ سال قبل در اراك اقامت داشت . این‌نشانی‌ها را به‌آجودان خود داده دستور اکید دادم به‌هرترتیبی‌هست ملا را پیداکند...سرانجام‌آدرس‌منزل ملّا بدست‌آمد . معلوم شد مدتی‌است درتهران اقامت دارد، ازملاتقاضای وقت ملاقات‌نمودم . ملاّساعت۸ صبح جمعه راتعیین‌کرد و محل ملاقات‌را هم داخلِ حرمِ حضرت عبدالعظیم در نظرگرفت . تصمیم گرفتم به طور ناشناس به ملاقات بروم ... ملا درگوشهٔ حرم نشسته بود... روزجمعه بود وجمعیت درحرم موج میزد ، تمام سعی من‌این بودکه شناخته نشوم و به

همین سبب بالباس مبدّلی بدملاقات ملارفتم . ملا وقتی مرا دید برخاست وتعارف نمود ، من بغل دست اودرهمان‌گوشهٔ چپ حَرم نشستم، ملابدهیچ وجه ازملاقاتهای اول و دوم من ذکری نکرد و حتی سلطنت را هم به من تبریك نگفت . من باوگفتم هرچه میل داشته باشید برای انجام‌آن حاضر وآماده می‌باشم وبهمین‌جهت بدملاقات شماآمده‌ام. درجواب‌گفت :

ـ هیچ نمی‌خواهم ، فقط شفقت و محبت به خلق خدا را از شما می‌خواهم ...

گفتم : مگرشما تمول دارید...کداینطور باصراحت میگوئید هیچ چیز نمی‌خواهید ؟

گفت : غنی و سرمایه دارنیستم ، ولی استغناء دارم ...

هرچه به او اصرار می‌کردم چیزی از من بخواهد ، باز در جواب میگفت : استغناء دارم ...گفتم : من شیفتهٔ شُماشده‌ام ، میخواهم بیشتر با شما حَشْرو نَشْرداشته باشم، اما اودرحالی‌که التماس میکردگفت :

ـ اگر ازملاقاتهای متوالی صرف‌نظرفرمائید ، همان اَجرِ من خواهد بود !

برخاستم و از اوخداحافظی نمودم . محبت نمودوتامحل‌کفشداری ازمن بدرقدکرد. درطول راه حضرت عبدالعظیم بدتهران مدام درفکراین کلمهٔ «استغناء» بودم وحال بعد از چند سال ازشما پرسیدم کد استغناء چه معنی میدهد !

درین وقت رضا شاه لحظه‌ای سکوت نمود ، وبعد روی خود را به حاضرین نموده واظهار داشت: این‌ملا یك مردبتمام معنی درویش‌میباشد. او هم اکنون درقید حیات است . او حاج شیخ عبدالله حایری مازندرانی

می باشد .»[۶۴]

بحث طولانی‌شد، وبهرحال‌لازم بوددرین کتاب ، طرداًللباب ، این فصل‌اختصاص‌بد این نکته پیداکند کد بهرحال در ماورای مادّه وانرژی ، یك معنی و باطنی هم هست ودركِ این نکته وقتی ممکن است‌که‌آدمی از عالم مادّه پافراترنَهَدو به معنی بگرَوَد ، وگرنه باورکردن‌آن امکان پذیر نیست .واصراری هم برای**پذیراندن آن**ندارم،بدقول شیخ احمدِ جام

تا یك سرِ موی از توهستی باقی است
آئینِ دکان خود پرستی باقی است
گفتی : «بتِ پندار شکستم ، رَستَم »
آن بُت‌کد «زپندار برَستی» باقی‌است

حواشی فصل سیزدهم

۱ـ مَجْمع التواریخ ص ۴
۲ـ رجوع شود به خاتون هفت قلعه ، جای پای زن
۳ـ مُنتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۹
۴ـ عالم آرای نادری ص ۴۲ ج ۱
۵ـ مجمع التواریخ ص ۲۵
۶ ـ کلمهٔ تنکری اصولا در لغت منولی و غزّی عنوان خدای یافته است . ابن‌فضلان‌گوید هرگاه به افراد غز ستمی شود ، مظلوم سربه‌آسمان کرده گوید «بیرِ تنکری» یعنی ای خدای یکتا (ترجمه سفرنامه ابن‌فضلان‌ص ۶۹).
۷ـ حبیب‌السیرج ۳ ص ۲۱ و جهانگشای جوینی ص۲۸ و روضة‌الصفا ج ۳ ص ۵
۸ـ بُحَیره ص ۴۸
۹ـ راحة‌الصُدور ص ۹۸

۱۰ــ ویل دورانت، مشرق گاهواره تمدن ص۵۳۷
۱۱ــ ایران باستان ص ۱۹۴ و ۱۲۳۳
۱۲ــ آثارالعجم ص ۳۷
۱۳ــ ایران باستان ص ۱۲۲۶
۱۴ــ مجالس المؤمنین ص ۲۹۶
۱۵ــ یعقوب لیث ص ۱۱۲
۱۶ــ زَین‌الاخبار ص ۱۴۱
۱۷ــ آل مظفر محمود (کیشی؟) ص ۳۶
۱۸ــ چون مادرِ شاه شجاع از ترکان قراختائی کرمان بود، این لقب‌را به‌او داده است.
۱۹ــ تاریخ جدید یزد ص ۱۶۴، درباب رفتار شاه شجاع و برادرش شاه محمود باپدرشان امیر محمد مظفر و کورکردن او، رجوع شود به مقالهٔ نگارنده در خاتون هفت قلعه تحت عنوان «به عبرت نظرکن به آلِ‌مظفر».
۲۰ــ روضةالصفا
۲۱ــ تاریخ جدید یزد ص ۸۳
۲۲ــ آسیای هفت سنگ ص ۲۲۲ بنقل از جنگ جهانی در ایران
۲۳ــ تاریخ کرمان ص ۳۶۱
۲۴ ــ نورعلیشاه تا زمان فتحعلیشاه زنده بود، گویند، وقتی فتحعلیشاه به معطر علیشاه کرمانی ــ شوهر حیاتی ــ گفت، باید از امروز به نورعلیشاه لعن کنی. معطرعلی گفت، کلمهٔ نورعلیشاه مرکب از سه‌کلمه است، اول نور، که‌چون درآیه قرآن آمده است «اللهُ نورالسَّمواتِ والارض» نمیتوان به‌آن لعن فرستاد. کلمهٔ دوم علی است که در قرآن آمده است «هوالعلیّ‌العظیم» و اسم داماد نبی نیز هست، پس به‌آن نیز نمیتوان لعن کرد، اما برای قسمت سوم، از جهت من بی اشکال است، تا شاه چه فرمایند؟ گویند به‌دستور فتحعلیشاه، فرج‌الله‌خان نسقچی‌باشی چندان چوب برتن معطرعلیشاه‌زد که مجروح شد و پس از ۶روزدرگذشت. بعضی این داستان را به‌سرخعلیشاه شوهرطوطی (دخترحیاتی‌خواهرِرونقعلی شاه و زن نورعلیشاه) نیزنسبت داده‌اند. (ریحانةالادب ج ۶ ص۲۵۷).
۲۵ــ مَکارم الاثار ص ۴۴۷
۲۶ــ روضةالصفا ج ۹ ص ۲۸۱
۲۷ــ سه‌چهره و یك جنگ ص ۴۶
۲۸ــ بُحیره ص ۱۸
۲۹ــ بحیره ص ۱۵

۳۰ و ۳۱ــ تاریخ جهان برای خردسالان ص ۲۲۵ ــ ۲۲۶

۳۲ــ ظفرنامه شامی ص ۲۶، درباب پیرتیمور رجوع شود بــه توزوك تیموری ص۴و۱۶ ۳۳ــ تلاش‌آزادی ص۱۰ به‌نقل از روضة‌الصفا

۳۴ــ سرگذشت مسعودی ص ۱۸۴

۳۵ــ فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی ج ۲ ص ۴۳

۳۶ــ درین باب رجوع کنید به یادداشتهای خصوصی جهانگیر ، ترجمه نگارنده ، مجله یغما سال ۵ ص ۱۲۴

۳۷ــ مجله یغما سال ۵ ص ۱۲۶

۳۸ــ مجمل التواریخ گلستانه

۳۹ــ تقریر آقای دکترمحمدامین ریاحی‌خویی، بروایت‌دیگر: پیغمبران هم مثل شما لحاف را انداخته و گریختند! ۴۰ــ سرگذشت حیرت‌انگیز ص ۵۸

۴۱ ــ مُجمل‌التواریخ والقصص ص۳۰۵

۴۲ــ قرة‌العین در کربلا درمنزل سید کاظم رشتی سکونت داشت ودرآنجا با ملا حسین بشرویه‌ای آشنا شد. گویا در همان منزل ازپشت پرده به ملاحسین پیغام داده بوده است : «اگر به شمس حقیقت رسیدی مراهم آگاه کن!»

۴۳ــ درباب این ارّه رجوع شود به‌آسیای هفت سنگ ص ۲۷۲

۴۴ــ ترجمه نقل از مجله خوشه

۴۵ــ ابن خلّکان ، وفیّات الأعیان

۴۶ــ یعقوب لیث تألیف نگارنده ص ۲۷۱ بنقل از کتب متعدد تاریخی

۴۷ــ عیلام به معنی سرزمین زیاد بلند است به‌عبری

۴۸و۴۹ــ تلاش آزادی‌ص۱۵۶ به‌نقل از ویل دورانت.

۵۰ــ تمدن ویل دورانت ج ۱ ص ۴۲۱

۵۱ــ دوره سوم ویلن ص ۱

۵۲ــ ص ۸

۵۳ــ ص ۴۴

۵۴ــ جنگهای ایران وروم ، پروکوپیوس ص ۱۵۳

۵۵ــ البته به‌شرط اینکه این شرجزئی و خیرعام، مبدل به دیکتاتوری، یعنی «خیرجزئی» برای«شرعام» نشود! ۵۶ــ درباب‌این مجازات‌ها رجوع شود درکتاب نگارنده «تن آدمی شریف است...»

۵۷ــ ودرین‌مورد بهترین‌اقرار را «جاموقه» ازسرداران‌چنگیز که‌علیه‌چنگیز توطئه کرده بود، کرده‌است. وقتی‌چنگیزفرمودتا اورا مثله کنند،جاموقه گفت، حق

[illegible]



سنگ قبر شاه عباس
(امامزاده حبیب بن موسی در کاشان)

۱٤

افغان در چهل ستون

لکُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ

« مُلکٌ عقیم است وهر که تواند ضبط کردن تقصیر نباید کرد »
(ازتاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی)

درآن احوال‌که درمشرق‌ایران ،اوضاع ،آبستنِ حوادث سهمگین بود ، در سایر نواحی نیزآشوب‌ها و آشفتگی‌های پی در پی ظاهر می‌شد چنانکه ازمدت‌ها قبل‌پرتغالی‌ها تجارتِ جنوب را دست‌آویز قرار داده نه تنهاکمکی به‌اقتصاد و بودجهٔ کشورنمیکردند ، بلکه مبالغی هم به عنوان نازِشست‌و«حقِ‌البوق»ازدولت‌ایراندریافت‌میکردند.مرعشی‌گوید«فرنگان پرتکیش (پرتقال) راهزنیِ طریق‌بنادرِفارس می‌نمودند، ومانع‌آمدن‌تجّار بودند . بعدازآن به‌توسط فرنگان‌انکلیس وغیره ، دوستی‌بهم رسیده‌مقرّر شدکه دربندرکُنک وکیلی‌ازجانب‌پادشاه پرتکال‌ـکه‌آن وکیل را فیطور[1]

گویند- ساکن شده هرساله هزارتومان برای سرکارپادشاه آنها وصد تومان برای وکیل سالیانه مقرر نمودندکه آنرا سال به سال بازیافت نموده دست از راهزنی وقطع طریق بردارند.»[۲]

شاه سلطان حسین، پادشاهی که درتمام مدت عمر خود لباسِ سرخ نپوشید،[۳] «درخیروشرّ مطلق غورنمی‌فرمود، وهریك از مُتناقضان آنچه در مطالب مُتناقضهٔ خود بعرض پادشاه می‌رسانیدند درجواب همه بغیرازکلمهٔ «یَخْشی دور»-که به‌زبان‌ترکی به‌معنی «بسیارخوب» است-چیزی‌نمی‌فرمود چنانکه یکی‌از ظرفاء درآن وقت این‌بیت‌گفته بود:

آن ز دانش تهی ز غفلت پُر شاه سلطان حسینِ یخشی دور...

... هریك ازعمال ولایات چون‌از حضور اعلی سرافراز به خدمتی وحکومتی می‌شدند مبلغها به طریق نذرانه و رشوه ازآن شخص، به عنوان تقبّل میگرفتند وشخص دیگری‌که وجه رشوه را زیاده می‌نمود، با وجود حصول فرمان و خلعت و راهی شدن، باز او را از بین راه برگردانیده تشریف وفرمان را مُسترد نموده کار را به شخصی‌که وجه زیاده داده بود تفویض نموده ... چنانچه شخصی‌که از حکومت کاشان معزول شده او را برگردانیدند این‌بیت‌گفته بود:

معزول شدم بنده به کاشان نرسیده
گرگِ دهن‌آلوده ویوسف ندریده ...»[۴]

حملات افغانها به‌کرمان وقتل غارت نواحی شرقی، پای تخت را به فکر چاره جوئی افکند.

فتحعلیخان داغستانی وزیراعظم ... «مصلحت چنان دیدکه از بلاد آذربایجان سپاه تازه زور طلب باید نمود..، امرای دیگرچون راحت-

طلب وآرام جو بودند ، این رای را نه از روی مصلحت اندیشی و صلاح دولت ـ بلکه‌ازروی هوای نفسانی وآرام طلبی مُستحسن شمردند ، و شاه سلطان حسین‌خودمردی سلیم‌النفس وراحت دوست واز تدابیراموسلطنت وپادشاهی بی‌خبر و بی‌بهره بوده به مصلحت همگی‌اُمَرا متوجه قزوین‌شدو درآنجا رحل‌اقامت‌انداخت .»[5]

درهمین روزها عُمّانی‌ها به‌سواحل خلیج حمله برده ، قبل از همه چیز بحرین را تصرف‌کردند . لطفعلیخان عموی فتحعلیخان صدر اعظم‌که برفارس حکومت داشت ، خواست با پرتغالیها همدست شده عمّانی‌ها را براند. پرتغالی‌ها همکاری را بشرطی قبول میکردندکه‌لطفعلی‌خان‌پنجاه هزارتومان به‌آنها بدهد. لطفعلیخان‌تاهشت هزار تومان حاضر شد بدهد ولی پرتغالیها نپذیرفتند وهمکاری نکردند. لطفعلی‌خان ناچار به‌جنگ عمانیها رفت . اما باید مقایسه‌کرد سپاهیان شاه اسماعیل را که چون به مرو رفتند شیبك‌خان راکشتند وصوفیان به فرمان اوجَسَدش را خوردند[6] یا تفکچیان اللهوردی خان‌که در ۱۰۱۰ هـ (۱۶۰۱م) به‌همراه‌معین‌الدین فالی توانستند بحرین را قبضه‌کننده‌باآن سپاهیان‌آسایش طلب زمان شاه سلطان حسین‌که وقتی برای تسخیر بحرین می‌رفتند به‌قول مرعشی « برای بازگرفتنِ بَحْرَیْن ازعمانی‌ها، لطفعلیخان سپاهی مرکب‌ازهفت هشت هزار سوارو‌پیاده برکشتی‌ها فرستاد ، اماچون درآن وقت‌آرام و راحت در ملك ایران به مرتبهٔ‌کمال رسیده بود و ازتدابیر جنگ و محنت کشیِ‌آن شغلِ شگرف مطلق بی خبر بودند . . . لشکریان چون اول بار برکشتی سوار شدندلهذا سرایشان مانندفلك دوّار به‌دوارآمده‌قَیْ وغَشْیان روی‌می‌داد!... چون به حوالیِ بحرین رسیدند ... ولنگر انداختند ، ... بی‌تأمل بدون

اینکه ملاحظهٔ خیروشرِّ امور خود نمایند همگی دفعتاً فرودآمدند وبرای محافظت آن طرّادات و غلّه وآذوقه وآب شیرین و سُرب و باروت کسی را نگذاشتند. این خبر چون به‌جهازات عمّانی رسید هماندم لشکر کشیده‌بر طرّادات آمدند و. . . همگی اسباب و اموال با کشتیها به تصرف خود در آوردند ....

چون درکنار دریا آب شیرین نبود ... و یراقِ جنگ نیز با خود نداشتند واگر بود چیز قلیلی بود ، واز ده‌کس یك کس یراق داشت ، از غلبهٔ تشنگی‌وبی سرانجامی به ستوه‌آمده وعاجزشده‌فریاد الأمان برآوردند وفرقهٔ عمانی تمام‌آن فوج را به هیئت‌گلهٔ بُزوگوسفنداسیر نموده همگی را به قتل رسانیدند»[۷].

اندکی نگذشت ، خبر رسیدکه «محمود افغان با لشکر موفور به ممالكِ‌کرمان رسیدوغارت وخرابی بسیارکرد».[۸] درکرمان ، «رستم محمد-خان با موازی چهارپنجهزار از جوانان خنجرگذار بیرون‌آمده با افاغنه جنگید ... رستم محمدخان مکرر عرایض در باب ورود افغان به خدمت پادشاه جم جاه ملایك سپاه به‌اصفهان قلمی نمودکه بقدرچهار پنجهزار نفر امداد روانه نمایند ، سودی نداد .»[۹]

بعداز مدتی ، لطفعلی‌خان عموی فتحعلی‌خان را به دفع افاغنه به کرمان فرستادند و او توانست افغان را شکست بدهد و اخراج‌کند . اما خدمات او را وارونه جلوه دادند و حتی‌گفتندکه خود و پسر برادرش-که اعتمادالدوله - بود خیال طغیان دارند. شاه نیز بهانه‌ای بدست‌آورد، بدین معنی‌که :

« لطفعلی‌خان‌پس‌ازفتح‌کرمان برای‌سپاه علوفه وذخیره طلب‌نمود،..

تأخیر کردند وگفتند غنایمی‌که از امیرمحمودگرفته به عوض سیورسات و عُلوفه میشود وبرِاتلافِ‌گنج پرداختن وخزینهٔ شاه را خالی ساختن خلاف رویهٔ‌حزم‌است، با این‌کیفیت وحال، لطفعلی‌خان حالی ازکرمان تا به‌شیراز نقد وجنس رجال دولت را به سپاهیان حواله‌کرده وهرچه شتر وحیوانات داشتندگرفته برعُظَمای لشکرکه به‌آنها خلاف وعداوت میورزیدندبخشید وقسمت‌کرد ،عداوتشان زیاده شد و نزد شاه ازو شکایت‌کردندکه ولایت را خراب‌کنان به‌شیراز رفته است»[10].

سردارِگاو سوار

بازگشت لطفعلیخان به‌شیراز وسپاه‌آرائی‌او ،پای‌ـ تخت را دچار توهماتی نمود، علاوه‌برآن،رفتار او در شیرازموجب‌نگرانی وعدم رضایت شده بودوسعایت‌اطرافیان‌شاه سلطان حسین درباب فتحعلی خان اعتمادالدوله وهم‌چنین لطفعلیخان عمویش‌که فرماندهٔ سپاه بودموجب شدتا شاه دستور قلع وقمع این خانواده را داد، و چنانکه نوشته‌اند :

« لطفعلیخان بعداز ورود به شیراز ، جمعیتی از قشون را به علت سرما در خانهٔ اهالی منزل داد ، قشون عمدهٔ ایران درین زمستان هزار و صدوسی‌و سه هجری (۱۱۳۳) درشیراز بود ومدتها بودکه اردوئی باین عظمت دیده نشده ...این‌قشون‌ـ که‌بسیاری‌ازآنها درجنگ‌کرمان حاضرو رشادتی‌کرده بودـ مهیای جنگ وتدارك برای دفع‌افغان بود،اما‌این سردار‌رشیدمغلولا به‌دستور شاه سلطان حسین فرستاده . . . . و آن قشون آراسته متفرق شد . »[11]

کیفیت دستگیری این سردار را مرعشی چنین نوشته است :

« چندنفر مأمور فرستادند که بین راه لطفعلیخان را بگیرند ، در

قریهٔ ایزدخواست که چهارمنزلی اصفهان است به لطفعلیخان رسیده ، حسب الامر دست اورا بسته وسراو راشکسته ودوشاخه نموده ، به اصفهان رسانیده وطبق خواهش امراء اورا مُلبّس به لباسِ نسوان نموده بر گاوی ، وازگون، سوار کرده دُمِ گاو را به دست او داده بودند، و لوطیان شهر استقبال او کرده و چند سگی را به هیئت کتل اسب پیش پیشِ اومی کشیدند و از اطراف و جوانب تُف ولعنت و اهانتِ بی نهایت نموده اورا حبس نمودند»[۱۲]. سرنوشت این سردار بامختصری تفاوت شباهت به سرنوشت فرّخزاد سردارخراسان داشت که چون ازخراسان به پای تخت آمد بهسعایتِ سیاوشِ رازی به قتل رسید ودرمیدانِ برابرِ کاخ جسدش بخاك افکنده شد.[۱۳]

محاکمهٔ وزیر با این حساب تکلیف فتحعلیخان برادر زادهٔ او نیز که اعتمادالدله بود معلوم بنظرمیرسید . امراء و اطرافیان « او را متهم به خروج وبغی نمودند وخاقانِ سعیدْ حُکمِ قید نمودن اورا به ایشان نمود ، چنانکه مسموع گردید که جنابِ ملاباشی منصبِ فضیلت را بهجَلّادی تبدیل نموده به روایتی بدست خود و ،؛ روایتی بدست پسرِخودبه نوك خنجر، چشم فتحعلیخان را بعد ازقید نمودن از حدقه بر آورد ، واموال او قدری ضبط بهسرکارِپادشاهی وتتمّه به فحوای هباءً منثوراً بهدست هرکه اوفتاد متصرف شد، و وزارتِ اعظم به محمدقلیخان شاملو تعلق گرفت»[۱٤].

وزیر را بعدازکوری محاکمه کردند. جریان محاکمهٔ وزیررا چنین نوشته اند :

« پادشاه تصمیم گرفت شخصاً ریاست دادگاه راکه مرکّب از وزیران وبزرگان کشور بود به عهده بگیرد . درآن روز ، چون وزیر سابق را به دادگاه آوردند ، جلسه باقرائت چندمورد اتهام افتتاح شد . اتهامات عمده

علیه او از این قرار بود که اولا وی نامه‌ای به یکی از رؤسای کُردها نوشته و مهرِ پادشاه را در پای آن نامه گذاشته و از آن شخص تقاضا کرده است که سه هزار سرباز با خود به پای تخت بَرَد و پادشاه را دستگیر کنند. ثانیاً، به‌علت داشتنِ مذهب تسنّن، با لَزْگیها مکاتبه‌کرده و به‌یکی از رؤسای آنها نوشته است که می‌تواند باکمال اطمینان به نَهْب و غارت ادامه دهد، مشروط به آنکه به طرف ایروان که محل حکومت یکی از برادرزادگان اوست حرکت نکند. ثالثاً، روزی در قُم درجوار آرامگاه شاه سلیمان ـ که پدرش را کشته بود ـ گفته است که انتقامِ خونِ پدر را ازشاه سلطان حسین وتمام خانواده‌اش خواهدگرفت، دشمنان برای اثبات مورد دوم نامه‌ای نشان دادند، ولی اتهام سوم دلیلی جز گواهیِ پیشخدمتِ او نداشت.

وچون دارائیش هم طبق اعتراف خوداو، بالغ به نهصدهزارتومان می‌شود، امکان نداردکه توانسته باشداینهمه ثروت را بدون توسل به‌زور یا لااقلّ بدون اختلاس عایدات سلطنتی به‌دست‌آورده باشد.

موارد اتهام علیه این وزیر همین بود، سپس پادشاه از او خواست که درصورتِ موافقت، مطالبی در دفاع ازخود بگوید. فتحعلیخان روی خود را به طرف سمتی که صدا از آنجا می‌آمدبرگرداند وباآهنگی محکم ولی مؤدبانه به شاه‌گفت:

ـ اعلیحضرتا! می‌خواهیدکه این‌غلام ازوضع غم‌انگیزی که در اثر بدخواهی دشمنان نصیبش شده‌است برای حفظِ جان خودچیزی بگوید، ولی فعلا زندگی درنظر او به صورت باری درآمده است وشایستگی چنین توجهی را ندارد. اما چون شرافتِ این غلام و افتخاری که خانوادهٔ او در خدمتِ اجداد عظیم‌الشان پادشاه به‌دست‌آورده‌اند به او اجازه نمیدهد که

ضمن حملات دشمنان خاموش بماند ، به اعلیحضرت اطمینان میدهد که اگر قبل ازصدور فرمان خود به اظهارات او توجهی کرده بود ، هم امکان داشت که بیهودگی بُهتانِ متهمان ثابت شود وهم ممکن بودکه بیگناهی او آشکارگردد .

فتحعلیخان پس‌ازاین سرزنش‌ضمنی، روی‌ازطرف‌پادشاه برگردانید وچنین به بیانات خود ادامه داد :

«اگر توطئه‌کنندگان‌قصد بدبخت‌کردن مرا نداشتند هیچوقت به‌این اتهامات بی‌اساس متوسّل نمی‌شدند . مگر این شیّادی معلوم نیست ؟ این نامه راکه باعثِ اینهمه بیعدالتی شده است چه وقتی به دست‌آوردند ؟آیا ازینجا فرستاده شده و قبل ازآنکه به‌مقصد برسد به‌دست‌آنها افتاده ؟ یا کُردهاآن را برای‌آنها فرستادند ؟ می‌گویند قرار بودکه‌کُردها درآن‌شب وارد شوند . چگونه ممکن است‌که‌آن نامه ضمن راه به دست دشمنان افتاده باشد ؟ زیراکردها می‌بایستی دوازده روز طی طریق‌کنند تا به‌اینجا برسند . لذا این نامه مدت مدیدی در دست متهمان‌بوده است ، و به‌این ترتیب این‌اشخاص هم‌باید شریكِ خیانتِ فرضیِ من باشند ، و بنابر این کسی‌که این نامه را برای‌اونوشته‌ام بایدآن را پس فرستاده باشد. ولی‌در این صورت هم چرا باید از قوای او بترسند ؟ واگر سعی‌کرده‌اندکه ضمن حرکتش آن نامه را از اوبگیرند ، چه‌کسی مانع ورودآن شخص به‌کنار دروازه‌های ماشده است ؟ بگذاریدشمنان من جواب بدهندوبگویندکه این نامهٔ مهم‌را چگونه بدست‌آوردندوچراآن همه صبرکردندکه‌لحظهٔ‌اجرای توطئه فرا برسد تانامه را به پادشاه نشان بدهند ؟

کیفیاتی‌که متهمان برای تأیید اتهامات خود می‌آورند به خوبی

شیّادی آنها را نشان میدهد . این اشخاص می گویند که من در آن شب قصد داشتم که ذاتِ مُقدّس پادشاه را دستگیر کنم ، در حالی که عده‌ای درباری و پانزده‌هزار نفر مُحافظ دراطراف او بودند. باوجوداین ، مرا درحرمسرای خود درخواب دیدند وکسی جز نوکرانم درمنزل‌من نبود . لطفعلی‌خان ــ که میگویند درآن وقت قصدداشت پایتخت را به تصرف درآورد ــ معلوم نیست که با قشون خودِ حرکتی کرده باشد ورئیس کُردها که به‌قول خودآنها قرار بود دروازه‌های شهررا به رویش‌بازکنم درشش‌فرسنگی سرحدّاست و قدم در این ایالت نگذاشته است . دیگر در بارهٔ رد این اتهام پا فشاری نمیکنم ، زیرا اعلیحضرت‌بابصیرت خودشان‌می‌توانندبی‌اساس بودن‌آن را ببینند ، پس به سایر اتهامات می‌پردازم .

«درست‌است‌که من‌پیرو مذهب‌تسنن‌هستم واجدادم هم‌این مذهب‌را داشتند ، ولی‌من‌این موضوع را ازمردم وپادشاه پنهان نکردم واعلیحضرت باسپردن زمام امور مملکت به دست من ، به خوبی نشان دادند که این اختلاف مذهب مغایر باوفاداری من نمیتواندباشد. ولی این‌اشخاص‌نامه‌ای ارائه داده‌اندکه طبق گفتهٔ آنها ازطرف من برای یکی‌از رؤسای‌لزگی‌ارسال شده واین طایفه را تحریك وتحریض کرده‌ام که به نهب وغارت‌ادامه دهند. اما معلوم نیست که این هم نیرنگی نظیر نیرنگ سابق‌نباشد ؟ در کشوری که یك صرّاف باتجربه به‌سختی‌می‌تواندیك سکهٔ تقلبی را ازسکه‌ضراب‌ـ خانهٔ شاهی تشخیص دهدآیا جعل یك فرمان آسان نیست ؟ این شهادت صامت‌اگر به وسیلهٔ دلایلی دیگرتأییدنشود، دارای ارزشی نیست .گذشته ازاین ، چه دلایلی دارندکه علیه من ارائه دهند؟ همه‌کس می‌داند پس‌از آنکه‌اعلیحضرت مرا مأمورسرکوبی طایفه‌کوهستان‌لزگی کرد ، من برادر ـ

زاده‌ام را برای این لشکرکشی در نظر گرفتم . این جوان‌که من‌او را مثل فرزندم دوست داشتم وعلناً او را به جانشینی‌خودانتخاب‌کرده‌بودم به‌دست همان‌لزگیهائی‌کشته شدکه می‌گویندباآنهامکاتبهٔ خیانت‌آمیزی داشته‌ام، درحقیقت این مصیبت غم‌انگیز دلیل‌بیگناهی من دراین قضیه‌است . قتل وغارت این طایفه را نباید به‌گردن من‌گذاشت، بلکه‌کسانی را باید مسؤل دانست‌که چندین سال متوالی وجوهی را که طبق عهدنامه می‌بایستی به لزگیها بدهند به جیب خود ریختند .

«اما درباره مطالب تهدیدآمیزی‌که میگویند درقم اظهار داشته‌ام، مسلماً باعث تعجب خواهد بودکه درخدمت‌اعضای بی‌شمارخانوادهٔاعتماد-الدوله (صدراعظم) نوکری پیدا نشودکه اورا با رشوه نتوان تطمیع‌کرد . اگرچه شهادت اوبرطبقِ شرع‌کافی نیست ، ولی چون این قضیه مربوط به ذات مقدس شاهانه است ، باید برای تأیید یا تکذیب آن‌ازهیچ وسیله‌ای فروگذارنکرد . بگذارید این مرد راشکنجه بدهند تا نام اشخاصی راکه به او رشوه داده‌اند بروز بدهد ، ومقاصد شوم دشمنان من‌آشکارشود.اینها مطالبی است‌که در ردّ اتهامات‌اول بیان‌کردم،و ردّاتهامات بعدی‌هم بهمین ترتیب آسان است .

« درتمام دورهٔ وزارتم هرگز درهیچ امر مهمی بدون دستور صریح پادشاه اقدام نکرده‌ام ، وبرای‌اثبات‌آن، ازاعلیحضرت‌که به‌این قضیه‌خوب واقفند استمداد می‌کنم ـ اعتراف میکنم وقتی‌که خواستم دخترهای خودو دخترهای برادرانم را به‌طریقی‌که درخورشأن من وشایستهٔ نَسَب‌آنهاباشد به شوهر بدهم ، فکر نمی‌کردم‌که مورد اتهام قرارگیرم . آیا وزیری‌که تا آن اندازه مورد توجه پادشاهش باشد میتواند به‌آن درجه مقام خودرا از

نظر دور بداردکه برای دخترهایش شوهرانی از میان عوام‌الناس انتخاب کند[۱۵]؟ یا نام پادشاهان سابق داغستان راکه‌افتخار دارد ازاخلاف آنهاست ننگین کند؟ آیادشمنانم‌می‌خواهندکه به‌خواجه سراهامتوسّل شوم واعضای خانواده‌ام را وادارکنم‌که‌بادست پرورده‌ها و نوکرهای آنها وصلت‌کنند؟

اما چون ازقضیهٔ ازدواج دخترهایم که به نفع من تمام شده است ناراضی هستند می‌خواهندبگویم چرا ازاعلیحضرت‌تقاضاکردم‌که حکومت بعضی ازایالات را به دونفر از برادر زاده‌هایم تفویض بفرمایند. درست است‌که من‌از پادشاه تقاضای چنین مرحمتی راکرده‌ام، ولی‌این امر بدون سابقه نبوده است، زیرا اعلیحضرت وقتی نظیر این مَناصب را به بعضی اشخاص مرحمت فرمودند، کسی‌آنها را ملامت‌نکرد. بنابراین، خشم و غضب دشمنانم‌آنها را چنان از خود بیخودکرده است‌که‌ازمتهم ساختن من، به سبب لطف و مرحمت اعلیحضرت هراسی ندارند. این اشخاص علت تموّلِ مرا می‌پرسند و فراموش کرده‌اندکه قسمت اعظم دارائی من مدیون سخاوتِ پادشاه است. مگر نمیدانندکه من درخانوادهٔ ثروتمندی به دنیا آمده‌ام وپس‌ازآنکه ارث برادرانم به من رسید، درنتیجهٔ قناعت وصرفه‌جوئی‌خودم، به دارائیم افزودم، وچون قصدداشتم‌که تمام ثروتم را به‌برادر زاده ودخترهایم واگذارکنم، امساك و میانه روی را پیش‌گرفتم.

ـ حال ببینیم‌حرص وطمع سیراب نشدنی دشمنان من چیست؟آیا آنها چنین قوم و خویشی دارند و آیا می‌توانند از خود فرزندی داشته باشند؟[۱۶] از ثروت خود چه استفاده‌ای خواهند برد، مگرآنکه هر سال آن را برپُشت شترها بارکنند وآن را به مکه ومدینه بفرستند و با کمال بیشرمی‌قوانین‌مملکت‌راکه درنتیجهٔ‌آن چنین‌زیارتهایی صریحاً‌ممنوع‌شده

است نقض کنند .»

پس‌ازآنکه فتحعلیخان دفاع خود را به پایان رسانید ، دشمنانش ازاو خواستند بگوید به چه علت لطفعلیخان به جای‌آنکه بر طبق دستور پادشاه به قندهار برود به‌طرف شیرازحرکت‌کرده است .

وزیر درپاسخ گفت : «اجازه بدهیدکه ازاین بحث‌اجتناب‌کنیم‌زیرا هرکس فقط مسؤل اعمال خودش است ، و مرا به علت اشتباهات برادر-زاده‌ام نمی‌توان محکوم‌کرد . ولی رفتاراین سردار به اندازه‌ای‌احتیاط - آمیز وتاآن حدّ به نفع مملکت بوده است‌که من هراسی ندارم از اینکه مسؤلیت عملیات نظامی او را به‌عهده بگیرم .... میگویندکه‌لطفعلیخان می‌بایستی ازپیروزی خود استفاده‌کرده و به محاصرهٔ قندهار شتافته باشد . آیا امکان داردکه این دلایل‌ازطرف‌کسانی‌اقامه شده‌باشدکه‌کارشان‌ادارهٔ امور عمومی است ؟ مگرنمیدانند این سردارفقط قسمتی ازلشکر خودرا دراختیار داشت ؟ مگراومی‌توانست بدون‌آذوقه ومهمات وپیش‌از برداشت محصول ، شهری راکه خوب مستحکم شده بود وازطرف عده زیادی ازآن دفاع می‌شد محاصره‌کند ؟ لطفعلی‌خان‌آنقدر عجول نبودکه به‌چنین‌کاری دست زند ، بلکه موقتا شهرکرمان را برای دفاع‌آماده‌کرد . من ترسی از اعتراف به‌این نکته ندارم‌که اودر اثرتذکرمن بودکه به‌قسمت اعظم قوای خودپیوست،وقصدداشت سرفرصت دنبالهٔ‌جنگ را بداپالت‌قندهار بکشاند، وبرای چنین لشکرکشی عظیمی تدارکات‌لازم را دید .

ازاین رو مجبور بود که از مردم کرمان برای تأمین احتیاجات لشکرش پول و آذوقه مطالبه‌کند و اگر در اجرای این مقاصد غرض یا کینه‌ای درکار باشد ، نبایدآن را جزءِ خیانت به‌کشورمحسوب‌کرد .»

گریهٔ شاه پس ازآنکه فتحعلی خان دفاع خود را به پایان رسانید ، شاه سلطان حسین بجای آنکه از گستاخی او برنجَد ، بر قضاوت عجولانهٔ خودکه باعث بدبختی آن وزیر شده بود تأسف خورد و شروع به گریستن کرد . ولی چون عزل و خواری این وزیر جبران ناپذیر بود و درباریان دانستندکه اوقربانی بدخواهی وزود باوری شده است و به علت رفتار وحشیانه‌ای که بااوکرده‌اند دیگر نمیتوانند به‌او اعتماد داشته‌باشند، ناچار وی را به قلعه‌ای درشیراز فرستادند . شاه سلطان حسین برای آنکه ازشدّت مجازات اوبکاهد ، مُستمرّی فراوانی جهت‌او مقررداشت ، وبرای تسکین خاطرش مسألهٔ تقدیر را پیش‌کشید . فتحعلی خان دو سال بعد از سقوط اصفهان به دست محمود افغان ، درزندان درگذشت . می‌گویندوی ازترس آنکه مبادا محمود او را مجبور به افشای مطالبی‌کندکه بر خلاف مصالح‌کشور باشد ، خودرا مسموم‌کرد ، ولی احتمال میرودکه در زیر بار غم بدبختیهای خود وپریشانی ایران جان سپرده باشد .»[۱۷]

درهمین‌احوال مجدداً«محمود ازراه سیستان‌و بیابان، ناگاه‌و بی‌خبر، خود را به حوالی بم ونرماشیروخبیص رسانیده بلاتأخیر وارد شهر کرمان گردید ...کرمان حصاری وقلعه‌ای نداشت وحاکمی نیز نبود ، کدخدایان واُعِزّهٔ شهر باکلانترو داروغه‌ناچارشده به‌استقبال محمود مبادرت‌نمودند»[۱۸].

محمود افغان ازکرمان متوجه یزد واصفهان شد وبدون برخورد با مقاومتی به نزدیکیهای اصفهان رسید . شاه سلطان حسین دستور داد تا « خانها وبیگ‌ها وبیگ‌زادگان وقوللروقورچیان ... آماده شوند و باین ترتیب ۱۸٫۰۰۰ سپاهی و ۲۴ توپ آماده ساختند » و بزودی تعداد سپاه به ۳۰هزاررسید و این سپاه‌به‌گلون آباد پیشو ازِ محمود رفت . تعداد لشکر

اصفهان را از ۱۵هزار تا ۴۰هزار هم نوشته‌اند.[۱۹]

* * *

در این سطور، قصد ما بیان کیفیت جنگ افاغنه و شاه سلطان‌حسین نیست، زیرا آن بحثی مفصل است، اما از ذکر بعضی وقایع که با عوامل اقتصادی همراه است ناچار هستیم.

افغان و دختران ارمنی

در محاصرهٔ اصفهان، لقمهٔ بارِ اولِ محمود، جلفا بود. او به کلانتران ارمنی پیغام داد: چون هنوز به پای‌بوسی ما حضور نیافته‌اید، فرمان خواهد رفت که ارمنیان قتل‌عام شوند. وچون روحانیان واسطه شدند، از سر قتل آنان گذشته درخواست صدوبیست هزار تومان جریمه کرد. وبراثر جزَع و فزَع بسیار بالاخره قرارشد ارمنیان ۷۰هزار تومان بدهند. ارمنیان به محمود سند سپردند ومأموری برای جمع آوری ۷۰هزار تومان از جلفا تعیین گردید. مأمور محمود وکلانتر و بزرگان جلفا دورخانه‌ها راه افتادند وازهر خانه هرآنچه جواهر، مروارید، طلا، نقره وپارچه‌های زری بود بگرفتند و همه را در جایی جمع آوردند: پارچه‌های زری را که با تارهای سیم و زر بافته شده بود به ربع قیمت واقعی به حساب آوردند. جواهرات، مرواریدها وطلاها هرچه بود همه را با ترازوی علّافی ـ که با آن جُو می کشیدند ـ وزن نمودند وهرمثقال را برابر یك‌هزار دینار قیمت حساب کردند، باین معنی که آنچه درواقع بیش از بیست هزار تومان ارزش داشت فقط ۹هزار تومان برای آن ارزش قائل شدند... آنان همچنان ۶۲دختر ازجلفا ببردند وپس ازاینکه مدتی آنها را نگاه داشتند پنجاه تن را بازآوردند و۱۲تن دیگر را به عنوان زنهای خویش نگاهداشتند.[۲۰]

قهر قاجار

درموردمدافعهٔاصفهان‌ظاهراً‌میان سرداران‌اختلاف نیزافتاده‌است. تنی چندازسرداران‌شاه سلطان‌حسین گاه وبیگاه‌کرّوفری میکردند ، ازآنجمله فتحعلی‌خان‌قاجاربودکه برروایت تاریخ «بی‌احضار شاه سلطان حسین به حُکم غَیْرتِ طبع و تقویتِ دولتِ ایران‌با یکهزارسوارجراراز‌پُرناك وقاجاربه‌اصفهان رفته، بعد ازشرفیابی از حضورشاه همه روزه ازشهر بیرون آمده با افاغنه محاربه می‌فرمود ... امنای دولت‌که پای در دامن تشویش‌کشیده بودند می‌گفتندکه اگر امر به مصالحه بگذرد اَوْلیٰ است و الّابعدازفتح بقهروغلبه، قتل‌عام دربی‌خواهد بود ... لهذا فتحعلی‌خان رنجیده ازاصفهان به‌گرگان آمد».

این فتحعلی‌خان پدرِمحمد حسن‌خان پدرِآقامحمدخان سر سلسلهٔ قاجاریه است .گویند «نظر به خدماتی‌که فتحعلی‌خان قارجار قوانلوکرده بود،شاه‌سلطان‌حسین یکی‌ازجواری‌خود را_که‌گرجیّه‌و‌مُسماة به‌خیرالنساء خانم بود _ به‌اوبخشید. خان قاجارهم‌آن جاریه را به استرآباد فرستاد . پس ازآنکه به استرآباد رفت وبا اوعزم زفاف‌کرد آن زن اظهار نمودکه ازشاه (شاه‌سلطان‌حسین) حمل دارد! فتحعلی‌خان‌اورا به منزل‌میرابوجعفر مُفیدیّه امام جمعهٔ استرآباد فرستاد . میرابوجعفرصورت حال به‌شاه‌سلطان حسین‌نوشت . شاه درجواب باخطّ ومُهرِخود اظهارات‌خیرالنساءرا تصدیق نمود. چندی بعد جاریهٔ‌گرجیّه پسری‌به‌دنیا آورد ، اسمش را محمدحسن میرزاگذاردند . . .

آقا محمدخان که از نَسَب خود کاملا مستحضر بود به همهٔ سادات «اخوی» میگفت ...[21]» مرعشی هم‌گویدکه «محمد حسن خان از جملهٔ صوفی‌زادگان سلسلهٔ علیّهٔ صفویه است».[22] نادرمیرزا قاجار نیزدرنسب‌نامهٔ

خود نوشته است (ظاهراً به تقلید منم داریوش پادشاه پارسی ، پسر وشتاسب هخامنشی) : منم «بدیع‌الزمان‌میرزا ملقب به صاحب‌اختیارقاجار که به یك واسطه به فتحعلی‌شاه قاجارمیرسم و به سه واسطه به نادرشاه افشار و به ۵ واسطه به سلطان‌حسین صفوی ... »[۲۳]

عجیب اینست که ابوالملوك فتحعلی‌شاه خیال داشت به استناد همین مسأله ــ که استلحاق زیادبن ابیه را بخاطر میآورد ــ ادعای سیادت کند و عمامهٔ صفوی بسر بگذارد ، وحتی جمعی ازروحانیان را درشهرها مترصد گذاشته‌بودکه‌در روزمعین‌این‌واقعه‌را اعلام دارند ـ (مثلاامام جمعهٔ کرمان آقا سید جواد شیرازی مأموربوده است‌این مسأله را درکرمان اعلام‌کند) اماامراء وخوانین‌قاجاردریك روزِسلام، شمشیرهارا ازکمرها گشوده بەزمین نهادند وبه فتحعلیشاه گفتند : ما این سلطنت را بەزوراین شمشیرها بدست آورده وبه تو سپرده‌ایم ، اگر میخواهی‌آنرا تحویل مشتی شال سبز بدهی شمشیرهارا هم‌به‌کمرِ آنها ببند! بدین‌جهت شاه‌ازکودتای‌امرای‌قاجار ترسید وقضیه را مسکوت‌گذاشت . جای فتحعلیشاه خالی‌که مقالهٔ مرحوم‌کسروی را تحت عنوان « صفویه سید نبوده‌اند » درمجلهٔ آینده بخواند وآنوقت‌به کیفیت نسبت سیادت خود بهتر پی‌ببرد! نسبت‌آنان به‌چنگیزهم دست‌کمی ازهمین نسبت سیادت ندارد .

آدم گرسنه ایمان ندارد

محاصرهٔ اصفهان طولانی شد ، در شهر انقلابات و آشفتگی‌هائی پدیدآمد ، دو دستگی در سپاهیان افتاد وقلعه‌بیکی(رئیس شهربانی) شاه‌سلطان‌حسین باخوزستانیهای‌داخل شهر به جنگ شد واین امرموجب خشم شاه‌گردید و « براحمدآقا قلعه‌بیکی ملامت فرمود ، احمدآقا به‌خانهٔ خود رفته قدری

زهرخورده خود را هلاك نمود ، این واقعه باعث امیدواری افغانان ویأس اهل اصفهان گردید»[۲۴] محاصره ۹ ماه طول کشید وقحطی به شهرراه یافت، چندین هزارنفرازگرسنگی تلف شدند ، « قرص نانی به چهار پنج اشرفی رسیده بود »[۲۵] کم‌کم « قحط وغلا به‌نحوی اشتداد یافت‌که دانهٔ‌گندمی به یك اشرفی خرید وفروخت می‌شد ، جمع کثیری قَسَم یادکردند که خُصیهٔ الاغی را به بیست تومان خرید وفروش نموده بودند »[۲۶] درمنتظم ناصری هم‌آمده‌که‌هرخری را۵۰ تومان می‌خریدند ویافت نمیشد و« اهل شهر از گوشت سگ و گربه گذشته چرم و پوست کهنه را جوشانده و سدّ رَمَق می‌نمودند و چون اینگونه چیزها نایاب شد ، به خوردنِ گوشتِ انسان اقدام نمودند وبرسریك جنازه چندین نفرحاضرشده برای خوردنِ‌گوشت انسان نزاع می‌نمودند ، و کار به جائی رسیدکه یکدیگر را می‌کشتند و می‌خوردند، چنانکه پدر و مادر ، فرزند را بکشتند و خوردند و هرکس خواست ازین بلیّه نجات یابد وازشهردرآمد به‌شمشیرافغان‌کشته گشت»[۲۷].

در باب قیمتها ، گیلاننتز ، کشیشی که همانوقت در اصفهان بوده، می‌نویسد : «گندم هرمنی ۸ تومان ، برنج هرمنی ۱۰ تومان ، روغن هر منی ۱۲ تومان ، تخم‌مرغ هردانه ۲۰۰ دینار. دیگردرشهرگوسفند،گاو ، اسب و شتر باقی نماندکه بمصرف خوراك رسد ، ازین‌رو مردم به خوردن گوشت خر ناگزیر شدندکه هرمن آن دوتومان قیمت داشت ، . . . مردم شهر به خوردن گوشتِ سگان ،گُربگان ، و پوست و فضولات جانوران و کفش‌های‌کهنه وهرحیوانی‌که میتوانستند بگیرند ، ناچاشدند .گرسنگی چندان بودکه جوانی پستانهای خواهر مردهٔ خویش را برید . بسیاری از مردم ، فرزندان خود را جوشانیدند ویاکباب‌کردند وخوردند . »[۲۸]

محمود و اسکندر

پیش از آن ، محمودِ افغان پیغام فرستاده بود که حاضر به بازگشت است بشرط اینکه «خِطّهٔ قندهار وخراسان وکرمان‌را نسلاً بعد نسل به اوواگذارند ودختر شاه‌سلطان‌حسین‌را درعقد ازدواج اودرآورند و۵۰هزار تومان‌وجه نقد باو بدهند». [۲۹] اما شاه جواب داده بود « مطالبِ شما که نوشتید ، همه امکان داردکه صورت پذیرد ، اما دختر دادنِ شیعه به سنّی ممکن نیست ، و شاه به رعیّتِ خود دختر دادن صلاح نمی‌بیند . » [۳۰] اما بعد از فتح کرمان « شاه سلطان حسین برای میرمحمود پیغام فرستادکه آنچه را سابقاً خواستی قبول دارم . محمود درجواب‌گفت : چیزی دیگر درتصرف شما باقی نمانده است‌که بمن ببخشید . » [۳۱] گیلانتز نیز گویدکه « محمود گفت : صدهزارتومان وایالاتی‌که به‌من‌پیشکش می‌کنی‌هم‌اکنون‌ازآنِ من است .» [۳۲]

درواقع مکاتبهٔ محمود وشاه‌سلطان‌حسین داستان مکاتبات داریوش سوم واسکندررا به‌خاطرمی‌آورد. داریوش پس‌ازشکست ایسّوس به‌داخلهٔ ایران رفت ، اما زن و دختران و مادرش اسیرِ اسکندر شدند ، داریوش نامه‌ای به اسکندرنوشته بودکه « حاضراست اسکندر را پادشاه خوانده و دخترش استاتیرا را به وی بدهد وجهیز او ممالکی باشدکه بین هِلِسْپونْت ورودِهالیس (قِزِلِ ایرماق) واقع است . میگویند اسکندر در جواب‌گفته بود : داریوش چیزهایی راکه من‌گرفته‌ام به من می‌بخشد»! واین روایت هم هست‌که وقتی اسکندردر مورد پیشنهاد دارا با پارمُن‌یون سردارِ خود مشورت‌کرد، پارمن‌یون‌گفت‌اگرمن به جای‌تو بودم‌این‌شرایط را میپذیرفتم واسکندر درجواب‌گفت : اگرمن هم به‌جای تو بودم می‌پذیرفتم ». [۳۳]

دلسوزی حزین

جالب اینست که هنگام حملهٔ افغان ، جمعی به شاه نصیحت کرده‌اند که از اصفهان خارج شود ، ولی عده‌ای نگذاشتندکه‌این تدبیر بکاربسته شود. شاید ازنظرِسَوْق الجَیْشی این‌کارعملی سودمندبود ،حزین لاهیجی‌که خود ازطرفداران این نظریه (تِزْ) برده است مینویسد : « درآن هنگام صلاح درحرکتِپادشاه‌بود،چه‌مجالِ مقاومت‌نمانده ومقدربودکه خود با منسوبان و امراء و خزائن ـ آنچه خواهد ـ بطرفی نهضت‌کند ... من این معنی را به یك دوکس ازمحرمانِاوفهمانیدم ... چه بعدازرفتن پادشاه خصم را بر سر اصفهان زیاده‌کوششی فرصت نبود و بفکر کارخود می‌افتاد و عامهٔ شهر او را به هرعنوان ازسرِخود وا می‌کردند، . . بهرصورت تدبیری سودمند بود وآن همه خلق بیشمار بسختی تلف نمی‌شدند ، اما موافق تقدیر نیفتاد وچندکس ازناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد . » [۲۴]

درواقع همه مصداق این شعرشده بودندکه‌گفت :

قضاچون زگردون فروهِشت‌پَر   همه عاقلان کور گردند و کر

سلام‌وعلیك شاه با محمود

قحطی و فقر چندان‌کار را سخت کرد که به قدر سی‌چهل‌هزارنفرحمله به دولتخانه برده‌شورش نان کردندو«سنگ وکلوخ بسیاربر در ودیوارعمارات زده ومی‌گفتند : یا فکری برحال مابکن . یامحمود افغان را داخل‌کن»! [۳۵] و حتی دستگاه سلطنتی نیزچیزی برای خوراکی نداشت چنانکه در این روزهای‌آخر ، « برای شاه فقط سه نفرشترباقی ماند ، وی‌آنها را قربانی کرد وگوشت‌آنها را میان مردم تقسیم‌کرد و با چشم اشکبار نماز و دعای خویش را بجای‌آورد » [۳۶] و به مردم‌گفت :«اکنون اراده‌آنست‌که از تاج و

تخت‌استعفاکرده ایران را به افغانان سپارم». روزدیگر با سیصد نفرسوارو جمعی‌ازامراء ازشهردرآمده به‌جانب اردوی افغان رفتند ، وچون نزدیك رسیدند . به بهانهٔ آنکه محمود در خواب است مدتی آن جماعت را نگاهداشتند.[۳۷] درواقع محمود خواب نبود،ازروی عمد به فرستاده چنین پاسخ دادند .آنان ، شاه را بر پشتِ اسب نیم ساعت پای‌کوه صُفّه درآفتاب نگاهداشتند و سپس نزد محمودش بردند[۳۸]» محمود، شاه را زیاده‌ازحیاط دیوانخانه استقبال نکرد و با رجالِ دولت خود برسرپا ایستاده و با شاه در دیوانخانه به یکدیگر سلام دادند».[۳۹]«شاه بدوگفت:سلامٌ علیکم. محمود که برچهرهٔ شاه نظر نمی‌کردوچشم برکفِ اطاق دوخته بود، جواب داد: و علیکم‌السلام .» شاه، «محمودرا دربغل‌گرفت ودو چشم‌او را بوسه داد واز بغلِ‌خود دستمال جیقه را درآورده برسرِ محمود زد وگفت: تقدیرازل‌تاج وتخت‌ایران را ازمن‌گرفته‌بشمالایق‌دید... ومبارکبادگفت وسپس‌به‌رجال دولت‌خود ومحمودنگاه‌کرد وگفت‌تاا ین‌زمان درممالك‌ایران من شاه‌بودم، والحال تاج ومُلك وتخت همه را به تصّرف میرمحمود دادم ، بعدازین شاه من وشما اینست . »[٤٠] سپس‌قهوه وقلیان‌آوردند ونخست محمود نوشید . و این‌واقعه در روزجمعه ۱۲ماه محرم ۱۱۳۵هـ . (۲۴ اکتبر۱۷۲۲ م) اتفاق افتاد .

(عجیب اینست‌که مُنتظم ناصری که وقایع را طبق سنوات قمری و میلادی ضبط‌کرده سقوط اصفهان‌را درذیل‌سال ۱۱۲۵هـ. نوشته ودرست ده سال وقایع را بکلی انداخته است ، چنانکه حملهٔ محمود را برکرمان ر ۱۱۲۱ (۱۷۰۹ م) وجنگ‌گلون‌آباد را در۱۱۲۴ (۱۷۱۲) وتسلیم شاه را درمحرم ۱۱۲۵ وصَرْعِ محمود را در ۱۱۲۶ و قتل او را در ۱۱۲۷ و قتل

شاه‌سلطان‌حسین را در۱۱۳۰ نوشته وحتی خلع اورا با حروف بدینصورت «هزاروصدوبیست‌وپنج» نوشته و اضافه کرده که « بنابراین نوزده سال به پادشاهی برقراربوده‌است» (مُنتظم ج ۲ص۳۲۷) وبااین حساب ، درست ده سال از وقایع را از میان انداخته؛ شاید فیشهای اعتمادالسلطنه هم مثل فیشهای حسن صبّاح ، قسمتی ازآن ازمیان رفته یا زیرو روشده بوده‌است ودرچاپ هم هیچ توجهی نکرده است ، ولی در همان‌کتاب درصفحه ۲۵۴ درباب انقراض صفویه می‌نویسد « درسنه‌هزاروصدوسی‌وچهار (با حروف) . . . چنان هوا تیره وتارشدکه. . . » واین عامل را ازعللِ سقوط صفویه می‌داند! بنابراین درمورد سنوات باید توجه‌داشت‌که این قسمت ازمنتظم ناصری بکلّی خالی ازصحت است .

مرحوم اقبال آشتیانی نیز درکتاب‌گرانقدر « تاریخ مفصل ایران » ظاهراً بر اثرهمین سهل‌انگاری اعتمادالسلطنه ، ضبط سنوات را درکتاب خودبه‌همین صورتهای‌پراکنده وبدون‌تنقیح وتذکر، ضبط‌کرده‌اندچنانکه پادشاهی شاه سلطان حسین را از ۱۱۰۶ تا ۱۱۲۵ (ص ۷۰۰) نوشته‌اند و حال‌آنکه حملهٔ پطررا به بهانهٔطرفداری‌شاه‌طهماسب دوم درحدود۱۱۳۴ ضبط‌کرده‌اند (ص ۷۰۲) و باز تسلط محمود را بر غلجائی به سال ۱۱۲۰ (ص۷۰۲) وحملهٔ ملك محمود سیستانی‌را بەمشهد در۱۱۲۲ (ص ۷۰۴) و استیلای‌افاغنه را از۱۱۳۵تا۱۱۴۲(ص۷۰۴) ودرهمان‌صفحه‌حملهٔ محمود را به قصد تسخیر ایران و رسیدن به‌کرمان در ۱۱۲۲ و حملهٔ دوم را در ۱۱۲۴ (ص ۷۰۵) نوشته‌اند وآنوقت قحطی اصفهان وفتح آن شهر را در جمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ (ص ۷۰۵) ضبط کرده‌اند که با این حساب طی فاصلهٔ بین‌کرمان واصفهان توسط محمود به ۱۱ سال بالغ میشود ! اما در

صفحه ۷۰۶ نزدیك شدن محمود به اصفهان در ۱۱۳۴ و سَرسامِ او را در ۱۱۳۶ و بازدرصفحه۷۰۷ حکومت شاه‌سلطان‌حسین را از۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵ ضبط کرده‌اندکه تشویش سنوات‌قبلی کاملاآشکاراست) .

محمود دستورداد تا امان‌الله سلطان سپهسالارش با ده‌هزار افغان به شهررود و کاخ سلطنتی را تصاحب‌کند ، پس روز۱۴ محرّم محمود به شهر آمد و با سپاهیانش‌که نریاد میکردند : الله ، الله ، ازدَرِچهارحوض داخل کاخ شد و « در داخل عمارت چهل‌ستون جلوس‌کرد و شاه‌سلطان‌حسین را از طرف عمارت چهارباغ به عمارت آینه خانه مشهور به اندرونِ اشرف برده جای دادند » .

چنین بود سرنوشت مردم ایران‌که روزی پُشتِ سرپادشاهی دوازده سیزده‌ساله یعنی شاه اسماعیل‌اول راه افتادند (۹۰۵ ھ = ۱۴۹۹م) ودولت عظیم صفوی را بنیادکردند،ودرین روزبهمراه پادشاه پنجاوشش ساله‌خود، شاه‌سلطان‌حسین[۴۱] ، ناچارشدند پشت سرجوان ۱۹ ساله افغانی راه بیفتند، وکاخها وباغها ر اتسلیم اوکنند .

چه خوش گفته بود جدّ بزرگِ این خاندان ، شیخ صفی‌الدین اردبیلی ، که‌گفته بود :

« تاج وتخت ،آزارِبلندپایه‌است »[۴۲]...گوئی‌آنروز از فرازِخانقاه اردبیل منظرهٔ‌کاخ چهلستون و ورود محمود افغان را به دیده عبرت بین، صوفیانه ، می‌دیده است .

قتل و غارت

نوشته‌اند،محمود درجنگ،پنجاه‌هزارتن‌رابکشت وصدهزارتن نیزازمردم اصفهان درقحط وغلا تلف شده‌اند . علاوه برآن « امرای قزلباش را به‌بهانهٔ

سان حاضر نموده ایشان را که عدداً (۱۱۴) تن بودند بکشت و اولاد صفویه را که صغیراً وکبیراً ۳۱ نفر بشماره می‌آمدند نیز مقتول کرد.[۴۳] محمود امر کرد که شاه را از باغچه‌ای که در او کُشتگان قزلباش را ریخته بودند عبور دادند تا آنها را ببیند. علاوه بر آن محمود در ضیافتی که از قِزلباشان دعوت کرده بود سه‌هزار نفر را مانند گوسفند کشت و لاشهٔ قزلباش را درمیدان پیش سرای پادشاه بر روی هم ریختند.[۴۴] همچنین «از هریك از رجال قزلباش مبلغی نقد خواست وخواهی نخواهی گرفته درخزانه ریخت» ازین راه جمعی جان خود را نجات دادند چنانکه هفتاد هزار تومان در برابر تأمین جان ازاعتمادالدوله گرفتند.[۴۵]

افغانها نیز هرکدام برای خود وسیله‌ای پیدا کردند که مردم را غارت کنند: چنانکه امان‌الله‌خان (سلطان) اعتمادالدوله (یاسپهسالار) محمود در یك هفته ازقزلباشیه نودهزار تومان گرفته بود. بعد ازقتل محمود، اشرف افغان ازین جریان خبردار شد ویك روز ویك شب او را (امان‌الله را) ازپا آویخت وهرچه داشت گرفت.[۴۶]

درواقع، مسألهٔ «قزلباش‌کُشی» افغان به‌صورت «مغ‌کشی» داریوش وقِرْمَطی‌کشی سلطان محمودغزنوی و«تُرك‌کُشی» ملك‌کیومرث درمازندران ونُقطوی‌کشی شاه‌عباس وامثال آن، درتاریخ تکرار شد وگروهی «انگشت درکردند» و قزلباش می‌جستند تا مصادره کنند و به‌قتل برسانند، ودرین‌جا لابد دفترهایی چون دفتر حُمیدبن‌سَعد به چنگ‌آنان افتاده بوده است[۴۷] و چه بسا که همچون حرف «ژ» چاپخانه‌ها در ۱۳۲۸، بسیاری مردم غیر قزلباش، بجای حرف «ژ» حساب شده[۴۸]، قزلباش یا قوم وخویش قزلباش خوانده شده باشند!

محمود خزانهٔشاه را برگشود ومبلغ چهارهزار تومان‌نقد، سنگهای گرانبهای بسیار ، مروارید ، پارچه‌های نفیس زری‌که تارهای آن طلا یا نقره بود ، و گونه‌گون زینت‌ها بدست آورد. ازینجهت پول نقدکم بودکه درطول مدت ۹ ماه محاصرهٔ شهر ، شاه به هریك ازسربازان خود سه سکّهٔ طلا اضافه حقوق می‌داد تا درجنگ دلگرم باشند .[۴۹]

جَو پاگُدار

البته‌باید دانست‌که این‌بذل‌وبخشش‌درزیرمحاصرهٔ افغان ، در حکم «جودادنِ پای‌گدار» بوده است . در دهات ما ، چارپاداران درتمام سال ازچهارپای خود بارمی‌کشند بدون‌اینکه ازومواظبت‌کنند، اما وقتی‌درمسافرت هستند وپای‌گُدار بلندمیرسند، طبعاً چارپا می‌ایستد ونمیتواندبالا برود وبه‌اصطلاح «پا می‌زَنَد»، درین وقت‌است‌که تلطّفی‌می‌کنند و از«خوره» وسربار مقداری جو بر میدارند و پیش چارپا می‌ریزند و معنی آن اینست که این جو را بخور و ازین‌گدار بالا برو! دهاتیان‌این‌کار را «جوپاگدار» نام داده‌اند ، در واقع اگرچارپا زبان داشت میگفت‌که‌حق بود درعرض سال چنین‌پذیرائی میکردی‌تا امروزتاب وتوان‌داشتم وگرنه با خوردن جَوِ آنی، هرگز نیروی ازگدار بالا رفتن پیدا نخواهد شد !

شاه را در قصر جای دادند ، و اشرف ، ماهی دویست تومان برای شاه سلطان حسین اخراجات تعیین کرد . و سه تن از زنان وی را نیز به اوداد .[۵۱]

شهراصفهان ازسکنه خالی شده بود ، «چون خانه‌ها خالی بود، از قندهار، افغانِ بسیار با سی‌هزارشتر کوچانیده دراصفهان جا دادند... مادرِ محمود را نیز با هزارشتر ازافغانستان به اصفهان رسانیدند ».[۵۲]

در فارسنامه نوشته شده‌است وقتی « مادرشاه محموداز قندهار وارد اصفهان شد بگمان مردم آنکه باید مانند حرمسرایان سلطنتی و مَهدِعُلیا او را پذیرایی نمایندکه دیدند پیر زنی بر شتری نشسته از بازار اصفهان گذشت ، افغانان گفتنداین شترسوار مهدِعلیا مادرِشاه محموداست!»[۵۳]

محمود رسماً عنوان سلطنت به‌خودگرفت ودستورداد طبقات‌مختلف بدین ترتیب درمراسم شرکت‌کنند :

اول : افاغنه .

دوم : جماعت درگزینی که سنّی بودند .

سیم ارامنه و نصاریٰ .

چهارم : مُلتانیان .

پنجم : آتش پرستان

ششم : یهود .

هفتم : جماعت رافِضی .[۵٤]

بنازم خداوند پیروز را پریروز و دیروز و امروز را

وشاعری بعدازین قضایا نقش سکهٔ محمود را چنین گفت :

سکه زد بر سیم و زر مانند قرصِ آفتاب

شاه محمـودِ جهانگیـرِ سیادت‌انتساب

قزوینی مهمان‌کش

برای‌فتح قزوین، محمود، امان‌الله سلطان رامأمور کرد ومردم قزوین « در حالیکه در زیرِ سم اسبان امان‌الله وسپاهیانش قالی‌هاگسترده بودند ،آنان را بشهرآوردند .[۵۵]»

اما افغانان بیست هزار تومان از قزوینیان خواستند ، مردم قریب

شش‌هزار تومان دادند . امان‌الله ازین گذشته «فرستاد و مطالبهٔ ۶۰ دوشیزه نمود . این مطالبهٔ آخرین ، سخت بر قزوینیان گران افتاد ..... امان‌الله محصّلانی بر مردم شهر گماشت تا پول نقدی که بر آنان نهاده بود مطالبه نمایند وهمچنین درتحویلِ دختران تسریع کنند .. رئیس محصلانِ افغانی گفت : ای سگان!تا چند ما را می‌فریبید ؟ اگـر امروز پول و خواربار و دختران را نزد ما نفرستید ، همه را قتل عام خواهیم کرد . یکنفر لوطی پاسخ داد: سگ ما نیستیم، سگ شمائید وآنکس که‌شما را فرستاده است! دستِ محصّلِ مالیّات‌بسوی شمشیرش رفت، ولی‌قزوینی چالاك‌تر بود،شمشیر برآهیخت و محصل مالیات را به دو نیم کرد ، پس آنگاه قزوینیان طبلها کوفتن گرفتند تا مردانِ خویش را فرا خوانند کـه با افغانان به جنگ برخیزند، . . دربن جنگ‌ازافغانان ۱۲۰۰ تن‌کشته شدند ... امان‌الله با ۶۰۰ تن ازقزوین عقب نشست ، هنگام‌گریختن ازقزوین، دارایی افغانان ازنقد وجنس به ۳۰هزارتومان میرسیدکه همه را باقی‌گذاشتند .» [۵۶]

مصادرهٔ مردم

محمود پس ازفتح‌اصفهان، از ارمنیان، اروپائیان، مسلمانان ومولتانیان جریمه‌ها وتاوانها بستَد ، .. غرامتی بالغ بر ۷۰ هزار تومان بر ارمنیان جلفا نهادکه ۱۷هزارتومان‌آنرا نقددریافت‌کرد وباقی‌را سندگرفت وارمنیان‌را آرام نگذاشتند تا همگی ۵۳هزارتومان را بستدند . [۵۷]

محمود غرامت هندیان را به ۲۵هزارتومان رسانید که ازین مبلغ ۲۰هزارتومان بپرداختند و۵هزارتومان را نتوانستند بپردازند ، همهٔ این هندیان پراکنده شدند، براینها کار بطوری‌سخت افتادکه برخی‌زهرخوردند وخود را بکشتند . [۵۸] «محمود جرمانهٔ سنگینی بالغ بر۲۰هزارتومان بر

حکیم‌باشی سابق نهاد ، وی این ۲۰ هزار تومان را در ظرف ۱۲ روز با مخلوط‌کردن زروسیم وجواهرات ومروارید وتقویم‌کردن هرمثقال آن به یکهزاردینار، فقط ، وصول نمود .

شاه پیشین هنگام محاصرهٔ شهرازهلندیها مبلغ ۵۵ هزارتومان وام دریافت داشته وگوهرهایی به ارزش ۲۵۰۰۰ تومان در نزد آنها به وثیقه گذاشته بود ،.. محمود همهٔ این‌گوهرها را بستد.. محمود ۲۰هزارتومان از هلندیها به بهانهٔ وام طلب نمود.. آنان به دشواری فراوان‌آن مبلغ را به‌هشت هزارتومان رساندند و پرداخت نمودند، وی مبلغ سی‌هزارتومان دیگرمطالبه‌نمود. ولی‌این‌راتأدیه نکردند،افغانان رئیس شرکت‌هلندی‌را بگرفتند و بردند و بر دَرِشرکت نگهبانان بگماشتند تا ۲۰ هزار تومان درآوردند ، پس آنها را به زندان انداختند تا بقیت ۳۰هزارتومان را از ایشان بگرفتند ، جمع جرمانهٔ آنها به ۶۱ هزار تومان رسید و مبلغی‌که رویهمرفته پرداخته بودند ۱۷۶هزارتومان بود . »[۵۹]

ازعامل انگلیسی چهار هزار تومان جرمانه نقد خواستند و پنجاه عدل پربها . . . جمع خسارت آنان به هفت هزارتومان بالغ‌گردید . از رئیس فرانسویان ۶۰تومان جریمه‌گرفتند .. حاج‌نظرشیرازی از اصفهان بگریخت ، حجرهٔ او را بگشادند و نقد و جنسی که در آن بود جمعاً به ارزش ۶هزارتومان مُصادره‌کردند ... آنان برمردم شهر جرمانه نهادند و از۵۰ تومان تا یکهزارتومان از آنها بگرفتند . . . این پولها را محمود درسه نوبت به قندهار فرستاد . نخست همراه نور محمد ، بار دوم همراه آقاموسی، ودردفعهٔ سوم با محمد نشان » .[۶۰]

قتل بچه سادات

« محمود نابکارپس از دوسال از سلطنت اتفاقیه به قتل پادشاهزادگان صفوی که محبوس بودند فرمان داد، ۳۳ نفر صغیروکبیرسیّد بیگناه را بقتل‌رسانید وازغرایب‌اینکه درهمان شب حال بروی‌گشته‌دیوانه شد ودستهای خود را خائیدن‌گرفت وکثافات‌خود را خوردی وبهرکس دشنام ویاوه‌گفتی ودرین حال بمُرد. » [۶۱]

البته پس از محمودِ افغان ، حکومت بدست برادرزاده‌اش اشرف افتاد وسکه بنام خود زد وبرسکهٔ خود نوشت :

دست رد بر جلاله بود گناه   داد تغییر سکه اشرف شاه

ولی معلوم بودکه بهرحال اجتماع ایران ، حکومت این فرقه را نمی‌تواند پذیرفت .

وجودِ اجتماع مثل وجودِ یك انسان است . همانطورکه‌وجودآدمی هرعضوتازدواردرا به زحمت می‌پذیرد وحتی‌قلب پیوندی‌را ازخود میراند و در برابر هرشیئی تازه‌وارد خارجی عکس‌العمل نشان میدهد ، اجتماع نیزدربرابرهرچیزنوظهوروتازموارد، وخصوصاً بیگانه، حساسیّت(آلِرژی) دارد وقلب جدید را ولوآنکه تازه ونووحتی مثلا ازدختریا پسری جوان باشد ، بجای قلب کهنه و پوسیده و کم ضربان و مزاحمِ قدیمِ‌خود ، قبول نمی‌کند.

راسپوتین محمود

البته باید توجه داشت‌که مسألهٔ افغان درپایان‌کار صفوی به‌طورکلی‌یك مسألهٔ داخلی‌محسوب می‌شد، یعنی‌درواقع قیام محلی‌یکی ازولایات ایران بود توسط قبایل ایرانی علیه حکومت مرکزی . کاری‌که‌کم و بیش سابقه داشته و همیشه هم خواهد

داشت . منتهی وقتی تسلّط این قوم مسلم‌شد ، رفتار محمود و اشرف چنان بودکه‌گوئی‌مردمی‌غیرایرانی وغیرمسلمان براین‌کشور تسلط یافته‌اند والبته به‌همین علت بودکه مقاومتِ مردم شروع‌شد .

نخستین اشتباه آنان این بودکه شروع به حمل غنائم واموال‌بسیار ازاصفهان وسایرشهرها به‌قندهارو نقاط شرقی نمودند، مهمترین‌عکس‌العمل این‌کار این‌بودکه مردم را چنان مجهز ساخت‌که‌گوئی با حرامی و راهزن طرف شده‌اند نه حاکم و رهبر .

دوم اینکه درتعصب خود افراط و زیاده روی‌کردند و لابُدّ این‌کار آنان هم‌عکس‌العمل‌رفتارشدید صفویه‌دربرابراهل سنّت بوده است ،گوئی انتقام‌دویست ساله‌را میخواستند درظرف هشت‌نه‌سال‌حکومت خودبکشند. هم محمود وهم‌اشرف ،اختیارخود را به دستِ یك روحانیِ متعصب ومال‌ـ پرست سُنّی دادندکه بسیار بی‌سیاست‌بودو درعوض‌سخت خشن وبی‌باك ، و آن ملّا زعفران بود ، که به محض ورود به اصفهان نخست فتوا داد که : اصفهانیها و همه مردم ایران رافضی‌اند ، و رَفَضَه‌کافرند ، و به استناد این حُکم ، رقباتِ دفتری صفویه راکه تشخیص قراء دولتی و اربابی و موقوفه را به درستی‌معلوم میکرد ودرچهل ستون ضبط بود بهزاینده‌رودافکندند![۶۲] درواقع این ملا زعفران که‌درحکم راسپوتینِ دربارِاشرف ومحمود بودکار راچنان‌سخت‌گرفت‌که بیشترِاملاكِ اصفهان و نواحی‌مفتوحه‌را خالصه‌کرد.[۶۳]

جامعهٔ ایران نمی‌توانست حکومتِ افغان را بپذیرد ، بهمین سبب از همان روزهای اول عکس‌العمل کارشکنی و « افغان‌کُشی » در گوشه و کنارایران پیدا شد . استعانت شاه‌طهماسب دوم (پسرشاه‌سلطان‌حسین) از روسیه وعثمانیه بجای آنکه « قاتقِ نانش » شود « بلای جانش » شد یعنی

روسها وعثمانی‌ها شمال وغرب ایران را اشغال کردند بدون اینکه کمکی برای دفع افغان نمایند. گوئی این شعر، مصداق حال او بود:

دلْ تنگ ودستْ تنگ وجهانْ تنگ وکارْ تنگ

از چار سو گرفته مرا روزگار تنگ

ودشمنان نیزاز پیشنهادات دوستی‌اوسوء استفاده‌کردند، وزبان حالش چنین بود:

با هر که حرفِ دوستی اظهار می‌کنم

خوابیده دشمنی‌است‌که بیدارمی‌کنم

اما بهر حال همکاری فتحعلی‌خان قاجار و پس از آن ندرقلی افشار باعث نجات مازندران و خراسان شد و شکست اشرف افغان در مهماندوستِ دامغان ازسپاه نادروفتح مورچه‌خورْت (جمادی‌الاول۱۱۴۲ هـ = نوامبر۱۷۰۶ م) باعث فراراشرف به فارس شد و ازآنجا نیز بعد از شکست زَرقان از طریقِ لار به قصد فرار بطرف‌کرمان و بلوچستان به راه افتاد و«درآن‌گرمسیرهرروز فوج فوج از لشکر او جدا شده راه سواحل دریا می‌گرفتند ... و جمعی‌که به دریا وکشتی رسیدند بسیاری از سفاین به تقدیرایزدی غرق شده خلقی انبوه به‌دریا فرو رفتند ومعدودی ازایشان به سواحل لَحْساء وعُمّان و نواحی سند افتادند. شیخ بنی‌خالد که صاحب لحساست ایشان راگرفته امر به قتل نمود وپس ازعجزولابه از خونشان در گذشتند ولباس ویراقشان بستَدَند وعریان به بیابان سردادند. پس‌ازچندی که من (حزین) به سواحل عمان رسیدم؛ یك پسربرادر اشرف را ـ که قریب ۲۰سال عمرداشت ـ وخدادادخان‌حاکم لاررا ـ‌که ازامرای بزرگ ایشان بود ـ درشهر مَسْقَط بدیدم، هردو، مَشْکی بر دوش گرفته آب به

خانه‌ها می‌بردند ! . . . . . .

اشرف به سرعت می‌راند، پسرِ عبدالله بروهی بلوچ ، وی را در آن حدود (بلوچستان) با دو سه‌کس یافته به قتلش مبادرت نمود وسرش را با قطعه‌ای الماس گرانبها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه طهماسب دوم فرستاد ، پادشاه عالیجاه آن الماس را بفرستادهٔ او باز دادند و خلعت برای او عطا شد» .[٦٤] باید اضافه کنم که در نزدیکیهای جیرفت زیارتگاهی است که مردم از آن معجزه می‌طلبند و «شاه اشرف» نام دارد . بعضی عقیده دارند که شاید قبر اشرف افغان اینجا بوده باشد (؟)

شاه‌طهماسب‌دوم نتوانست کاردولت صفوی‌را بسامان برساند، فتوحات نَدِرقلی که‌کم‌کم «طهماسبْ‌قلی» لقب یافته بود، زمینهٔ مناسبی برایش فراهم ساخت ، خصوصاً که فتحعلی‌خان قاجار رقیب خود را نیز ازمیان برداشت و ملك‌محمود سیستانی را چنان بیچاره‌کرد که در لباس درویشی آواره شد و بالاخره هم به‌قتل رسید ومحمدحسن‌خان پسرفتحعلی‌خان را هم اسیرکرد وبالاخره‌شبی‌ـ دراصفهان‌ـ درهزارجریب،شاه‌طهماسب را به‌شراب‌خواند و مَست ولایَعْقَل‌اورا به‌حضّار نشان دادوبلائی به‌سرش‌آورد که‌ازفرط ناراحتی عطای سلطنت‌را به لقایش بخشیدوروزبعد«شاه طهماسب‌تاج وجقّه را پیش نادرافکند! نادر بوسید وبرداشت» وطهماسب را ازسلطنت خلع‌کرد وپسر خُردسالش عباس‌میرزارا به‌نام‌شاه‌عباسِ‌سوم‌درگهواره به‌تخت‌نشاند وتاج را کنارگهوارهٔ اوآویختند . (۵ ربیع‌الاول ۱۱۴۴ ﻫ ./سپتامبر ۱۷۳۱ م) .

نمونهٔ وضع اقتصادی و اجتماعی

برای اینکه به وضع اقتصادی مردم درین زمان اشاره‌کنیم .کافی است به یك نمونهٔ آن بنگریم : شهرلار که یك شهر تجارتی بین راه اصفهان و شیراز

وبنادر جنوب بود ، درزمان قدرت صفویه چندان آبادان شد ... دکمرا کز تجارتی بسیار بزرگ درآنجا بوجود آمده بود، خصوصاً تجارتخانهٔ هلندیها که درآن شهرمعروف بود . اما پس ازسقوط اصفهان ، درمدت کوتاهی که راهزنان افغان وبلوچ بدان‌شهرتاختند، تنها ازیکی ازانبارهای تجارتخانهٔ هلندی که بدست آنان افتاد قریب ۲۰ هزار لیره کالا به غارت رفت [۶۵]، و چندی بعد (حدود ۱۱۴۵ هـ = ۱۷۳۲ م) حزین لاهیجی اوضاع این شهر مهم تجاربی را چنین می‌نگارد :

« درلار ، اوضاع آن شهرِ خرابْ نهایت اَبتَر بود ، حاکم سابق به مُصادره گرفتار، حاکم جدید چهارصدکس سپاه همراه وجمعی دیگرخدمه ووابستگان‌داشت، وازغرایب اینکه‌مقررچنان شده بودکه اخراجات‌یومیهٔ خود را روزبروزازمردم شهربگیرند، وازخارج به سبب خرابی و ناامنی طُرُق ، اجناس به آن شهرنمی‌رسید وتسعیرات بالاگرفته، مأکولات‌کمیاب بود ومعدودی ازبیچارگان‌که ازآن همه حوادث بازمانده بودند با فلاکتِ تمام روزگاری بسرمی‌بردند . حاکم و سپاه در اخذ مایحتاج خود عُنف و اُشتُلم داشتند،و امیرِ دیگر برای تعدادِ نخیلات آن ولایت آمده اضعاف معمول مطالبه‌ودرآن مبالغهٔ تمام داشت وبر سائراشجارنیزخراجی‌که‌هرگز درآن ممالك رسم نبوده اختراع نموده ، وی‌نیزسرکاری علیحده فروچیده و بر سرِ مردم افتاده بود وازجمیع نواحی که دسترس ایشان بود خراج و متوجّهات سال‌آینده را نیزمحصّلان شدیدگماشته تحصیل مینمودند وازهر خانهٔ رعیت یك نفرسپاهی با یراق وسامان می‌خواستند که در رکاب حاکم حاضربوده بی مرسوم ومدد خرجی‌تا باشد خدمت نماید، ومقداریك‌هزار کس از آن نواحی باین صیغه جمع آورده بودند ، وصد هزارکس دیگر

طلب می‌نمودند و یافت نمی‌شد اکثر رعیت بیچاره بودورخت و یراق و سامان یساق نداشت ودر سرزمین خود بایست به فلاکت و مزدوری قوتی برای خود و عیالِ خود پیدا کند، وی را چگونه سفر میسر بودی؟ و کتخدایان ایشان در معرض مؤاخذه وتطاول بودند و با این حال مطالبهٔ سیورسات و آذوقهٔموفوره برای ذخیره می‌نمودند.

درین احوال،لاریان-که طبیعتِ ایشان‌خالی‌از بی‌پروائی‌ومردانگی نیست - به‌چارهٔکارخود درمانده، ازسلوکِ‌حاکم وعمل‌داران‌به‌تنگ‌آمده.. اتفاقا روزی حاکم به بهانه‌ای ازکلانتر آن شهر رنجیده‌وی را بدفرمان او کشیده افکندند وچوب بسیارزده ومحبوس ساخت و چندکس از اعیان را که بسلام او حاضر شده بودند تهدید به عَلَف‌کرد! ایشان با مردم شهر و وابستگان‌کلانتر... از حیاة کلانتر که در خانهٔ حاکم محبوس بود مأیوس شده بی‌تابی‌وفَزَع می‌نمودند، ومن(حزین) حاکم را مکرّر به‌اطلاقِ‌کلانتر دلالت‌کردم، تعلل می‌نمود ... حاکم روزی‌به‌وثاق من‌آمد، با وی سخنان صلاح‌آمیز بسیارگفتم و ... حبس‌کلانتر راکه باعث فتنه و فساد می‌شد باو فهمانیده، وی را از حبس رهاکرد مشروط براینکه درآن ولایت نمانده روانهٔ حجازشود. این معنی هم قبول‌افتاد وکلانترمذکورعازم حرکت‌شد. چون دو روز بگذشت حاکم پشیمان شده، ارادهٔ گرفتن وی نمود. مردم متوحش شده با هم بنشستند وبه دفع حاکم‌کمر بستند، هنگام طلوع صبح بودکه همگی به اتفاق‌کلانتر به خانهٔ حاکم ریخته، صدای تفنگ و غوغا برخاست وحاکم با چندنفرغلامانش‌کشته شد، سپاهیانش‌هریك به‌گوشه‌ای نهان شدند ...»[٦٦]

دست بدامان شمشیر

با این اوضاع واحوال ، معلوم بود که همه شهرها وولایات ایران در انتظار یک شمشیرِ بُرّان ویک بُرهانِ قاطع هستند، درچنین مواردی‌است‌که ملت ومردم بجان ودل قدم دیکتاتوررا می‌پذیرندو برسر وچشم می‌نهند ومیگویند «بیا بیاکه سروجان فدای آمدنت» و درچنین موقعیتی بودکه قضا و قدر قرعهٔ فال به برق تبرزین نادری زد .

نادر، پس ازفتح بغداد وپیروزی برسپاه عثمانی وکشتن توپال‌عثمان پاشا و دوختن سرِ بریدهٔ او به تن و دفن آن در قبرِ ابوحنیفه [۶۷] ، از طریق خرم‌آباد وشوشتر به شیرازآمد وبعد به همدان رفت وسپس در دشتِ مغان مجلس انتخاباتی را تشکیل داد[۶۸] ودرآنجا ، شمشیرخود را ازغلاف بیرون آورده ، خدماتی راکه برممالك ایران‌کرده بود شرح داد،آنگاه شمشیررا غلاف‌کرده وگفت : شمامیدانیدکه شاه‌طهماسب‌ازعقل‌بهره ندارد وقابل سلطنت نیست ، وپسراو نیزخردسال است و لایق نیست ، و امورات صعب را یك یك شمردن‌گرفت‌تا بداینجاکه غیرمن‌دیگری‌سزاوار این‌امر نیست . حاضرین ازترس جان وآبروهمه‌گفتندکه درست است . مگرچند کس ،که یکی ازآنها **میرمحمدحسین ملاباشی** بود، قبول ننمود. بعضی درهمانجا مقتول‌گردیدند وازآنها برخی فراری ودربدرشدند . »[۶۹]

این واقعه درسال ۱۱۴۸ هـ = ۱۷۳۵ م هجری رخ داد که جمعی آنرا با « الخَیْرُفی‌ما وَقَعَ» وگروهی با « لاخَیْرَفی‌ما وَقَعَ» برابر دانستند و این سال ، پایان‌کار صوفیان است .صفویه «از میخ‌کوبْ تا میخ‌کَنْ » یا از « ماماشُو تا مُرده‌شُو» یعنی‌ازجلوس شاه‌اسماعیل‌تااین سال درست ۲۴۲سال حکومت‌کردندکه مساوی باکلمهٔ «صفویون» است .[۷۰]

درباب پایان کارشاه‌عباس‌سوم وفرزندش شاه اسماعیل سوم‌گویند نادرشاه این بیچارگان را بدست پسرش‌رضاقلی‌میرزا سپرده‌بود وآنطورکه نوشته‌اند ، پس ازحرکت ازاصفهان نادربه پسرش « درخفیه فهماندکه بعد ازرفتن من ، هردورا ازمیان بردار.

شاه‌طهماسب این‌معنی‌را تفرّس‌نموده خواست‌که بلکه بواسطهٔ فرار خود را ازآن مهلکه نجات دهد، بدبهانهٔ کاربرآمده ، روبه بیابان نهاد. محمدحسین‌خان قاجار که مستحفظ او بود ازین معنی مُخبر شده ، او را دستگیر نموده آورد وبه‌گفتهٔ رضاقلی‌میرزا به خَبَد هلاك نمود و پسراو را درچاهی‌سرنگون‌آویخته هلاك نمود ونعش شاه‌طهماسب را به‌مشهدمقدس فرستاد ... ونعش شاه‌عباس (سوم) را ازچاه مذکوربرآورده درهمان‌زمین دفن نمودند . »[۷۱]

این‌را هم عرض‌کنم‌که‌این‌رضاقلی‌میرزا،هرچنددرآخرعاجزومظلوم دشمن‌وبدخواه واقع‌شد،اما دراول‌امرظالمِ‌عاجزومسکینِ مخلوق بود،البته تاریخ،او رامظلوم می‌شناسد اما یك نمونه ازرفتاراورا دراوانِ‌جوانی یاد میکنیم: آقاصادق‌تفرشی متخلص‌به‌هجری معلم رضاقلی‌میرزا بوده وآنطور که درتذکرهٔ آتشکده آمده است :

« آقاصادق ... بعدازتغییرِدولت صفویه ... در زمان دولت نادری بدهم صحبتی رضاقلی‌میرزاکه به‌جَوْدَتِ طبع وقساوت مشهوربوده ، مُبتلی! به علتِ سوءظن ، بی‌گناه ، به‌زجرِ عنیفی مُنزجِرکه‌کسی احتمالِ زیستِ‌او نمی‌داد ... » خواهیدگفت این زجرِ عنیف چه بود ؟ اکنون‌از قول همان لطفعلی‌بیك صاحب‌آتشکده بشنوید : « رضاقلی میرزا را به کیفر اعمال پرنکوهش ... مثلِ قطعِ آلتِ تناسلِ آقاصادقِ شاعر و حکیمِ تفرشی مُعلّمِ

خود ، درهمان‌ازمنه ، مُنتقمِ حقیقی سزای‌اورا درکنار،وبه مجازاتِ عمل خویش گرفتار نمود . » [۷۲]

ازقدیم گفته‌اند « آنکه با مادرِخود زناکند با دیگران چها کند » کسی که سزای معلم‌را چنین‌داده‌بود،با نتقام بدخواهی، روزی درمازندران، به دستورِپدر کور شد . واین حداقل انتقامِ‌آن دوبچه سیّد بیچاره واین‌معلمِ سیّدِ بزرگوار بوده است . واین را هم میدانیم که‌آن‌کوری مقدمهٔ قتل خود نادر در فتح‌آباد قوچان بدستِ سردارانش بود [۷۳] که پس‌ازقتل جسدش را به مشهدبردند،وعامل‌مهم این قتل،اختلاف بین سپاهیان ، وتوجه نادر به افغان و روی برگرداندن‌او ازایرانیان بودچنانکه‌گفته‌اند«فیمابین‌قزلباش ، وافغان وازبك ، عناد و خصومت از سابق بود ، وزوالِ دولتِ نادری باین جهت روی داد ... ونادرقلی‌گاهی ازاهل‌ایران مطمئن نگردیده ، تو ل به قوم افغان وازبك‌گزیده بود . » [۷۴]

البته جسد آخرین شاه خاندان صفوی ، گور به‌گور شد ؛ ولی‌گور به‌گورکنندگان هم چندبارگوربه‌گورشدند . فَاعْتَبِروا یا‌اولی‌الأبصارِ . [۷۵]

حواشی فصل چهاردهم

۱ـ ظاهراً Vedor
۲ـ مجمع‌التواریخ ص ۴۱
۳ـ منتظم ناصری ج۲ ص ۲۴۰
۴ـ مجمع‌التواریخ ص ۴۸و۴۹
۵ـ مجمع‌التواریخ ص ۳۱
۶ـ زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۸۵.

۷ـ مجمع‌التواریخ ص۴۰. ۸ـ تاریخ احوال حزین ص۵۲. ۹ـ عالم آرای نادری ص ۴۸و۴۹. ۱۰ـ منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۵۲ ۱۱ـ مرآت البلدان ج ۱ ص ۵۱۴ ۱۲ـ مجمع التواریخ ص ۵۰. ۱۳ـ خاتون هفت قلعه ص ۱۸۳ ۱۴ـ مجمع التواریخ ص ۵۰ ۱۵ـ و این مسأله بزرگترین سرمشق بود برای صدور مقتدری که از دامادهای بانام و نشان چشم پوشیدند وبه‌این مصدوقه اکتفا کردند که «دامادم شغال باشه، دستم توتغار باشه»! ۱۶ـ اشاره به‌خواجه سرایان ۱۷ـ مقاله ترجمهٔ آقای دولتشاهی، مجله‌خواندنیها شماره ۷۸سال ۲۷، باهمه ابا و انکاری‌که متهم‌در ردکودتای خود داشته است، ... لک‌زوی شم تاریخ نویسی، بنده بعید نمی‌دانم که یك سردار هوشیار ومقتدر درآن احوال وانفسانه فکر نجات مملکت‌نیفتاده باشد، یالااقل از موقعیت نخواسته باشد استفاده‌کند. منتهی کودتای اوخام و ناپخته‌ونافرجام و کورشده‌است، همه مسائل‌را نمیشود به‌بدبینی وحسادت امرا منسوب‌کرد. مقصوداینست که‌آن مساله‌را ـ برخلاف‌تقریرات‌خودش درمحکمه، نبایدجزء نقاط‌ضعف اوآورد. ۱۸ـ مجمع‌التواریخ‌ص ۵۴، درباب‌استقبال ودعوت‌کرمانیان ازمحمود رجوع‌شود به‌وادی‌هفت‌داد ص۱۶۰ ۱۹ـ سقوط اصفهان ۲۰ـ سقوط اصفهان ص۴۹، نباید فراموش‌کرد که شاه سلیمان در ۱۶۸۳م (۱۰۹۵هـ) چهل سال قبل از محمود افغان، بیست‌ویك تن از دختران زیبای‌ارمنی جلفا را درجشن «خاج شویان» به‌حرمسرا بـرد ودیگر پس نداد! (کمپفر، ترجمه جهانداری ص ۶۲)

نه این آئین بدخسرونهاده...

۲۱ـ سیاستبگران دورهٔقاجار ص۴، صواعق‌البرهان‌حاجی زین‌العابدین خان ص۲۶۷. ۲۲ـ مجمع‌التواریخ ص۹۸ ۲۳ـ چهل مقالهٔ نخجوانی ص ۳۴۸، مثل‌اینکه این نوع استلحاق سابقه داشته وعیبی هم نداشته است. از استلحاق زیادبن‌ابیه به ابی‌سفیان‌که بگذریم در دوران مغول هم، مجیرالملك وزیر، بعداز خوارزمشاه، ازآبسکون خود را به‌مرو رساند‌که شاید شاه شود، «او سودای سلطنت می‌داشت. بـه‌زعم آنکه والدهٔ او حظیه‌ای بود از حرم سلطان ــ که پدرش را بدان مشرف‌گردانیده بود، وبه‌وقت تسلیم، حامله بوده است.» (جهانگشای جواینی ص۸۰).

۲۴ـ فارسنامه ناصری ۱۶۰ ۲۵ـ احوال حزین ص۵۵ ۲۷ـ عالم آرای نادری ص۲۰ ۲۷ـ فارسنامه ناصری ص ۱۶۰ ۲۸ـ سقوط اصفهان‌ص ۵۹ ۲۹ـ فارسنامه‌ص۱۵۹ ۳۰ـ منتظم ناصری ج۲ص۲۵۶ ۳۱ـ فارسنامه ص۱۶۰، ۳۲ـ سقوط‌اصفهان ص۵۹ ۳۳ـ ایران‌باستان پیرنیا ص۱۳۴۵ و ۱۳۲۱.

۳۴ـ احوال حزین ص ۵۳

۳۵ـ عالم آرای نادری ص ۲۱

۳۶ـ سقوط اصفهان ص ۶۰

۳۷ـ فارسنامه ناصری ص ۱۶۰

۳۸ـ « « اصفهان ص ۶۰

۳۹ـ منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۶۲

۴۰ـ منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۶۲

۴۱ـ شاه سلطان حسین درسن ۲۶ سالگی برتخت سلطنت جلوس کرد. روز هفتم اوت۱۶۹۴م (۱۴ذی حجة ۱۱۰۵ ه) (یادداشتهای کروسینسکی، مجله وحید شماره اول سال ششم ص ۷۷). بنابراین در روز خلع ۵۶ سال داشته است.

۴۲ـ شاردن ج ۹ ص ۱۰۹

۴۳ـ منتظم ناصری

۴۴ و ۴۵ ـ منتظم ناصری ص ۲۶۲ و ۲۶۳

۴۶ـ منتظم ناصری ص ۲۷۰

۴۷ـ حمیدبن‌سعد راوی واقعهٔ کربلا بوده‌است(۶۱ه ــ ۱۰ اکتبر ۶۸۰م). سربازان عمرسعد کوشش داشتند که حتماً نامشان در دفترگزارشهای حمید وارد شود که هم جزو افتخاراتشان باشد وهم اگر پاداش و پولی نصیب شود سهم قابل‌توجهی بدست آورند. چهارسال بعد، هنگامی‌که مختار ثقفی درکوفه قیام‌کرد، انتقام قتل حسین را ازقاتلین اوخواست. نخستین‌کاری‌که کرد، کسی را دم خانهٔ حُمیدبن‌سعد فرستاد وباو گفت‌که آن دفترکذائی را هم همراه بیاورد و چنین‌کرد ومختارازروی آن دفتر، قتلهٔ حسین را یکایك ازخانه‌ها بیرون‌کشید وبه افضح وجهی به قتل رساند.

۴۸ـ بعدازظهرروزجمعه ۱۳ آبان ۱۳۲۸ ش(عاشورای ۱۳۶۹ ق ــ ۶ نوامبر۱۹۴۹ م) عبدالحسین هژیروزیردربار شاهنشاهی، هنگامی که چهل طاقه شال به سینه‌زنان و زنجیرزنان داده بود و چهل دسته از عزاداران را در مسجد سپهسالار پذیرائی‌کرده بود (یادداشتهای فرخ) به قتل رسید و این البته ربطی به بحث ما ندارد، موضوع ما نَحنُ فیه اینست که فردای آنروز وقتی روزنامه‌ها خواستند وقایع رابنویسند دچاراشکال عجیبی شدند، لابد تصورخواهیدکرد برای

سانسور یا تضییقات دیگر؛ خیر، این مطلب را صرفاً برای تفریح درینجا از خاطرات خود و آقای مُطَیِّر مدیرچاپخانهٔ بهمن نقل می‌کنم:

آنانکه اهل فن هستند می‌دانندکه حروف چاپی درچاپخانه‌های فارسی به تناسب معینی تهیه میشود؛ مثلا اگر چاپخانه‌ای در گارسه‌های خود ۵۰ حرف «ص» داشته باشد، ناچار است هزارها حرف «د» یا «ر» و «الف» داشته باشد، زیرا دریك فرم ۸ یا ۱۶ صفحه‌ای شاید مجموعاً بیش از ۵۰ حرف ص بکارنرود (چه کلماتی که دارای این حرف هستند، بسیارکم است) درعوض هرکلمه‌ای ممکن است حرف الف یا دال داشته باشد.

ازجملهٔ این حروف، یکی حرف («ژ» آخر) است، که بسیارکم استعمال میشود وجزدوسه کلمه فارسی مثل کژومژ، دیگر کلمه‌ای نداریم که حرف ژ درآن بکاربرده شود، بنابراین معمولا درگارسهٔ چاپخانه‌های‌فارسی ازین حرف بیش‌از چندنمونه‌لازم‌نیست. اما آنروزکه روزنامه‌ها ومجلات خواستندسرمقاله‌ها ومقالات اساسی و خبرها و رپرتاژهای خود را دربارهٔ مرگ هژیر بنویسند طبعاً احتیاج فوق‌العاده‌ای به‌حرف «ژ» پیداشد، زیراصدهابار درهرمقاله‌این اسم تکرارمی‌شد، وبالنتیجه آنروزه‌گارسه‌هاازین حرف خالی شد وبسیاری ازچاپچی‌ها ناچار شدند بجای حرف ژ، حرف «ز» بکاربرند، چه تا حدی با حرف ژ قوم وخویش است وازیك خانواده محسوب میشود! (چنانچه هم الآن هم حروفچین‌ها به‌بنده اطلاع دادندکه دراین صفحه زیاد کلمه هریژ راتکرار نکنم!)

درتاریخ ازین گونه وقایع بازهم داشته‌ایم، روشنترین آن، مربوط به‌روزی است که تیموربه سربازانش دراصفهان گفت که هرسرباز باید سرِ یك مرد اصفهانی را بحضوربیاوردتاکله‌منارها ساخته‌شود وچنین شد (رجوع شود به‌کتاب شاه‌منصور تألیف‌نگارنده‌ص۱۰۳). نکتهٔ جالب آنست که آنروزچون مردان کشته‌شدند ودیگر مردی‌نیافتند، برای‌ادای وظیفه، بعض‌ازسربازان، زنها را می‌گرفتند وسرشان را می‌تراشیدند وبعد می‌بریدند وآن سررا بجای سرِمرد تحویل می‌دادند. شاید این نخستین بارباشدکه مساوات زن ومرد به حق واستحقاق عمل شده باشد!

۴۹ـ سقوط اصفهان ص ۶۵

۵۰ـ منتظم ناصری ج ۲ص ۲۶۹

۵۱ـ سقوط اصفهان ص ۶۶

۵۲ـ منتظم ناصری ۲۶۴

۵۳ـ فارسنامه ص ۱۵۲.

۵۴ـ منتظم ناصری ص ۲۶۴

۵۵ـ سقوط اصفهان ص ۷۴

۵۶ـ سقوط اصفهان ص ۸۰ و ۸۵

۵۷ـ سقوط اصفهان ص ۹۱ و ۹۲

۵۸ـ سقوط اصفهان ص ۹۲

۵۹ـ سقوط اصفهان ص ۹۳

۶۰ـ سقوط اصفهان ص ۹۴ تا ۹۸

۶۱ـ احوال حزین ص ۶۲ ، در تاریخ ما نمونه‌های چندی از آنان که خشونت وقساوت داشته وآخرکاربه ضعف اعصاب وجنون دچارشده‌اند ، دیده‌ایم ، وشاید این مجازات خشونت وسرزنش وجدان خودآنان بوده‌باشد، قدیمیترین‌این حضرات بُختنَصَّرِ کبیر پادشاه بابل است (۶۰۴ـ۵۶۱ق.م) که در پایان کار عقل خود را ازدست داده خود راگاو می‌پنداشت ! ولابد این مجازات را در ازاء آن می‌دادکه بدست خودباخنجرطلائی‌چشمان صدقیاحاکم‌بیت‌المقدس را بیرون‌آورده بود. آن‌گنه را این عقوبت همچنان دشوار نیست. دیگری ، ابوعلی محمدبن‌الیاس امیرکرمان (متوفی ۳۵۸ هـ = ۹۶۶ م)که پس‌ازخلع به بخارا رفت «وازصعوبتِ حادثه ، او را عقل زایل شد ، و پشم و دوك در دست می‌گرفت و تاب می‌داد و می‌گفت‌که من شهری بنا کردم وچندین قلاع بساختم ... وکودکان با وی سخریه می‌کردند (عقدالعلی ص ۶۸). سوءِ خُلق آخر عمرِ نادرِ خودمان هم شاید معلول سخت‌گیری‌ها وفرزند کشی‌های خود وضمناً نتیجه یك بیماری ایام جوانی‌او بود و بهرحال دست‌کمی‌ازجنون نداشته . ازیك افغانی دیگرنیزخبر داریم‌که در نتیجهٔ خشونت بچنین بلائی دچارشد وواقعه چنین است :

درجنگ‌میان‌بربریها وافاغنه (۱۳۰۸ق/۱۸۹۰م) بربریهاشکست‌خوردند، به‌فرمان‌عبدالقدوس‌خان سردار سپاه‌گویا بیست‌هزار نفر از بربریهااسیرآورده در کابل‌سربریدندواگراسیری دربین راه‌بواسطهٔ خستگی‌قادربحرکت‌نبودافاغنه سرش را بریده نخی به دوگوشش کشیده در کابل تحویل مینمودند . عده‌ای از زنان و دختران‌هزاره را به اسارت برده درشهرها فروختند چنانکه مبلغی‌که ازین‌فروش بدست‌آمد، ازقرارهرنفری ده روپیه تا ۲۰روپیه، هفتادهزارروپیه درقندهاربدست بدست آمد و۴۲هزارروپیه درهرات . .

ازشآمت این‌کار، عبدالقدّوس‌خان به مرضِ جنون مبتلا شد ومدتی خود را مجذوب قرارداده جامه برتن میدرید وبول وغایطِ خود را تناول میفرمود وریش خود را با دست خود می‌کند . عبدالرحمن خان ازکابل طبیب فرستاد و معالجه

نشد . . . . (تاریخ سیاسی افغان ص ۲۳۷). این را هم شنیده‌ایم که سلطان محمد خوارزمشاه در پایان کار دیوانه شده ، قمه چوبی به‌دست گرفته تاب می‌داد ومیگفت «قَرَه تتار گلدی» . ظل‌السلطان نیز گویا چنین حالتی داشته .

۶۲ــ دستور الملوك مجله دانشکده ادبیات سال ۱۶ ص ۴۹۷

۶۳ــ این ملا زعفران تا اواخر کار اشرف مُشیرومشار او بود ، وحتی جزء سه نفری که بعدها برای ملاقات نادر برای مذاکرهٔ صلح رفتند نیز بود ، ودر آخرین جنگی که میان نادر و اشرف در زرقان فارس درگرفت ، ملا زعفران ، یکی از دختران شاه سلطان حسین را که همراه داشت به عنوان وسیلهٔ تأمین برداشت و «از در استیمان در آمده شرط کردند که تمامت اسرای ایرانی و یکنفر از دختران شاه سلطان حسین که همراه آورده بودند رد نمایند». درین جنگ خواهر محمود که زن اشرف افغان بود زخمی شد ودرگذشت . نیز درحوالی پل فسا «میان جیوافغان که پیرومرشد محمود و اشرف بود کشته شد ، میاصدیق و ملازعفران زنده اسیرشدند» (روضة‌الصفا ج ۸ ص ۵۳۶). مرگ ملازعفران بسیار حماسه انگیز نوشته‌شده (خاتون هفت‌قلعه ص ۴۰۴)

۶۴ــ احوال حزین ، ص ۹۲ ،

۶۵ــ سیاست خارجی در ایران ، نصرالله فلسفی ص ۲۸۰

طبق‌آمار هلندیها، واردات کل ابریشم ایران به اروپا درسال به‌حدود شش هزارعدل یا یك‌میلیون‌وششصد هزارپوند میرسیده که به‌ترتیب اهمیت به مارسی و ونیز ولندن و هلند وجنوا واصل میشد (مارسی سه هزار عدل، جنوا چهار صد عدل) (اولین سفرای ایران و هلند، تألیف ویلم فلور، ترجمه دکتر ابوترابیان و مجلسی، ص۱۷) = هر۱۲ پوند برابر یك من شاه بوده است، پوند = حدود نیم کیلو، ویك کمپانی هلندی درسال مرگ شاه‌عباس بزرگ (۱۰۳۹ هـ . / ۱۶۲۹ م) توانسته است ۴۰۴۳ مــن شاه ابریشم و درظرف شش سال جمعاً ۴۵۹۵۳ من‌شاه ابریشم از ایران صادر کند. (همان کتاب ص ۳۶)

۶۶ــ احوال حزین ص ۱۰۴ و ۱۰۷ ۶۷ــ احوال حزین ص ۱۶۳

۶۸ــ فرمان دشت‌مغان درچند مقاله استاد فلسفی گراور شده است.

۶۹ــ مجمع‌التواریخ مرعشی .

۷۰ــ این ماده‌تاریخ راحزین‌لاهیجی‌استخراج کرده (احوال‌حزین‌ص۱۴۳)،

۷۱ــ مجمع‌التواریخ ص ۸۴

۷۲ــ مجله یادگار، ص ۹۵ شماره ۶ و ۷ سال ۵ بنقل از آتشکده .

۷۳ــ شاید مرحوم صادق‌هجری، همین تسلسل‌وقایع را می‌دیدکه حقگوئی

پیرمردعبدالملك بن عمیر اللیثی را در دار الامارهٔ کوفه(صبح الاعشی ج ۱۲ ص ۴۵۵) به صورت این قطعهٔ شیوا وعبرت آموز در آورد ،

نادره پیری ز عرب هوشمند — گفت به عبدالملك از روی پند
زیر همین قبه و این بارگاه — پای همین مسند و این دستگاه
بر سپری چون سپر آسمان — غیرت خورشید سری، خون چکان
سر که هزارش سر و افسر فدا — صاحب دستار رسول خدا
دیدم و دیدم که ز این زیاد — دید و چها دید که چشمم مباد
باز به چندی سر آن بد سیر — بد بر مختار به روی سپر
باز که مصعب سر و سردار شد — دستخوش او سر مختار شد
و این سر مصعب به تقاضای کار — تا چه کند با سر تو روزگار
آه که یك دیدهٔ بیدار نیست — هیچکس از کار خبردار نیست
نه خم امکانش سرازیر شد — نه فلك از گردش خود سیر شد
مات شدستم که درین بندو بست — این چه طلسمی است که نتوان شکست

۷۴ــ مجمع التواریخ مرعشی ۱۰۲ ، درین گیرودار برگ برنده در دست احمدخان ابدالی افتاد که جواهر نادری را برداشت و به افغانستان رفت ودر آنجا کاروان غنائمی راکه ازقندهار به پیش نادرمی آوردند ضبط کرد وعنوان شاهی را برخود بست وخوشه‌ای گندم به نام جقه بر پیش کلاه زدو به کمك جهان خان فوفلزائی وزیر جنگش ــ که میربزّن نام داشت؛ وفرماندهٔ توپخانه‌اش که «مهر آتش» خوانده می‌شد ــ عنوان «احمدشاه بابا» گرفت و پایه استقلال افغانستان را ریخت (رجوع شود به کتاب احمدشاه بابا) .

۷۵ــ آنطور که میرزاحسن فسائی نوشته است درسال ۱۲۱۰ ه (۱۷۹۵م) ، درمشهد ، « به فرمودهٔ شهریارقاجار (آقامحمدخان) قبر نادرشاه افشار راکه در جوارحرم محترم رضوی علیه السلام بود شکافتند ، و استخوانهای اورا درکریاس خلوت کریم خانی طهران قرین استخوانهای مغفرت پناه کریمخان وکیل نمودند و بعداز چند سال به فرمان خاقان زمان فتحعلیشاه طاب ثراه ، استخوانهای آن دوپادشاه را به نجف اشرف برده دفن نمودند . » (فارسنامه ناصری گفتار اول ص ۲۳۱) . ظل السلطان نیز گوید ، آقامحمدخان «عظام رمیم کریمخان و نادرشاه و اکثرافشاریه‌وزندیه را به طوریقین آورده درراهرواین خلوت دفن کرده که هرروز

لکدکوب ایاب و ذهاب خودش و اولادش بشوند، چنین هم شد، هرروزه ماها از آنجاعبور میکردیم» (سرگذشت مسعودی ص۷۳). انصاری هم گوید، استخوانهای نادر را بیرون آورده بطهران آوردند بپهلوی استخوانهای کریم خان خاک نمودند. (آگهی شهان ص ۸). اما بالاخره فتحعلیشاه، استخوانهای مقبرهٔ آقامحمدخان را هم به نجف اشرف فرستاد، (۱۲۱۲ه). باین حساب، آنهایی که بر سر قبر نادر و مقبرهٔ خاندان زند به زیارت می‌روند، لامحاله باید فاتحه را با احتیاط بخوانند. (دراین باب رجوع شود به یادداشتهای گلشائیان مندرج در خاتون هفت‌قلعه چاپ دوم)



سر سکه های اشرف



(ص ۲۵۲)

میرزا احمد بود که نقش دیگری برای سکه اشرف یافته بود.

به اشرفی شرف سکه را ز جهان رسید   شرف ز سکه اشرف به آفتاب رسید

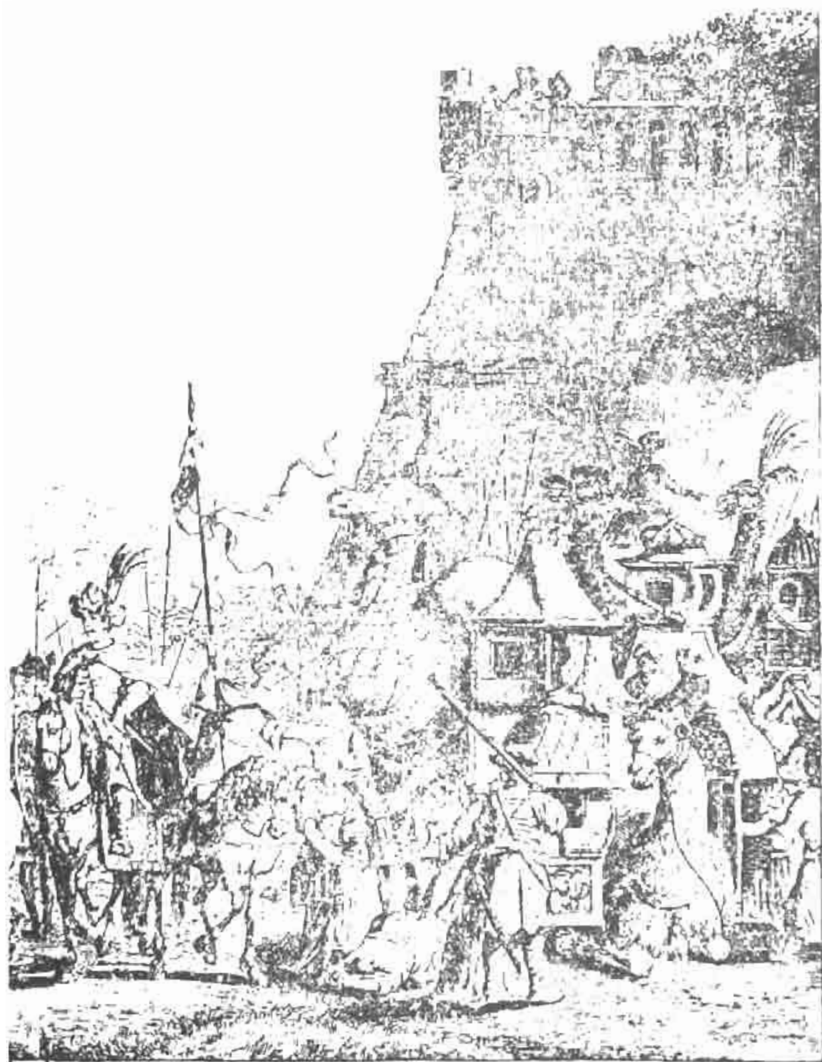
۱۵

بُت تراش و بُت شکن

هزاران سال با فطرت نشستم به او پیوستم و از خود گسستم
ولیکن سرگذشتم این سه حرف است: تراشیدم ، پرستیدم ، شکستم

اقبال لاهوری

درپیش‌آمدهای مهم تاریخی ، اغلب گناه اصلی را به‌گردنِ عناصر ضبیعی و خشم طبیعت وامثال آن انداخته‌اند ، چنانکه در واقعهٔ سالامین هخامنشیان‌گناه را بگردن کوچکی خلیج انداختند و در زمان ساسانیان گمان میرفت طوفان و باد شدید که بنفع عرب و بضرر ایرانیان می‌وزید موجب شکست قادسیه شده باشد ، و حال آنکه این تندباد ، سالها پیش یعنی اززمان طغیان بهرامِ چوبین وجنگهای ایران وروم وطغیان دجله و فرات و عیّاشیهای خسروپرویزبی‌احتیاطیهای‌شیرویه شروع بوزیدن‌کرده بود ، و جمعی تیزبین و جامعه‌شناس میتوانستند پیش‌بینی‌کنندکه چه‌پیش



حمل اسیران با قافله



از سفرنامه تاورنیه

می‌آید ، وحتی رستم فرخزاد سردارسپاه ایران نیز متوجه این نکته شده بودکه درنامهٔ خود به برادرش نوشت :

همه بودنیها ببینم همی وزان‌خامشی برگزینم همی
که این خانه‌ازپادشاهی تهیست نه‌هنگام‌فیروزی‌وفرهی‌است
ورازمن بدآگاهی آردکسی مباش اندرین کارغمگین بسی
که‌من باسپاهی به‌سختی‌درم به رنج وغم وشوربختی‌درم
رهایی نیابم سرانجام‌ازین خوشا باد نوشین‌ایران‌زمین
نبه‌گردد این رنجهای‌دراز نشیبی دراز است پیش‌فراز
چوبر تخمه‌ای‌بگذردروزگار چه‌سودآیدازرنج‌درکارزار
که‌این قادسی‌دخمه‌گاه‌من‌است کفن جوش‌وخون کلاه‌من‌است

در واقعهٔ حملات غز به خراسان وکرمان و سقوط دولت سلجوقی ، جمعی حدوث قران ۵۸۵ ه (= ۱۱۸۹م) را دخیل دانستند وگمان‌کردند پیش‌آمدی‌آسمانی درکاربوده است وحال‌آنکه درهمان روزگارهم، افضل کرمانی ضمن اشاره به قران ستارگان،گفته بود: « ارباب بصیرت دانستند که نبض این ملك ساقط است ونجم این دولت هابط »[۱] .

درواقعهٔ حملهٔ آقامحمدخان به‌کرمان هم مشهوراست که «منجم‌گبری خبر ازفتح‌کرمان وگرفتاری لطفعلی خان در روز معین داده بود ودرچند روزپیش ازفتح، به‌لطفعلی خان خبر رسید. حکم نمود تاآن منجم را در خانه‌ای حبس‌کردند و به شمارهٔ روز موعود، نان وآب به او دادندکه‌اگر راست‌گفت، لشکرقاجاراورا نجات دهند واگردروغ‌گفت بماند تا بمیرد. ازاتفاقات، چنانکه‌گفته بود واقع‌گردید»[۲] .

هیچ لازم نیست ، حرف منجم را ازروی ستارگان بپذیریم . او به

چشم حقیقت میدید که هفتاد هشتادهزار آدمی درچهاردیوار بی بنام کرمان محبوسند ونه آب دارند ونه نان نه زوربازو، ودر و دشت بدروی لشکریان آقا محمد خان گشوده است ، درچنین موقعیتی پیداست کزین میان چه بر خواهدخاست ؟ همان حکایتِ محاصرهٔ اقتصادی آلمان و متحدین است و آزادی‌دریاها ونیروی متفقین درجنگ اول ودوم جهانی .

منجم چه میگوید ؟ درواقعهٔ اصفهان همچنین پیش‌گوئی‌هائی شده‌است، مثلا نوشته‌اند درسال ۱۱۳۴ = ۱۷۲۱م «نوعی هوا تیره وتارشدکه روشنیِ آفتابرا کس نمی‌دید ... و افقِ اصفهان ماننددریای خون شده ، هرروز برمی‌افروخت ... وقتی شاه سلطان‌حسین از طهران به اصفهان آمد ، اطراف شاه ابری سُرخ مانندِ آتش پاره احاطه کرده بود ، منجمان ازین علامت حُکم کردند که دراصفهان ، مانند آب ، سیلِ خون جاری خواهد شد .»[3] وصاحب فارسنامه نیزمی نویسدکه « نزدیك دوماه تمامت قُرصِ آفتاب ، مانند قطعهٔ خونی بنظرمی‌آمد، منجمین اورا نشانهٔ خونریزی دانستند و اربابِ عَمایم و علماء مردم را به توبه و انابه ترغیب می‌نمودند وزنهای فاحشه را ازشهر بیرون داشتند،ودلهای مردمان از دنیا سردگردید»[4] .

و حال آنکه گناه ازین فاحشه‌های بیچاره نبود ، خورشیدِ دولت صفوی از روزی تیره شده بودکه « اعلیحضرتِ شاه سلیمان ، شیخعلی خان را احضارداشته ، باوفرمود باید تغییر در حالت خود داده با من در شراب موافقت کنی! شیخعلیخان درجواب گفت: نَشأهٔ شراب بانشأهٔ جوانی مناسب است وزندگانی و رفتارمن باید موافق سنِّ پیری باشد . شاه سلیمان فرمود بایدجامی شراب یامقداری‌معجونِ نشاط صرف کنی.پیر بیچاره، معجون‌را

قبول نمود و چون برخلاف عادتش بود اطوار ناهنجار ازو بروز نمود. پادشاه بخندید واهالی دربار را خواسته، وزیر بی‌نظیر را ملاحظه کردند. پس فرمود تا ریش او را تراشیده به‌خانه‌اش بردند، چون به هوش آمد و واقعه را دانست، ازخدمتِ وزارت استعفا نمود.» [۵]

سنگر شرق خالی است

دلائل بسیاری داریم که دولت صفوی ازپشتیبانی بی دریغ و خالصانهٔ مردم برخوردار نبوده است و شهرهای شرقی ایران که سنگر مدافعه می‌بایست باشند، وظیفهٔ خود را به خوبی انجام نداده‌اند.

بدرفتاری چندین ساله باخلق خدا، عدم تنظیم مالیات‌ها ورعایت حقوق افراد، دادنِ امتیازات بدگروهی و بدهیچ انگاشتنِ خلق محروم و بی‌صدا، در روز واُنفسا کارخود راخواهدکرد وآن زمانی‌است‌که هیچکس دستگاه حکومتی را تأیید نخواهد نمود.

«گویند یکی‌ازملوك، شامگاهی به دهی‌آمد، خروسی درین وقت فریاد کرد. مَلِك این را به شگون بدگرفت و قتل جمیع خروس‌ها نمود! چون وقتِ خفتن در رسید، گفت: باید که مرا وقتِ خروسْ بانگ کردن بیدار کنید.

گفتند: مَلِك‌سلامت! مَلِك درین ده حتی یك خروس باقی نگذاشتد، این آرزو چون میسّر شود؟» [۶]

وای ازآن روزی که مردم چنان بی‌تفاوت شوندکه بگویند:

«دیگی‌که به خون ماندارد بَهره، چدکلهٔ سگ درآن بجوشد، چدکُهْرَه»!

عدلِ تو قندیلِ شب افروزِ تست مونسِ فردای تو امروزِ تست





محمدرضا بیگ سفیر شاه سلطان حسین در دربار لوئی چهاردهم

۱۷۱۵ م — ۱۱۲۷ ق

درسال۱۱۰۵ (۱۶۹۳م) که شاه سلطان حسین بجای‌پدرنشست، حکمرانی کرمان را به‌محمد قلیخان قورچی باشی ،ردند و به‌روایت تاریخ کرمان، از روز گارشاه صفی‌تا آخرعصرصفوی، حکومت کرمان معمولا جزء قلمرو تیول قورچیباشی بوده است. در هنگام حمله افاغنه گفتگو از حاکمی بنام علینقی‌خان نیز در وقایع کرمان هست و برای خاموش کردن طغیان‌قندهار، به‌روایتی «جمیع امرای حراسان وحاکم هرات وعلیقلیخان‌حاکم کرمان‌باقریب پنجاه هزار سوار وپیاده‌توپخانه و خزاین، آنچه لازمهٔ جنگ بود همراه نسوده روانه قندهار شدند».

دست بردامان افغان

کارمحمود افغان درقندهاروسیستان بالا گرفت واوبهانه‌ای‌جست که عازم اصفهان شود. در همین وقت شهدادخان بلوچ به‌کرمان حمله آورد، ومردم کرمان‌چون ازطرف اصفهان کمکی نمی‌دیدند، برای‌دفع بلوچها «قلعه را خالی کرده ملتمس مقدم محمود شدند».[۱]

بعضی‌احتمال میدهند این دعوت کرمانیان از افاغنه ظاهراً بیشتر از جانب زرتشتیان شده باشد، به‌دلیل اینکه بعداً نیز بااوهمکاری‌بسیار کرده‌اند، وعلت آن نیز صدماتی است که بعد از حکومت شاه‌سلیمان صفوی به‌زرتشتیان وارد آمده. اما این نکته را دقیقاً نمیتوان پذیرفت زیرا محمود از راه سیستان باشش هزار سوار اوغان به‌نرماشیر تاخت وباکوتوال قلعهٔ بم‌مکاتبه کرد وچون‌حاکم بم‌همراهی نکرد، او ازراه تهرود و راین به‌کرمان‌آمد- درحالیکه کرمانیان برج وباروها را گرفته وباتیر وتفنگ وفلاخن وسنگ مانع از ورود افاغنه به‌شهر شدند.

درین‌جا معلوم میشود، از طرف حکومت کمکی به‌مردم نشده و فقط باوسایل طبیعی دفاع کرده‌اند. افاغنه‌نیزاطراف شهر، ازجمله« گبر-محله» را غارت کرده‌اند.

۱- جهانگشای نادری ص۱۳

رقابت شاه و وزیر

متأسفانه رقابت شاه‌سلطان حسین با لطفعلی‌خان بیگلربگی فارس و عموی او فتحعلی‌خان وزیر اعظم، دفاع از کرمان را ابتر گذاشت، هرچند محمود از کرمان به‌قندهار، باز گشته بود (شاید به‌علت طغیان اقوام خودش).

اما رفتار خود این لطفعلی‌خان در مورد کرمانیان کمتر از رفتار افاغنه‌نبود. واین مرد، کرمانیان را به‌بهانه‌همراهی باافاغنه سخت‌آزرد چنانکه «ازلطفعلی‌خان بعد از تشنیع وتوبیخ مردم واستغاثهٔ اهل کرمان، تدارکی که به‌عمل آمده بود آن بود که دوسه‌هزار کس به‌کشتن داد».[۱]

لطفعلی‌خان‌را احضار کردند و کرمان دوباره آزاد ماند، بالنتیجه محمود باهشت هزار اوغان مجدداً از همان راه سیستان به‌کرمان آمد.

چنان نوشته‌اند که حسین‌خان سیستانی درین وقت از جانب‌شاه سلطان حسین، حکومت کرمان را داشته، که طبعاً بعد از بازگشت لطفعلی‌خان هیچ امکانی برای مقاومت نداشت. بناچار، بقول مرعشی «کدخدایان واعزهٔ شهر باکلانتر وداروغه ناچار شده به‌استقبال‌محمود مبادرت نمودند».

کرمان و همراهی باافغان

درینجاعلت‌همراهی کرمانیان ــ خصوصاًزرتشتیان ــ راباممحمود میتوانیم خلاصه کنیم که:

۱) شورش یاطغیان‌یاقیام محمود افغان، برخلاف‌تصور امروزما خصوصاً بعد ازتبلیغات عهد قاجار ــ یك هجوم‌خارجی حساب‌نمی‌شد. واز نوع مهاجمهٔ مغول وبرخی تاتار وتیمور وحتی ترك نیز بشمار نمی‌آمد، محمود یك ایرانی بوده از قندهار که فارسی حرف می‌زده‌و شعرفارسی می‌فهمیده وادعای رفع‌ظلم داشته. هنوزهم، ما،درخصوص

---

۱ ــ مجمع التواریخ ص ۴۵

فرمان شد [illegible]

میرزا ابراهیم [illegible]

[illegible] عالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مشغول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۹۰ [illegible]

[illegible]

«هجوم افاغنه» و مقایسه آن با هجوم اسکندر و عرب و مغول و تاتار و غیر آن این اشتباه را می کنیم، و حال آنکه طغیان او یك طغیان از نمونه طغیان‌های دیگر محلی ایرانی بوده. متأسفانه رفتار بعدی افغانها در اصفهان موجب نابودی و نقطهٔ ضعف آنان شد، و گرنه اگر یك سیاست صحیح پیش می گرفتند هیچ استبعادی نداشت که تاریخ ایران همان قضاوتی را درباب محمود قندهاری بکند که درباب یعقوب سیستانی و طاهر پوشنجی میکرد.

۲) برخلاف تصور، رفتار حکام و مأموران اصفهان در کرمان خیلی بدتر از رفتار محمود افغان بوده است، ما از توطئهٔ قتل عام زرتشتیان و خروج آنان از شهر میگذریم (باتوجه بااینکه حدود ده‌هزار زرتشتی ـ طبق روایت تاورنیه ـ در کرمان سکونت داشتند که حدود ۱/۲ جمعیت آنروزی شهر ـ احتمالاً ـ بوده است). همین لطفعلی‌خان که از طرف شاه سلطان حسین آمده بود و برای دفع افاغنه آمده بود، بقول فارسنامه ناصری «سپاه لطفعلی‌خان بیش از جماعت افغان در خرابی شهر کرمان کوشیدند وعودبه شیراز نمودند». ملکم در تاریخ خود می‌نویسد «وقتی لطفعلی‌خان از کرمان بیرون رفت معلوم نبود مقاومت سپاه افغان بیشتر سبب خرابی ملك شده بود یا معاونت لشکر ایران»، مرعشی نیز گوید «از لطفعلی‌خان بعد از تشنیع وتوبیخ مردم و استغاثه اهل کرمان، تدارکی که بعمل آمده بود آن بود که دوسه‌هزار کس را به کشتن داد» وحال آنکه بقول همین مرعشی «محمود چون وارد شهر (کرمان) شد، تا حدی، در ظاهر، به‌تألیف قلوب سکنه شهر می کوشید». مهمتر از همه اینها اینکه مردم کرمان از اصفهان نومید شده بودند، وحداقل تفاوت این بود که اگر شکایت به‌اصفهان‌می‌بردند ناچار می‌بایست باامرا و رجال به‌زبان ترکی شکایت خود را حالی کنند و حال آنکه محمود هرعیبی داشت لااقل فارسی حرف می‌زد و



تصویری از مدرسه چهارباغ

فارسی می‌فهمید.

زرتشتیان و افغانها

بهرحال بدون‌اینکه بخواهیم رفتار زرتشتیان وبعضی کرمانیان‌را توجیه کنیم، از جهت بیطرفـی و واقع‌بینی تاریخ، بـاید این نکته را اظهار کنیم. باهمه اینها سران کرمان و آنها کـه منافع خود را در خطر می‌دیدند بالطفعلیخان همراهی کردند واز آنجمله «امیر بیك طاهری، و وخواجه کریم‌الدین براکوهی وسالارعسکر بلوك اقطاع ملحق به‌فوج او گردیدند»وز کریاسلطان ازبستگان‌محمود راکه باسیصدسوارمشیزرا متصرف‌شده بودیکجامنکوب‌ومقتول نمودند، ولی سواران‌لطفعلی‌خان از هجوم محمود شکست خوردند و قریب دوهزار نفر از آنـان‌کشته شد. محمودبه‌علت‌طغیان قندهار دوباره باز گشت ونوبت دوم درشوال سنه ۱۱۳۳ه (اوت ۱۷۲۱م.) باچهل پنجاه هزار سوار حرکت کرد و درربیع‌الاول ۱۱۳۴ (دسامبر ۱۷۲۱م) به‌کرمان‌رسید. رستم محمدخان حاکم جدید کـه شهربندان نموده بودبه‌محمود پیغام داد «اگر شما را مدعـی گرفتن ملك است پس اول اصفهان را بگیرید بعد از این ماهم تابع اصفهان هستیم واگر شما را مدعی تاخت وتاراج ملك است پس تاخت وتاراج‌بسیار کرده‌اید». این راهم نوشته‌اندکه رستم محمدخان فوت کرده بود ومردم‌آن پیغام را بمحمود فرستادند وشمشیر واسب‌هم به‌او پیشکش کردنـد، محمود قبول‌کرد و از راه میمند (ظ: بمید) و سیرجان متوجه اصفهان گردیـد و روز دوشنبه ۲۰ جمادی الاولی‌سنه ۱۱۳۴هز فوریه ۱۷۲۲ در گولون‌آباد تلاقی فریقین شد.»

توهین‌وخشونتی که‌سالهاپیش به‌زرتشیان کرمانویزدشده‌بوده،این

روزها متأسفانه عکس العمل خود را نشان داد ، زیرا زرتشتیان بامحمود همراهی کردند و نصرالله سلطان گَوْر[۷] (گبر) بامحمود همراهی کرد، چنانکه این نصرالله سلطان به مقابلهٔ کسانی که از همدان و لرستان برای کمك شاد می‌آمدند تاخت و آنها را تار ومار کرد[۸] و درفتح شیراز «محمود، فَوْجی از افغان وفوجی از گبرهای کرمان را بسرداری نصرالله‌خان گبر کرمانی وامارت زبردست‌خان قندهاری به تسخیرِ فارس و شیراز فرستاد ، نصرالله خان در حملهٔ به شیراز زخم برداشت و مرد ولی شیراز تسخیر شد»[۹].

(شاید هم این کلمهٔ نصرالله، نام دوم این مرد بوده واحتمالاً در ایام تعصب و تسلّط مسلمانان گرفته و یالقبی است که به‌میمنت، محمود افغان به‌او داده است.

درمُنتظم ناصری آمده است که «اصل نصرالله‌خان از طایفهٔ کعب هندوستان(؟) بود ودرمیان عجم بزرگ شده به‌دلاوری و بهادری شهرت یافته‌اورا ایلدرُم‌خان‌می گفتند، درحمله به‌شیراز گلولهٔ تفنگ‌به‌اورسیده هلاك گردید»[۱۰]. درسایر تواریخ او را زردشتی و گبر(گور) خوانده‌اند، ادوارد برون نیز نوشته است که «نصرالله گبر ازپرستندگان آتش‌بود، زیرا دونفرهیربد استخدام کرده بود تا درجوار مرقدش شعلهٔ مقدس را افروخته دارند».[۱۱]

رفتارمسلمانان تنها نسبت به‌زرتشتیان چنین نبود بلکه دراین‌اواخر نسبت به مسیحیان نیزسخت‌گیری بیش‌ازحد داشتندکه نمونه‌هایی ازآنرا بازگفته‌ایم .

با دُردکشان هم ؟

رفتارِقِزِلْباشْ نسبت به اقلیّت‌ها که هیچ ، بَلْ نسبت به خود مسلمانان هم بسیاربد بود ، هرکس اظهار

حیاتی میکرد و یا عقیده‌ای بیان می‌داشت باتهام های ناروا نابود میشد و یاجزءگروه ناراضی‌ها می‌رفت . از این طبقه باید دانست صوفیه را ، که با اینکه صفویه خود اصلاً صوفی بودند و نانِ تصوّف رامی‌خوردند، دربن اواخر چنان مغلوبِ قشریّون و متعصبان شدندکه نسبت بصوفیه هم ابقا نکردند، چنانکه دربن روزگار، روحانیان، «اربابِ ریاضت راخُشك‌مغز خواندند وحکماء را مُبتدِع نام‌کردند وعرفاء رامُخترع لقب نهادند واهلِ فکررا از ذکرمنع‌کردند.»[۱۲]

به عنوان نمونه از شیخ بهاءالدین استیری می‌توان نام بردکه بعد از۱۱۲۹ ه (=۱۷۱۶م) دچارنکال شد . شیخ بهاءالدین پیری از سلسلهٔ علماء ومشایخ‌خراسان‌بودوبرای جلب توجه مقامات دولتی«به اصفهان‌رفته شکایت تظلّمِ بسیارپیش امراء نموده بود ،و ازنهایت دل سوختگی- چون مردی حراف و زبان‌آور وواعظ پیشه بود- بعضی‌ازسخنان وحشت انگیز عبرت افزا به پادشاه وامراء وجمیع شیعیان‌برزبان‌آورده بودکه : پادشاهی عبارت ازترحم واشفاق و غیرت وحمیت دین است ، و پادشاه و امراء همه دراین زمان به سبب تن‌پروری و راحت طلبی دست از فضیلت این امر - برداشته‌اند، وهمیشه مشغول بهفِسق وفُجور وشَنایع وقَبایح‌اند، وبی‌خبری از احوال رعایا و زیردستان را شیوه و شعارخود نموده‌اند . علماء نیزمُهرِ سکوت برلب‌گذاشته، مطلقً درمجلسِ پادشاه وامرا سخنانی‌که موجب‌تنبیه وآگاهی ایشان باشد هرگز برزبان نیاورند ...

ازین سخنانِ حق، اکثری ازعلماء مکدّر شده ، آن عزیز را متهم به تصوّف والحاد نموده حکم به اخراج اوکردند چنانکه اورا ازاصفهان به اهانت تمام بیرون‌کردند ...»[۲۳]

این مرد پس از آنکه به خراسان رفت شروع به تبلیغات شدید علیه روحانیون نمود و اصفهان را به فِسق و فجور نسبت داد و چنان سر و صدائی راه انداخت که شاه ناچار شد یکی از سرداران خود را به دفعِ او بفرستد. این سردار صفی‌قلی‌خان نام داشت که به «صفی‌قلی‌خان دیوانه» معروف بود. او مردی سفّاك بود و بهمین سبب ظاهراً این لقب را یافته‌است. لقبِ دیگر او «ترکستان اوغلی» بود. برای اینکه یك نمونه از کارهای جنون‌آمیز او را ببینید، گویند در یك جنگ با ازبکان دستور داد «مجموع اسیران را گردن زده و سرهای آنها را با مقتولان دیگر کله منار ساخت و سرداران را که زنده گرفته بودند بر بالای مُنار زنده به‌گچ گرفت».[۱۴] صفی‌قلی‌خان به خراسان رفت و این پیرمرد روحانی را دستگیر کرد و بدون اینکه او را محاکمه کند یا سؤال و جوابی بنماید «آن سفّاكِ بی باك، از فرطِ طَیش و غَضَب ـ بمحض دیدن، ـ حکم به فرّاشان نمود که او را گرفته انداختند و بضربِ میخ‌کوب سَرِ آن عزیز را خرد نمودند!»[۱۵]

باز نمونهٔ دیگر از این قربانیان فضولی کردن زمان شاه سلطان‌حسین «مولانا محمّد صادقِ اردستانی است که به میرابوالقاسم فِنْدِرِسکی خلوصی داشت و مردی حکیم و مُجرّد بود... در عینِ سرمای زمستان، با عیال، از اصفهان، بی‌جُرمی او را اخراج بلد کردند، و اطفالِ او از سردی هوا و فقدانِ لباس و غذا درصحرا بمردند».[۱۶]

رنجشِ پیر

من در تاریخ ایران چند نمونه از این دَرْ اُفتادگی بادردکشان و وَرْافتادگی درافتادگان را پیدا کرده‌ام که داستانِ بهاءِالدینِ وَلَد و سلطان محمدِ خوارزمشاه قبل از حملهٔ مغول،

و تبعید شیخ محمّد کرمانی و انقراض سلجوقیان کرمان قبل از حملهٔ غزّ، و قتلِ مشتاق علی‌شاه به‌فتوای ملاعبدالله کرمانی متعصّب چند صباح قبل از حملهٔ آقامحمدخان، از این نمونه است[17]: در باب حملهٔ مغول و احوال بهاءالدین وَلَد پدرِ مولوی نوشته‌اند «به سعایتِ فخرالدین رازی و اهلِ نفاق، سلطان محمدِ خوارزمشاه اندیشناک از آن قدوهٔ آفاق گردیده، لذا بهاءالدین‌محمد، آزرده خاطر از آن کشور بیرون آمد و سوگند یاد نمود تا سلطان محمد پادشاه خراسان است بدانجا نیاید، گویند این هم یکی از اسبابِ انقراض دولت خوارزمیان بود»[18] و باز نوشته‌اند که «چون به حکم محمد خوارزمشاه، مجدالدین بغدادی را - که از مریدهای نجم‌الدین [کبری] بود - در رود جیحون انداختند، شیخ [کبری] خوارزمشاه را نفرین کرد و لشکر تاتار به خوارزم آمدند و قتل و غارت کردند.»[19]

ما نترسیم

در تاریخ سلجوقیان و غز در کرمان آمده است که پس از تبعید شیخ محمد صوفی در زمان ملک ارسلان، حملهٔ غز به کرمان صورت گرفت. در آن کتاب چنین نوشته‌اند «اینهمه خرابی کرمان، نتیجهٔ آزار خاطر و رنجیده رفتن قدوةالاولیاء شیخ محمد - رَحِمَهُ‌الله - از کرمان بود در عهد ملک ارسلان؛ گویند که بهرام شاه و مؤیدالدین ریحان مُریدِ شیخ بودند، چون هردو به خراسان شدند، و ارسلان شاه از بم بازِ کرمان آمد، بدگویان تقریرِ ارسلان شاه کردند که این مرد (شیخ محمد) دوستِ بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان است و چندین هزار مُرید دارد، بودن او در کرمان خطر است.

پس، کسی پیش شیخ آمد و گفت: ملک از تو رنجیده است و مردی تُرک است! شیخ گفت: ما از تُرکان نترسیم، ما از کسی ترسیم که در همهٔ عمر

کفشِ مردی راست نهاده باشد . و از روی خشم برخاسته ازکرمان برفت و گفت : ماکرمان را پُشتِ پای زدیم، چنانکه درپای‌منارهٔ شاهیگان، گُرگ بچه‌کند ... وچنان بود: بیرونِ‌گواشیر به نوعی خراب شدکه‌گرگ درپای منارهٔ شاهیگان بچه‌کرد، شیخ مبارکِ‌گازر ـ که مردی بود صالح ومشهور ـ گوید‌که کَس زَهره نداشت که تنها به شاهیگان بگذشتی از ترسِ گرگِ مردم خوار .

تا دلِ مردِ خدا نامد بدرد هیچ‌قومی راخدا رسوا نکرد.»[۲۰]

چشمِ وحشت

در اواخر زندیّه ، مُشتاقعلی شاه درکرمان مُرید فراوان داشت، گویا وقتی لطفعلیخان زندبه‌کرمان آمده بود مشتاق را ملاقات‌کرد و«چون صباحتِ مَنظرو نورُستگیِ‌مشتاق را دید، گفت:این‌جوان ـ که پیرِ دراویش‌است ـ عملِ‌خلوت راشایسته وسزاوار است !»[۲۱]

مردمِ‌کرمان به‌فتوای ملّاعبدالله کرمانی مشتاق را سنگباران‌کردند، گویند درآن‌لحظه‌که مردم براوسنگ میزدند، مشتاق رو به‌کرمانیان‌کرده وگفته بود : مردم ، اگر به من رحم نمیکنید به خودتان رحم کنید ، به بچه‌هاتان رحم‌کنید ، به سگ وگربه‌ها و به خشت وگل خانه‌هاتان رحم کنید » ... و بازگویند اظهارکرده بود : « چشمانِ مرا ببندیدکه من از چشمان شما می‌ترسم» .[۲۲]

هنوز خون مشتاق خشك نشده بود (۱۲۰۶ ق = ۱۷۹۱ م)که در شانزدهم ذی‌قعده۱۲۰۸ق (=۱۷۹۳م) شصت‌هزار لشکریان آقامحمدخان به پشت دروازهٔ کرمان رسیدند وپس از چند ماه محاصره در ربیع الاول ۱۲۰۹ق (سپتامبر۱۷۹۴م) شهر بتصرف او آمد، وعلاوه برقتل وغارتِ عجیب

کرمان ، تنها بیست هزار جفت چشم از مردم کرمان کنده شد[۲۳] ، همان ـ چشمبانی که مشتاق از آن میترسید؛ و لطفعلیخان هم «روزی که دستگیر شد، شاه قاجار بفرمود تا قاطرچیان، آنچه بامشتاق می‌خواست، با او کردند»[۲٤] یا به روایت فارسنامه «معاملهٔ قوم لوط» با او انجام دادند!

بنده البته هرگز علت‌العلل این وقایع مبهم تاریخی را، نفرین درویش، نمی‌دانم ، و علل اصلی را در مقالهٔ دُزدکشان آسیای هفت سنگ توضیح داده‌ام، ولی بهرحال خواستم اشاره کنم که این مسائل هم در تاریخ مطرح شده است و کم و بیش بعضی مورخین بآن اشاره کرده‌اند .

در پای پیل

عجیب آنکه این طریقه در کشورهای دیگر هم نمونه داشته: در سبب زوال دولت سلطان جلال‌الدین خَلَج درهندوستان نوشته‌اندکه«... سبب زوال دولت سلطان ، درپای پیل انداختن سیدِ مولّه (دیوانه، مجنون و واله) شدوکشتنِ او، و این غفلت عظیم بود... این سیّد طریقهٔ بوالعجب انفاق واطعام پیداکرد، لیکن برای نمازگزاردن به مسجد حاضر نشدی وشرایط جماعت چون بزرگان دین بجا نیاوردی ، اما مُجاهده و ریاضت بسیار کردی و چادری پوشیدی و ... (شایع شد)که شبها پیش سیّدکنکاج وفتنه‌انگیزی میکنند وکوتوال و تنی چند را مقرّر ساخته‌اندکه روزجمعه بوقت سواری، سلطان جلال‌الدین را بکشندوبعد از آن مُوَلَّه را خلیفه سازند و دخترِ سلطان ناصرالدین را در نکاح او آورند !..کیفیت این واقعه را به سلطان رسانیدند ، پس سلطان همه را گرفتارساخت ..، چون عادت سلطان نبود سیاست‌کردن و به سیاست اقرار کشیدن، و به ردّه‌که سوگندکفّره‌است خواست‌که رجوع نکند، براین عزم آخر فکرِ سوختن کرد ! علماء منعش کردندکه این عذابِ الهی است .آخر

قاضی را سیاست کرده و دیگر امراء را نیز علاج کرده، سیّد مُولّد (درمان) را نیز پیش تخت آوردند، درمجلسی که شیخ ابوبکر طوسی حیدری باجمعی ازحیدریان حاضر بودند.

سلطان باسید مباحثه نمود وروی به شیخ آورده گفت که :درویشان! انصاف من ازین مولد بستانید، اول درویشان گفتند: پادشاه سلامت، سیّد کسی است که به هیچ کس کاری ندارد، و فیض او به همهٔ مردم این شهر میرسد، اول آنکه سلطان ازقتل او بگذرد که میترسیم چشم زخمی ازین مَمَرّ بدین دولت برسد. سلطان قبول ننمود. بحری نامی از حیدریان بی‌باکانه سنگی برگرفته، برسید زد وچند استره (کارد) برتنش رسانید، و به جوالدوزش نیزمجروح ساخت، و ارکلی‌خان نیز از بالای کوشك به پیلبان اشاره‌کرد و پیلبانْ سید را «پیل مال» نموده‌کارش تمام ساخت ... ضیاء برنی‌گوید که بیادم هست‌کشتن آن سید مظلوم بی‌گناه‌که آنروز که او راکشتند، بادسیاه برخاست چنانکه‌عالم تیره و تاریك شد...، درویش کُشتن هرگز برهیچ مَلِکی مُبارك نبوده...»[۲۵]

طولی نکشید که خواهرزادهٔ او، یعنی سلطان علاءالدین خلَج، بردائی خودسلطان جلال الدین طغیان کرد و به حیله اورا به چنگ آورد. هنگامی که پیش علاءالدین رفت،« بوسه برچشم ورخسارهٔ اومی‌داد وریش اوراگرفته و طپانچه مشفقانه برویش زده گفت: ای علاءالدین، کمیزی که درطفلی در کنار من کرده‌ای هنوزازجامهٔ من بوی‌آن می‌آید، توچرا ازمن‌می‌ترسی؟ من تراز پسران خود عزیزتردانم، ... در این محل ،اشارهٔ غدّاران درکار شد ، محمود سالم‌که بنده زادهٔ سامانه بود تیغ بی‌دریغ به جانب سلطان جلال‌الدین حواله‌کرد، چون زخم کاری شد، سلطان به جانب کشتی دوید

وگفت : ای علاءالدین بدبخت چه‌کردی؟... ازجانب دیگراختیارالدین هوز رسیده ، سلطان را برزمین انداختند سرش را بریده پیش علاءالدین آورد، فی‌الحال چترسلطان جلال‌الدین را برسرعلاءالدین افراشتند»[۲۶] و علاءالدین هم دیری نپائید و دولتش به‌پایان رسید چنانکه خواهیم‌گفت .

دراینجا بازهم باید بگویم‌که البته‌لازم نیست‌که سق دهان صوفیه سیاه باشد و نفرین‌کنند تا اوضاع زیرو روشود ، مسئله اینست‌که بالاخره اقلیتی ناراضی میشود و همه چیزرا بچشم بدبینی می‌نگرد .

در باب عوامل ماوراءالطبیعه و جبراِلهی تاریخ هم بنده نمی‌توانم دراینجا بحث زیادبکنم وتنها اشاره به‌این‌گفتهٔ برنارد شاومی‌کنم‌که‌گفت: « ما چون نمی‌توانیم کتاب مقدّس را ازبین ببریم ، عاقبت این‌کتاب ما را ازبین خواهد برد ! »

اما بهرحال تا حدودی قدرت پیش‌گوئی و پیش بینی بعضی مسائل اجتماعی اصولاً امکان پذیرهست و ازبعضِ مَعالیل به بعضی عِلَل‌می‌توان پی‌برد . این راهم بایدگفت‌که این ناراضی‌ها در دورهٔ‌آرامش ممکن‌است اهمیتی نداشته باشند، ولی هنگامی‌که ورق برگشت و چرخ وارون زد ، آن وقت است که هریك فرد ناراضی ممکن است باندازهٔ یك سپاه برای دشمن‌مفید واقع شود واین بزرگترین خطر برای یك دولت مقتدراست .

از همان روزگار شکفتگی اقتصادی و ازعهد شاه عباس اول و دوم می‌بایست درفکر این باشندکه طبقات مختلف جامعه را به نحوی شایسته نگاه دارند وگرنه در روز واقعه‌کاری نمیتوان‌کرد .

علاج واقعه پیش از وقوع بایدکرد

بلا ندیده دعا را شروع بایدکرد[۲۷]

پیوستگی با ریشه

عیب مهم سازمان اداری صفویه در پایان کار این بود که از مردم جدا شده بود. حکایت آنتهپهلوان معروف بود که تا پایش به زمین می‌رسید و از مادر خود «زمین» بهره می‌گرفت کسی نمیتوانست پشت او را بخاك برساند، هرکول متوجه این نکته شد و اورا سر دست بلند کرد دیگر بزمین نزد، بالنتیجه چون پایش به زمین نرسید و نتوانست از مادر خود «زمین» قوه و نیرو بگیرد، ناتوان شد و مغلوب هرکول گردید.

پادشاهان اخیر صفوی، دیگر همچون شیخ صفی جد بزرگوارشان در میان مردم نبودند که بانو باغبان اردبیلی عاشقانه در وصف او شعر میگفت و سبزی و تره برای شیخ هدیه میفرستاد[۲۸]. قزلباشان اغلب اصول اخلاقی شیخ و «قرامجموعه»[۲۹] را بوسیده و در بالای رف نهاده بودند و همچون انوشیروان، قفل زرین بر در صندوق پندنامهٔ بزرجمهر زده بودند[۳۰]. نه شاه عباس بودند که درعین شدت وخشونت، همیشه درمیان مردم باشد و پنهان و آشکار کوچه گردی نماید و «حتی گاهی بامردم درکوچه و بازار تخم مرغ بازی» کند.[۳۱] و نه شاه اسماعیل که برق شمشیرش اندیشهٔ طغیان دشمن را بسوزد.

دست خدا و خلق

باید عذرخواهی کنم که ذکر بعضی این داستانها در این فصل و فصل قبل کار تاریخ را به افسانه و افسون کشانید، اما در اینجا یك نکته نیز ناگفته نماند، و آن توجیهی است که میشود از توجه عالم غیب به این ماجراها کرده اگر قبول کنیم که به حکم يَدُاللهِ مَعَ الجَماعَةِ (دست خدا باهمراهی جمعیت است) میتوانیم بپذیریم که همکاری واقبالی که مردم از یك قهرمان تاریخ کرده‌اند، بهترین حامی و در واقع هاتف و ملهم غیبی برای او بوده است.

بگذریم از قضاوتی که ما در بارهٔ چنگیز می‌کنیم، باید محیط مغولستان را در نظر آورد و دانست که وقتی چنگیز فرمان خود را در میان آن قوم پراکنده می‌خوانَد و ده یا هشت عَلَم برپا می‌شود که در زیر هر عَلَمی صد هزار سوار گوش به فرمان می‌ایستند، این غیر از تأیید غیبی چیز دیگری است؟ تو خواه آنرا حُکمِ الهی بخوان و خواه فرمانِ بُتِ تَنْگری:

آنکه اندر هر زبانش هر کسی نامی نهد
این الهش خوانَد، آن دیگر خدا، آن تَنْگری

در حکومت های یك نفره و خودکامه و «دُزْدِ پادشاهی» نیز هرگز نباید از موقعیت و اثرِ خلق غافل بود، همهٔ این افراد کسانی هستند که در بدایتِ امر از حمایتِ بی‌دریغ خلق برخوردار بوده‌اند، فعلا ما در باب آخر کارشان حرفی نداریم.

شاید تصور شود که روی کار آمدن سرسلسله های تاریخ ایران، تنها به قدرت و تدبیر خود آنان بوده است و این یك فرد بوده که بر مملکتی تسلط یافته و دولتی تشکیل داده. البته نُبوغ و شایستگی افراد بجای خود، اما هرگز نباید فراموش کرد، که همیشه این مردم ایران بوده‌اند که یکی را از حمایتِ خود محروم ساخته و دیگری را یاری کرده بر سر کار آورده‌اند. فراموش کردنِ حق مردم درین وقایع از اشتباهات تاریخی است.

البته هیچ وقت دلیریِ داریوش سوم و رستمِ فرخزاد و جلال‌الدینِ خوارزمشاه و شاه منصور و سید احمد صفوی و لطفعلیخان زند فراموش نمیشود همانطور که شاه منصور خود را به امیر تیمور رساند و شمشیر بر فرقش حواله کرد، یا روزابِس شمشیر به سرِ اسکندر حواله کرد که کلاه خودش پرید و دستش مجروح شد، یا جلال‌الدین خوارزمشاد نیز «مکرّر» خود را به چتر امیر

چنگیز رسانید، بازغلوی مغولان شده برگشت، واگر چنگیز را می‌شناختی، زخمی که بهعَلَمدارمیر سانیدی برچنگیز میزدی، پس امیر چنگیز درین وقت پسرانِ خود را طعنه زدکه : مَرْد را پسر بُود این چنین پسر باشدکه خوارزمشاه راست .»[۳۲]

شاه اسماعیل اول بااسب به‌آب زد و از ارس گذشت، جلال‌الدین خوارزمشاه هم بااسب به‌سندزد وازآب‌گذشت، هردوی‌این سردارن‌عملی مشابه انجام دادند، بایك تفاوت: اوفرارمیکرد واین‌پیش میرفت. تفاوت ابتدا وپایان‌کار درهمین یك نکته است.

مردم هرگز ازشاهزادگان نگون‌بخت«بُنْ‌کُنی» حمایت نکردند، اگر آقامحمدخان قاجارفاصلهٔشیراز واصفهان‌راسه شبه پیمود، لطفعلیخان‌زند هم۴۰فرسنگ‌راه میان‌کرمان وبم‌رایك شبانه‌روز رفت، ولی مسألهٔحمایتِ جمعیِ مردم درین مواقع اهمیت دارد. امیدِ مردم از دولت قبلی به یأس گرائیده بود وهمهٔ آرزوی خودرا درو‌جودِ شخص جدید می‌دیدند. ازین جهت ازوحمایت میکردند تاتوفیق می‌یافت وسلسله‌ای تشکیل میداد، آن سلسله‌کم‌کم فاسد می‌شدند، مردم از تأییدآنان روی برمی‌تافتند و بی‌اعتنا می‌ماندند تا منقرض می‌شد و همین بازی از سرگرفته می‌شد و در واقع مرامنامهٔ جامعه مِصداقِ این شعرِاقبال‌لاهوری بودکه‌گفت :

هزاران سال با فطرت نشستم — به او پیوستم و ازخود گسستم
ولیکن سرگذشتم‌این‌سه‌حرف‌است — تراشیدم، پرستیدم، شکستم

این مطلب راهم نباید فراموش‌کردکه درایام فترت، نظرها متوجه یك تن‌تنها نبوده‌است، دو وسه وگاهی چندتن‌قهرمان درگوشه وکنار برای کسب قدرت و به چنگ‌آوردن مقام رهبری به‌کشش‌وکوشش می‌پرداختند

و ازین میان یکی توفیق می‌یافت .

همای سایه افکن

درواقع افسانهٔ «مُرغِ اقبال» چندان بی‌حقیقت نبوده است: از قدیم می‌گفتندکه در شهری ، رسم براین بودکه چون شاهی درمی‌گذشت یاکشته می‌شد، مردم آن شهر مُرغی دست‌آموز راکه‌به «مُرغِ اقبال» شهرت داشت درآسمان رهامیکردند، این مرغ پس ازآنکه بهرسو پروبال می‌زد، بالاخره برسریك‌تن می‌نشست ،گاه‌بود که مسافری ازخارج رسیده بود واتفاقاً، این مرغ برسراوجای میگرفت، بهرحال ازآن روزکسی‌که این مرغ برسرش نشسته بود، عنوانِ شاهی‌آن شهرمی‌یافت ومردم فرمانروائی اوراقبول می‌کردند .

در ابتدای دوره‌های تاریخ‌ایران نیزهمیشه‌این‌اصل‌حاکم‌بوده ومرغ اقبال هرسوپرزده‌تابالاخره یکی‌را برگزیده،چنانکه در اواخرعهدساسانی آزمایش های شَهْروراز و جوانشیر وجُشْنَسْب بنده [۳۳] پوچ ازآب درآمد و مرغ برسریزدگردنشست. پیش‌از روی‌کارآمدن‌یعقوب‌لیث نیز «بدخراسان فتنه‌های بسیاربرخاست، ورنود و عیاران فراکار ایستادند وبهرطرف یکی سربرآورد ، ومقبل‌تر ازهمه یعقوب‌لیث صفاربود .» [۳۳]

ازهمین نمونه بوده‌است رزم‌آوریهای شروانشاه‌ومحمدکره یزدی و سلطان مُراد و مُرادبیك وقاسم بیك وحسین میرزا وابوالفتح بیك و حسین کیاچلاوی ومسعودِکاشی و شیبك‌خان، قبل‌از پیروزی شاه‌اسماعیل صفوی؛ وکرّ وفرّهای ملك محمودِ سیستانی و محمد حسن‌خانِ قاجار قبل از روی کارآمدن نادر، وآزمایش‌های خیابانی‌ومیرزاکوچك‌خان و خَزْعل وکلنل محمدتقی‌خان قبل‌ازطلوع‌ستارهٔ رضاشاه‌پهلوی، وامثال‌آنها.... وهمهٔ اینها نتیجهٔ توجه خلق ومردم‌این مملکت درابتدای‌کاربوده،منتهی،مردم جزیك

تن‌را نمی‌توانستندپذیرمشوندوگرنه‌اگرقراربود«هرکسی که‌شاه‌بازی‌میکند، کوروش شود ، تمام عالم می‌بایست پر ازکوروش شود» . در آزمایشِ خلق تنهایك تن توفیق می‌یافت و دیگران فدا می‌شدند .

چه خوش فرموده مولای روم ،گوئی بیان همین حال است :

صورتگرِ نقّاشم ، هر لحظه بُتی سازم
وانگه همه‌بُت‌هارا درپیشِ‌تو اندازم
صدنقش برانگیزم، باروح درآمیزم
چون‌نقشِ ترابینم، در آتشش اندازم

خیانت هست

ازعوامل‌مؤثرِ تسلیم‌شاه سلطان‌حسین،عدم همکاری عامّهٔ مردم اصفهان بااولیای حکومتی بوده است .

نباید فراموش‌کرد ، که اطرافیان این سلطان ، مردمانی بودندکه جز به حفظ موقعیت خود به هیچ نمی اندیشیدندوچون موقعیتِ نامناسب‌طبعاً پیش می‌آمد ، بادشمن همکاری میکردند .

در وقایع آخرعصرصفوی به‌خیلی مسائل توجه شده است ، اما یك مسأله مسکوت مانده وآن « مسأله خیانت » است. تنهایك جا،مَرْعَشی ، تلویحاً اشاره‌ای دارد وگوید : « بعضِ از امراء و سردارانِ شاه سلطان حسین»با محمود ، در جُزوِ راه«سازش و پیغام داشتند ، وبعد از اندك زد و خوردی قزلباشیه مغلوب‌گشتند.»[۳۵]

این‌کلمهٔ شوم «خیانت» که همیشه با نام نزدیکترین افراد وابسته به یك حکومت همراه است، درتاریخ نقش بزرگی بازی میکند.

اتفاقاً نخستین خیانت را ، ما،درنخستین صفحات‌تاریخ مُدَوَّن خود می‌یابیم : « آستیاکُس » پادشاه ماد وزیر و سپهسالاری بنام « هارپاگوس »

داشت ، این مرد درعین حال‌که نانِ وزارت ماد را می‌خورد توطئه علیه اووبه‌نفع کوروش ترتیب‌می‌داد. اوپیغامی به‌کورش‌فرستاد:«ای‌پسر کمبوجیه، موقع آنست ازپادشاه مادکه هنگام صباوت به‌کشتن تودستورداده بودانتقام بگیری .... به‌کمك پیروانی‌که من ازمادها برای‌توآماده‌کرده‌ام بدآسانی برآستیاگسِ خائن غلبه خواهی‌کرد [۲۶]» ... پادشاه ماد بی‌احتیاطی بزرگی کرد وفرماندهی‌سپاه خودرا به هارپاگوس سپرد... درجنگ اولْ آستیاگس شخصاً حضور نداشت، وفرماندۀ سپاه اوهارپاگوس باقسمت‌مهمی ازسپاهیان ماد طبق قرارقبلی به‌کوروش مُلحق شد . درجنگِ دوم‌که‌آستیاگس پیر و فرتوت؛ خود فرماندهی باقیماندۀ سپاه رابه عهده‌داشت مغلوب واسیر دشمن گردید (۵۵۰ ق.م) ... و این صحبت ۲۵۰۰ سال پیش ازین‌است.

ما در همین مدت‌کوتاه حیات خود و روایت پدران خود تعجب کرده‌ایم‌که‌چگونه وقتی‌صحبت جنگ‌آلمان وانگلیس‌است،پدری‌رئیس‌الوزراء انگلوفیل‌است وپسری وزیر جنگ‌کابینۀموقت‌آلمانوفیل؛[۲۷] ووقتی حزبِ ملیّون ومردم تشکیل میشود ، پدران عضو ملیّون هستند و فرزندان و داماد ها عضوِ مردم ، [۲۸] یا پسر عموها یکی فرماندۀ لشکر آذربایجان می‌شود ودیگری رئیس کل ستاد جبهۀملی، واقعاً ببینیداداره و انضباط چنین مملکتی باچنین مردمی تاچه حد مشکل و طاقت فرسابوده است .

مردمی‌که عالیترین مرامِ دیپلوماسی آنها درین بیت خلاصه میشود :

سیاست چیست؟ از رنگی بدیك رنگِ دگر گشتن

«مظفّر» سوی مسکو رفتن و « فیروز » برگشتن !

مسألۀ دورونی‌ودورنگی وخیانت اطرافیان، یکی ازبزرگترین

پدیده های تاریخ ایران ، خصوصاً درپایان‌کار هرسلسله است .

البته کسانی‌که راه خیانت پیموده‌اند ، معمولاً برای حرکت خود توجیهی داشته‌اند :آنروزکه بسوس ونبرزن، نقشهٔ خیانت به داریوش‌سوم را می‌کشیدند ، نظریهٔ خود را «نجاتِ مملکت» توجیه می‌کردند.نبرزن می‌گفت: ناخدا درموقع طوفان برای حفظ آنچه عزیزاست، سایرچیزهارا به دریا می‌اندازد ... ما باید طالع خود را عوض‌کنیم »[۳۹] و از همهٔ این حرفها مقصودش این بودکه وجود داریوش سوم باعث حملات یونانی‌ها و تعقیب است وصریحاً اظهارمی‌کردکه باید «بسوس، والی‌باختر،شاه شود و وقتی‌که کارها روبراه شد ، اماتنی را که به او سپرده‌اند به داریوش باز ـ گردانند» وروی همین فکر، داریوش را دستگیر کردند و«اورا درزنجیر-های طلا مقید داشتند ، و ارابهٔ داریوش را ناشناس میراندند »[۴۰] و وقتی اسکندر درتعقیب آنها رسید ،آن دو «به» ارابهٔ داریوش نزدیك شده به او تکلیف‌کردندکه باآنها فرارکند،او اباکرده وگفت: من ازدنبال‌پدرکشان نخواهم‌رفت، خائنان چون این بشنیدند خشمناك‌گشتند وچند تیر به‌طرف او انداختند و زخمهای زیاد بداسبهای ارابه زدند تانتواند حرکت‌کند.. درخلال این احوال، اسبان ارّابهٔ داریوش چون بی‌راننده ماندند ارابه‌را کشیده ازراه بیرون بردند و درنزدیکی چشمه‌ای ، ازشدت‌گرما و خونی که براثرجراحات از آنها میرفت ، ایستادند ... درینجا یك نفر مقدونی که برای رفع عَطَش به سرچشمه آمده بود ، نالهٔ شخصی را که در حال نَزْع باشد شنید ، به ارّابه نزدیك شد، شخصی را دید در لباس فاخر و در زنجیرهای طلا ،که چند زخم برداشته و درحال جان کندن است ..... داریوش چون‌کمی زبانِ یونانی می‌دانست ،آخرین حرف خودراگفت..:

خواهانم که کیفر عملِ پدرکشان در کنار آنها گذاشته شود ، البته اسکندر ، در ازای جنایتی که مرتکب شده‌اند ـ برای اینکه دیگران سوءقصد بدشاهان وخوداو نکنند ـ آنهارامجازات خواهدکرد... بعد، داریوش آب خواست و دست خود را در دست یونانی گذاشت و درگذشت ... پس ازچند لحظه اسکندر دررسید ، و بطرف نعش داریوش دوید ، بحال دلخراش این شاه مقتدر رقت آورد و بگریست ، بعد ردای خود راکنده ، روی نعش او ـ انداخت ...»[41]

البته می‌دانیم که اسکندر پاداشِ بِسوس را چگونه داد: به روایت پلوتارك به دستوراسکندر « چند درخت راست را بازحمت به هم نزدیك داشته، هریك ازجوارحِ بسوس را به درختی‌بستند، وچون درختان را رها کردند ، هریك ازدرختان عضوی‌را باخود بُرد» .[42]

توطئه پدر و پسر

ماهوی سوری نیز گمان میکردکه باقتل یزدگرد ـ سوم ، پای عرب را ازداخلِ خاكِ خودخواهدبُرید، او ظاهراً خود با یزدگرد همراهی میکرد ، و این نیز از رسوم قدیم این بازیگران است که همیشه خودشان در یك جبهه و اقوامشان در جبههٔ دیگر ثبت نام‌میکنندکه هرطرفی پیروزشد،آنان برای خود موقعیتی‌داشته باشند، این نکته حتی درثبت نام اعضاءِ احزاب در دوره های اخیر ما نیز به چشم میخورد .

ماهوی سوری خودش درسپاه یزدگرد بود ، امابه پسرش «براز[43]» دستور داده‌بودکه دروازه های مَرْو را بروی یزدگرد ببندد .

یزدگرد به‌همراه ماهوی سوری وعدّه‌ای سپاهی به‌پشت دروازه‌های مرو رسید ، دروازه ها‌را بسته دید و معلوم شد شهر در اختیار پسرِماهوی

سوری‌است.ابن‌اثیرمینویسد:ازپشت دروازه، ماهوی سوری‌ظاهراً به‌پسرش فرمان می‌دادکه دروازه‌ها رابگشاید ولی باتبانی قبلی ، زیرچشمی اشاره میکردکه به‌فرمان پدراعتنا نکند و دروازه را هما نطور بسته‌نگهدارد[۴۴]»!

چنان بنظر میرسدکه مسألهٔ حکومت خراسان و اختلاف ماهوی سوری و رستم‌فرخزاد درمورد همین‌مسأله، موجب‌نکبت‌یزدگرد شده‌باشد ودرین میان سرداری بنام نیزك نیز پایش به میان‌کشیده‌میشود.[۴۵]

بعد از اسلام نیز درهرموردی‌اینگونه «دودوزه» بازی‌کردن‌ها را می‌بینیم‌که ازعوامل سقوط دولت هاست .

خیانت اطرافیان محمدبن طاهرنیز کاررا برای یعقوب‌آماده‌ساخت، چه به قولِ بیهقی «اُعیان روزگار دولت وی (محمدبن طاهر) به یعقوب تقرب‌کردند وقاصدان مُسْرِع فرستادند بانامه‌ها که زودتر بیاید شتافت،که ازین خداوندما (محمدبن طاهر) هیچ‌کاری نیاید جز لَهْو .»[۴۶]گوئی نامه‌نویسی هارپاگ وکوروش تکرارشده است .

مسعودِ غزنوی هم دچار خیانت بوده ، و بدینجهت هرچند خود جنگید ، اما شکست نصیبش شد، چه پشت جبهه را محکم نکرده بود . گردیزی گوید: «امیر مسعود آن روز کارزاری‌کردکه هیچ پادشاه به تنِ خویش‌آن نکرده بود ، وکس فرستاد به‌نزدیك سالاران خویش وایشان‌را جنگ‌کردن فرمود، ایشان حرب نکردند وپشت بدادند وهزیمت‌رفتند ، و اوبه تنِ خویش همچنان حرب می‌کرد تابه نزدیك او بس‌کس نماند، و چون دیدکه‌کار تباه‌گشت بازگشت . »[۴۷]

عوامل شکستِ سلطان جلال الدین خوارزمشاه نیززیاد است ، اما یکی ازآنجمله خیانت اُمَراست ، او درحالیکه درجنگ پَرْوان (بارانی)

برسپاه مغول پیروزشده‌بود، دوسردار او سیف‌الدین وملِك هرات‌برسراسبی باهم نزاع‌کردند وسیف‌الدین ، چون شب درآمد «باسپاه قنغلی وترکان و خَلَج روی بدطرف قنقرات‌آورد، و ازین جهت ضعفی تمام به حالِ‌سلطانِ عالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از بارانی بجانب غزنین تافت »[۴۸] و میدانیم این رفتنی بود که دیگر بازگشت نداشت . واین غیر از مکاتبات پنهانی مادربزرگش‌ترکان خاتون باچنگیزاست .

همهٔ عواملی‌راکه موجب سقوطِ قلاعِ اسماعیلیه دربرابرهولاگوشده است خوانده‌ایم اما شاید ندانیم‌که عامل‌اصلی، خواجه نصیرطوسی وزیرو مُشیرو مُشارناصرالدین محتشمِ قهستان بودکه حتی «پسرِپادشاه اسمعیلی‌را وادارکرد تابه هولاگوپناه بَبَردوهمین امرموجب شدکه شاهِ اسمعیلی‌ناچار شودقلعه راتسلیم‌کند وچون هولاگوتوفیق یافت خواجه رامُقرّب‌ساخت».[۴۹]

وقتی سپاهیان تیمور دروازه‌های شیراز را محاصره‌کردند، نخستین ضربه را، شاه منصور، ازدوست خوردنه دشمن . زیرا، سردار مورداعتماد او محمدبن زین‌الدین خراسانی-که از مدتها پیش باتیمور مکاتبه و مراوده داشت ، یکباره از شاه منصور جدا شد و به تیمور پیوست ، و بسیاری از ازسرداران وسپاهیان رانیزباخود بُرد ، چندانکه تعدادکمی ــ حدود سه هزارنفرـ بامنصورهمراه ماندند .[۵۰]

باغ آقا محمدخان

حتی لطفعلی‌خان زندهم چنین‌گرفتاری داشت، او با ابراهیم خان‌کلانترفارس قرارداد بسته و شیراز رابه اوسپرده بودوخودبه بوشهررفت‌که لشکرجمع‌آوری‌کند، چون بازـ گشت ، ابراهیم خان دروازه رابست ولطفعلی‌خان را راه نداد وبه اوپیغام داد «من برارادهٔ تو مطلع شدم ، جزین تدبیر برای سلامتی خود ندیدم‌که

ترا ازمُلك آواره کنم ، ... امّید ازشیر ازقطع کن واگرجان خودرا خواهی روی به دیگرممالك آور» .

ازطرف دیگر، «جناب حاجی ابراهیم عریضهٔ ضراعت آمیز به‌حضرتِ شهریارقاجار... فرستاده استدعای مَدَد نمود وسه‌هزارمادیان ازرمهٔ زندیه که درچراگاه فارس بود به رسم پیشکشی ارسال داشت .... فرمان ایالت مملکت فارس‌ولقب خانی برای جناب‌حاجی ابراهیم شرف صدوریافت![۵۱]»

بدینطریق طولی نکشیدکه با روبراه شدن‌کارِ آقا محمدخان،جناب حاجی ابراهیم خان نیزلقب اعتمادالدوله یافت و صدراعظم ایران شد .

میگویند بعد ازآنکه همدکارها روبراه شد، یك روزآقامحمدخان به باباخان برادر زادهٔ خود ــ که بعد از پادشاهی لقب فتحعلیشاه یافت ــ گفت : اکنون باغی را دیوارکشیده و درخت زده‌ام ، درخت‌ها نزدیك به ثمراست ، آنرابه توخواهم سپرد ببینم چه خواهی‌کرد ؟ باباخان‌که‌آدمی تیزهوش بودگفت : من همهٔ درختهارا از ریشه خواهم‌کند و دوباره خودم به سلیقهٔ خودم درخت تازه خواهم زد .

آقامحمدخان‌گفت : حقاکه شایستگی ولایتعهدی قاجاررا داری !

این را هم شنیده‌ایم که آقا محمد خان به باباخان گفته بود : من ابراهیم‌خان را اعتمادالدوله‌کردم ، زیرابه من‌کمك‌کرده بود وحق‌داشت؛ اما این مرد خائن است، کسی‌که به ولی نعمتِ خود لطفعلی‌خان خیانت کرده باید سزای خود را ببیند، مُنتهی من دربرابرِ اوتعهد اخلاقی دارم . توسزای خیانت را بده!

بهرحال، سه سال‌پس ازمرگ آقامحمدخان یعنی درهرسال۱۲۱۵هـ (۱۸۰۰م)کوکبِ ابراهیم خانی افول‌کرد، زیرا به‌قول میرزاحسن فسائی:

چون«مراتب‌عزّتِ خاندانِ او ازآلِ بَرْمَك گذشت..و در روزغرّه ذی‌حجه، جناب حاجی ابراهیم‌خان را بازداشتند...هردوچشمِ جهان بینش‌را کندند، و زبانی‌که در چنین وقت بجای عجز و لابه برزبان خویش زبانه‌کش بود قطع نمودند ، پس‌آن جناب را بازن و فرزند در قزوین،در طالقان، منزل دادند وهم درآنجا به جهان دیگرش فرستادند ... وبرادران وفرزندان و منسوبانش هم درغرهٔ ماه همین ذیحجه، هریك دربَلَدی‌که بود، یافارغ از رنجِ دنیایی،یاگرفتار درد نابینائی‌گردید چنانکه عبدالرحیم خان ومحمد حسین‌خان و میرزا محمدخان را کشتند و اسدالله‌خان و حسن‌خان پسر عبدالرحیم‌خان را کورکردند ومیرزاعلیرضا[۵۲] پسرجناب‌حاجی را اززیور مردی انداختند و..[۵۳]» در قتل ابراهیم خان شنیده‌ام که اورا در دیگ روغن گداخته انداخته سرخ کردند و بدین طریق بر« کبابِ مُعتضدی» ، «آبگوشت ابراهیم خانی» نیزدرتاریخ افزوده شد .

در جزء عوامل سقوط قاجاریه ، یکی هم باید خیانت رجال را نگاشت‌که‌کار را به‌فضیحت‌کشانده بودند و رسماً ازسفارت روس وانگلیس وآلمان حمایت می‌خواستند وبدان پناه میبردند .

رجال چنان بجان هم آمده وبرای یکدیگر پاپوش می‌دوختندکه هیچ‌کس اطمینان به هیچکس نداشت ، وقتی جمعی از رجال علیه میرزا آقاخان‌اعتمادالدولهٔ ناصرالدین‌شاه توطئه چیدند و مجالسی پنهانی‌داشتند که میرزا سعیدخان ومیرزا جعفرخان مشیرالدوله وحاج علی‌خان‌اعتماد-السلطنه دبیرالملك وعباسقلی‌خان جوانشیرمعتمدالدوله هستهٔاین مخالفت را تشکیل می‌دادند ، (بگذریم ازینکه لقب همهٔ اینها اعتماد ومعتمد و مشیر وغیرآن‌بوده ولی‌در باطن همه بر بی‌اعتمادی‌گام می نهادند)، بهرحال

مقصود بیان یک عبارت جالب است :

نویسندهٔ صدرالتواریخ ـ که شاید اعتمادالسلطنه باشد ـ مینویسد: «میرزا صادق امین‌الدوله درخانهٔ میرزاآقاخان منزل داشت، شبها بامیرزا آقاخان شام می‌خورد ، بعد مُتّکا را میان رختخواب خود گذاشته (برای اینکه تصورکنند خودش در رختخواب خوابیده است) و خود تنها بیرون می‌آمد و در مجلس مخالفانِ میرزاآقاخان حاضرمی‌شد ! »[۵۴]

حالا آیا این اعتمادالدولهٔ بزرگ حق نداشت ، در چنین محیطی پَیْرو ماکیاولِ باشد و درعالم سیاست بگوید «اگر ایجاب‌کند ، ریش خودم را درکون خرمی‌کنم... چون‌کارگذشت، بیرون می‌آورم، می‌شُویَم،وگلاب می‌زنم !»[۵۵] وآیاناچارنبودکه به فرّخ‌خان کاشی درپاریس فشار بیاورد که هرچه زودتر قرارداد تجزیهٔ افغانستان را امضاءکن، هرچه بخواهندامضاء کن جز عزل من!

نبایدفراموش‌کردکه همین دو رنگی‌ها و دوروئی‌ها باعث می‌شدکه صدور و وزراء و اولیای امرنیز به سرنوشت مردم بی‌اعتنا باشند و همین بی‌اعتنائی عاقبت به فاجعه منجر می‌گردید .

توجه‌کنید، یك‌شخصیت بزرگِ زمان‌قاجاریه درباب ارزش‌وجودی مردم مملکت خودچه نظری دارد ؟ اتابك میرزاعلی اصغرخان ، وقتی۲۴ کرور ازروسیه قرض‌کرد ، «یکی به اتابك‌گفت : هرایرانی را به‌یك‌قران به روسیه فروختی ؟

اتابك‌گفت: هیچ چیزمگو، اگرروسیه شماراخوب بشناسدمی‌فهمد که‌گران فروخته‌ام وغبن آورده وازپولها کسرمی‌گذارند»![۵۶] همین مردچنان مغرور وبی‌اعتنا بودکه وقتی باوگفتند ، قراراست فرمان عزل توصادرشود،

او گفت: «قلمی که فرمان عزل مرا رقم کند، هنوز نی آن در نیستان نروییده»[۵۷] اما بالاخره باقلم آهنی این فرمان نوشته شد، و بدتر از آن اینکه گلولهٔ سربی منسوب به‌عباس آقا تبریزی در برابر بهارستان در۱۳۲۵ق (=۱۹۰۷م) ارزش وجودی مردم یک قرانی ایران را براو ثابت کرد.

حواشی فصل پانزدهم

۱ــ عِقدالعُلی ص ۱۹ ۲ــ فارسنامه ناصری گفتاراول ص ۲۳۹

۳ــ مُنتظم ناصری ج ۱ ص ۲۵۴

۴ــ فارسنامه ص ۱۵۸، درواقع‌داستان حکایت گوسالهٔ بستهٔ ملانصرالدین است، همان رفتارغیرانسانی که وقتی امیرکرت هم روا داشته بود، گویند،

خواجه شمس‌الدین علی ازامرای سبزوار (مقتول در ۷۵۳=۱۳۵۲ م) که به‌سنّت شجاعت و فراست اتصاف داشت. . . ظاهر شریعت را به‌مرتبه‌ای رعایت می‌نمود که خوردن بنگ وشراب ازقلمروخویش بالکُلّیه برانداخت وقرب پانصد زن فاحشه کشته، دفین مطمورهٔ خاك ساخت» (حبیب‌السیر ج ۳ ص ۳۶۲).

در اروپا هم بجای اینکه به علل‌اصل فساد بیندیشند زن بیچاره را،در تولوز،درقفسی گذارده، برابر تماشاچیان از بالای پل به رودخانه فرو میبردند، و درپاریس اورا با آهنِ سرخ داغ می‌کردند. (فحشاء و واسطه‌گی ص ۳۴)

۵ــ فارسنامه ناصری ص ۱۵۴

۶ــ بُحَیره ص ۴۳

۷ــ در کتاب سقوط اصفهان «کورسلطان» نوشته شده است. ولی بنظر میرسد که مؤلف این کلمه راگَوْر بروزن جَوْر (با فتح اول) بکار برده که صورت تلفظ محلی گبراست. مرحوم فاضل تونی، استاد پورداود را به طعنه و کنایه و شوخی «پیرگَوْر» میخواند!

۸ــ سقوط اصفهان ص ۵۳

۹ــ فارسنامه ناصری گفتار اول ذیل وقایع ۱۱۳۵ هـ، تاریخ کرمان ص۲۹۹. اینراهم عرض کنم که نخستین اعتراض‌علیهٔ صفویه توسط کرمانیان

در زمان شاه‌سلیمان شده بود. کمپفر می‌نویسد:

«بیشتر قالیها وفرشهای تالارپذیرایی شاه صفوی متعلق به‌کرمان است. قالیها را از بهترین کرکها بافته‌اند. برای آنکه لبه‌ها و حاشیه‌های قالی جمع نشود، در فواصل معین، منگوله‌هایی ازطلا تعبیه‌کرده‌اند».

(کمپفر ص ۲۵۱)

شاید هم به‌همین دلیل نخستین بانگ اعتراض علیه‌شاه‌سلیمان از کرمان برخاسته (درست مثل‌اعتراض میرزا رضا برسر اینکه شالهای‌او را نایب‌السلطنه کامران‌میرزا گرفته‌بود وپولش‌رانداده‌بود.) توضیحی درباب نخستین اعتراض کرمانیان علیه‌شاه‌سلیمان باید بدهم.

آنطور که «کمپفر» نوشته است: «... گویا شیخ‌الاسلام کرمان دستور داده بود مینیاتورهای قبیحی بکشند که به‌طرزی توهین آمیز در آن‌ها شاه‌سلیمان را به‌بادریشخند گرفته‌بودند. آنگاه وی تصاویررا درداخل جلدی گذارده ومهردشمن خود (مستوفی‌خاصه) را برروی‌آن زده، نمی‌دانم او چگونه‌توانسته بودمهر صدرخاصه را به‌جنگ آورد. بعضی‌می گویند که‌او مخفیانه‌مهرش‌هارا توسط زن خدمتکاری بدست آورده. بعضی مدعیند که تقلید کرده بود. عکس‌ها را جایی گذاشته‌که به‌دست کسی بیفتد که آنرا به‌شاه نشان دهد.

این پرده‌های نقاشی که دریکی از آن‌ها شاه‌سلیمان بر گرده‌خری‌نمایانده شده بود، موجب حداعلای خشم شاه شده و صدرخاصه را به‌زندان انداخت. وبالاخره مرتکب‌اصلی‌جرم (شیخ‌الاسلام) شناخته شد وبه‌زندان افتاد ومتحمل سرنوشتی شدکه قسمتش آن بود. (کمپفر ص۱۲۴)

آیا واقعاً این‌پرونده‌سازی‌برای‌شیخ‌الاسلام‌کرمان به‌همین‌سادگی قابل قبول‌است؟ باید تحقیق کرد ودید چه عواملی موجب‌شده‌که‌این تصویرها روی کاغذ بیاید.

۱۰ــ منتظم ناصری ج۴ ص۲۶۵. ایلدرم = صاعقه. گرمیکو

۱۱ــ تاریخ ادبیات ایران ص ۱۰۲ به نقل ازهانوی

۱۲ــ روضةالصفا ج۸ ص ۴۹۳. ومدرسه‌ای دراصفهان هست‌که زنی از صفویه ساخته (مریم بیگم) و در وقف نامه قید لعنت کرده بر کسی که در این مدرسه فلسفه بخواند یادرس دهد، وتأکید کرده که علوم‌شکوک وشبهات که به‌علوم عقلیه و حکمت مشهور است مثل شفاواشارات و حکمت وشرح‌هدایة وامثال ذلک‌شبهه دخول‌درمقدمات علوم دینی نخوانند...»

(گنجینه آثار تاریخی، هنرفر ص ۶۶۴)

۱۳- مجمع التواریخ ص۲۶ ۱۴- مجمع التواریخ ص۲۴.

۱۵- مجمع‌التواریخ ص۲۶، وجالب آنکه‌درجنگ اافاغنه نیزاین‌صفی‌قلی با پسرش شرکت داشت و پس از جنگ «چون دیدکه فوج شکست خورده وپسرش کشته شده، ازکمالِ طَیْشْ خود را برعرّادهٔ باروط انداخته آتش زد و درآتش باروط سوخته‌گردید . (مجمع‌التواریخ ۲۸) .

۱۶- روضةالصفا ج ۸ ص ۴۹۳

۱۷- رجوع شود به مقالهٔ نگارنده در مجله یغما سال ۱۸ ص ۳۶۴ و ۴۹۸ و همچنین آسیای هفت‌سنگ ص ۲۱۳ تحت عنوانِ «با دُردکشان هرکه درافتاد ورافتاد» .

۱۸- طرائق‌الحقائق ،گفتاردوم ص ۱۴۰

۱۹- مرآت‌البلدان ج ۲ ص ۵۷

۲۰- سلجوقیان وغز درکرمان ص ۱۳۸ بنقل‌آسیای هفت سنگ، گمان اینست‌که شیخ‌محمد یا به هرات سفرکرده و مزار اودرهرات است (مقصدالاقبال) ویا درطبس مدفون شده‌که مزاری بنام شیخ‌محمد نام‌کرمانی درآنجا بوده است .

۲۱- فرماندهان‌کرمان ص ۷

۲۲- آسیای هفت‌سنگ ص ۲۱۲

۲۳- تاریخ سایکس، ومظفرعلیشاه یعنی پس‌از سنگسار مشتاق گفته بودکه «شهری خونبهای مشتاق است».

۲۴- فرماندهان‌کرمان ص ۷

۲۵- بُحیره ص ۵۷

۲۶- بُحیره ص ۶۱

۲۷- این صورت عامیانه شعر است ، در کتب قدیمی از آنجمله ظفرنامه شامی (ص ۳۴) بدینصورت‌آمده ،

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

۲۸- مجله دانشکده ادبیات تبریز سال ۲۰ ص ۲۰۳

۲۹- «قرا مجموعه» نام مجموعهٔ قوانین و دستورالعملهای شیخ صفی بوده است . (شاردن ج ۸ ص ۱۶۳) قرا در ترکی معنی سیاه وهمچنین روشن وتابناك و بزرگ می‌دهد و بنابراین میشودآنراکتاب تابناك ، یا روشن وکتاب بزرگ‌یا کتاب سیاه ترجمه‌کرد !

۳۰ـ برزجمهر پندها ـ گرانبها به انوشیروان فرستاد ، لابد خواهید گفت انوشیروان چه کرد ؟ آیا پندها را عمل کرد، اکنون ببینید چه کرد، «انوشیروان آنها را به زر نوشته ، درصندوق زرین نهاده ، و قفل زرین برآن زد ! (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ج ۲ ص ۲) اکنون متوجه شدید پند و نصیحت چه اثری وچه احترامی داشته است ؛ در واقع همان مثل امروز خود ما د . ارهٔ آن صادق است که « آن را بردر کوزه نهاد وآب زیرش را خورد » !

۳۱ـ تاریخ قهوه‌خانه درایران ، چند مقاله ادبی و تاریخی ،

۳۲ـ بحیره ص ۷۵

۳۳ـ جشنسب بنده بعد از بوران دخت ادعای سلطنت کرد ، و چون تاج برسر نهاد ،گفت این تاج به سر تنگ است ! آنرا به بدگرفتند ودوماه بیش امان نیافت وبمرد . (زین‌الاخبارص ۳۹). این فال یکباردیگرنیزدرتاریخ ایران زده شد، وآن وقتی‌است که مشیرالدوله‌تاج برسرمحمدعلی‌شاه نهاد، محمدعلی‌شاه گفت، تاج کیان چرا اینقدرسنگین است؟ مشیرالدوله جواب داد ، قربان، برای سرشما سنگین است ! » و یك سال بعد معلوم شد که واقعاً سنگین بود . (تلاش آزادی ص۱۸)

۳۴ـ تاریخ طبرستان ص ۲۴۵

۳۵ـ مجمع‌التواریخ ص ۵۶

۳۶ـ کوروش کبیرص ۴۳

۳۷ـ رجوع شود به تلاش آزادی ص ۲۱۶

۳۸ـ رجوع شود به‌سرمقاله‌نگارنده درهفتواد تحت عنوان «تعبیرچیست» شماره ۱۶ ص‌اول و ۵

۳۹ـ ایران باستان ص ۱۴۳۵ ۴۰ـ ایران باستان ص۱۴۴۰

۴۱ـ ایران باستان ص ۱۴۴۴ ۴۲ـ ایران‌باستان ص۱۴۴۵

۴۳ـ برازصورتی از وراز است و ورازهمان ولخش وولخش همان ولاش، وبلاش و گلاش همه‌اینها صورت اصلی کلمهٔ گرازبوده است، به‌قول دکتر کیا: وراز همان "گراز باستانی" است. ۴۴ـ ابن‌اثیر ج۳ص۵۹ وطبری‌ج۳ ص ۳۴۴و۳۴۵ ۴۵ـ ترجمهٔ طبری ص۹۶و۹۷

۴۶ـ تاریخ بیهقی ص ۳۴۷

۴۷ـ زین‌الاخبار ص ۲۰۳

۴۸ـ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۵۸

۴۹ـ روضات الجنات ص ۶۱۰

۵۰ـ شاه منصور تألیف نگارنده ص ۱۴۲ بنقل از ترجمه عجائب‌المقدور

۵۱ـ فارسنامهٔ ناصری ص ۲۳۴

۵۲ـ واقف جناب حاجی علیرضا وردی‌چشمه تهران

۵۳ـ فارسنامه ناصری ص ۲۵۰

۵۴ـ مجمل‌التواریخ نسخه خطی کتابخانه دانشکده ادبیات

۵۵ـ خاطرات وخطرات ص ۵۷

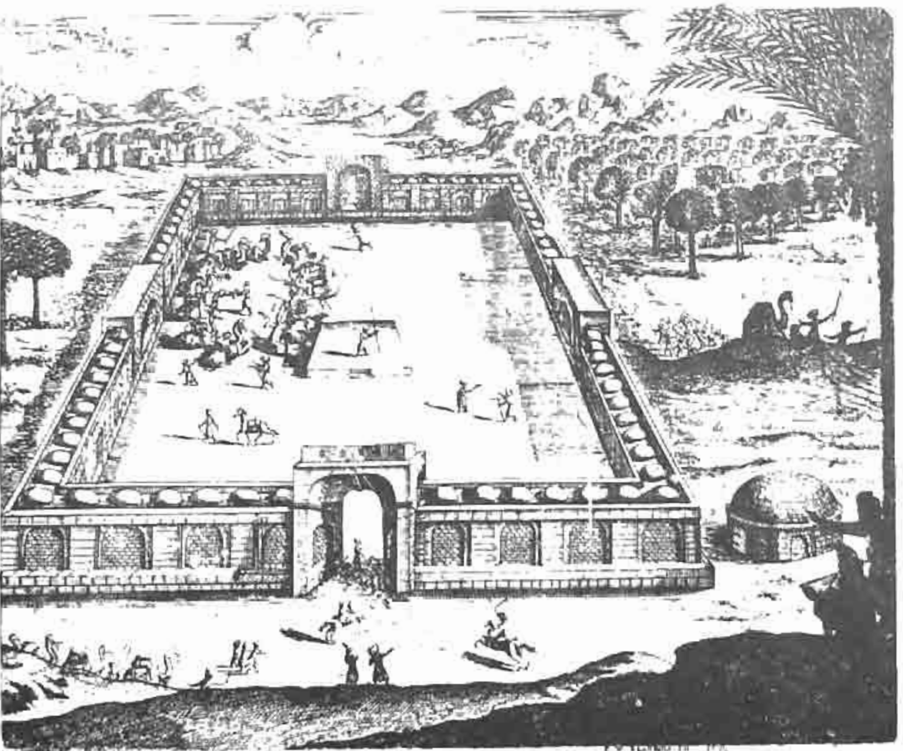
۵۶ـ آگهی شهان ص ۱۱۰

۵۷ـ یادداشتهای معیرالممالک درمجله یغما





تصویری از یک سکه شاه سلطان حسین
روی سکه: (بنده‌شاه ولایت حسین ۱۱۳۰)
پشت سکه: (لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله علی‌ولی‌الله
(اصل این سکه را مخدوم مکرم جناب حسینعلی راشد، به‌عنوان صله کتاب حماسه کویر به نگارنده مرحمت فرمودند، وبتصا درین کتاب صفویه به‌چاپ شد. که ازهر جایزه سلطنتی ارزشمندتر است.)



کاروانسرا

۱۶

از کوه تا ریگزار

اذا تمّ أمرٌ بدا نقصُهُ   ترقّبْ زوالا اذا قيلَ تمّ...
در آن زمان که رسی عاقبت به حدّ کمال
چو نیك درنگری در کمالِ نقصانی
سعدی

کیفیت روی کار آمدن سلسله های بزرگ تاریخ ایران را میتوان به جریان رودخانه‌های بزرگ تشبیه‌کرد. دوران پایه‌گذاری سرسلسله‌ها که باخشونت و بی‌امانی توأم است، دوران سیلابی است: رود غُرّان[۳] می‌خروشد و ازکوهستان سرازیرمی‌شود وابقاء بدهیچ چیز نمی‌کند، سنگ و خاك وخاشاك وحتی درختهای تنومند، همه شسته می‌شوند و می‌شکنند و نابود می‌شوند و راه را برای عبورسیل‌آماده میکنند... کورش‌ها واردشیر بابکان‌ها و یعقوب لیث‌ها و طغرل‌ها و شاه اسماعیل‌ها و نادرشاه‌ها و آقا‌-

محمدخان‌ها و...این سیلابهای تند خیز و بی امانِ خونین رنگ بوده‌اند که اتفاقاً بیشتر آنها نیز از کوهستانها برخاسته‌اند و آلودگی « شهریّت » ندارند.

این سیلابِ تند وظیفه‌ای هم دارد: تپّه‌ها و دامنه‌هایی راکه بلندی یافته وشکم پرکرده وپیه‌گرفته‌اند میشوُیَد ومی‌شوراَند ولاغرمیکند وخاك آن‌هارادردشتهاونقاط کم‌قو‌دمثل‌دره‌نیل‌ته‌نشین‌میکندواین‌خاك‌باعث‌قوت و حاصلخیزی‌آن دشتِ ناتوان ومفلوك می‌شود. گوئی وظیفهٔاین سیلاب یك رفورم است‌که‌ثروت وقدرت را ازگروهی‌که بالاتر وبرتر ومُتنعّم‌ترهستند، بی‌امان، بگیرد وبه‌گروهی‌که سالها‌زیردست‌وناتوان بوده‌اند بسپارد.

زمانی میرسدکه‌آب وارد دشت می‌شود. گل و لای فرو می‌نشیند. آب صاف وگوارا باملایمت در دشت‌ها می‌چرخد و میگردد. کشتزارها را سیراب میکند، خاك تیره را بارورمی‌سازد. چمن وباغ ودشت می‌خندد. از هرتخمْ هفتاد تخم حاصل‌برمیخیزد. وادی‌هاپرآب میشود ونهرهاریشه‌های درخت را در دل خودجای میدهد. این دوران باروری و شکفتگی اقتصادی دولت‌هاست... داریوش‌ها وانوشیروان‌ها وملکشادها وشاه‌عباس‌ها ثمرچین‌این‌شاخه‌های‌پربروته‌نشین‌های‌پربرکت‌آن‌رودخروشان‌بوده‌اند.

پس‌ازآنکه دشتهای حاصلخیز سیرآب شد، بقایای‌آن رودخروشان، در ریگزارها وارد می‌شود، درحالی‌که آلوده وشور وبدبو وسنگین‌وتیره وبی‌حرکت است، جزیره های‌کوچکی‌که ازته‌نشست‌آن رودپدیدآمده‌اند کم‌کم راه‌تحرّكِ رود رامی‌بندندونیزارها ولُوخ‌هایی‌که برگِردِآن‌جزیره‌ها میرویَد گندابهای تازه پدید می‌آورَد. دیگر نه دشت آن سرازیری و حاصلخیزی را داردکه بتوانداز‌آن‌آب‌بهره برد، ونه‌آب راآن صفاوپاکی

و نیرو و توان است که بر دشت سوار شود و آن را سیرآب سازد. زمینْ شور می‌زند. باتلاق پدید می‌آید. آب در گاوخونی و حوض سلطان و زره موریان فرو میرود بدون آنکه دانه‌ای گیاه در حول و حوش آن سبز شود یا رهگذاری بتواند لبی از آن تر کند یا از آنحدود بگذرد، زمینْ باتلاق و شوره‌زار و آبْ بدبو و گندو کثیف ... هیچ راهی برای رفع این تباهی و پلیدی نیست. دورانِ داریوشِ سوّم‌ها و یزدگردِ سوّم‌ها و محمدِ خوارزمشاه‌ها و شاه‌سلطان حسین‌ها نمونهٔ این تطوّر و استحالهٔ آن سرچشمه های زاینده و آن رودهای خروشان است، دورانی که هرکس در باتلاقِ فساد و بُخل و تعیّش و دزدی و رشوه خواری و آسایش طلبی و دروغ و نابکاری فرورفته است.

چنار آتش گرفت درافسانه‌های محلّیِ ما، مثلی هست که گویند «درخت چنار که عمرش به هزار سال رسید، خود بخود از داخل خودش آتش میگیرد». در تاریخ هم دوران حکومت‌ها به مرحلهٔ خاصی که رسید عوارض و عواملِ سقوط و انحطاطش فراهم میرسد. اززمانِ شاه‌صفی ببعد وقت آن رسیده بود که کم کم چنار عظیم تنومند صفوی از داخل آتش بگیرد. این آتش گرفتن اتفاقی نیست، مثل «تُوتُم» کردنِ قناتهای کرمان است: قنات ازداخلْ کم کم اطراف خود را می‌خورد و خالی میکند، این تأکُّل و خالی شدن بجائی میرسد که کم کم در بعضی جاها محوطه‌ای وسیع و فضائی بس بزرگ ایجاد می‌شود، تا اینجا کسی متوجه خطر نیست، اما یك لرزش کوچك، یك زمین لرزهٔ خفیف، یك ضربه از فراز قناتْ کافی است که سقف این محوطهٔ توخالی را ناگهان پائین آرد و دریائی خاك در برابر آب قنات فرو ریزد، سالها طول خواهد کشید تا این خاکها برداشته شود، بالنتیجه خرابی از بالا بیشتر شروع شده و طولی نخواهد کشید که قنات بائر گردد و آبِ آن بیفتد.

سرچشمهٔ جوشانِ حکومتِ‌صفوی نیز «تُوتُم» کرد. درمجمع‌التواریخ در واقعهٔ اصفهان یك عبارت کوتاه می‌خوانیم ، او گوید : «بعضی از امراء و سرداران نیز بامحمود راه**سازش وپیغام** داشتند ، و بعد از اندك زد و خوردی قزلباشیه مغلوب گشتند» .[1]

این عبارت خیلی معنا دارد ، چه شدکه همان قزلباشانی که غنائم کنیزان وغلامان زیبا روی چَرْکسی رادرزمان سلطان حیدربدست‌آوردند (۸۸۸هـ = ۱۸۴۳م) و به امر او حاضرشدندکلیهٔ غنائم به چنگ‌آمده را صرف تهیهٔ اسلحه آلات و ادوات جنگی بنمایند ،[2] تبدیل به سرداران و امرائی شدندکه خیانت‌کردند و بامحمودسازش وپیغام وپسغام داشتند؟ علت معلوم است، زیراآن پیشوایانْ دیگرپیشوایانِ اسیرآزادکنی چون‌خواجه علی سیاه‌پوش نبودند ، بلکه اسیرخَرْ واسیرگیر،آنهم برای تلذّذ و تنعّم ، شده بودند .

یك واقعیت را فراموش‌نکنید: درجنگ، سربازان رشیدکشته‌می‌شوند ، اما افسران وسربازان از میدان‌گریخته و ترسو می‌مانند و غنیمت سهم‌آنها می‌شود . این‌گریختگان‌که بقایای جنگهای وحشتناك هستند ، همیشه دم‌از فداکاریها می‌زنند ـ فداکاریهایی‌که دیگران‌کرده‌اند و اینان نجات یافته‌اند ـ مردم نیزحقّی به‌آنها می‌دهند، زیرا بهرحال‌تن‌آنان‌بوی باروتِ جنگ‌گذشته را می‌دهد !

چهره‌ها تغییر می‌کند

از این گذشته ، بعد از گذشت مدتی از پیدایش سلسله‌ای،کم‌کم چهره های خشن و«آفتابْ‌سوخته» تبدیل به صورتهای سرخ وسفیدِنازكِ زود سرماخور می‌شود! سحرخیزی و شبگیری و شبیخون زدن‌تبدیل‌به غَبوق‌وصَبوح‌و زودخفتن و دیر برخاستن

می‌گردد، اما این زود خفتن‌ها نتیجهٔ خستگی میدان‌نیست، نتیجهٔ خمود و بی‌حالی و شرابِ صبوحی است، خمودتن‌های چربی‌گرفته‌ای که در بستر لولیده‌اند امّا دیر بخواب‌میروندو بالعکس‌زود ازخواب می‌پَرند، ازآن‌جمله بزرگانی‌که بایك حرکتِ موش‌همه چیزشان‌ازدست میرود، نه‌ازآن امیرانی که غرّش شیرهم دستگاهشان را مُتزلزل نمی‌کند.[۳] شاهزادگانی که‌کم‌کم‌از خشونتشان کاسته و برزیبائیشان افزوده می‌شود. علت هم دارد: سه چهار نسل‌که‌گذشت، براثر اختلاط و امتزاجِ آنها بادختران زیباروی وکنیزکان نازكِ بَدَن، اولادِ زیبا وخوش چهره‌پیدامیشوند، و شاهزاده خانمهای زیبا روی، «نژاد اَقْوِیٰ» را به «نژادِ اَجْمَل» تبدیل می‌کنند و حق تعالی‌کم‌کم خوی زن ــ به قول مولوی ــ اندر مرد می‌نهد[۴]، وآسایشگاه تبدیل به آرایشگاه‌و امیر«مملکت‌خراب کن» به‌قول‌عارف‌تبدیل به«دل‌خراب کن» می‌شود.

حقِ خندیدن

از همان صدرِ تاریخ که «دیااوکو»، سر سلسلهٔماد، اعلامیهٔ خشونت‌آمیزخود را صادرکرد وفرمانداد که: «هیچکس به‌حضورشاه‌بارداده نشود، وتنها بوسیلهٔ وسیله‌ها وپیامبرانی، مردم، مطلب خود را بعرض اوبرسانند و دیگر کسی حقِ خندیدن یاآب دهان به زمین انداختن در برابرشاه را ندارد ...»[۵] سربازان دانستندکه خشونت وجدّی بودن جایِ شوخی وسستی راگرفته است و باهمین روحیه بود که سربازان هووَخْشَتَرْ نوهٔ او توانستند دیوارهای هفت‌گانهٔ نینوا را بشکافند و دربرابر ارّابه هائی‌کدانسانها وجانوران را زیرخودخُردمی‌کرد ایستادگی کنند وکاخ تازه سازآشوربانی‌پال را ویران نمایند.

البته مردم‌نینوا درزمان‌اشورَاَزیرپال[۶] آخرین شاه‌آشور ــ که خود و خاندانش را در محاصرهٔ مادیها سوخت ــ دیگر مردمِ عهدِ آشوربانی پال

نبودند. بلکه «لباس پادشاهان ایشان باسجاف و قلّابدوزیهای مُمتاز مُزیَّن بوده ، و اعیانِ ایشان گوشواره‌ها و دست بندها وکمربندهای مختلف می‌ـ داشتند ، غلافِ شمشیروخنجرِ ایشان مُنبَّت بود ... کرسیهای ایشان چوبی و پایه‌های آن ازمعدنیّات (طلا؟) بود و غالباً آنها را باعاج ،مُرَصَّع می ـ نمودند ...»[۶]

اما همین‌اطرافیان دیااوکو نیز بعد ازفتوحات بسیار وآوردن غنائم بی‌شمار‌تبدیل شدند به‌کسانی‌که « مَردانشان شلوار های قلّاب دوزی شده می‌پوشیدند وزنان خود را باغازه وجواهرمی‌آراستند و حتی زین و برگ اسبان را نیزباطلا زینت می‌دادند ، قوم ساده‌ای‌که پیش ازآن به چوپانی زندگی می‌کردند و ازسوارشدن برارّابه های خشنی ـ‌که چرخهایشان‌جز گِرده های ناهموارِ بریده شده ازتنهٔ درختان نبود‌ـ لذّت می‌بردند، اکنون کارشان آن بودکه برارّابه های‌گرانبها سوار می‌شدند و از مجلسِ جشنی به مجلسِ دیگری می‌رفتند » .[۷]

شلوار گلدوزی

« دربارِ زمان ازیدهاک (استیاگس ، جانشین هوَوَخشتَرَ) دارای قصورعالیه، باغها وشکارگاهای عریض وطویل ـ‌که مخصوصاً برای شکار مهیّا شده بود ـ هزاران درباری و پیشخدمت وخادم بالباسهای فاخرسرخ و ارغوانی ، طَوقها و یاره های زرّین و نیزانواع بازیها ، تفریحات ، همه قسم اسباب عیش وعشرت ولهو ولعب فراهم بود .»[۹]

البته تکلیف این سپاهیان «واکس‌زده» معلوم بود، اینان درحوالی ۵۵۰ ق . م (۲۵۰۰ سال پیش) در برابر سربازان یك مرد پارسی بنام کوروش قرارگرفتند ، نهالی‌که ازشکم دخترخودآستیاگس روئیده‌بود[۱۰] ،

وسرداری‌که به قول کِزِنفون «برای‌گرفتن جیرهٔ سربازی، درصف‌سپاهیان می‌ایستاد و هرسپاهی درین هنگام حق هرگونه اعتراضی به رفتارکوروش داشته است»[11] یا سربازانی‌که وقتی کِرِزوس پادشاه «طلا اندوز» و «قارون ـ صفتِ» لیدی دربرابر اوقرارگرفت، مُشاورپادشاه لیدی دربارهٔ خصوصیات آنان باوگفته بود: «توبامردمی ستیزه می‌کنی‌که لباسشان ازپوستِ‌حیوانات و غذایشان از چیزهایی است‌که زمین های‌کم حاصل به آنها می‌دهد ، و هیچگاه‌به قدری‌که خواهند نخورند، این مردم درعمرشان هرگزمشروبی جزآب نیاشامیده‌اند ، و انجیر وسایرمأکولاتِ شیرین ندانند چیست ؟»[12]

اماسربازان‌مادی‌وسربازان‌لیدی‌که‌باتفاوت چندسال‌دربرابرکوروش قرارگرفتند ، غیر ازینان بودندو تنها یك نمونهٔ‌آن ، شلوارهای گلدوزی سربازان ماد بود ، و بزودی ثابت شدکه « قومی که افراد آن شلوارهای گلدوزی ظریف دربرکنند، درمیدان جنگ قادر بەدفاع ازافتخارات خود نخواهند بود».[13]

سربازان لیدی هم‌که معلوم بود ؛ شهر سارد پایتختِ لیدی چندان غرق تجملات وتعیشات بودکه هیچ مُسکری نبودکه خورده نمی‌شد و هیچ مُنکری نبودکه کرده‌نمی‌شد تاآنجاکه«قبرِ آلیات پدرِپادشاه‌لیدی راپیش ـ وران و فواحش لیدیه ساخته بودند، ازروی مقبره پنج ستون بود، هرستون کتیبه‌ای داشت‌که معیّن میکرد چقدر ازمخارج راکدام صنف داده، و از حساب معلوم می‌شدکه صنفِ فواحش بیش ازهمه داده است !کلیهً فحشاء در لیدیه خیلی متداول بود ، دختران لیدی عموماً به فحشاء می‌پرداختند و ... پدران لیدی باتن دخترانِ خود تجارت می‌کردند »[14] و دختران از راه روسپی‌گری جهیزیهٔ خودرا فراهم می‌آوردند[15] وظاهراً ازهمین پولها

بودکه کِرِزوس توانسته بودیك مجسمهٔ شیررا ازطلا بوزن ده تالان(حدود ۹۰ من) بسازد وبه معبدِ دِلف یونان هدیه دهدکه آپولون اوراکمك کند، **امامعلوم بودکه بااین نیازهاخانهٔخدارانمی‌شدآبادان کرد!لاتزن ولاتصدق**

البته با پایه‌ای‌که سپاهیان کوروش ریختند ، داریوش اول توانست برای مدتی زرهٔ جنگ راازتن بیرون کرده وشالِ تجارت را به دوش‌افکَنَد و به سازمان دادن کشور بپردازد ، اما بازهم براثر فتوحات بسیاروغنائمی بیشمارکه‌بدست‌آمد،همان مردم اوایل دوران هخامنشی، تبدیل به‌کسانی شدندکه «به زیبائی ظاهرخود پرداختند و جهت آراستن صورت ، غازه و روغن بکارمی بردند وبرای‌آنکه درشتی چشم ودرخشندگی‌آنرا نشان‌دهند سرمه‌های‌گوناگون‌استعمال میکردند،باین‌ترتیب درمیان‌آنان طبقهٔ خاصی بنام‌آرایشگران‌پیدا شد (کوسمیت یونانی)که‌کارشناس هنرِآرایش‌بودند. کارشان تزیین ثروتمندان بود . درساختن مواد معطر مهارت داشتند وشاه همیشه با جعبه‌ای‌ازموادِ مُعطر به‌جنگ میرفت وپس ازکارزار باروغنهای خوشبو خودرا مُعطّرمیساخت ».[۱۷]

نیزه‌های سرطلائی

این تفنن‌ها نتیجهٔ ثروت عظیمی بود که بدست آمده بود ، زیرا هندوستان ۴۶۸۰ تالان وآشور و بابل ۱۰۰۰ تالان ومصر۷۰۰ تالان وسایرولایات به تناسب خود مالیاتهائی میفرستادندکه‌ازآنجمله مصرگندمِ غذای ۱۲۰ هزارنفر را تأمین میکرد و اهالیِ ماد دویست هزارگوسفند می‌فرستادند و ارمنیان سی‌هزارکره اسب تقدیم میکردند و بابلیان پانصد غلام اخته‌کرده پیش‌کش می‌نمودند .[۱۸] و کاخهای طلاکوب هخامنشی هرگوشه‌اش ازخاك ومحصول جائی ساخته شده بود .[۱۹]

بدین‌ترتیب کم‌کم «دربار خاندان هخامنشی در انحطاط کامل افتاد و با سرعت رو به انقراض می‌رفت ... از خصائص آن یکی دخالتِ زنها و خواجه‌سرایان به امور دولتی است ... ودیگری عدم توجه به امور لشکری وخراب شدن سپاه ایران ، درباری که خواجه‌سرایان وزنان درآن میدان یافته بودند ... درخشندگی و استحکام و ابهّت سابق را ازدست داد.»[۲۰]

تجمل سپاه هخامنشی،روح سلحشوری را ازآنان زدوده بود،ازین جهت وقتی درسال ۳۳۳ قبل‌ازمیلاد سپاه اسکندرمقدونی و فالانژهای‌آن با نیزه‌هایی‌که بلندی آن به ۱۶ پا میرسید[۲۱] برابر سپاه ایران رسید ، با سربازانی روبروشدکه همه طلاکوب ومُکلّل ومذهّب بودندبه‌طوریکه‌به‌قول کُنْتْ‌کورْتْ:«ازپس‌گردونهٔ داریوش(سوم) سپاهی بعدهٔ ده هزارنفرحرکت میکرد ، نیزه‌های آنها به نقره مزیّن بود و نوکی از زر داشت . علاوه بر گردونهٔمادر و همسرداریوش،۱۵گردونه‌اطفال‌شاه ومربیان‌وخواجه‌سرایان آنها را حمل میکرد ، بعد ۳۶۰ زن‌او وسپس‌گنج شاه‌کدآنرا ششصد قاطر وسیصد شتر می‌بردند .»[۲۲]

معنی شاه بودن

درشکست ایسوس ، «خیمه وبارگاه داریوش‌مصون ماند.رسم این چنین بودکه فاتح درخیمهٔ مغلوب منزل‌کند . خدمه .. خیمهٔ شاه را ضبط‌و حمامی برای اسکندرگرم‌کردند ، میزها را چیدند ومشعل‌ها را افروختند، زیرا اسکندرمی‌خواست همان‌اسباب وتجملاتی‌که برای داریوش تدارك می‌شد برای اوهم تهید شود .

... اسکندر وارد خیمه شد ، اسلحه راکَنْد وگفت: برویم درحمام داریوش عرقِ جنگ را شست وشو کنیم ! ... وقتی‌که اسکندر واردحمام

شد واسباب حمام و تجملات آنرا که تماماً گرانبها وکاراستادان صنعت بود دید و بوی عطریّات گوناگون که استعمال کرده بودند به مشامش رسید و نیز وقتی که ازحمام بیرون آمد و وارد خیمه گردید، بلندی آن و تخت خواب‌ها و میزهای قیمتی و اشیاء نفیسهٔ خیمه را دید و .. لباس فاخر مستخدمین درباری داریوش راکه در سرمیز باو خدمت کردند با دقّت نگریست ، رو به دوستان خودکرد وگفت: معنی شاه بودن اینست !»[۲۳]

عجب است که نمونه‌های این خیمه‌ها را در دورهٔ صفوی نیزمی بینیم. سانسون گوید : خیمه‌های شاه سلیمان «بقدری وسیع بودکه داخل آنها حمام‌ها وحوض‌های آب وجود داشت ، علاوه براین در خیمه‌ها باغچه‌های بسیار زیبا وپرگل یافت میشد ، این باغچه‌ها را باگلهائی که باخود همراه می بردند می آراستند .»[۲۴]، شاردن نیزدرتوصیف یك خرگاه پادشاه گوید: چادرِ شاه درگرگان به‌طول ۶۰ پا وبعرض ۳۵ پا وارتفاع ۳۰ پا بودوبر ۵ ستون مُدوّرکه‌اسبابهای طلائی وشِمشِ توپُرطلاونقره مزین بودتکیه داشت. بر نوك هرستون ،گویهای شمش طلای‌توپر قرار داشت و درون‌آن یکسره زربفت بود .[۲۵]

درباب غنائم جنگ دارا و اسکندر گفته‌اندکه «طلا و نقرهٔ زیاد و لباسهای‌گوناگون فاخر ازخزانهٔ شاه بیرون‌کشیدند و ازخیمه‌های اقربا و سرداران داریوش نیزغنائم‌بسیار ربودند ـ چون زنان حَرَم وزنان اقربای شاه اسباب تجملی زیاد با خود بدین جاآورده بودند ـ غنائم بقدری زیاد وسنگین بودکه مقدونی‌ها نمی‌توانستند آنرا حمل‌کنند : اشیاء را خوب و بدکرده ، اسباب‌گرانبها را برداشته باقی را دورمی‌انداختند ... زنهااز خیمه‌ها بیرون دویدند ومقدونیها لباسهای‌آنان راکنده وزینت‌های‌شان‌را

ربودند ، چنانکه برای این زنان جز پیراهن یا اَرخالِقی نماند ، دیودور گوید زنان با دستِ لرزان زینت‌های خود را کنده با موهای ژولیده می‌دویدند...[۲۶]

بنابراین ، وقتی اسکندر از دور برقِ نیزه‌های نقره‌ای و زین‌های طلاکوب سربازان وچادرِزنان وحرمسرای دشمن را می‌دیدآیاحق نداشت بدسپاهیان خود روکند وبگوید : ای مردان دلیر ، بروید و طلاهای این زنان را ازدستآنان برُبائید.»[۲۷]

از سرباز فداکار تا سردار خیانتکار

مسلم است ، فرماندهی که نیزهٔ زرکوب داشت ، دیگرآن سربازی نبودکه درمیدان جنگ لیدی، اسب خود را به سردارِخود ، یعنی کوروش می‌داد تااززیردست وپای سربازان مصری و لیدی جان‌بدر برد وخود سربازکشته شود[۲۸] وبه زبان حال این شعر را بخواند :

جان بدقربانِ‌تو،جان‌لایق قربانِ‌تو نیست

لایقِ جانِ تو،قربانیِ‌جان،جانِ تو نیست

بلکه‌آن سربازانِ رزم تبدیل به افسران بزمی شده بودند از قبیل بسوس ونبرزن‌که بایك دل دو دلبرداشتندهرچندگفته‌اند

رسمِ یاری نیست بایك دل دودلبرداشتن

یا ز دلبر یا ز دل بایست دل برداشتن

ناجوانمردی‌است‌چون‌جانوسیاروماهیار

یارِدارا بودن و دل با سکندر داشتن

وبالاخره‌هم مخدوم‌خود، داریوش‌سوم را «درزنجیرهای‌طلامقید داشتند»[۲۹] وبالاخره هم اورا زخم زدند وگرودنداش را دربیابان رهاکردند

تااینکه یك نفرمقدونی که برای رفع عطش به‌سرچشمه آمد، دیداسبهایی زخم‌برداشته تلاش می‌کنند،...درحیرت شد، بعد نالهٔ شخصی را شنید،... بدارا به نزدیك شد ... دید شخصی درلباس فاخر ودر زنجیرهای طلاچند زخم برداشته ودرحالِ نَزع است»[۳۰] واین زخمی، داریوشِ سوّم بود.

آنطورکه نوشته‌اند اسکندر ۱۸۰ هزار تالان از خزانه‌های ایران بدست‌آورددرحالی‌که داریوش هنگام فرارخود نیز ۸۵ هزار تالان همراه برده بود.[۳۱]

این روایت را هم‌داریم که «دارا را هرسال، ازروم، هزارخایهٔ(تخم) زرّین آوردندی هریکی صدمثقال، واین خراجِ روم بودکه بدو دادندی، چون اسکندر به پادشاهی نشست، دارا به تقاضای خراج کس فرستاد، ذوالقرنین (اسکندر) نداد وگفت: مرغی‌که خایهٔ زرّین‌آوردی بمُرد»![۳۲] وراست‌گفته بود، این مرغ را خود پادشاهان هخامنشی‌کشته بودند.

چکمه با میخِ طلا

لابدّ خواهیدگفت‌اسکندر وجانشینانش‌چه‌کردند؟ بایدعرض‌کنم‌که‌همین‌طلاهاو نقره‌هاکم‌کم‌کارخودرا کرد و آن سپاهیان سُبك اسلحهٔ مقدونی تبدیل به سربازان سنگین‌سرینِ تن‌پرورشدند و پادشاهان سلوکی، عیش وتجمّل را پیش‌گرفتند وآن قدر در فساد اخلاق غوطه‌ور شدندکه همین فسادِ اخلاق بالاخره کار آنان را ساخت و«اَشْك بیرون‌آمد ازکوهپایه، وپادشاهیِ ایران بگرفت، وقومِ اورا اشکانی نام‌کردند.»[۳۳] لابد شنیده‌ایدکه «اَرَشْك و تیرداد پسرانِ فری‌یاپت از باختر به پارت (خراسان) نزد «فِرِكْلِس» والی سلوکی‌آمدند، و چون تیرداد صباحت منظر داشت و والی موافقِ عادتِ زشتِ یونانیهای‌آن زمان خواست تمتّعی از جمالِ اوبرگیرد! این رفتار بر ارشك بسیارگران

آمد ، فِرِکْلِس راکه میز بانش بود،شبانه،به معاونتِ تیرداد وپنج نفر نوکرش کُشت وپس از آن بهقیام بر ضدّسلوکی ها عزمِ خودراجَزْم کرد »[۳۴] (۲۵۰ ق.مْ).

این نخستین پایهٔ تشکیل دولت مقتدر پارتی بود،دولتی که سوارانِ آن درجنگ وگریز وحشت‌آور بودند و« بزرگی ونیرو ونرمیِ کمان پارتی باعث میشدکه زه را بیشتر بکشند ووقتی که زه را رها می‌کردند تیرچنان با قوّت پرتاب می‌شد که به عُمقی بسیار به گوشت می‌نشست . و ضربتِ نیزه‌های پارتی چنان‌سخت وقوی بودکه غالباً تنِ دوسوار رامی‌شکافت»،[۳۵] چنین سپاهیانی به سرداری فرهاد پادشاه‌اشکانی به‌جنگ‌آنطیوخوس ششم پادشاه سلوکی‌مغرب (۱۴۵ تا ۱۴۲ ق.م) رفتند.اکنون وضع سپاه‌باقیماندهٔ سلوکیها را ببینید ، به روایت ژوستَنْ :

« تجمّل این سپاه با تدارکات جنگی‌اش برابری میکرد چنانکه هشتاد هزار نفرسپاهی سیصد هزار خدمتکار داشت و اغلبِ آنها آشپز بودند. طلا و نقره بقدری زیاد بودکه چکمه‌های ساده‌ترین سربازْ میخهای طلا داشت . این سپاهیان،فلزّی رالگدمال میکردندکه‌برای‌آن‌آنهمه مردمان بجنگ یکدیگرمیرفتند.ظرفِ آشپزخانه ازنقره بود وچنان بنظرمی‌آمد که‌این لشکربه جنگ نمیرود بل به‌سوی مهمانی روانه است ... درین جنگ سپاه سلوکی شکست خورد ، آن تیوخوس‌کشته شد . فرهاد ، دفنِ شاهانه‌ای برای اوترتیب داد ...»[۳۶]

به روایت دیودور: وقتی خبرِقتل‌آنطیوخوس به انطاکیه رسید،تمام شهرعزادارگردید مخصوصاً صدای نُدبه وزاریِ زنان‌بسیاربود ، سیصدهزار سپاهی در دشت جان سپرد، خانواده‌ای نبودکه برای‌کسی عزادار نباشد . درمیانِ زنان بعضی‌برای‌برادر، برخی‌برای‌شوهر یاپسر سوگواری میکردند،

جمع کثیری از دختران و پسر بچه‌ها که یتیم شده بودند از بی کسی‌شان می نالیدند، این وضع دوام داشت تا آنکه گذشتِ زمان ـ که بهترین طبیب است ـ حدّی برای عزاداری آنها نهاد ...

جسد آنطیوخوس را فرهادِ دوم درصندوق نقره بدسوریه فرستاد.»[۳۷]

تخت‌خوابِ زرّین

بنده نمیتوانم عامل اقتصاد و زر را دقیقاً درسقوط اشکانیان پیدا کنم، چه مدارك بسیارکم است. اما شنیده‌ام که درجنگها ۲۰۰ ازّابد زنان ورامشگرانِ سورنا را حمل‌میکردند و بهرحال به‌گفتهٔ فلاویوس، کم‌کم کاراینها بجائی رسیده بود که پادشاهان اشکانی هم بر تخت خواب زرین می‌خوابیدند[۳۸] وشك نیست وقتی اردوان پنجم‌ازخوابِ این تختخواب بیدارشده‌است که سپاهیان اردشیر بابکان به پشت **دروازه‌هایِ هرمزدقان (احتمالا حوالی اهوازفعلی، یا گلپایگان) رسیده بودند.**

درطبقاتِ ناصری به‌فسادِ دربارِ اردوان‌اشاره‌ای شده وگوید«اردوان الاصغرمردی فضول و مِکثار و مُعاشر بود، پیوسته به عشرت و لهو مشغول بودی و نشاط کردی، درایام اوکاری نرفت‌که ذکرآن توان کرد، و اوآخرِ ملوكِ طوایف بود. و مدتِ مُلكِ‌اوسیزده سال‌بود.»[۳۹] واین نخستین باراست درتاریخ‌که عدد ۱۳ صاحب‌آنرا زده است.

شبدیز و شیرین

البته قدرت‌وشدت سیلاب ساسانی نیز کم‌کم به‌باتلاق فساد وتباهی گرائید، رستم فرخزاد وقتی برابر سپاه عرب قرار گرفت، مُغَیرَةبن شُعبه به‌عنوانِ سفیر دربرابر او قرار گرفت، **رستم از غروری که داشت او را تهدید کرد که فردا آفتاب به‌وسط** آسمان نخواهد رسید که من همهٔ شما را کشته باشم، مُغیرة جوابِ مفصّل نداد، فقط گفت: لاحَوْلَ ولا قُوَّةَالاّ بالله، واز آن مجلس‌خارج شد.[۴۰] رستم

وقتی به‌میدان رفت تعجب میکرد که چرا نیزه‌اش در برابر مشتی
«برهنه سپهبد، برهنه سپاه» کُند شده است و به‌برادرش دردل می کرد:

اگر نیزه بر کوهِ رویین ز
نداده کنم زانکه رویین تنم
کنون تیر و پیکانِ آهن گذار
همی بر برهند نیاید بکار
همان تیغ کان گردنِ پیل و شیر
فکندی به زخم اندر آورد زیر
نبُرّد همی پوست بر تازیان
ز دانش زبان آیدم بر زیان

اما باید گفت تیغِ آن سربازانی که همراه اردشیر بابکان به‌مَرْو رفتند وهفتاد هزار سر را به میدان معبد اصطخر فرستادند ازآن روز کُند شد که گنجِ بادآورد به‌خزانهٔ ساسانی راه یافت، وخسروپرویز، آن دربار پرشکوه را به وجودآورد وسه هزار زن را درآن جای داد که یکی‌ازآنها شیرین بودو **هزاران اسب تشریفاتی سرطویله‌ بست که یکی‌ازآن نمونه شبدیز بود، شیرین وشبدیزی که نظامی درباب آن‌ها گفته:**

نه شیرین‌تر ز شیرین خلق دیدم
نه چون شَبدیز شَبرنگی شنیدم

و تنها یکی از اشیاء بی‌نظیر دستگاه او تاجی بودکه مِنهاجِ سراج درباره‌اش گفته است «آنچه اورا جمع‌شد ازملوكِ عجم هیچکس نداشت، اوّل تاجی از چهارصد من زرِ سرخ‌زده بود ویك پاره یاقوت‌که طول‌او یك بَدَست بود ، چون‌آفتاب درخشان،درآن نشانده ویك هزار دانهٔ مروارید

هر یك چندِ بیضهٔ گنجشک چون ستاره رخشان آن جمله در تاج و تخت از وضع کرده و آن تاج به زنجیرها ازطاق بارگاه اوچنان آویختدکه چون بر تخت نشستی تاج برسر اوجُست آمدی تا بینندہ راگمان افتادی که این تاج برسرِ او نهاده است .»[41] خسروپرویز درسال ۱۸ سلطنت خود ۴۶۸ میلیون مثقالِ طلا ازگنج خانه جابجا کردکه اغلب این ثروت را به سبب وصول بقایای مالیاتی بدون اندك ترحّم ورعایتی بدست آورده بود .[42] همچنین :

«... دوازده هزارزن درشبستانِ او (خسروپرویز) بودند از بنده و آزاد ، ودرجمله مریمْ دُختِ ملكِ روم ، وبهرام دُخت ، وگردویه وشیرین که ماهِ جهان بود، کس به نیکوئیِ اوصورت نشان نداده است، وفرهادِ سپهبد او را عاشق بودست ...

پرویزچون به شکار بیرون شدی ، ازچپ و راست پانصدکنیزك به مِجمَرهای زرّین اندرعود همی‌سوختندی، وهزارمردِ فرّاش بامَشْكْ پیرامون آب همی‌ریختندی تاباد گَرد نَنْگیزد» ...[43]

وکاش این عمل تنهااختصاص بدپادشاهان داشته درین‌موردمتأسفانه کارگذاران هم بردینِ مُلوك بودند؛ چنانکه آذرماهان، حاکمِ کرمانِ‌فقیر، وقتی بناشد به انوشیروان‌کمك هائی‌کند ، « ۲۷ شبانه روز هرروز هفتصد قطارشترْخزاین واموالِ اوراکشیدند... رئیس اِصْطَخْر حَسَدبُرد که اورانیز مثل آذرماهان مال بسیاربود ، اموالِ خودرابرداشته به خدمت شاه‌کسری آمد ... پادشاه هندوستان، انوشیروان را هزارمن عود فرستاد ... وملِك کشمیرصد جَوْشَن و چهار هزارمن مشك اَذْفَرفرستاد نزدِکسری »[44]. این حرفها هرقدر اغراق باشد، بازهم‌گویای یك حقیقت‌هست، حقیقت‌اینکه به قول آن حاکم معروف ، یحیی برمکی که عاقبت سرخود را بر سر این

حرف نهاد،[۴۵] بجای آنکه در خانه‌های مردم باشد، درخزانهٔ اینان جای گرفته بود.

نباید فراموش کرد که یکی ازعوامل تهییج سپاه عرب برای تسخیر مدائن ، همین گنجها وطلاها بوده است ووقتی سپاه عرب به مدائن رسید، سَعْدِ وَقّاص بر آن غنایم دست یافت وچیزها دید بسیارعجیب ، ازآنجمله: « اسبی یافت به خزینه اندر زرّین ، وبَروی لگام وپاردم همه ازسیم بافته بگوهرهای الوان و یاقوت ومروارید ، و سواری بروی نشسته تن آن سوار ازسیم از سر تا پای بگوهرها اندرنشانده، و یك اشتُر یافتند ازسیم و او را یك بچه برپشت اززر ،گوهرها اندرونشانده ازیاقوت ومروارید و زَبَرْجَد. دیگرعطرها یافتند اندرخزینه از مشك و کافور و عنبر و عَبْهر ،کافور را پنداشتند کی (که) نمك است،تا ایشان را بگفتند کی این کافوراست. باقی غنیمت قسمت کردند . .. شصت هزار مرد بود ، هرمردی را دوازده هزار رسید . »[۴۶] و این همه غنائم نصیب سربازانی شدکه بقول همان رستم فرخزاد :

زبیشی و پیشی ندارند هوش خورش نانِ کشکین وپشمینه‌پوش

مرگ در زیربار طلا

لابُدّ رستم لباس اینها را مقایسه با لباس خودش میکردکه به قولِ بَلْعَمی «پیراهن و زیرجامهٔ زربفت پوشیده داشت ، وهَمْیانی برمیانش بودکه هزار زر سرخ درآن بود ، وکمری زرّین داشت بگوهرها مُرَصَّع ، قیمتِ آن هفتاد هزار درم بود .» و درمیدان جنگ قادسیه هزارشتر زیربار بودندکه درم و دینار داشتند،وشاید تعجب کنیدکه رستم درآفتاب سوزان جنگ بهزیر سایهٔ یکی از همین شترها پناه برده بود « عربی بنام هلال بن عَلْقَمَه

که دانست بارِآن شتر درم ودیناراست شمشیر بزد وتنگ‌آن باررا برید. باربرپشت رستم فرودآمد وپشت او بشکست، رستم از درد خود را در آبِ رود افکند، هلال دانست‌که او رستم است، اورا بگرفت وسرش رابرید و برسر نیزه‌کرد وبانگ برآورد: رستم راکشتم.[۴۷] وهم میدانیم‌که یزدگرد، شاهزادهٔ ساسانی نیزکه اورا همین رستم برتخت نشانده بود، هنگام فرار از مدائن، قبل ازهرچیز به قول حمزهٔ اصفهانی «هزارطبّاخ وهزارسگبان وهزار یوزّبان و هزار بازیار همراه برداشت»[۴۸] و در مرو «به آسیایی گریخت ... وآسیابان اورا بکشت و درآب افکند. . . وایدون‌گویندکه آسیابان او را نشناخت، یزدجرد وی را گفت مرا مکُش تا من ترا توانگرکنم، آسیابان‌گفت چی چیزدهی؟ وی انگشتری داشت نگین از یاقوت سرخ‌کاندرجهان چنان نبود، اورا داد. آسیابان‌گفت:این چه چیز است؟ مراچهاردرم سیم بایَدکی مُزدِ این‌آسیا هرروزچهار درم سیم‌است، اگرمُزد امروزینهٔ مرا دهی ترانکُشم، یزدجردگفت‌ای بدبخت‌این‌نگین‌به ازخراج‌پارس وکرمان‌است! آسیابان‌گفت من خراج پارس وکرمان‌ندانم، مرا چهاردرهم سیم باید، وباوی چهار درهم نبود، مراو را بکشت! و از آن‌گاه بازهیچ مغی بی‌چهاردرم جایی نرود؟»[۴۹]

مردمِ ایران‌که گِرد یزدگرد ورستم جمع شده بودند تاشاید دربرابر عرب مقاومتی فراهم آید سخت دراشتباه‌بودندکه این باانگشتری هم‌قیمتِ خراج پارس وکرمان وآن دیگر باکمربند هفتاد هزار درمی نمی‌توانستند دربرابرشکم‌گرسنگان باایمان پایداری‌کنند، چه به‌کرّات ثابت شده‌است کدآتان‌که در قنداق حریرجا ترکرده‌اندکمترقدمی بنفع طبقات «آسمان جل» توانند برداشت!

نه تنها سامانیان، بلکه تُرکان ماوراءالنهر هم از تجمل خودشکست خوردند، نوشته‌اند «وقتی سپاهیان عرب بهمراه عُبَیدالله بن زیاد (۵۴ هـ = ۶۷۳م) به ماوراءالنهر تاختند، پادشاه ترکانِ بخارا باهمسرش قبج‌خاتون شکست‌خوردند وفرار کردند، یکی‌از زیرجامه‌های زن باقی‌ماند وبدست عرب افتاد وآنرا دویست هزاردرهم قیمت زدند!»[۵۰]

ماهیگیرِ سیستان

آنروزکه یعقوبِ لیث بررَتْبیل[۵۱] ـ که اورا برتختی از طلا می‌نشاندند و بردوش می‌بردند ـ پیروزی یافت، اطرافش مُشتی سربازانِ پرشور وپابرهنه و ماهیگیران سیستانی بودندکه شمشیر در دشمن نهادند و شش هزار مرد بکشتند وسی هزار اسیر بگرفتند و«سرهای کشته شدگان رادرکشتی نهاده از راه هیرمند به زَرَنْج فرستادند، ودویست وچندکشتی باربودکه همهٔ بارِ آن سرِکُشتکانِ دشمن بود»[۵۲] وساعتی که یعقوبِ‌لیث درکاخ شادیاخ، محمد ابن‌طاهررا به‌بند افکند، دیگرطاهریان، اخلافِ‌آن طاهرِذوالیَمینَین ـ موشه‌دیانِ[۵۳] عصرمأمون که بادو دست شمشیرمی‌زد ـ نبودند، بلکه مردمی عشرت دوست و تجمل طلب شده بودندکه دربرابر تمنّیات و تمایلاتِ خود هرچیزرا ازدست میدادند چنانکه گَرْدیزی درباب‌آخرین آنهاگوید: «و محمدبن طاهرغافل وبی‌عاقبت بود، سرفرود بُرد به‌شراب خوردن وبه‌طرب و شادی مشغول شد.»[۵۴] وهمه اینها به عادت پدرش وجدش بود.

یك نمونه‌ازکارهای عبدالله‌بن‌طاهر جدّ محمدبن‌طاهر بن‌عبدالله را بشنوید، «چنین گویندکه عبدالله طاهریکی را از بزرگان سپاه خویش بازداشته بود، هرچند درباب‌اوسخن‌گفتندی‌ازوی خشنودنگشت، پس‌چون حال بدانجا رسید، وهرکس ازکارِاو ناامیدگشتند، این بزرگ راکنیزکی

بود فَصیحه ، قصه‌ای نوشت و آن روز که عبدالله طاهر به مظالم نشست آن کنیزك روی بر بست و بخدمت وی رفت وقصه بدادو گفت: یاامیر، خُذالعَفو، فاِنَّ مَن استَوْلیٰ اَوْلیٰ وَمَنْ قَدَر غَفَر (گفت ای امیر هرکه بیابد بدهد وهرکه بتواند بیامرزد)، عبدالله گفت: یاجاریه، اِنَّ ذَنْبَ صاحِبِكِ اَعظَم مما یرجیٰ عَفْوُه (ای کنیزك ، گناه مهتر تو بزرگتر از آنست که آنرا آمرزش توان کرد) . کنیزك گفت: شفیع من بتو بزرگتر از آنست که بازتوان زد . گفت : کدامست این شفیع تو که بازنتوان زد ؟ کنیزك دست از روی برداشت و روی بدو نمود و گفت : اینك شفیع من ؛ عبدالله طاهر چون روی کنیزك بدید تبسم کرد و گفت : بزرگا شفیعا که تو آوردی وعزیز خواهشی که تراست . این بگفت و بفرمود تا آن مرد را خلاص دادند وخلعت دادو بنواخت وبجای او کرامتها کرد . و این بدان یادکرده شد تابدانی که مرتبتِ روی نیکو تا کجاست و حُرمتِ او چندست !»[۵۵]

درواقع رفتار این پادشاه ، واقعهٔ فریند را تکرار کرد. فریند Phryne معشوقهٔ نقاشی بود ، هیپرید وکیل مدافع او برای تبرئهٔ زن زیبا که متهم بود ، تدبیری اندیشید و اورا برهنه درحضور قضات آورد، وگفت :آیا ظلم نیست که اندام زیبائی درگوشهٔ زندان پیرو فرتوت شود وکسی از آن بهره نبرد؟ این رفتار اودررأی قضات مؤثر شد وآزادش کردند. فریند آخر عمر را دربدبختی وفقر بپایان رسانید .[۵۶]

رکابِ چوبی

سربازان یعقوب هم ، دراثر فتوحات بیشمار وارث خزانه های نیشابور طاهری وکابل رُتبیل و بتخانهٔ بلخ وقلعهٔ خرمهٔ فارس شده بودند چنانکه تنها از

همان قلعه خرمد... «سی روز ، هرروزپانصداستر و پانصد اشتر از بامداد تاشامگاه ازآنجا همی درهم و دینار وفرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی سیمین و زرّین برگرفتند» .[۵۷]

با این حساب ، روزی‌که یعقوب در گذشت،به روایتِ اغراق آمیز مسعودی، درخزینهٔاو«هشتصد هزارهزاردینار بود».[۵۸] عَمْرولَیْث‌این‌سپاهیان پول چشیده رابه‌جنگ امیراسماعیل سامانی برد. «هفتاد هزارسوار عرضه کرد، همه بَرْگُستوان دارباسلاح وعدّتی تمام... ومطبخ اورا چهارصداشتر همی‌کشید . »[۵۹] او میتوانست چنین سپاهی داشته باشد زیرا علاوه برهمه درآمد «هرسالی‌عَمْروبن‌اللَّیْث را پنج هزاربارهزار درم متاعِ‌هندی وترکی بودی چون سمور وسنجاب وباز وعود ومشك و صُنْدل ودار خاشاك وچهار بارهزار هزاردرم نقد بودی .»[۶۰] اکنون ببینید سپاهیان دشمن یعنی امیر اسماعیل‌کیان بودند: امیراسماعیل‌لشکریان خودرا «به سرتازیانه‌بشمرد، دوهزارسوار برآمد ، چنانکه بیشتر ازلشکرِاو رکابهای چوبین داشتند ، و ازهرده تن یکی سپرداشت ! و از هربیست مرد یکی جوشن داشت ! و از هر پنجاه مرد یکی نیزه داشت ! و مرد بودکه از بی‌ستوری ، جوشن برفتراك بسته بود»[۶۱] البته سرنوشت‌آن سپاه هفتاد هزارنفری و سرگذشت عمرولیث واسارت اورا خوانده‌ایم و شنیده‌ایم .

تعجب خواهیدکردکه چگونه ۲ هزارسپاه بر۷۰ هزار پیروز شد ، این تعجب وقتی وارد است‌که ما ازنتیجهٔ عدل ومعجزهٔ رفعِ تبعیض وتوجه به عامه غافل باشیم .

میگویند، عمرولیث، درلشکرکشی خود وقتی به نیشابور واردشد، زمستان بود ولشکریان او درخانه های مردم نزول‌کردند ، پیرزنی‌شکایت

کرد که مرا درین شهر چهارسرا است که همه را لشکریان توفروگرفته‌اند و من باطفالانِ خود درمیان کوچه‌ها سرگردان مانده‌ایم ... عَمْرو درغضب شد وگفت: لشکریانِ من، ازسیستان، خانه وسرا بار نکرده و بدین دیار نیاورده‌اند و ناچار باید درخانه های این شهر اقامت کنند ، مگرقرآن نخوانده‌ای که فرمود : إنَّ المُلوكَ اذا دَخَلوا قَرْيَةً أفسَدوها ، و جعلوا أعِزَّةَ اهلِها أذِلَّةً (پادشاهان چون بشهری فرود آیند آنرا نابود کنند و اغنیای شهر را ذلیل سازند .) آن زن گفت : همان قرآن نیزفرموده است : فتِلْكَ بُيوتُهم خاوية بماظلموا (این خانه‌های آنهاست که بمناسبتِ ظلمی که کردند خالی وخراب مانده است) »[۶۲] بهرحال چنین امیری با این روحیه و سربازان در برابرِ امیر اسماعیل سامانی قرارگرفتند : سرداری که به روایتِ خواجه نظام ـ الملك ، منقول دربُحَیره ، «چون ازکوچه باغ بُخارا می‌گذشت نظرش از دیوارِباغ برشاخ میوه‌افتاد، ... در دلِ امیر گذشت که اگرسپاه، عدالتِ مرا منظورداشته این شاخ را نشکنند من به عمروبن لیث ظفرمی‌یابم ، واگر شکستند برمیگردم و نمیروم . پس شخصی ازمعتمدانِ خودرا مُوکَّل کرد . دوازده هزارکس ازآن موضع گذشتند وهیچیك، از بیمِ عدالتِ امیر ، نگاه برآن شاخ نکردند . آن شخص آمده به‌عرض رسانید قصه را، سربرزمین آورده وسجدۀ شکر کرد، پس نتیجه این آن بود که در روزِ جنگ که عمرو باهفتاد هزارکس دربرابر اوآمد، اسبِ عمروتندی کرده عمرو را در ربوده به خدمت امیرآورد »![۶۳]

ازوقتی امیراسماعیل به‌زنجان میرفت و ازقزوین گذشت «در آن اوان باغات پرازفواکه وانگور بود، امیرحُکم فرمودکه هیچکس پیرامونِ باغها نگردد ویك من جو ویك توبره کاه هیچ احدی بی‌بها و رضای خداوند نستانَد.»[۶۴]

شیرِ پاسبانِ شاه

البته کار سامانیان نیزچنین با نَسَق و نظم نماند ، اختلاف میان شاهزادگان و امراء کم و بیش پیش آمد، سربازان شیردل امیراسماعیل کم‌کم تبدیل‌به سپهسالارانِ عشرت دوست شدند ، و پادشاهانی چون احمدبن اسماعیل ناچارشدند بجای‌آن سربازان شیردل ، برای پاسبانی، ازشیرِبیشه استفاده کنند « وشیری بودکه هرشب بردرِ احمدبن اسماعیل بودی ، تا هیچکس گرداو نیارستی گشتن، شبی‌آن شیررا نیاوردند ودیگرکسان‌ازاصحاب بردر نیزنخفتند ، پس اندرشب ، چندتن از غلامان او اندرآمدند و گلوی او ببریدند .»[۶۵]

سرداران و سپهسالاران نیزتبدیل به مردمانی عشرت طلب و شادی‌دوست شدند مثل ابوالحسن سیمجورسپهسالار خراسان‌که « روزی به باغ خُرَّمَك شد، وکنیزکی رادوست داشت، باوی‌بخفت، برشکم‌اوخفته‌بود،جان بداد،اندرذی‌الحجة سنة ثمان وسبعین وثلثمائه[۶۶] (۳۷۸هـ =مه۹۸۸م) یا بقول‌صاحبِ حبیب‌السیر«روزی به‌خیالِ تمهیدِ بساط عیش ونشاط بایکی‌از کنیزان بباغی رفته ،آغازمباشرت نمود ، آلتِ مباشرت ازکار افتاد»![۶۷]

چادر بسر

همین‌گونه‌سرداران بودندکه‌کار را به‌آنجارساندند که ده سال بعد آخرین پادشاه سامانی ابوالفوارس عبدالملك‌بن نوح ناچارشد باچادرِ زنانه فرارکند، و ایلك خان بربخارا پیروز شود ، و«ایلك اندر بخارا شد روزدوشنبه دهم ماه ذی قعده سنةتسع وثمانین‌وثلثمائه (۳۸۹ = ۹۹۸م) وبه‌سرای‌امارت فرودآمد،وابوالفوارس عبدالملك پنهان شد. فرمود تا اورا طلب‌کردند و بیاورند ، چادر اندرسر کشید ، وهم برآن حال باز ازبخارا اورا برآوردند، وپیش ایلك‌آوردند.

بفرمود تا اورا بند نهادند ، وسوی اوزگند بردند، وآنجا اندرحبس ایلك فرمان یافت ، اللهُ اَعْلیٰ واَجَلّ» .[۶۸]

بندِ شلوار

روزی‌که مَرداویج به‌فکر تجدید شاهنشاهی‌ساسانی افتاد و به حاکم اهواز نوشت‌که « ایوان مدائن و طاق‌کسری را تعمیرکند»[۶۹] هنوز دیلمیان از زیِّ ماهیگیری خارج نشده بودند،وسرِّ پیروزی‌آنان برمردم همدان نیزاین بودکه تجمل بی‌حدِّ مردمِ آن دیار ،آنان را ازدفاع شهر بازداشته بوده‌می‌گویند درقتل‌عامِ همدان، مرداویج «به مرتبه‌ای مبالغه فرمودکه...قاتلان، دوخروار بندِ ابریشمین ازمقتولان جدا ساختند»[۷۰] یا به روایتِ ملایم‌تر روضةالصفا «دوهزار بندِ ابریشمین از شلوار مقتولان جدا ساختند .»[۷۱] معلوم است سربازی که با بند شلوارابریشمی به جنگ میرود،چگونه شلوار ازپایش خارج خواهند ساخت. (رجوع شود به‌مقاله نگارنده، راه‌ابریشم، اژدهای هفت‌سر).

این مَرداویج حتی وقتی به حمام میرفت و لخت بود ، بازشمشیری احتیاطاً به‌کمرمی‌بست ، اما پادشاهانِ آل‌زیار و آل‌بویه‌کم‌کم عشرت طلب شدندتابدانجاکه‌وقتی سلطان محمود غزنوی برری پیروز شد ومجدالدوله پسر رکن‌الدوله را دستگیرکرد وبه غزنین فرستاد ، درفتح‌نامه‌ای‌که بنام القادربالله‌فرستادنوشت:«چون‌مابه رَیّ رسیدمجدالدوله رامُقَیّدگردانیدیم، درحرمسرای او ۵۰ زن‌آزاد یافتیم– ازآنجمله سی وچند زن مادرِفرزند شده‌بودندازوی پرسیدم‌که‌بااین عَوْرات‌به‌کدام مذهب مصاحبت‌می‌کردی؟ جواب دادکه عادتِ اسلاف ما چنین بوده ».[۷۲]

میگویندسلطان محمود دستورداد ۴۶ زن راآزادکردندوچهارتا را پیش‌اوآورد وگفت هرکدام‌ازین‌زنان را میخواهی‌انتخاب‌کن تا باتوباشند!

واین را نیز نوشته‌اند که «ازخزانهٔ ری مبلغ هزارهزاردیناروموازی پانصد هزاردینارجواهر وشش هزارطاقه جامه ابریشمین وآلات طلاونقره پیش سلطان آوردند.» [۷۲]

برزگری یا جنگ

اگر سُبُکتکین پس‌ازآنکه به‌جای اَلبتکین انتخاب شد (واین نخستین پادشاه انتخابی ـ نه موروثی ـ بعد از اسلام ایران است) دست به رفرم بزرگ خود نمیزد ومهار سرداران را نمی‌کشید ، دولت غزنوی درنطفه خفه شده بود . اما سبکتکین ـ پدرمحمودکه مُلك غزنوی را به او به ارث سپرد ـ قبل‌ازهرکار،سپهسالاران‌را ازملکداری وحشم‌داری وثروت‌اندوزی برکنار داشت و اموال آنها را ملّی‌کرد . به قولِ بیهقی ، «از آن همه نعمت‌ها‌که البتکین گِرد کرده بود ، سیصدخروار سلاح مانده بود وپانصدتخت جامه ... پس سپاه را بخواند وخزینه بدیشان نمود وگفت : کارمُلك به لشکر راست است وکارِلشکر به مال ، ومال به عمارت وعدل حاصل می‌شود ... پس‌گفت : با هر تُرکی (مقصود سرداران و بزرگان سپاه است‌که آنروز طبعاً همه از ترکان انتخاب میشدند) دیهی می‌بینم و سلطانی . و چون لشکر برزیگری‌کند، کارِحَرب ملازمت نتواندکرد.وبایدکه همه دیهها بر تصرفِ دیوان دهیدکه من خود عمارت می‌فرمایم . وشما احتیاجی‌که دارید از خزانه بستانید ... وهم چنان‌کردند ، جزودیوان‌گرفت وهرکجاگاو وتخم وبنده نبود از دیوان بداد ...»

گردن بندِ طلا

درجنگ محمود باهندیان (۸ محرم ۳۹۳ ه = نوامبر ۱۰۰۷م)همه تعجب‌می‌کنندکه‌چگونه‌سلطان محمود با ده هزار مردِغازی ، باجیپال پادشاه هندوستان‌که ۱۲هزار سوار

و۳۰ هزار پیاده و۳۰۰ فیل جنگی داشت پیروز شد ، اما با اندکی توجه به روایت گردیزی ، علت روشن میشود : « مسلمانان اندران معرکه ۵ هزار کافر راکشته بودند ، وجیپال را اسیر گرفتند با۱۵ تن از پسر و برادر او ، بسیار غنایم یافتند از مال وبَرْده وستور، وچنین گویند که اندر گردنِ جیپال قلّاده‌ای بود مُرصّع بجواهر، اهلِ بَصَر آنرا ۱۸۰ هزار دینار قیمت کردند، و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هندو همچنین قلیدها یافتند قیمتی . »[۷۵]

معلوم است سرهنگی که باگردن بندِطلائی بجنگ میرود، همان گردن‌بندْ قلادهٔ اسارت اوخواهد شد .

تختِ زرین

طغیانِ ترکمانها درسال۴۲۸ه (= ۱۰۳۶م)شروع شد و طُغرِلْ سال بعد در نیشابور خطبه به نام خود خواند، ولی شاید تعجب کنیدکه یکسال قبل از آن، سلطان مسعودمشغول چه کارها بود، گردیزی گوید: «هم اندرین وقت یعنی سبع وعشرین واربعمائه کوشکِ نوتمام شد بغزنین، با تختِ زرین که ازبهر این کوشک ساخته بودند مرصّع به جواهر، پس امیر... بفرمود تا آن تخت زرین را بنهادند اندر کوشک ، وتاج زرین به وزن ۷۰من اززر وجواهر ساخته بودند ، ازبالای تخت بیاویختند بدزنجیرهای زرّین . وامیرمسعود ... برآن تخت بنشست وآن تاج آویخته برسر نهاد ، وحشم ورعیت را بار داد .»[۷۶]

اما دوسال بعد، درنیشابور، تخت اورا بدینسان از زیر پایش کشیدند، آنهم چند سوار ترکمان ... بیهقی گوید :

«...و به دوازده روز،ابراهیم ینال(برادر طغرل) بکران نیشابور رسید با مردی دویست ، وپیغام دادکه... وی مقدمهٔ طغرل وداود و بیغوست، اگر جنگ خواهید کرد تا بازگردد،وآگاه کند، واگر نخواهیدکرد تادرشهرآید

وخطبه بگرداندکه لشکری بزرگ براثروی است .... قاضی صاعدگفت: ... رعیّت را نرسد دست بالشکری برآوردن ... جزطاعت روی نیست.. باغِ خُرَّمَك را جامه افکندند ونُزل ساختند و استقبال رابسیجیدند . . . برنیم فرسنگ ازشهر، ابراهیم پیداآمد باسواری دویست وسه‌صد ، و یك علامت وجَنیبَتی دو، وتجمّلی دریده وفسرده ... و خلق بی‌اندازه به‌نظاره رفته‌بودند، وپیرانِ کهن‌تر دزدیده‌می‌گریستندکه‌جزمحمودیان ومسعودیان را ندیده بودند، وبرآن تجمل وکوکبه می‌خندیدند ... وپس‌ازآن به سه روز طُغرل به شهررسید ، و همه اعیان به استقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد ، و باسواری سه‌هزار بود ، بیشترزره پوش ، و اوکمانی به زه‌کرده داشت دربازو افکنده، وچوبه تیردرمیان زده ، وسلاح تمام برداشته ، ... وبه باغِ شادیاخ فرودآمد... دیگرروز قاضی صاعد۔ پس ازآنکه درشب بسیارباوبگفته بودند۔ نزدیكِ طغرل‌رفت به‌سلام ،... و وی‌برتختِ‌سلطان نشسته بود.درپیشگاه صُفّه، قاضی صاعد رابرپای خاست وبه زیرِتخت‌بالشی نهادند وبنشست، قاضی‌گفت : زندگانی خداوند درازباد، این تختِ‌سلطان مسعود است‌که برآن نشسته‌ای و درغیب چنین چیزهاست، ونتوان دانست که دیگرچه باشد...»[۷۷]

گیای فراخ‌شلوار

سلطان مسعود سپاهی باآمادگی و وسایل بسیار به جنگ ترکمانان فرستاد . هیچکس‌گمان نمیکرد که سپاه عظیم غزنوی که روزی تا ماوراء سومنات تاخته بود ، کارش به آنجا برسدکه از مُشتی ترکمانِ چادر نشین شکست بخورد. اما بهرحال :

« روزپنجشنبه نهم شعبان این لشکرسوی نسارفت با اُهْبَتی وعُدَّتی

و آلتی سخت تمام و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان ، باوی جامه و زر بسیار تاکسانی که روز جنگ نیکو کار کنند و وی ببیند باندازه و حدّ خدمتش صِلت دهد ... درجنگ اول هفتصد هشتصد سر بریدند وامر بفرمود تابوق و دهل بزدند وهمه شب تا روز بخورد ، وقتِ سحرگاه خبر رسید که لشکرسلطان را هزیمتی هول رسید وهرچه داشتند ازتجمل وآلت بدست مخالفان افتاد، خواجه بو نصر از حال امیر پرسید ،گفتند وقت سحرخفته است وهیچگونه ممکن نشود تاچاشتگاه فراخ بیدارشود . از آن مُنهیان که بودندپوشیده به نسا، پیغامها رسید، نبشته بودندکه چندان آلت ونعمت و ستور و زر وسیم وجامه و سلاح وتجمل بدست ترکمانان افتادکه درآن متحیرشدند » .[۷۸]

بهرحال «درجنگ ترکمانان، مسعود باصد هزارپیاده وهشتادهزار سوار وپانصد زنجیرفیل باچغربیك برادرطغرل وعمش بیغو ارسلان کدزیاده ازهشت هزارترکمان بی‌سر و پا در اطراف خود نداشتند ، چنان بجنگ دست ازحریف بردندکه مسعودباآنهمه عساکرشکست عظیمی خورد وملك و مال وسلطنت راسه طلاقه داده بطرف غزنین فرارکرد .»[۷۹]

لابدّ ، روزجنگ آخرین ، یعنی صفر ۴۳۱ ه (اکتبر۱۰۳۹م)را هم می‌خواهیدبدانیدکه چگونه بدشکست مسعودتمام شد،... «ازاتفاق عجایب که نمی‌بایست طغرل گرفتارآیدآن بودکه سلطان مسعودا ندك تریاکی خورده بود وخواب تمام نایافته ، پس از نمازخفتن برپیل به خواب شد، وپیلبانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را به شتاب راندن ، و به گام خوش-خوش می‌راندند و سلطان خفته بودتا نزدیك سحر، وآن فرصت ضایع‌شد که اگرآن خواب نبودی ، سحرگاه برسرطغرل بودی . »[۸۰]

معلوم شدکه به قول بیهقی «مردی لشکری چنانکه بکار آید نیست ، هستندگروهی کیای فراخ شلوار»[۸۱] وبا این کیابیاها البته رویِ فتح باطغرل است .

از این طغرل تاآن طغرل

طُغرل سلجوقی ، باهمهٔ بی باکی وبدویت وبربریت به یك اصل توجه داشت وآن این بودکه بهرحال ظلم به رعیت نکند و برای این منظور در همان بدایتِ امر، حاضرشد برادرش را ازخود برنجاند و حتی باپول، نظراو را خریداری کند تامردم بهزحمت نیفتند، درواقع اوقبل ازآنکه باباطاهر را ببیند به نصیحت اوعمل کرده بود[۸۲]، گویند « روز عید قصدِ غارتِ نیشابور کردند ، طغرل بك گفت : روز عید است ، مسلمانان را نشاید رنجانیدن ، چغُربیك تیرگی نمود وکاردبکشیدکه اگر نگذاری که بغارتیم ،کارد بهخود زنم وخود بکشم ! طغرل بك تواضع و مواسات نمود وبه چهل هزار دینار قسطُ اورا راضی کرد .»[۸۳]

کم کم طغرل بك ها تبدیل به سلطان سنجر ها شدندکه ازبوعلی(؟) ازسستیِ باه‌پرسش‌میکردند و اوپاسخ منظوم می نوشت[۸٤]والبته طولی نکشید که بهقول میر خواند : « در زمان جهانبانیِ سلطان سنجر ، چهل هزار خانوارتر کمانان که مشهور بودند به حشم غُزّ . . . هرسال ۲۴ هزار گوسفند جهت شیلان سلطان تسلیم خوان سالاران کرده به فراغت روزگار می گذرانیدند ، نوبتی بهطریق معهود نوکرخوانسالار به میان آن قوم رفته ، طلب گوسفند نمود وبخلاف فرستادگان سابق در غَثّ و سَمَن(لاغری و چاقی) گوسفندان با ایشان مَناقشه آغاز نهاد ، حَشَمِ غُز تحمل آن معنی نیاورده آن شخص را هلاك کردند.» وهمین امر مقدمهٔ طغیان آنها ودستگیری

سنجر شد وضعف حکومت سلجوقی بآنجا رسید که مملکت تجزیه شد، و آخرین آنها طُغرلِ سوم ـ که از احفادِ طغرل اول بود وچون خاکستری‌از آتش ـ به‌حکومت رسید ودرجنگ باسلطان تکشِ خوارزمشاهی شکست یافت «ودرآخرشهر ربیع‌الاخرسنه سبعین وخمسمائه (۵۷۰ ه = نوامبر ۱۱۷۴م) مُنجوقِ‌آلِ سلجوق سرنگون شد، چنانکه در مقابل یکدیگر صف آراستند، طغرل (سوم) آنروز بدیهةً این رباعی راگفت:

رو جوشنِ من بیار تا درپوشم کاین کار به من رسید تا خودکوشم
تاهست همین تیغ وسری بردوشم من مُلکِ عراق را به جان نفروشم

هرچه سلطان طغرل را منع کردندکه‌امروزشراب مخور وازکاروبار باخبرباش، گوش برسخن هیچ ناصح نکرده. شراب خورد واز غرورِغفلتی که داشت درمیدان تاخت، گُرز برکَتَف، چون از غرورهیچکس رابه‌کس نشمردی، اول که تاخت، گرزرا بردستِ اسبِ خودزده، پیاده ماند، قُتلُغ اینانْج دررسید وسرِ اورا ازبدن جداکرد و نزدِ تکش‌آورد ...»[۸۵]

و خاقانی گفت:

مژده‌که خوارزمشه مُلکِ صفاهان گرفت
ملکِ عراقَیْن نیزهمچوخراسان گرفت...

درواقع طغرلِ اول و سوم، هردویك هدف داشتند، اما او در عالم هشیاری واین درعالم مستی، وبدین حساب نتیجه معلوم بود:

زخم فرهاد و من از یك تیشه بود
او به سر زد، من به پای خویشتن

بی‌گور و بی‌کفن

روزی‌که سلطان محمد خوارزمشاه وتِرْکان خاتون ازبرابرمغولان می‌گریختند، قبل‌ازهرچیزمجموع ذخایر ازجواهر و نفایس را متوجه یکی از قلاع

مازندران گردانیدند، و روزی که این قلعه به‌دست مغول فتح شد «... بدست مغولان مالی بی‌قیاس افتاد ، از آن جمله ده‌هزار زرِ سرخ بود وهزار خروار أقمِشهٔ ابریشمین وجز آن جواهرات در آن قلعه بود . »[۸۶]

ولی باید بدانید که «ده صندق جواهر را که به قلعهٔ اردهِن بردند ، پس ازفتح همچنان به مُهر خدمتِ چنگیزخان آوردند»[۸۷]. این ذخایر همه ازمالیاتهای بیجا وپیش‌پیش بدست آمده بود، چنانکه مالیات دوساله ۶۱۵ و ۶۱۶ را قبلا یعنی در سال ۶۱۴ به عنوانِ تعمیرِ باروی سمرقند از مردم گرفتند[۸۸] ، ویا از مصادرهٔ اموال اشخاص بدست آوردند ، چنانکه وقتی مؤیّدالمُلك حاکم نیشابور مُرد ، اموالِ او را به مُصادره به خوارزم بردند «از تَرَکه‌اش هفتاد حِمْلِ زرسرخ به خزانهٔ سلطان آوردند، وآن در وقتی بود که سلطان ازکنارجیحون ازتاتار گریخته بود،وچون امکانِ استِصْحاب نبود، همچنان به مُهر در جَیحون انداختند که روزی کُفّار نشود!»[۸۹] ومردمِ نیشابور بااموال وطلاهای خود درزیرزمین‌ها دفن شدند ، چنانکه بعد ازخرابی، سالها بعد، این خرابه‌ها را جلال‌الدین به مردم اجاره داد که کاوِش کنند و سالی سی‌هزاردینار باو بدهند ، وگاه بودکه در یك روزهمین مقدار بلکه زیاده حاصل می‌شد .[۹۰]

جهانگیر و جهاندار

نه‌سلطان محمد و نه جلال‌الدین هیچکدام بمردم نمی‌رسیدند . شهاب الدین وزیرِ سلطان محمد ، آخوندی بودکه شب وروز درمدرسه بود «ودرپنج مدرسهٔ خوارزم تدریسِ امامان بدومُحوَّل بودی ... چون عرصهٔ مملکتْ فراخ وکارها بسیار بهم بسته ودشوار بود، بدین‌سبب ای‌بسا که صاحبِ‌حاجت یك سالی و بیشتر بردرگاه اومی‌ماندی آنکه نیازش برآورده شود»[۹۱]. فکر

نکنیدکه روحانی بی‌آلایشی بوده، بلکه وقتی در نسا اورا دستگیر کردند و طلاهایش راضَبط «صندوقهای خزاین او برخاك خالی همی‌کردند، پُشته‌ای از زرفیما بین ایشان و تقاجار نویان (دامادِچنگیز) حایل‌گردید»[۹۲]. جلال‌ـ الدین خوارزمشاه نیز وقتی به تبریز آمد، «لشکریان او بر رعایا تطاول میکردند، آن حال به اوعرضه‌کردند، فرمود: ما این‌زمان جهانگیریم نه جهاندار، و درجهانگیری مراعات رعیّت شرط نیست! چون جهاندار شویم، فریادخواه را داد دهیم»[۹۳].

بدین جهت بود که درفرار سلطان‌محمد، حاکم خوداو یعنی رکن‌الدین کبود جامه، مغولان را به‌جای پای اوراهنمائی‌کرد وسلطان محمد ناچار درکشتی نشست وفرارکرد،...ودرآرزوی این بودکه قطعه‌ای خاك درردریا بیابد و فروآید تا به آبِسْکون رسید «همی‌گریست ومی‌گفت: از چندین زمینهای اقالیم‌که ملكِ خودگرفتیم، امروز دوگز زمین یافت نخواهد شد که درآنجاگوری بکاوند واین بدن بلادیده را دفن‌کنند ... چون انفاسِ معدود برسلطان‌آخر آمد، سهم‌الحَشَم شمس‌الدین محمود ... ومقرّب‌الدین مهتر مهتران مباشرتِ غُسْلِ اوکردند، و چادری‌که اورا درآن به‌گور نهند دست نداد، شمس‌الدین محمودِ مذکورکفنِ او را به ضرورت از پیراهن ساخت ودرین جزیره دفن‌کردند»[۹۴].

درین میان سرنوشت تِرکان خاتون مادرِسلطان محمد از همه غم‌ـ انگیزتر است‌که درعین حال غرورزنانهٔ اوانسان را به ستایش وامی‌دارد. او اسارتِ دشمن را پذیرفت که نانِ زیر دستِ عروس را نخورد، و این بارزترین نمونه اختلاف عروس ومادرشو درتاریخ است: نوشته‌اند که‌وقتی قلعه مازندران تسخیرشد، بدرالدین هلال ازهمراهان ترکان خاتون به‌او

گفت: «جلال الدین نبیرهٔ تست ... بیا تا ترا به خدمت اورسانم. إباکرد و إنکاری عظیم نمود و گفت: هلاك بادم اگر راضی شوم که درنعمتِ پسرِ آیْ‌چیچاك ، یعنی مادرجلال الدین (که ظاهراً دخترِ پسرِ آی‌چیچاك بود)، ودر زیرِسایهٔ او باشم ...»[۹۵] و نوشته‌اندکه وقتی این زن‌را به سیبری بردند ، آنجا سالها دراردوی مغول بداسارت بزیست‌و بسا بود که ریزه‌خورِخوانِ ...ولان بود ، وزنی‌که برقسمتی ازممالكِ ایران مستقلا حکومت میکرد، چنان شدکه «گاه‌گاه به سماطِ چنگیزخان حاضرمی‌شد،وازلقاطاتِ موائدْ چیزی‌که دوسه روز قُوتِ اوشود برمی‌گرفت»[۹۶].وبازمعلوم‌شدکه نه‌طبلهای طلائی و نه صندوقهای زر، هیچکدام درروز بلاچاره‌گرِکسی نخواهد شد.

خُرده‌گیر

اینان ،آن پول وثروت رابجای اینکه به سرباز و لشکر بدهندکه برای مقابله با دشمن آماده باشد ، آنرا به «حاج ابوتراب»[۹۷] می‌سپُردند وازخرج‌کردن پول **سفید** درراه سپاه ودرواقع برای روزِ **سیاه** ، اکراه وغفلت داشتند و تنها وقتی متوجه اشتباه خوذ می‌شدندکه هرچه درخاك نهفته بودند به‌زجر بیرون می‌کشیدند و به دشمن میدادند، درواقع،اینان «خُرده‌گیرِ لُکْچه باز»[۹۸] بودند ومصداقِ قول آن فرماندهٔ امریکائی که‌گفت : «به خاطرِیك میخ ، نَعلی را از دست دادم و به خاطرنعلی ، اسبی را ازپای انداختم ، وبه خاطراسبی ، سواری ازدست رفت و به خاطرِسواری ، سپاهی شکست خورد» وطبعاً باید بدان اضافه‌کردکه بخاطرشکست سپاهی ، سلطنتی ازدست رفت .

روزی‌که بغداد دربرابرهولاگوتسلیم شد (جمعه نهم صفر۶۵۶ه= فوریه۱۲۴۸ م)،هولاگوکس‌پیش مُستَعصِم‌بالله‌فرستاد وگفت‌ما‌مهمانِ‌توهستیم «آنچه دستِ مکنت توبدان رسد ودرخورِ ما باشد بیاور !

مُستعصم این سخن را حملِ برحقیقت‌کرده ، دوهزار جامهٔ نفیس و ده هزاردینار زرِ سرخ وبعضی ازظروف و اَوانیِ طلا ونقره ـ که به جواهرِ زَواهِرِ مُرصّع بود ـ ازخزانه بیرون‌آورد و برطبقِ عرض نهاد .

ایلخان به چشمِ التفات به آن اشیاء نظر نینداخت و مجموع را به حاضران انعام فرمود وباز خلیفه را گفت که اموالِ ظاهرِ تو و بغدادیان در تصرفِ بندگان ماست ، احتیاج به تسلیم نیست ، وظیفه آنکه ازمخفیّات و دفاین چیزی بگوئی . مُستعصم اشارت به صحن دارالخلافه کرد وچون آن زمین را حفر نمودند ، حوضی مَمْلوّ ازتُنکجاتِ طلا یافتند که هریك صد مثقال وزن داشت .

دربعضی ازروایات آمده است که درآن ایام که خلیفهٔ امام در دستِ مغولانِ بی‌اسلام اسیربود ، روزی چند به فرمانِ ایلخان او راطعام‌ندادند، ومُستعصم ازگرسنگی بی‌تحمّل شده، از موکلان ، خوردنی طلبید . ایشان التماس خلیفه را به هولاگو عرض‌کردند . حکم شدکه طبقی از زرِ احمر وجواهرِ زَواهِرِ پیش خلیفه بَرَند واورا به تناول آن اشیاء تکلیف نمایند! چون آن طَبَق به نظرِ مُستعصم رسید ، گفت : زر و جواهر چگونه توان خورد ؟

ترجمان‌اززبان‌ایلخان جواب دادکه چیزی راکه نتوان خورد چرا فدای جانِ خود و چندین هزارمسلمان نکردی و به سپاه ندادی تا مُلكِ موروثِ ترا ازتعرّض لشکرِبیگانه محفوظ دارند ؟»[99]

برای هزارمین بار مسلّم شدکه‌آن شکوه وجبروتِ فرعونی خلافت دربرابر تندی وچالاکی مغولان هیچ‌است وآن سپاه عظیم‌که درحُکم شیرِ تعزیه بودند درروزِ نبرد بکار نیامدند . درباب تعداد سپاه و شکوه دربار

مستعصم نوشته‌اند :

«خلیفه المُستعصم‌بالله را ... چهارصد خادم به‌خلوت درگاه مشغول بودند ... قِبابِ مجد و معالی را سنگی به مثابه حَجَرالاسود انداخته، وطاقی اطلسِ سیاه از مخرجه برصفتِ آستینی فروگذاشته، از سلاطین و ملوكِ اطراف، کسی‌که به سُده سِدرهٔ طاقِ عزّتِ خلافتْ تشرُّف جُستی، آن آستین را چون دامنِ‌کسوتِ حرم ِمعظم زیارت‌کردی وآن حجر را مانند محاجر بُتان بوسه دادی و مراجعت نمودی .... در آن تاریخ شصت‌هزار سوارنان پاره ورسوم ازدیوانِ عزیز موظّف ومرتّب داشتند.»[۱۰۰]

اما وقتی‌گنجها بدستِ‌ٌکُرُبه چشمانْ افتاد، «مغولان، اثاث واوانی زرّین وسیمین‌که‌ازمطبخ وبیت‌الشرابِ خلیفه یافته‌بودند دراطراف‌به‌قیمت شَبَه ورصاص بفروختند ... وروایت است‌که چهارهزار چاروا اُثقالِ غنایم و انفال به مُخَیم راندند...»[۱۰۱]

تیولِ لباس

اتابك سُلغُر ازغلامان سنجر بودکه‌حکومت فارس یافت، اما احفادش‌کم‌کم چندان ثروتمند شدند و سعدبن زنگی، ممدوح‌سعدی، آنقدر شیك‌پوش‌شده بودکه تعجب‌می‌کنید سعدی به‌چه‌حساب دیباچهٔ همایون گلستان رابنام‌او کرده‌بود.

روایت‌است‌که«یك ولایت‌ازبلادِ پارس به‌جهتِ‌کسوتِ خاصهٔ‌اومقرّر بود، وخراج آن ولایت هرسال سیصد وشست هزار دینار زرِ سُرخ بود، هرروزی هزار دینار درکسوت صرف شدی : از کلاه و قبا وشقه و کمَر و اَطواقِ مرصّع، واگر چیزی از مایحتاج‌کسوتِ خاص فاضل‌آمدی، آنرا به جواهرِ قیمتی بدادندی ودرکلاه اوو‌قبا وکمر او دَرج و تعبیه‌کردندی، وهرکسوتی‌را یکروزبیش‌نپوشیدی، روزدیگر آن‌کسوت راتشریف فرمودی

یك ازاُمَرا و ملوك را.»[۱۰۲]

طولی نکشیدکه چندان‌کار آنها به فضیحت وفسادکشیدکه یکی‌از آنها سلجوقشاه به همسر خود «ترکان خاتون» بدگمان شد و«درسال۶۶۲ه (=۱۲۶۳م)شبی‌درمستی، به‌خیال‌تعلق‌خاطر ترکان‌خاتون‌به‌شمس‌الدین میاق‌افتاد ، غلام سیاهی را خواسته سر ترکان خاتون را ازو بخواست ، و غلام‌سیاه بی‌درنگ داخلِ حرمسرای شاهی شده ، ترکان خاتون رابکشت وسراورا جداکرده درطشتی‌گذاشته به خدمتِ سلجوقشاه‌آورد ... دو دانه دُرِّ شاهوار ـ که درگوشِ ترکان بود ـ سلجوقشاه به دست خود کنده پیش مُطرب انداخت ... شمس‌الدین میاق که جایِ تهمتِ ترکان خاتون بود ـ از شیرازگریخته به اردوی هلاکو رفته ، ماجری را به زشت ترین روئی عرضه داشت وهلاکوخان را برغضب‌آورده ،التاجو و تمورنا بالشکرمغول برای قتل وغارت وخرابی‌شیراز و انهدامِ بنیانِ سلجوقشاه مأمور فرمود... سلجوقشاه روی دولت را چون سیاه برگشته دید ... ناچار پناه به بارگاه سلطانِ اولیاء شیخ مُرشِد ابواسحق (درکازرون) برده درها را بستند، و از درون و بیرون‌تیر چون تگرگ ریزان شد .. تا حصارِ شیخ ابو اسحق‌را گشودند وجماعتی‌ازاهل‌کازرون راکُشتندوسلجوقشاه رابه جانب‌نوبَندگان بردند ، ودر پایان قلعهٔ سفید روزش را سیاه و عمرش را تباه نمودند... و چون‌بعدازکشتنِ‌سلجوقشاه وارث مردانه‌ای از دودمانِ سلغری باقی‌نماند ، کار به زنان کشید ، حکومت فارس به اتابك اَبِش خاتون دخترِ اتابك سعدبن ابوبکر که مادرش‌ترکان خاتون بود رسید»[۱۰۳] و این آخرین‌امرای اتابکان فارس است و چندین سال وضع فارس آشفته بود تا کار به مراد

فرزندان شاه محمودِ اینجو افتاد و امیر شیخ ابو اسحقِ اینجو همه کاره شد.

ایوان کسری وقتی جناب شیخ ابواسحق شیرازی، ممدوح حافظ، بر فارس تسلط یافته بود، قبل‌از هر کار بفکر آن افتادکه ایوانی به تقلید ایوان طاق‌کسری بسازد و مردم شیراز را بدین کارمجبور کردچنانکه مردم مُتعیّنِ شیراز«زنبیل‌های چرمین برای خاك ـ برداری درست کردندو آن‌سبدهارا باپارچه‌های ابریشمی‌زربفت بپوشانیدند، مردم شیرازحتی‌پالان‌وخُرجین‌های دواب رانیز به همین‌طرز می‌آراستند، وبرخی کلنگ از نقره درست‌کرده بودند ودرمحل‌کار و جایگاهِ‌گِل کاری شمع‌های فراوان افروختند، با بهترین لباس خود به خاك برداری‌وحفاری رفتند و فوطه‌های حریر به‌کمر بسته بودند. شاه ابواسحق خود ازجایگاه مخصوص عملیات این‌کارگران را تماشا میکرد (۷۵۴ ه = ۱۳۵۳ م)ابن بَطّوْطَه‌گوید «من‌این‌بنارا دیدم، و حدود سه ذراع از زمین بالا آمده‌بود، هر روز هزاران تن درین بنا بکارپرداخته بودند ومن از والی شهرشنیدم که‌گفت قسمت اعظم درآمدِ شهرصرفِ مخارج این بنا می‌شود»[۱۰۴]

البته شیرازیان حق داشتندکه پایهٔ این بنارا ازسه‌متر بیشتر بچشم ندیدند، زیرا درهمین سال‌بودکه سپاهیان‌تندخیز و بی‌امانِ محمدبن‌مُظفّر پشتِ دروازه‌های‌شیرازقرارگرفتند، مردی‌که روزی‌با۶۰سوار بانکو دریان جنگیده بود و هفتاد تیر برجوشن اوآمده بود و۹ زخم به اعضای‌اورسیده ومعذلك پیروزشده بود[۱۰۵] ودر همین جنگ‌بودکه «پنجاه مردازیشان به قتل آورد وهرسه امیرِ ایشان رامحبوس کرد با ۳۰مرد، سرهای‌آن۵۰تن را ازگردن باقی درآویخته به یزد آمد، وامیر تُمَن ونوروز وگُربه را در

قفس کرد وده روز در دارالشفای صاحبی بیاویخت تا مردم به تفرج میرفتند وبرایشان استخفاف می‌کردند»[۱۰۶] نتیجهٔ این محاصره معلوم بود ، شیخ ابو اسحق درین ۶ماه محاصره دائماً مست ومخمور بود، حتی روز جنگ، چنانکه «در آن روز که امیر محمد به شهر درآمده متوجه دولتخانهٔ امیرشیخ گردید، امیرشیخ درغلوای مستی ، آوازِطبل شنوده می‌پرسید که این چه غوغا و چه آشوب است؟ جواب دادند که صدای کوسِ امیرمحمد است که شهر راگرفته متوجه بارگاه سلطانست . فرمود که این مردکِ گران جان ستیزه روی هنوز اینجاست؟»[۱۰۷] البته شکستِ چنین مردی ـ که داستان شرابخوری اوماجرای «ضیافتِ بالتازار» را در بابِل هنگام محاصرهٔ کوروش به یاد می‌آورد ـ امری قطعی بود ، زیرا در برابرِ اومردی قرارداشت مثل محمد مظفر که درهمان هنگامِ محاصرهٔ شیراز وقتی شدیداً بیمار شد به همراهانش می‌گفت: «اگر درین زحمت وفات کنم ، تابوتِ مرا پیش دارید تا فتحِ شیراز کنید».[۱۰۸]

سیّدچهل گهواره روزی مردم طبرستان ازظلم محمّدِ اَوْس به جان آمدند (وپسرمحمدبن اوس سالی سه خراج در رویان می‌ستاندی ؛ یکی برای محمدبن‌اوس، ویکی برای پسرش ، ویکی برای مجوسی وزیرش»)[۱۰۹]

این مردم بدکجور نزد سیّد محمدبن ابراهیم‌بن ... زَیْد رفتند ، و او بسیار مردِزاهد ومتورّع وبادیانت بود ... فریاد برآوردند که ماازدستِ ظلم جماعتِ محمداوس به جان آمدیم ... می‌خواهیم که سیّدی عالی رااز آل محمد برخودحاکم گردانیم ... چه باشدکه بر تو بیعت کنیم ... سید محمد فرمودکه مرا اهلیّتِ این کار نیست ، اما مرا دامادی هست درری که خواهرم در قبالهٔ نکاحِ اوست،مردِ شجاع وکافی‌وحربها دیده‌ووقایع بسیار

پشت انداخته است ، اگر راست می‌گوئید ، کس بفرستم تا او بیاید... مردم قبول نمودند ... سیدمحمد کیا دبیر، نامه‌ای به نزدِ داعی‌الکبیر الحسن بن زید... بنوشت ... چون نوشتهٔ سیدمحمدکیا دبیر به‌ری بدو رسید ،... در حال جواب بنوشت».[۱۱۰]

بدین طریق بنای حکومتِ سادات درقرن سوم هجری درمازندران استحکام یافت ، بستگان این خانواده درمازندران وگیلان چندان مقتدر شدند که همهٔ این نواحی **بتصرف آنها در آمد اما طبق معمول کارشان به ظلم** و نابکاری کشید وامثالِ «سیّدِ کابزن»[۱۱۱] و«سیّدِچهل گهواره»[۱۱۲] پیداشدند، وسید عبدالله آملی «روز وشب به‌لهو ولعب و تناولِ مُنکرات اشتغال داشتی تا بابل‌گانی ، علی‌روزافزون‌را به قتل آوردند وسرازتن جداکرده‌درشکم اونهادند ، وازموضعِ قتل اوکه نیم فرسخی شهرساری است ، ریسمان‌درپا کرده تا شهر بکشیدند وبه‌دارِ عبرت برکردند ، وهرروز درمازندران‌فتنهٔ دیگر قایم می‌شد ، ... تا سیّد عبدالله یك نفر عم زادهٔ خود سید مرتضی نام را بگرفت و به دست خودمیل آتشین درچشم او کشید ، وعمّ خودسید کمال‌الدین را ... بگرفت وحبس‌کرد تا درزندان بیمارشدوبمرد».[۱۱۳]

پس تعجب نمی‌کنیم که درهمین سالها ، یا اندکی قبل‌ازآن ، تیمور چگونه توانست برمازندران‌دست یابدو به عنوانِ رفعِ ظلم ازمردم‌مازندران بساطِ خاندان سادات را درنَوَرْدَد واموالِ ا نان‌را مُصادره‌کند. برای‌اینکه بدانید احفاد آن سیدکه با دست خالی ازری به مازندران آمدکارشان تا کجاکشید ، یك نمونه از اموالِ مصادر شدهٔ ازین سادات را درین جا نقل می‌کنیم ، مؤلف تاریخ طبرستان می‌نویسد :

«پدرِ حقیر ، سیدنصیرالدین، در آن زمان دوازده ساله بود، اوجهت

مؤلف حقیر تقریر میکرد که خاصهٔ سیّد کمال الدین که درقلم آمدکه بخزانهٔ صاحبقرانی واصل شد بدین موجب بود: تنکه سفید ششصدهزارعدد، تنکه سرخ دویست هزار عدد، طلا از کارهای ساخته و از سبیکه صدو بیست هزار مثقال، نقره سیصدخروار شتری، اقمشه وامتعه و کاسه‌های چینی و حلبی ولاجوردی وسایر رُخُوت واجناس را عدد معلوم نشد!»[۱۱۴]

غلامان دلّاك

بعضی علت ضعف‌وزبونی ایلدرُم بایزیدرادربرابرِ اروپائیان، فساد و آشفتگی دربارِ اودانسته‌اند که علی‌پاشای وزیرش، اورا به جانبِ میخوارگی وعیش‌آموزی‌کشاند و به قول صاحب روضة‌الانوار«گویند:خدمت‌فرمودنِ غلامانِ ساده رخسارجهت دلّاکی درحمّاماتِ‌روم ازبقایای رسوم‌وزیرمذکور است... وسلاطین فرنك و اِسلاو که همیشه‌مترصّد رخنه‌گری‌در‌آن دولت بودند، چون بر اوضاع مذکور مطلع شدند، به اعتمادِ غفلت و بی‌پروائی‌شاه و بی‌آزرمی و بی‌دردی سپاه، طمع‌کلّی درآن مُلك نمودند... وازراه دریا متوجه روم‌ایلی شده‌و علی‌الغفلة بیکبار اکثرِ ولایات دریا کنارِروم ایلی را به نَهْب‌وغارت وأُسْر وقتل‌ویران وپریشان‌کردند..»[۱۱۵] وهمین‌گرفتاری‌او دربرابر اروپائیان بود که نتوانست‌به‌شاه‌منصورِ مظفری‌کمك‌کند وچنانکه میدانیم‌اتمامِ‌دولت او به‌دستِ تیمور بی‌امان صورت‌گرفت‌که‌ایلدرم رادرقفس‌انداخت وحکومت و**عمرِ اورا‌پایان دادوشاه‌منصوررا وسلطان‌احمدایلکانی راهم‌چنین»**[۱۱۶]

یساولانِ صحبت

پادشاهان اولیهٔ صفوی هرکدام بیش از سد نفر یساول صحبت نداشتند و این عده در ایام شاه سلطان حسین به سی‌وپنج‌نفررسیدکه «درحَضَربه نوبه به‌کشیك حاضر ودر سفر همگی می‌بایست در رکاب، و همه شب درکشیك حاضر باشند... و

اکثر مبلغ سی‌تومان مواجب‌و تیول‌داشته و بیشتروکمتر نیز بود،ودرمجلس بهشت آیین با تاج‌طومار می‌ایستادند ... اکثرایشان اُمرازاده ومعتبرتراز ایشیك آقاسیان دیوان اعلی بودند» . روحانیونی‌هم‌که می‌بایست مردم‌را به دفاع‌غیر نظامی‌ومقاومت ملّی تحریك‌کنند ولااقل‌کیفیت‌مقاومت‌دربرابر چندماه‌محاصره را به‌آنان نشان دهند، بیشتر درمدرسهٔ‌چهارباغ‌گردآمده، دربارهٔ این‌روایت‌مجلسی گفتگومی‌کردندکه چگونه است‌که«مُجامعت‌اهل بهشت چهل‌سال طول‌می‌کشد»! دربرابر آنان سربازان محمود افغان‌بودند که خیال دسترسی به دختران حیِ حاضرِ ارمن را دربهشتِ روی زمین، جلفای اصفهان، درسر می‌پُختند !

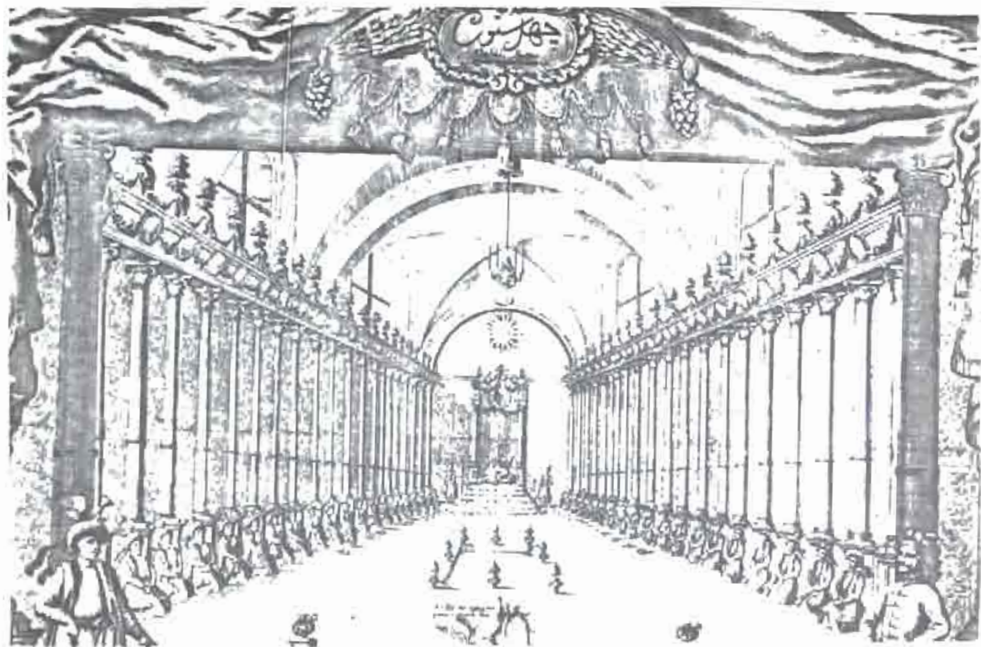
گویندپس‌ازافاغنه، هنگامی‌که نادربراصفهان‌پیروزشد،«هفتادهزار طلّاب‌که ازدولت ایران (زمان صفوی) مواجب می‌گرفتند، مواجب‌آنهارا قطع‌کرد . رؤسای طلّاب نزد او بنالیدندکه اینها لشکرِدعا هستند ، چرا باید سلطان نانِ آنها را قطع‌کند وموقوفاتِ آنها را ضبط ؟ نادرشاه‌گفت: وقتی شش‌هزارافغانِ بی‌سروپا برایران‌وپای‌تختِ ایران غالب‌شدند،دوکرور مخلوق اصفهان وصدهزار رأس طلّاب‌ِعلوم چرا جواب ۶ هزارنفرافغان‌ک. برهنه ودوهزارگبرِ بی‌سروپا را ندادند»؟[۱۱۷]

سربازِ نادری

البته تفاوت نادر و شاه سلطان حسین را درین‌باید دانست‌که این‌یکی هرگزازحرمخانه‌خارج نمی‌شد ونمی‌دانست سپاه درچه حال‌است ، اما نادر«مکرّراتفاق‌افتادکه غفلةً برای بازدید پاسگاهها ازمحلِ خود خارج می‌شد ، واگرمی‌دیدکه‌کشیك چیان در خواب هستند همه را می‌کشت ...کلیهٔ افراد سواره نظام اسبِ‌خود را از نادر می‌گیرند،واگر اسبی سَقَط شود بلافاصله باو اسب می‌دهند ، حتّی



شاه‌عباس کبیر و ولی‌محمدخان ازبک پادشاه ترکستان و بلخ — نقاشی دیواری کاخ چهلستون اصفهان



رسمی تخیلی از چهلستون اصفهان که در صفحهٔ اول کتاب Peter Bedik آمده است.

اگر یك نفر هرروز یك اسب را از بین ببرد اسب دیگری به اوداده‌می‌شود، درسواری بسیار خشن هستند . اگر بخواهند بیست الی ۲۵ ساعت یکسره می‌تازند ، فرا دادن فن سواری بدون وقفه همیشه ادامه دارد ، بسیاری‌از افرادِ لشکر زره‌برتن دارند ، بعضی زره‌ها بافته‌ایست ، وبرخی عبارت از دو قطعه چوب که سینه وپشت آنها را محفوظ میدارد ... هر نفردو باروط ـ دان پشت کمرخود می‌آیزند ،وکوهسار وسنگلاخ وسراشیبی راماننِدکبك به‌آسانی می‌پیمایند...ازبرف بی‌باکانه می‌گذرند ،کارِآنها خستگی‌ناپذیر است . عدهٔ آنهائی‌که حقوق مرتب می‌گیرند ۶ هزار نفر است.»[۱۱۸]

المُلكُ عقیم حکومتِ نواحی‌غربی‌ایران،آسان‌بدست‌کریم‌خان زند نیفتاد، او سالها باآزادخان افغان و علیمردان خان وفتحعلی‌خان افشارجنگید وکوشید تاکار بهٔ مُراد برد . او درجنگ با فتحعلی‌خان افشار درچمنِ گَنْدمان ، متوجه شدکه یکی‌از زنانش ــ که بکمك‌اومی‌جنگیدند ــ درست تَحرُّك ندارد، ببینید معنیِّ‌المُلكُ عَقیمٌ‌در اینجا چگونه ظاهرمیشود: «یکی ازاهلِ‌حرم‌کریم‌خان ، طفل شیرخوارهٔ قُنداق بستدای درکنارداشت ، وبه دستی عنان‌کُمیْت ، ودر دستِ دیگرآن طفلِ شیرخواررا گرفته ، از خوفِ‌افتادن آن طفل در آن نهر ، به تأمل میرفت .کریم خان به سبب نزدیك رسیدن دشمنان ، آن طفلِ بیگناه را ازکنارآن ضعیفه ، به نوكِ سنان ، ربوده درآب انداخت !»[۱۱۹] و این‌طفل فرزندِ خودِکریم خان بود .

سربازانش نیز لرهای خشن وتندی بودند ، همگی نان شناسِ‌حق نشناس‌! چنانکه وقتی نزدیك اصفهان باابوالفتح خان می‌جنگیدند وبراو پیروز شدند . «سی چهل هزار بختیاری عُورِخدانشناس ، مانند یأجوج و

مأجوج داخلِ شهر اصفهان شدند ودست به تاراج گشودند وسامان دویست ـ وچهل سالهٔ خلقِ اصفهان راکه درعهدِ ملوکِ صفویه فراهم آمده بود برهم زدند، چیزی که قیمت آن هزار تومان بود به صد دینار فروختند ، دارچین و قَرَنْفُل وجَوْزِ بویا و زعفران را به جای هیزمِ بلوط وسرگینِ گاو وگوسفند زیرِ دیگ سوختند.»

اما روزی که کریم خانِ زندمرد (محرم یاصفر ۱۱۹۳هـ = ۱۷۷۹م) بواسطهٔ اختلاف امرای زندیه ، سه روز نعشِ وی برجای بود [۱۲۰] و همین سه روز آن روزهایی بود که آقامحمدخان قاجار توانست خودرا به اصفهان برساند (یعنی ۸۰ فرسخ راه را طی کند) و یا به روایتی ۴ روزه به تهران برسد . [۱۲۱]

«آقا محمدخان اغلب در لشکرگاه زندگی میکرد ، بیشترعمر رادر لشکرکشی گذرانید . میگویند روزی مشغول خوردنِ نانِ دوغ بود، یکی از وزراء خواست با او شرکت کند . آقا محمدخان مانع شد وگفت : این غذای سپاهیان است، مثلِ تومیرزا باید پلووحَلْوِیّات بخورد !» [۱۲۲]

آقامحمد خان باچنین اوضاع و با سربازانی چون خودش به عزم تسخیر گرجستان وتفلیس رفت ، و۱۵هزار اسیر گرفت وکشیشان رادرآب افکند ، امابیست سال بعد...؟

سپاهِ قلیانْ‌چاق‌کُن

روزی که عباس میرزا قاجار به جنگ سپاهیان روس میرفت تا قفقاز و گرجستان را حفظ کند ، سربازانی همراه داشت که «کوتِرْبو» وقتی برای تغییر وضعِ آنان استخدام شد ، ناچار «قَدَغن کرد تا عدّه‌ای را معطل نکنندکه برای صاحب منصبان قلیان چاق‌کنند ! نه تنها این عمل برای حیات وسرمایهٔ اشخاص مُضر بود،

بلکه اغلب بواسطهٔ آتشِ دائمی که باید حاضرداشته باشند موجبِ حریقِ اردو می‌شد»[۱۲۳]. بنابراین پاسکویچ حق داشت که درنامه‌ای به عباس‌میرزا می‌نوشت«... درماهِ اُکتُبر ، وقتی که کوهها در زیربرف است ، من به‌طرفِ تبریز حمله خواهم برد ... آذربایجان راخواهم‌گرفت بدون اینکه‌هرگز آنرا به شما پس بدهم ، دیگر امیدِ رسیدنِ به تختوتاج سلطنت از برای شما نخواهد ماند ، سالی بیش نخواهدگذشت‌که سلسلهٔ قاجاریه ازسلطنت محروم‌گردد»[۱۲٤] .

وقتی‌کار بدست ملای صوفئی‌بنام حاجی میرزا آقاسی افتاد سپاهی فراهم‌کردندکه شایدهرات را باز پس‌بگیرند ،اما معلوم است‌که باقوشونِ حاجی چگونه میتوان خراسان بزرگ‌راقبضه‌کرد. یك نمونه ازاصلاحات نظامی حاجی را ببینند:

«... وقتی‌گفت‌که ازبرای بارکشیِ اردوی نظامی قاطر ویابوکفایت نمی‌کند ، باید شتران راهم‌زیربار آوردکه حملِ سیورسات وآذوقه‌کنند، وچون پای شتران در سنگلاخ و دماغه‌های‌کوه میلغزد و بواسطهٔ نداشتنِ سُم مجروح می‌شود و باررا به منزل‌نمیرسانند ، لهذا ازبرای پای شتران مثل سمِ قاطران ، ازآهن ،کفشی ساخت و درپای‌آنها به پیچ‌ومهره استوار کرد ! تادر سنگزارها نلغزند و باررا به منزل برسانند .

به همین سوء خیال امرکردکه درقورخانه‌کفشهای‌آهنین برای‌پای شتران به قدر چهل هزارپا ساختند وآماده‌کردند .

وقتی‌که این‌کفشها را در مقامِ امتحان به پای شتران استوارکردندو آن‌ها را راه بردند ، آهن ، فشارسختی به پای شتران داده آنها را ازراه انداخت، وجراحت‌پدیدآمد.آنگاه دانستندکه مبالغی خطیر بدولت‌ضرر

خورده وحاصلی نبُرده‌اند ، این قضیه را آیندگان غریب می‌شمارند لیکن الآن هنوز درقورخانه‌وانبار ذخیرهٔ ایران از آن کفشهای آهن موجود است[۱۲۵] که تلی انباشته شده و به مصرفی دیگر نرسیده‌است .»[۱۲۶]

اینها همان شترانی بودند که بدون کفش آهنی، پنجهزار رأس از آنان لشکریان یعقوب را تا مازندران هم بردند و لشکریان اسکندر را از همدان تا سیستان ۱۱ روزه رساندند، پس تقصیر از شتران نبود ، قصور از کفش آهنی حاجی بود. کاش بودیم و تلَق و تلوقِ رژه شتران کفشْ آهنیِ حاجی را در آن روز گار می‌شنیدیم و می‌خندیدیم!

البته پیش‌بینی پاسکویچ درمورد سقوط قاجاریه کمی زود بود و قائم مقام و امیرکبیر با ترتیباتی که در نظام سپاهی دادند، موجب شدند که سقوط قاجار چند سالی عقب افتد، اما بازهم آن تجمّل و تعیّش و رشوه و ارتشاء و فساد و تباهی دست از دامن قاجاریه نکشید تا آنکه کار بجائی رسید که حتی روحانی‌ترین مقامات یعنی منصب امامتِ جمعهٔ اصفهان را هم ناصرالدین‌شاه به ۱۵ هزار تومان فروخت.[۱۲۷] وهمان قلعهٔ طبرك را که مُدافع شهر و مرکز خزائن اصفهان بود، پسرش ظل‌السلطان به «جنابِ شیخ حسن عرب نوه شیخ جعفر حجة‌الاسلام مشهور به شیخ‌العراقین ـ که اتفاقاً آدم خوبی بود ـ واگذار کرد» که به قول ظل‌السلطان «امروز (یعنی ۱۳۲۳ ق) مِلكِ طِلقِ اوست شرعاً وعرفاً»[۱۲۸] وطولی نکشید که همان ظل‌السلطان در خاطرات خود ناچار شد بنویسد : « چنان رشتهٔ کار دولت و اندرون و حَرَمخانه و قشون شهر و بَلَد از هم گسیخته و برهم ریخته که والله اگر شیرهٔ هزار افلاطون وارسطالیس را می‌کشیدند و باعدلِ انوشیروان وقهرِ نادرشاه وچنگیزخان مخلوط می‌کردند ، اصلاح ممکن نبود ... مالیات نمیرسید ، لاعلاج از

راههای بد بنای پول پیداکردن راگذاشتند : لقب‌فروشی ومنصب‌فروشی ، دیگر شخصی‌ازاهل‌ایران باقی نماندازاین سی‌کرور مخلوق که‌فلان‌الدوله و بهمان‌السلطنه و فلان‌المُلك نشد ، ازدولت وسلطنت‌که دیگرچیزی‌باقی نماند، نه در دعای مُجیر ونه درکلام مجید،آنوقت مکرّرات‌کردند، بیست هُژبرالملك داشتیم ، پنجاه مؤیدالسلطنه و شصت ظهیرالملك . بعدآز هم که زیاد شد به نظام پرداختند ، امین نظام ، قوام‌السلطان ، قوام‌لشکر... منصب فروشیِ‌نظام هزار درجه بدتر از القاب شد ، شاید هزار امیرتومان وامیرنویان وسردار مُکرم وسردارمُفخّم وسردارمُعظّم وسرداراسعد وسردارِ کل وغیره وغیره،دیگرعددِ میرپنج وسرتیپ اول و دویّم به درجه‌ای‌کثیف وزیاد شدکه مِهترها وقاطرچی‌ها هم اگرسرتیپ یا میرپنج صدایشان‌بکنند بدترین خجلت است برای آنها .»[۱۲۹]

در روایات‌خوانده‌ایم‌که در اواخرعصرساسانی،چون جیرهٔ سربازان درست‌پرداخت نمی‌شد، علاوه برآن «به‌سبب عدم‌اشتغال به‌کارهای جنگی، دسته‌های سربازان درقریه‌های مجاور پادگانها به خوك بانی ومرغ چرانی مشغول بودند .»[۱۳۰]

درست مثل سربازان‌آخر عصرقاجاریه‌که درکوچه‌ها می‌گشتند وبا آب حوض‌کشی و هیزم شکنی و برف‌روبی پولی به چنگ می‌آوردند[۱۳۱] ، و معلوم بودکه این سپاهیان درروز نبرد تاچه حد مرد میدان‌اند ؟

دماغ سپیده دمان بایدی که‌خورشیدازعطسه‌اش‌زایدی

قورق شکار

متأسفانه ظل‌السلطان باهمه انتقاداتی‌که از اوضاع کرده ، علت‌آنرا درست بیان نداشته ونگفته است که چگونه خود او بیش از سی‌سال برمازندران وگیلان و فارس و اصفهان

حکومت داشته ، با اینکه تلویحاً در همان خاطرات ذکرمیکندکه درین «مدت سی‌وسه سال توقفِ اصفهان به مرور این بلوك‌کرون راکه۵۷پارچه ده می‌شود من خریدم، امروزملك من است و ازطرفِ دولت تیولِ من‌است درعوض مواجب ، قصبهٔ بزرگی دارد مشهور به تیران ، ۱۵ هزار جمعیت دارد ..» وجای دیگرمیگوید «شاید دویست الی سیصدفرسنگ زمین مربع در زیرِ قورق‌های من است و این قورق‌ها درکمال نظم حفظ می‌شود ومبلغی‌ازعَلَفْچَرِ او و اجارهٔ اوصرف نظرمی‌شودکه جرگه‌کنندوبخوابانند ، اقلا پانصدنفر زحمت بکشند ، یکنفرظل‌السلطان شکاربزند!»[۱۳۲] ...واقعاًاو انصاف داشت که بی‌پیرایه حرف بزند و بهمه بگوید «این قمشلوتمام قورق شکار من است ومِلكِ مطلق من... بیست فرسنگ دربیست فرسنگ ازهرطرف‌کوه وتپّه روی هم خوابیده است ... هزارگله قوچ و میش وهر گله هزار هزاربه‌آرامی زندگی می‌کنند »[۱۳۳] وتعجب خواهیدکردازاصول اشرافی شاهزادگان قاجار،ازآنجمله همین‌ظل‌السلطان،که به قول‌اعتماد-السلطنه، حتّی(جسارت است)ادرارکردن‌اوهم تماشائی بود،اعتمادالسلطنه گوید : «شاهزاده (ظلّ‌السلطان) جور غریبی ادرار فرمودند : پیشخدمتی گُلدان در دست داشت ، دکمهٔ شلوار را در حضورِ من باز کردند ، پیشخدمت باشی‌که به ابراهیم خلیل‌خان موسوم است ، إحلیلِ شاهزاده را گرفته درگلدان نهاد . شاهزاده ادرار کردند ، همان پیشخدمت باشی‌آب ریخت،طهارت گرفت. خیلی‌من‌تعجب کردم.»[۱۳۴] (لاحیاءفی‌التاریخ)!

البته یك مورد را هم باید درینجا تذکرداد ، وآن اینکهٔ هر چند صوفیه‌ازبی‌وفائی مال وثروت دم بزنند ، برخلاف تصور،جواهرات وطلاها واملاك باقی می‌مانند ومردم فانی می‌شوند. مُنتهی املاك وجواهرات خانه

به خانه می‌شوند و ییلاق قشلاق می‌کنند ! وبقول شاعر، این دولت وملك می‌رود دست بدست ، و آن نیز زوال خاصی دارد:

پول پول می‌آورد

تاوقتی قدرت هست، ثروت درماوراء قَدرت‌می‌چَمَد ومی‌چَرَد وهرچه‌آنرا از خود برانند بازمیگردد ، اگر ازدر رَوَد ازبام درآید ، برای اینکه سیرِطبیعی این انتقال رابامثالی روشن‌کنیم ، این داستان نقل می‌شود :"وقتی اوکتای‌قاآن ، در شکارگاه برایش خربوزه‌آوردند ، درآنجا چیزی همراه اوکتای نبود ، زن او«موکا خاتون»دو دانهٔمروارید درگوش داشت،اوکتای به‌ملکه گفت:این‌مرواریدها بایدبدوداد. موکا خاتون گفت:این‌مردنمیداندکه قیمت‌این‌گوشواره‌هاچیست وآنرا مفت ازدست خواهد داد . قاآن‌گفت: چاره نیست ، زیرا‌آدمی‌فقیر است ودل‌آن نداردکه تافردا روز انتظارکند، اما"این مرواریدها هرکجا رود ، هم عاقبت به‌نزدیكِ ماآید»....

لابد خواهیدگفت چگونه مرواریدهاکه ازگوش ملکد خارج شده دوباره بپای خودش بازخواهدگشت . اکنون به دنبالهٔ این‌داستان از قول جوینی‌گوش‌کنید : «بروفقِ اشارت، مرواریدها بدودادند . درویش‌شادان بازگشت ومرواریدها به‌اندك بهائی- بدیناری دوهزار-بفروخت ! خَرَنده نیك خوشدل شدکه جوهری نفیس بدست آوردم ، تحفهٔ حضرت پادشاه را شاید... این هردومروارید به حضرت اوبُرد ودرآن ساعت موکا خاتون‌در پیشِ او حاضربود ، اوکتای مرواریدها بدست‌گرفت وگفت : ما نگفتیم‌که این باز به‌نزدیك ماآید ؟آن درویش مأیوس بازنگشت ومقصود یافت ، و این مروارید هم به نزدیك ماآمد»[۱۳۵] واین قانونِ ثابتِ‌کلی است‌که عوام هم‌گویند «پول ، پول می‌آورد.»

اماوقتی ضعف عارض شد ،کاربرعکس است ، نیروی جاذبه تبدیل به‌نیروی دافعه می‌شود، همهٔ ثروت‌های جمع شده واملاکِ ضبط شده وآباد در ازاء قرض‌ها وخرج‌هاوآلودگی‌ها به‌ثَمَن بَخْسٌ فروخته وواگذارمی‌شود.

همان ظل‌السلطان ، درباب‌آبادی قَمِشْلو گوید :«گله‌دار اصفهانی‌چه شتردار چه‌گوسفنددارسالی به۱۵هزارتومان درزمستان‌این مراتع قَمِشْلورا که حق من است الی ۶هزارتومان اجاره می‌کنندکه‌گوسفند و شتر خودرا بیاورند ، با وجود میل غریبی‌که من به‌پول دارم! قبول اجاره نکرده‌برای شکارهای خودم قُرُق ومنظّم نگاهداشته‌ام».[۱۳۶]

درجای دیگر گوید «من به خیال‌افتادم‌که در اصفهان توطن اختیار کنم و به‌این جهت املاك زیاد ــ چون ارزان بود ومناسب ــ صاحبشان به ملاحظهٔ فراوانی املاك ازعهدهٔ مالیات دیوانی‌اش برنمی‌آمد،مطابقِ شرع شریف به رضایتِ صاحبِ مِلك ، درکمالِ دقت‌که می‌توانم بگویم در عالم کسی به دقت من ملك نخرید وباین استحکام ، املاکِ زیادی در لنجان و کَرْوَن وماربین وفریدَن وجاپلَق ومحلاّت وطهران خریدم »[۱۳۷] و بازاضافه میکندکه «باوجودی‌که‌کمال ملاحظه ورعایت را ازرعایای خود می‌کنم ، آنها به‌طیبِ خاطرِخودسالی دویست هزارتومان ــ‌که چهل‌هزارلیره‌باشدــ به‌من حق رعیتی واربابی می‌دهند، واگراین املاك مال دیگران بودشاید دوبرابرسه‌برابرازآنچه‌من‌می‌گیرم‌ازاین‌بیچاره‌هاغارت‌کرده‌ومی‌گرفتند... خداوندِ تبارك وتعالی‌آن قدر به من داده است‌که اگر ۱۰ نسل بعد از من بفهمند چه میکنند برای‌آنهاکافی است ».[۱۳۸]

ومشیرالملك پیشکار او «تفاوت عمل را سالی هشتصد هزارتومان به ظل‌السلطان می‌داد وازآن ۲۳۰ هزارتومان مَصارفِ سرکاری ظل‌السلطان و

۲۰هزار تومان خرج حساب طهران و ۱۵۰ هزار تومان تخفیفات مرحمتی به علماء واعیان ومواجب هنرمندان و رؤسای کشوری و لشکری میرسید و چهارصد هزار تومان ظل‌السلطان به‌بانکهای فرنك فرستاده بود »[۱۳۹] و این گویا دومین حساب بزرگ ایرانی در بانکهای خارجی باشد.

در باب مستغلات خود در تهران هم ، یك‌جا اشاره می‌کندکه «خانه وپارك وعمارتی خارج‌ازشهر موسوم به جلالیه و ییلاقی مخصوص مُسمّیٰ به سعدآباد(این کاخ بعداً به بانوعظمی رسید ودر برابر هشت‌بهشت آنرا معاوضه کرد) وعمارت وپارك مسعودآباد، هرچهار بنارا درشهر طهران ، خودم ، به مُرور خریدم وآبادکردم ودائر،شاید چندکرور خرج این زمین و بنای‌این زمینها وقنوات‌آن وعمارت شده باشد ...»[۱۴۰] و«پارك مسعودیه تنها ۵هزار کوزهٔ گُل و ۶۰۰ چلیك نارنج وغیره داشت »[۱۴۱].

این پارك، همان‌کاخی است‌که امروزمرکز وزارت‌آموزش وپرورش است و دو در دارد ، یکی درِ منبت‌کاری‌که اشعاری بخط خوش برگردآن نوشته شده وحاکی‌ازتاریخ بنا بدست ظل‌السلطان‌است ، ودیگری سردری که حکایت‌ازخریداین باغ توسط «حضرتِ اشرف سردار سپه» برای‌وزارت معارف واوقاف وصنایع مستظرفه ، دارد .

نباید تصور کردکه این باغها وکاخها مصادره شده است . معمولاً بعد ازآنکه حکومت از خانواده‌ای خارج شد ، نگاهداری تبعات و مضافات حکومت هم مشکل‌است ، زیرا ، این درآمدِ حکومت فارس و اصفهان و مازندران و شهرهای غربی ایران بودکه میتوانست مخارج نگاهداری ۵ هزار کوزهٔ گُلِ پارك راتأمین کندو باغبانهاوخدمه درگوشه وکنار آن بپلکند، ووقتی این درآمدها نبود ، طبعاً نگاهداری‌آن باغ مشکل‌است و چه‌بسا

کار به‌آنجا برسد که آدم ناچار شَرِّ زحمت برگ روبی و عَلَف جمع‌کنی و دیوارکشی باغها و کاخها را از سرِ خود کم کند و آنها را به‌قیمتی ارزان بفروش برساند، **شك هم نیست که اسماعیل میرزا معتمدالدوله پسرش باروحیه آرامش‌طلبی و انسان‌دوستی خود مرد ادارهٔ پارك مسعودیه نبود همچنانکه وارثان اتابك و برادرش، یعنی خانواده محجوبی ـ در کمال حجب و حیا و با آن طبع** لطیف و موسیقی‌پرستی و سازنوازی ـ قدرتِ آب دادن پنج‌تا از درختهای پارك اتابك را هم نداشتند و حتی خود اتابك هم درزمان معزولی و تبعید به قم ناچارشد «دستِ‌کمك به طرف ارباب جمشیدِگبر (جمشیدیان) درازکند، وارباب جمشید،وقتی اتابك را دربیچارگی دید، به شعبهٔ خود درقم دستور دادکه اتابك تا یکصد هزار تومان اعتبار داردکه در صورت مراجعه به او بپردازد»[۱۴۲] والبته‌ارباب جمشید حق داشت چنین دست ودل‌باز باشد،زیرا پشتوانه‌ای چون پارك اتابك دراختیار اوبود وچنانکه میدانیم آخرهم در اختیار همین بازرگان دریا دل قرارگرفت و بالاخره سفارت روسیه آنرا چاقید، وقیطریّه را هم صارم‌الدوله دامادِ اتابك نگاهداشت وگرنه‌آن نیز هزار رنگ خورده بود .

ازهمین نمونه باید دانست تقسیم پارکها وکاخهای امیریّه وشعاعیّه وکامرانیّه وفرمانیّه واختیاریّه و مجیدیّه وحشمتّیه وارغونیّه و داودیّه و... و...

چه مایه برسرِ این مُلك سروران بودند
چو دَورِ عمر به سر شُد درآمدند ز پای
تو مرد باش و ببَر با خود آنچه بتوانی
که دیگرانْش به‌حسرت گذاشتند بجای

شرایط حکومت

تصور می کنید، همین ظل السلطان حکومت مازندران وسپس فارس واصفهان را چگونه بدست آورد ؟ او درخردسالی حاکم مازندران شد، وپس ازچندسال که برای دیدن شادبابا، به تهران آمد ، به قول خودش «روزی اعلیحضرت همایونی فرمود: فلانی، حالا خیلی خوب بزرگ شدی ، باید تراحاکم فارس بکنیم» همین و دیگرهیچ ، چون خوب بزرگ شده است باید حاکم فارس شود !

همهٔ حواس ناصرالدین شاه متوجه ملیجک[۱۴۴]، طفل خردسال سوگلی‌اش بودکه مثلاً آفتاب گردانِ اوحتماً بعد ازآفتاب گردان شاه زده شود .

ثروتِ عظیمی که ازمصادرهٔ اموال مردم بدست آمده بود ، او را روز۔ بروز مغرورتر می‌ساخت ، تنها «قیمتِ جواهراتی راکه ناصرالدین‌شاه در روزهای سلام باخود داشت ، تا صدمیلیون (فرانك) تخمین زده‌اند ».[۱۴۵]

ناصرالدین‌شاه بجای اینکه فی‌المثل خواهانِ کسب اطلاعاتی از وضع هرات وافغان باشد، به یکی ازمأمورین خود دستورمیدهدتا رساله‌ای درباب زنان ومردانِ فاسدتهران و کیفیت برخورد آنان برایش بنویسد واین کاررا والی‌خان پسرسهراب خان گرجی انجام داده ورسالهٔ فجوریه را درین باب تألیف کرده که تنها تعداد۶۵تن از امردان معروف را ازصفحه ۶۴ تا۸۰این رساله معرفی مینماید ودرپایان رساله ، سعدی وارگوید: «برعمرِ گذشته تأسّف خوردم وبرگذشته تَلَهّف بُردم که عُمرگرانماید را صرفِ لهو ولعب نمودم وخودرا به رنج وتعب انداختم ، جمیع مال وضِیاع وعِقار را بادوستانِ ناموافق وآشنایان نالایق به باد دادم، بهتراین است که اگرعمری باقی باشد، به غرامت مصروفِ عبادت دارم ودرگوشهٔ عزلت نشینم ودامن از صحبتِ این وآن فراچینم شاید بدین وسیله تَقرّب خدائی شود ... حَرّرَهُ

و لی: سهراب فی‌شهر صفرالمظفر من شهورسنه ۱۲۸۹.»

اما درهمین روزگار، درولایات، عُمّالِ اوچه‌کارهاکه نمیکردند! مثلا شاهزاده سیف‌الله میرزا بهاشارهٔ پیشکارش میرزا رضاقلی درتویسرکان «بنای انتقام ازمردم ولایت‌گذاشته، بعضی از سادات را باسگ در میدان بسته چوب‌کاری نمود، وزنِ بعضی ازفقراء را جریمه نموده، به‌بهانه‌ای‌به دستِ فرّاش و داروغه داد»[۱۴۶] و شاهزاده بهاءالدوله پسرِ فتحعلی شاه نیز هنری که به‌خرج داداین بودکه رسالهٔ «بخیه» را درباب قوهٔباه نوشت.

شکم‌ها بزرگ شد

بدینطریق متوجه می‌شویم‌که سربازان لاغر میانِ ترکمان‌واطرافیان‌سوارکارو ورزیدهٔ آقامحمدخان، کم‌کم تبدیل‌به رجال قوی هیکل شکمبارهٔ ناصرالدین‌شاهی شدندچنانکه وقتی شاه به‌اروپا رفت، یك‌روز سه‌چهارتا ازاین رجال خودرا روی قپانِ خودکار وزن‌کردند و طبق یادداشتهای خود شاه «ما خودمان راکشیدیم، هشتادوپنج کیلوگرام بودیم - تقریباً یك کیلوگرام دویست مثقال است، ۲۷ من تبریز - ... جناب اشرف اتابك اعظم صدو یازده‌کیلوگرام بود، قوام‌السلطنه (نریمان خان، مترجم) یکصد و سی‌کیلوگرام بود ... اغلب همراهان خودشان راکشیدند.»

هیچکدام ازوقایعِ مهم عالم و حتی‌گلولهٔ میرزا رضا هم‌کسی را از خواب بیدار نکرد چنانکه در ذیل اتفاقات مهم این سالها در یك رسالهٔ خطی - مربوط به شجره‌نامه خانوادهٔ بهرامی تفرش - مهمترین اصلاحات و تغییرات نظامی را اینطور می‌خوانیم: «از اتفاقات مهم، تبدیل تفنگ فتیله‌ای به سنگی، بعد ازچندسال سنگی به تفنگ دنگی، و دنگی به ته پر، وسه تیره وپنج‌تیره، وکلاه پوستِ بلند به‌کلاهِ ماهوتِ‌کوتاه،وقبای

نعل بند راسته به‌کمرچین ... وکت و نیم تنهٔ‌کلیچه راسته به سرداری ، وجبّه به‌لبادهٔ‌وپالتو، وکفش‌ِصاغری به‌پوتین،وتغییرِ سلطنت‌ازناصرالدین‌شاه به مظفرالدین شاه»...»[۱۴۷]

قدرت در کجاست؟

پانزده سال بعد ، این سربازان و افسران دربرابر سربازان و قزاقانی قرارگرفتند مثل امیر لشکر خزاعی‌که وقتی‌می‌خواست سخنرانی‌کند،اول‌آستین‌های خودرا بالا می‌زد! وبااین‌مراتب‌به‌خوبی روشن‌می‌شودکه چگونه یك سیّدجُلُنبُرروزنامه‌نویس بدهمت یك میرپنج و۵تن همراهان و ۲۵۰۰ قزاق وچهار ارّاده توپ ، در سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی (=۱۳ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹ قمری= ۲۲ فوریه۱۹۲۱م)توانستند بساط‌آنهمه‌امیر نویانِ بی‌نوا وامیرتومانِ‌ناتوان کم‌تومان وامیرلشکروسالار لشکرِبی‌لشکررا درهم نَوَردَند وبساط قاجاریه را طی‌کنند .

علَمی به دستِ مستی،دوهزارمست باوی
به میانِ شهرگردان‌که خمارِ شهریارم

احمد شاه ،کوشش داشت ازروی بسترِگرم وداخلِ‌کاخ ، باتلفن ،از ورودِ سربازان‌کودتا به‌طهران جلوگیری‌کند،اوشخصاً به ینگی‌امام‌تلفون می‌کند ورئیس‌اردو را می‌خواهد ودستورمی‌دهدقزاقها به‌قزوین برگردند، ولی هرکس پای‌تلفن می‌آید میگوید رئیس‌اردو جلورفته است؛[۱۴۸] ومعلوم است پادشاهی‌که چند قدم را بدون درشکه نمی‌توانست طی‌کند ، هرگز ممکن‌نبود بتواند دربرابر سربازی مقاومت‌کندکه عنداللزوم ـ باپای‌پیاده درمیان‌گل‌ولای‌ـ دوفرسخ ونیم راه راطی‌میکرد.[۱۴۹] ومایل‌بودکه‌سربازانش بیش ازآنکه بوی عطر بدهند، بابوی باروت‌آشنا باشد .[۱۵۰]

همه جا صادق است

این فرمول تنها در ایران صادق نیست، همه‌جا تجمّل بلای قدرت بوده است، چنانکه جمعی از جامعه‌شناسان، عاملِ شکست فرانسه را از آلمان در جنگهای بین‌المللی اول ودوم، فسادساکنینِ عروس دنیا-پاریس-دانسته‌اندکه آرایشگاه آنان بر آسایشگاهشان فزونی داشت، وبی‌جهت نبودکه وحید دستگردی هم درجنگ اول به‌تعریض، مردمِ «نازك چُرِ» پاریس را دربرابرِ قوشونِ ساخلوکش آبجوخور آلمان چنین مورد شماتت قرارمی‌دهد:

نه ز هر جنگل وُ هر بیشه غَضَنفر خیزد
نه ز هر آتشِ سوزنده سمندر خیزد
از پروس است‌که جنرالِ هنر ور خیزد
مرد از لندن و پاریس‌کجا برخیزد؟
خیزد، اما همه مادام مُد و شیك و قشنگ[۱۵۱]

درموردشکست‌چان‌کای‌چك‌نیز در روزنامه‌خوانده‌بودیم‌که‌سربازان اووقتی به میدان جنگ میرفتند چَتْر برسرمی‌گرفتندکه از تابش‌آفتاب یا ریزش‌باران محفوظ باشند، و حال آنکه در برابر اوکمونیست‌هایی قرار داشتندکه وقتی در جنگهای اولیه ازسپاه دولتی شکست خوردند، ناچار **شدندخودرابجای امنی برسانند، واین همان راه پیمائی معروف است** که‌کمونیست‌ها به‌رهبری مائوتسه‌تونگ وچوته‌قریب ده‌هزارکیلومتر (بیش از ۱۵۰۰فرسنگ) را پیاده طی‌کرده و خودرا به غرب چین رساندند و از سیصد هزارنفر فراری، بنا به نظرژنرال شاسن فرانسوی، فقط چهل هزار نفر باقی ماندند.»[۱۵۲]

واینان همان‌کسانی هستندکه امروز دنیا را با خطرِ زرد یا طغیان

بنی‌الاصفر مواجه ساختند ، خطری‌که هزاران سال درکمین تمدن‌بشر بود و از اتفاقات آنکه تنها ایران دربرابر آنها ایستادگی میکرد .[۱۵۳]

هر چند وقتی سخنرانی‌من درمورد اقتصادصفویه در اصفهان انجام شد ، هنوز صحبت از جنگِ مصر و اسرائیل نبود ، اما بعدها که جنگ در گرفت و سپاه اسرائیل (به‌هرحساب و باکمك هرکس‌که بود) تا ساحل کانال سوئز رسید ، در جزءِ عوامل شکست، مُخبرِ رادیو بلگرادگفته بود:

« در مصر ، علیرغمِ همه تصفیدها ، باز هم همهٔ پست‌های فرماندهی نظامی در دست فرزندان.پاشایان ، بیگها و بازرگانانِ سابقِ پنبه بود » . وی می‌نویسد : بهمین جهت است که روزِ دوم جنگ‌، دو ژنرال معروف مصر در زمین‌های تنیسِ ساحلِ نیل تنیس بازی میکردند .

زیرا این افرادعادات و طرز تفکر نیمه فئودال و بورژوائی‌دارند و بطوریکه من از منابعِ مطلع شنیده‌ام آنها بیشتر در فکر این بودندکه **بستنی باهلیکوپتر ازقاهره به‌صحرای سینا برای خودشان رسانده‌شود، تااینکه نان وآب به‌سربازانشان برسانند.»**

از قول زاخارف وزیر دفاع شوروی هنگام بازدید از سپاه مصرهم گفته‌اندکه در یك‌کنفرانس‌گفته بود :

ـ افسران‌تان بدرد نمی‌خورند . آنها چاق و گُنده شده‌اند و این دهسال زندگی آرام و بی حاصل ،آنها را ترسو ، بورژوآ و بی خاصیّت کرده است .

وزیرِ دفاع‌شوروی، درمجلسی‌خصوصی‌ترـکه از افسران‌مصرخبری نبودـهمه‌شان را اینطور نامبرد:«گنده‌های پُرچربی»[۱۵٤] ،ودربرابر،حریفِ سرسخت اینگروه ، یعنی ژنرال بارلِو* یکی از سران نظامی اسرائیل ،

می‌گفت : ما محکوم هستیم‌که در هر جنگی برنده باشیم و گرنه نـابود خواهیم شد ، شکست برای ما به مفهوم پایان حیات ملی است ، ولی یك سربازِعرب می داندکه اگردرجنگ ببازد ، خانه و وطنش برجای‌خواهد بود .»[۱۵۵]

این‌ها صحبت‌امروز ودیروز واینجاوآنجانیست، هفتصدسال پیش‌که تُغلُق اول درهندبرخَلَجیون مسلط شد می‌دانست‌که در خزانهٔ دهلی‌سلطان علاءالدین خنجی (فوت ۷۱۵ه)«هفده‌خروار الماس پیادهٔ تراشیده»موجود است[۱۵۶] و این‌ها نیز از حاکم دیگری بدست‌آمده بود که گمان میکرد طلا حافظ او تواند بود : وقتی علاءالدین خلج مملکت مالوا را فتح‌کرد و رای‌تلنك‌تسلیم شد«روایت‌کنندکه شش‌هزارخروار زر به‌دهلی‌نقل‌رفت، و درین غنیمت، الماس چنان رُخص یافت‌که مثقالی را سه دینار رایج‌بها آمد .»[۱۵۷]

هزاروسیصدو پنجاه سال پیش هم‌که سپاه عرب تازه برخزائن فارس مسلط شده بود ، عُثمانِ خلیفه متوجه پیه‌گرفتن شکم سربازانش شده بود و به عبدالرحمن‌بن ربیعه‌که به جنگ ترکان و خزران می رفت‌ـوسلمان فارسی هم درین جنگ شرکت داشت ـ این طور نوشت : «إنّ‌الرعیّة‌قد أبطَرَکثیراً منهم البِطْنَة، فقصر ولاتقتحم بالمسلمین ، فانی خاش‌أن یبتلوا» لشکریان مسلمان دچارشکم بارگی و غرورِسیری شده‌اند ، دیگر پیشروی مکن ، چه میترسم مسلمانان از میان بروند .[۱۵۸] و این حرف را عثمان ۲۲۰ سال پیش از آن روزی زده بودکه خلیفهٔ مسلمانان یعنی‌المُعتزّ بالله برای نخستین بار بر زینِ مُذَهَّب نشست .

جوشن زر دوز و لحاف زر بافت در باب علل سقوط صفوی نیز مقدم برهمهٔ علت‌ها ، علت اقتصادی و مادّی ، و نتایج ثروتِ نامُتعادل و تجمّل و تعیّن را باید به حساب آورد و آن از روزی شروع میشود که « جوشن‌ها وزره‌ها و کلاه‌های جلدِ گاومیش،زردوزی شده و آراسته به میخهای زرّین یا پوشیده از طلا شده بود و شمشیرها درغلافِ مُرَصّع رفته بود»[۱۵۹] وبااین مقدمات شاردن حق داشت که بگوید « تجملی‌که برسپاه ایران حکومت میکند،آنرا تباه خواهدساخت»[۱۶۰] چه بزودی معلوم شدکه نه‌سپاه متجمل قزلباش و نه پولداران اصفهان، هیچکدام با پول و ثروت خود نتوانستند راه برمشتی افغان برهنه سد کنند و روزی که شهر به دست افغان افتاد «افغانان به هرعمارتی‌که وارد می‌شدند، جمعی‌ازصاحب ناموسان، لحاف‌های **زربفت** را برسر کشیده جان به‌جان‌آفرین‌سپرده‌بودند»[۱۶۱] وروزاولی که جنگ تمام شد ، «سه روز و سه شب افاغنه به جمع اسباب و اثاثهٔ سپاهیانِ‌گریخته مشغول بودند و معادل یکصد هزارتومان عایدِ محمودشد و محمود در حیرت بودکه این اسباب راچرا بهمراه آورده‌اند ، بالش‌نرم و دواج‌گرم وسامانِ‌بزم رابه میدانِ رزم چه مناسبت»[۱۶۲] وبازهمین‌افغانان در میدانِ شاه در خانهٔ تاجری نقشینه فروش (ظ : سمساری .آنکه اشیاء گرانبها خرد و فروشد) چهارده‌کیسه یافتندکه هریك صدمنِ تبریزیا بیشتر وزن داشت ومعلوم‌گردیدکه مُحتوی‌کیسه‌ها زرِعباسی‌تازه سکه‌است»[۱۶۳] . بنابراین‌عبارت‌لیکورگوس‌قانون‌گذارِاسپارت‌همیشه‌صحیح‌است‌که‌میگفت: « از من بشنوید ، مردمی را که جز به خوشگذرانی نیندیشند هرگز سرانجام خوبی نخواهدبود»[۱۶۴] وهِرمان‌گورینگ‌فرماندهٔ‌آلمانی قرن بیستم هم درست می‌گفت : «تفنگ پیروزمان می‌کند ، اما کره ، فقط فربه‌مان

بندر عباس

فیروز شاه زرین‌کلاه

عوض الخواص

محمد

صلاح‌الدین

قطب‌الدین

امین‌الدین (جبرالیل)

صفحه ۱۶۲ تشکیل
دولت ملی درایران
تألیف : والترهینتس
ترجمهٔ
کیکاوس‌جهانداری

محمد صلاح‌الدین (رشید) اسمعیل ۱- صفی‌الدین (اسحق) ۶۵۰ هـ. ق. ۷۳۵ هـ. ق. یعقوب فخرالدین یوسف

ابوسعید محیی‌الدین ۲- صدرالدین(موسی) ۷۳۵-۷۹۴هـ. ق. علاءالدین شرف‌الدین

۳- سلطان علی خواجه۷۹۴-۸۳۰هـ. ق. شهاب‌الدین جمال‌الدین

خانزاده پاشا

جعفر عبدالرحمن ۴- ابراهیم ۸۳۰-۸۵۱ هـ. ق.

ابوسعید سیداحمد خواجه‌خان‌میرزا ۵- شیخ جنید ۸۵۱-۸۶۰ هـ. ق. خجکی بایزید

خواجه‌محمد(پسرچرکسی) پاشاخاتون ۶- شیخ حیدر ۸۶۰-۸۹۳ هـ. ق.

۷- سلطانعلی۸۹۳-۸۹۹ هـ. ق. ۸- اسمعیل۹۰۵-۹۳۰هـ.ق. ابراهیم

می‌سازد ».

یك فُرمول قطعی

با مقدماتی که قبلا گفتیم و کیفیت وضع سپاه و قِزِلباشان ولشکرکشی آنها به قندهار ، چنان بنظر می‌آمدکه این سربازان‌گوئی به‌مجلسِ بزم وعروسی میرفته‌اند نه جنگ افغانان.اولین دستهٔ سپاه ایرانی که‌به‌سرداری‌عبدالله خان والی(خوزستان) پیشوازمحمود رفت «تمامت سپاه بالباسهای فاخرو اسبان‌فربه وزین ولگام زرّین در برابر اردوی افغان سرا پرده‌ها و چادرهای پوش رنگین بر پا کردند»[۱۶۵] ودر اولین برخوردْ ، شکست نصیبِ این سپاه زراندود شد و «افاغنه ۲۵ هزار تومان زرِ مسکوك ازلشکرِ قزلباش‌گرفته به‌اردوی خود نقل‌کردند»[۱۶۶] و این سپاهیان‌باسربازانی می‌جنگیدند ،که « اکثر باگندم برشته غذای خود را تکافومیکردند ...کرباسهای رنگین به تن‌داشتند ، و درگِل و باران کفشهای خود را در می‌آوردندکه ضایع نشود ![۱۶۷]» ودر دلیری و اطاعت نیز چنان بودندکه وقتی «مردی افغانی‌که یك دستش در جنگ افتاده بود ، واداراش‌کردندکه با دست دیگر بجنگد .»[۱۶۸]

در فارسنامهٔ ناصری هم آمده است که «جماعت افغان با لباس‌های چرك پاره پاره و اسبهای لاغر و زینهای شکسته و لگام‌های گسسته ، بی سایبان ، با چهره‌های آفتاب دیده مستعد جنگ‌بودند.»

میتوان مقایسه کرد این سپاه را با سپاه سلطان حسین که به قول مرعشی «امراء درین زمان به‌سبب تن‌پروری وراحت طلبی دست‌ازفضیلت برداشته بودند .»[۱۶۹]

با این کیفیت، باید قبول‌کردکه شکفتگی‌اقتصادی و ثروت‌بی‌پایانی که از اواسط عهد صفوی به بعد در اختیار سپاهیان و قزلباشان‌قرارگرفت

و اختصاصی شدن مقامات و مَناصب و مُستمری‌ها و به طورِ کلّی در آمدِ عمومی مملکت‌کاررا بدآنجا رساندکه بایستی منتظر سقوط صفویه بود .

از آن چه‌گفتیم ، یك قانون‌کلّی نیزمیتوان‌استخراج‌کرد. این‌قانون‌ازتوالی این بدیهیات بدست می‌آید ومُنحنیِ‌آن مثل‌طاق ضربیِ‌عهد صفوی است :

ـ قُدرت ، فتوحات را پیش می‌آورد ،

ـ فتوحات ، ثروت ومال به پای تخت می‌رساند ،

ـ **ثروت‌ومال بدست رحال وخصوصاً سرداران می‌افتاد،** ،

ـ سربازان و سردارانِ ثروتمند ، تن‌پرور و حریص می‌شدند ،

ـ حرص و شهوت پرستی و خودخواهی ، اختلاف وضعف سپاهی‌و خیانت را فراهم می‌ساخت ،

ـ ضعف و اختلاف و خیانت موجب سقوط سلسله‌ای می‌شد ،

ـ سقوطْ ، آشفتگی وهَرْج ومرج پیش می‌آورد،

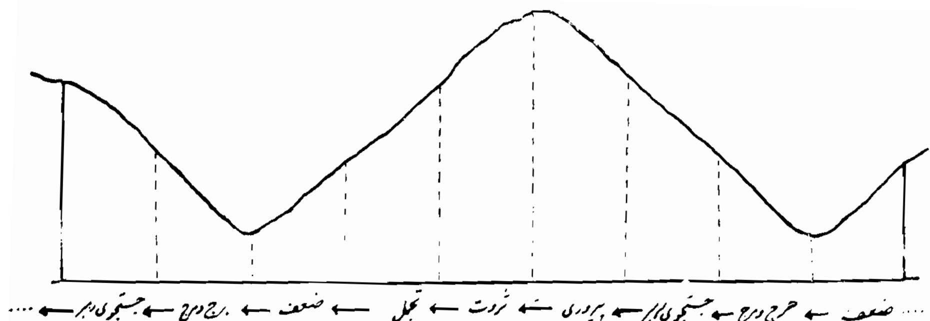
ـ هَرْج ومَرْج زمینه را برای یك مرد باقدرت فراهم میکرد،

ـ قدرت ، فتوحات را پیش می‌آورد. . . وهَلُمَّ جَرّاً

میتوان‌ازین‌عبارت،فرمولِ‌شیمیائی‌ترکیب‌حکومتها راچنین‌نوشت:

. قدرت ← هرج ومرج← ضعف← تجمّل← ثروت←قدرت←

خواهیدگفت همین پول وثروت،چرا در ابتدای‌کارموجب پیشرفت و شکفتگی اقتصادی بود و در آخرکار موجب سقوط . علت معلوم است: در ابتدای‌کار ثروتْ مُتعادل است و علاوه بر آن در جریان است . پول و طلاکارمی‌کند و رفاه اقتصادی را پیش می‌آورد ، زیرا همهٔ افراد ایمان به پیشرفت وکار دارند وهنوز تیغ‌ها درنیام‌ها زنگ نزده است ، هنوزسردار و رهبر بیدار و آگاه است .کم‌کم ، ثروت از تعادل خارج میشود،گروهی



عامل ضربی شروع و سقوط یا منحنی پستی و بلندی دولت صفویه و ارتباط آن با اقتصاد و ثروت (ازرات رجیب)

که تقرّبی دارند بر آن دست می یابند و برای تأمین آیندگان و احفاد و اولادِ خویش آنرا به خاك می‌سپارند ، فقر عمومی حاصل میشود ، فساد پدیدمی‌آید و اختلاف و ضعف و زبونی موجبِ سقوط می‌شود . در واقع آن‌کوشندکان و طرح ریزان اولیه زر را درگِل بکارمی‌بردند ، و اینان در دِل حفظ می‌کنند و داستان شیخ ابوسعید مصداق‌آنست :

«ازمقاماتِ قُدوَةالعارفین شیخ‌ابوسعید ابوالخیر قَدسَ‌اللهُ سِرهُ نقل کرده‌اندکه مِسمارِطویلهٔ‌اصطبل از زر ساخت . منکرانِ طریقهٔ عرفان ... حمل‌برسَرَف واظهارِ شرف‌کردند ...

شیخ‌گفت: ما میخِ زر درگِل فرو برده‌ایم و دیگران در دل [۱۷۰] »

بی جهت نیست‌که ویل دورانت نیز پس‌از مطالعات بسیار این نظررا‌ابراز می‌کند: « این‌تقریباً قانون‌کلی‌تاریخ‌است‌که همان‌ثروتی‌که سبب‌پیدایش تمدنی میشود . همان ثروت هم بیم دهندهٔ انحلال و انقراض آن تمدن باشد . و این ازآن‌جهت است‌که ثروت‌همانگونه‌که هنر را پدیدمی‌آورد، تن‌آسایی را نیز همراه دارد . جسم و طبیعت را لطیف و ظریف می‌کند و راه تجمل و خوشگذرانی را بروی‌آنان می‌گشاید». [۱۷۱]

ما زنده بدآنیم‌که آرام نگیریم موجیم که آسودگیِ‌ماعدمِ ماست

ضعفی‌که ازین پدیدهٔ اجتماعی‌پدید می‌آید ، زمینه را برای‌وقوع هرحادثه‌ای فراهم می‌کند ، درست مثل بدنِ یك بیمارِ قوی و یك بیمارِ ضعیف . بیمارِ قوی حتّی حَصبه و خُناق ویَرقان را تحمل و نابود می‌کند چنانکه نُقطوی‌هاومَزدکیه‌وقَرامطه درهنگام‌قدرتِ دولت‌ها نابودمی‌شدند، اما بیمارِ ضعیف در برابر هر بیماری مختصری ـ ولوآنکه سرماخوردگی باشدـ ناتوان‌است ودولتی در برابرمُشتی‌عرب،از وزیدنِ‌یك بادِ تندشکست

خواهد خورد .

آدمی را که بخت برگردد — اسبش اندر طویله‌خر گردد
گر عروسی کند به‌شهرِ زنان — شبِ اوّل عروس نر گردد

اگر دقت کنیم ، این تفاوت بزرگ را از دو گزارش رسمی که در اواخر عهد صفویه نوشته شده است بخوبی درمی‌یابیم . ازین دوگزارش ، یکی را سفیر عثمانی که در دربار شاه‌سلطان حسین بوده به عثمانی نوشته و دیگری را سفیری که در دربارِ نادر بوده تنظیم‌کرده و هر دو در ترکیه موجود است . باید خواند و قدرتِ نادری و اثر آنرا در سفیر دید و هم‌چنین ضعفِ صفوی و اثر آن را در سفیر عهد خود شناخت.[۱۷۲]

من متأسفم که درین دنیای آکِل‌ومَأکول ، ناچارم حرفِ‌موسولینی‌را تأیید‌کنم که میگوید « اگر حقّ متکّی به قدرت نباشد حرفی لغو و باطل است» وگمان می‌کنم بی‌جانباشد اگر این عبارت را برخلاف میل قلبی و باطنی خودم اظهار‌کنم‌که درکشورهای غیر دموکراسی«سیاستمدار، تا زنده است باید آتش از دهانش درآید وبعدازمرگش ازگورش !»

مردم اصفهان و سپاهیان زمان شاه سلطان حسین دیگر آن جنگجویان عهد شاه اسمعیل و شاه عباسِ اول نبودند ، در واقع از تیپ مردم سی باریس شده بودند[۱۷۳] که عدم توازن ثروت و سرمایه ، آنان را تن‌پرورکرده بود و اغلب بجای جوشن جنگ ، پالتو پوستِ‌سمورپوشیدندو خانه‌ها را باگچ بریهای زیبا آراستندو بجای باروت وپِهِن نافچه‌های مشك وعنبر در قفسهٔ خانه‌ها جای‌گرفت ویکی از ارقام مهم وارداتی آن زمان مشك وعنبر بودکه به‌قول شاردن زنان ومردان‌ازآن‌نافچه‌های مشك وعنبر استفاده میکردند .

این مشک از تبتِ چین می‌آمده و شاردن درمورد استعمال آن گوید:

«ترکیبات دارویی آن برای تحریک تمایلات جنسی و عاشقانه و تقویتِ بُنیه و غیره بکار میرود و زنانِ شرق (جسارت است که این نکته را بازگومی‌کنم) ازین مشک برای زایل‌کردن بویِ بدِ اسافلِ اعضاء (زهدان) استفاده میکنند. برای این منظور همیشه یك نافه آهو پیش‌خود دارند. وقتیکه بوی بدی‌پیدا شود، مشك رااز کیسه خارج می‌سازند ودریك‌قطعه پارچه سفید و ساده‌ای‌که به مثل‌کیسهٔ عادی دوخته شده می‌گذارند وآنرا به جائی می‌نهندکه ذکرش خارج از نزاکت است».

و این همان مشك و عنبری است‌که یك بار دیگر هم در تاریخ ایران سلطنت خاندانی را بباد داده بود:[۱۷۴]

درروایات آمده است‌که وقتی یزدگرد سوم به‌آسیا پناه‌برد، ماهوی سوری، کس فرستاد تا درآسیااورابه چنگ‌آورند، یزدگرداز ترس مأمورین به زیراب‌آسیاپناه برد، مأمورین هرچه جستند اورا نیافتند، وقتی‌میخواستند ازدرخارج شوند متوجه بوی خوش عطرشدندکه درفضا پراکنده شده بود، به‌آسیابان‌گفتند: اینجابوی‌عطر می‌آید والبته‌تو نباید چنین عطری استعمال کرده‌باشی، ازکیست؟ بالاخره همان بوی عطر سخن چین شد وآنان رابه پناهگاه یزدگرد راهنمائی‌کرد، بوکشیدند وتاکنار زیراب رفتند، درآنجا گوشهٔ قبای یزدگردکه به‌عطر آلوده بود اززیرآب بیرون مانده بود وحال آنکه خود یزدگرد ازترس خودرا درآب نهفته بود، بَرِ جامه‌اش راگرفتند وبیرون‌کشیدند واوراکشتند. واقعاً عجیب‌است‌که‌آدمی‌که صدهافرسنگ‌از پیش‌عرب می‌گریخته، تاآخرین‌لحظه چگونه بوده‌که دست از شاهزادگی برنداشته و ازاستعمال عطر نمیتوانسته خودداری‌کند؟

همهٔ این تفنّن‌ها و تجمل طلبی نتیجهٔ ثروت‌های بیکرانی بود که طی سالها حکومت برای طبقه‌ای خاص فراهم شده بود، بدون اینکه قانون «از کجا آورده‌ای؟» و «مِن این» پرسشی از آنان کرده باشد. علمای اقتصادمی‌گویند «وقتی ثروت به طور نامتعادل در دست طبقه‌ای ماند، طبع تجمل‌پرستی در آن طبقه تقویت می یابد، و درچنین موردی مالیات بستن به اشیاء تجملی و جلوگیری از مصرف آن نیز بی نتیجه است، زیرا آنکه روحیهٔ تجمل پرستی یافت، هرچه جنس مورد نظرش گرانتر باشد غریزهٔ او را بیشتر تَشفّی خواهدکرد و کالایی راکه دهها تن نمی توانند با سرمایهٔ خود بدست آورند، یك نفر به بهای قابل پرداختِ آن چند تن، کالای مورد نظر را تصرف خواهدکرد،.. آنانکه پول بی حساب بدست می آورند برای خریدکالاهای مورد نیاز خود تقریباً به هر قیمتی که پیشنهاد شود حاضر خواهند بود و قیمت محصولات تا حدّی تحت تأثیر این قدرت بی حساب قرارمی‌گیرد وقیمت‌ها بالامیرود ولاجَرَم تا دینارِ آخر پول کسانی که درآمد کمتری دارند به‌مصرف خریدکالاهای مورد نیاز میرسد وآنانکه درآمد ناچیزی دارند با سختی معیشت روبرومی‌شوند ... در حالی‌که اگر ثروت در یك جامعه درحدّمتعارف عادلانه تقسیم شود، و حدّاقل زندگی افراد تأمین‌گردد، افرادکمتر به کالاهای تجملی و خریدهای زائد روی می آورند.»[۱۷۵]

ما می‌دانیم که «ازخزینهٔ یزدجرد آنچه‌به‌بیت‌المال آمده‌بودجمیع را معاویه درخزینهٔ شام جمع کرده‌بود، بالتمامرا ابومسلم متصرف شده به‌راه خراسان روان شد، و آن کثرت‌مال، اورا به دست‌ابوجعفر(منصور)هلاك ساخت».[۱۷۶]

هم‌چنین همهٔ ظروف طلائی صفوی، برای تاجگذاریِ نادر بکار برده‌شد، چنانکه در دشتِ‌مغان «دو عودسوز طلاکه وزن هر یك متجاوز ازهزار درم بود در آنجا دیده میشد،.. سه سینی طلاکه یك ذرع‌ونیم طول هر یك از آنها بودطرف راست خیمه وسه‌سینی[۱۷۷] نقره بهمان‌اندازه درسمت چپ‌قرار داده و درآن‌هاکله قندهای‌کوچك چیده بودند و باگلاب پاشهای زرّین و سیمین از دوسمت‌گلاب می‌پاشیدند، . . مستخدمین با جامهای طلائی به مدعوین شربت می دادند» ... درمجلس دیگرصحبت از تنگ‌های طلا ، جامهای طلا و بالاخره تاجِ طلاست‌که برسرِ نادرگذاشته شد.[۱۷۸]

بدینطریق می‌بینم‌که درچنین مواردی ، جامهای طلائی و اسبهای راهواردر رویِ دست و زیرِپایِ دشمنِ شادکام به‌رقص می‌آیند.

از سولون تانهرو بنابراین شاید نهرو، نیز ـ پس‌ازاستقلال هند ـ حق‌داشت‌که اظهار وحشت‌کند از اینکه دست هندی در خریدها بیشترباز شود و همیشه می‌گفت: «من آرزو نمی‌کنم‌که هرفرد هندی دارای یخچال و تلویزیون و اتومبیل و غیره وغیره شود».[۱۷۹]

۲۵۰۰ سال پیش‌نیزکوروش‌به هموطنان خود توصیه می‌کردکه در سرزمین‌کوهستانی وصعب‌العبور فارس بمانند و از آنجا خارج نشوند ، و اضافه‌کرده بودکه یك‌کشور غنیّ و ثروتمند ممکن است میوه‌های خوب داشته باشد ولی مردانِ‌آن احتمالا اشخاص ضعیف‌النفسی خواهند شد.[۱۸۰]

با این مقدمات ، روزی‌که شاه سلطان حسین پیرپنجاه شصت ساله پشتِ‌سرِ محمود ۲۱ ساله راه افتاد و او را به‌کاخهای صفوی وارد کرد و کلیدکاخها را به او سپرد ، برای دهمین و شاید صدمین و هزارمین‌بار ، قولِ سولون ـ متفکرِبزرگِ یونانی ـ درباب ارزش اجتماعی وسیاسی **طلا**

و قدرت **پول** ثابت شد. گفته‌اند:

روزی سولون باکِرزوس پادشاهِ ثروتمندِ لیدی در انبارها و خزائنِ سلطنتی به جستجو وگشت مشغول بود. کِرزوس، شِمش‌های زروکیسه‌های سکهٔ طلای خود را باو نشان می داد وسولون‌ازوجود اینهمه طلا در تعجب بود، کِرزوس‌که تعجبِ سولون را دید به اوگفت:

- با وجود اینهمه طلای ناب، آیاکسی را بالاتر از من خواهی یافت؟ وآیاکسی ممکن‌است بر من تسلط پیداکند؟

سولون باکمال سادگی جواب داد: - آری.

کرزوس با تحیّرپرسید: چطور، کیست‌که بتواند برصاحب‌این‌همه طلا پیروز شود؟

سولون جوابداد: آنکس‌که بیش‌ازین طلاها، آهن داشته‌باشد...

حواشی فصل شانزدهم

۱- مجمع التواریخ ص ۵۶

۲- تشکیل دولت ملی درایران ص ۹۹

۳- مولوی روایتی‌داردکه خلیفهٔ‌مصریکی‌ازسرداران خودرا برای‌گرفتن کنیزکی نزد پادشاه موصل فرستاد، وقتی امیرکنیزك را می‌آورد، در بین راه باکنیزك درآمیخت، اما در همان لحظه فریاد سپاهیان بلند شد، امیر همچنان لخت شمشیر را برداشت و ازچادر بیرون‌آمد،

دید شیرنر سیه از نیستان — برزده بر قلب لشکر ناگهان
پهلوان مردانه بود وبی حذر — پیش‌شیر آمد چوشیر مست نر
زدبه شمشیر وسرش را برشکافت — زود سوی خیمهٔ مهرو شتافت
چونکه خودراااوبدان حورانمود — مردیِ اوهمچنان‌برپای بود...

پس ازآنکه‌کنیزك رابه خلیفه تسلیم‌کرد، درهمان شب‌اول، فسق وخیانت

سردار آشکار شد ، زیرا ، بمحض اینکه خلیفه به مباشرت قیام کرد :

خشت‌خشتِ موش‌در گوشش رسید — خُفت مردی ، شهوتش کلّی رمید
زن چودید آن‌سستی‌او ازشگفت — آمد اندر قهقهه، خنده‌اش گرفت
غالب آمد خندهٔ زن، شد دراز — جهد میکرد و نمیشد لب فراز

خلیفه ازاین خندهٔ بیجا ناراحت شد وچون زن نمیتوانت علت رابیان کند بیشترظنین شد وگفت ، هم‌الان دستور میدهم ترا بقتل برسانند مگراینکه راستِ مطلب رابمن بگوئی .

خلیفه اصرارمیکرد وبالاخره قسم خورد وامانش‌دادو گفت ،

گربگوئی راست ، آزادت کنم — حقِ یزدان نَکْشَمَت، شادت کنم
هفت مُصحف درزمان برهم نهاد — خورد سوگند و چنین‌تقریرداد
زن چوعاجز گشت، گفت‌احوال‌را — مردیِ آن رستمِ صد زال را
شرح آن گُردك که اندر راه بود — يك بيك با آن خليفه وانمود
شیر کُشتن ، سویِ خیمه آمدن — و آن‌ذ.. قائم چوشاخِ کرگدن !
او بدان قوت که از شیر شکار — هیچ تغییرش نشد ، بُد برقرار
توبدین‌سستی که‌چون کردی‌به‌گوش — خشت‌خشتِ موشکی‌رفتی‌زهوش
من چودیدم ازتواین وازوی‌آن — زان‌سبب‌خندیدم‌ای شاه‌جهان .

۴ــ حق چواندر مرد خوی زن نهد
او مُخنّث گردد وکـ .. می‌دهد

۵ ــ ویل دورانت ج ا ص ۵۱۵

۶ــ قاموس‌کتاب مقدس ص ۷۶

۷ــ ویل دورانت ج ۱ ص ۵۱۸

۸ــ مقصودباغهای پارادائیزاست که درحُکم‌پارکهای بزرگی مثل‌پارکهای امریکا واروپا بوده وکلمهٔ فردوس عربی وپارادیس فرنگی ازآن مشتق است ،

اگرفردوس‌برروی زمین‌است — همین‌است وهمین‌است وهمین‌است

۹ــ ایران باستان ص ۲۰۵

۱۰ــ وقتی‌که ماندانا دختر آستیاگس‌با کبوجیه حاکم پارس‌ازدواج کرد ، «شاه ماد درخواب دیدکه درشکم دخترش تاکی روئید که شاخ وبرگهای‌آن تمام آسیا را پوشید، تعبیری‌که مُغها ازین خواب‌کردنداین بودکه‌ازشکمِ دختر، پسری زائیده خواهدشدکه دنیارا خواهدگرفت» . (روایت هرودوت)

عجیب اینست که چنین خوابی دراول‌کارصفویه‌نیز دیده شده است. نوشته‌اند

شیخ صفی«درخواب‌دید،شبی، که شاخهای درخت دردست داشت ومی‌نشاند،هرشاخی که می‌نشاندی یاازدستش افتادی درختی مُحکم شدی وشاخ برافزودی وبرگشتی، صورت حال باوالده گفت ، والده‌اش فرمود که فرزندان بسیارشود» (صفوةالصفا)

۱۱ ـ کوروشنامه ص ۴۳

۱۲ـ ایران باستان ص ۲۷۲

۱۳ ـ کوروش کبیر، ص ۱۵

۱۴ـ ایران باستان ص۲۸۴

۱۵ ـ ویل دورانت ج ۱ ص ۴۳۱

۱۶ـ ایران باستان ص ۲۷۴

۱۷ـ ویل دورانت ج ۱ ص ۵۲۵

۱۸ـ ویل دورانت ج ۱ ص ۵۳۵

۱۹ـ رجوع شود به مقالهٔ نگارنده تحت عنوان«اقلیم پارس» درمجله‌یغما وآسیای هفت سنگ .

۲۰ـ ایران باستان ص ۹۸۹

۲۱ـ ایران باستان ص ۱۱۹۵

۲۲ـ ایران باستان ص ۱۲۹۸

۲۳ـ ایران باستان ص ۱۳۱۶ نقل ازپلوتارك .

۲۴ـ سفرنامه سانسون ص۱۱۱

۲۵ـ شاردن ج۸ ص ۳۴۹، خیمه = ۱۸ × ۱۲ × ۱۰ متر

۲۶ـ ایران باستان ص ۱۳۱۳

۲۷ـ ایران باستان ص ۱۳۰۹

۲۸ـ رجوع شود بهایران باستان ص ۳۶۰، وآسیای هفت سنگ ص۲۷، و مقالهٔ نگارنده درقهرمانان تاریخ ایران ص۱۴ ، و ذوالقرنین یا کوروش کبیر ص ۱۱ .

۲۹ـ ایران باستان ص ۱۴۴۰

۳۰ـ ایران باستان ص ۱۴۴۳

۳۱ـ ویل دورانت ج ۱ ص ۵۳۵ ، در ایران باستان آمده است که اسکندر ۴۰ هزارتالان شِمشِ زر و ۹هزارتالان «دِریك»ازخزانه های داریوش‌ضبط کرد .

۳۲ـ زین‌الاخبار ص ۲۸۲

۳۳ـ زین‌الاخبار ص ۲۸۲
۳۴ـ ایران باستان ص ۲۱۹۸
۳۵ـ ایران باستان ص ۲۳۰۹ و ۲۳۱۴
۳۶ـ ایران باستان ص ۲۲۳۶
۳۷ـ ایران باستان ص ۲۲۳۹
۳۸ـ ایران باستان ص ۲۶۵۹
۳۹ـ زین‌الاخبار. تصحیح عبدالحی‌حبیبی ص۱۵۳
۴۰ـ تاریخ الاسلام السیاسی ص ۱۶۷
۴۱ـ طبقات ناصری، ص ۲۰۲
۴۲ـ لغت‌نامه دهخدا
۴۳ـ مُجمل‌التواریخ و القصص ص ۷۹ و ۸۱
۴۴ـ بُحیره ص ۱۷۰
۴۵ـ آسیای هفت سنگ ص ۲۸۱
۴۶ـ ترجمهٔ طبری بلعمی، نسخه عکسی. ص ۱۷
۴۷ـ اناهیتا، ص ۳۷۷
۴۸ـ رجوع شود به مقالهٔ نگارنده تحت عنوان فتح‌کرمان بدست عرب، نشریه فرهنگ‌کرمان، ۱۳۳۳ ص۳۴
۴۹ـ ترجمه طبری بلعمی ص۹۴
۵۰ـ طبری ج۳ ص۱۲۲۱، زیرجامه، یا جوراب‌او

۵۱ ـ در باب معنی نام رتبیل رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان «رتبیل وییل» درمجلهٔ آریانا چاپ افغانستان حمل وثور ۱۳۴۵ ص ۱۴۸

۵۲ ـ یعقوب لیث تألیف نگارنده به نقل از تاریخ سیستان.

۵۳ ـ قدیمترین سردار یك چشمی که در تاریخ داریم، هراسیوس سردار رومی بود که یك چشم خودرا درجنگ بادشمنان رم ازدست داده بود، وجنگ‌او درمیان رودخانهٔ پرآب با اِتروسك‌ها معروف است. (تاریخ جهان‌برای‌خردسالان ص ۱۲۱).

مُغیرة‌بن شعبه سردارعرب‌که یك‌وقت به‌عنوان سفیرنزد خسروپرویزآمده بود، نیزدر پایان عمریك چشم داشت، به قول ابن اثیر، اوبلند قَدو اَعور (یك چشم) بود وچشم او درجنگ یرموك کورشده بود، او در سن ۷۰ سالگی درکوفه درگذشت (الکامل‌ج۳ ص۲۳۲). هم اوبود که فاصله باب‌المندب را در دریا با اسب‌پیمود واز آسیا به‌افریقا رفت.

سرداردیگر طاهرذوالیمینین بودکه یك چشم بود(زین‌الاخبار ص۷۱) و شاعری درهجواو گفته‌بوده است ،

یا ذا الیمینینَ و عَینٍ واحِدة

نقصان عینٍ و یمینٍ زائدة

یعنی‌اینکه دارای دو دست راست ویك چشم‌هستی،ازجهت چشم‌نقصان‌داری امایك دست راست زیادتی‌تراست .

سومی عمرولیث برادریعقوب لیث بود ودلیل بریك چشمی او این داستان است‌که‌گویند، «عمرولیث به‌یك چشم نابینا بود ، چون امیرخراسان شد ، روزی به میدان رفت‌که‌گوی زند، اورا اسفهسالاری بود «اَزْهَرِ‌خَر» نام ، اَزْهَرِ‌خَر بیامد وعنان اورا گرفت وگفت ، نگذارم‌که توگوی زنی وچوگان بازی!

عمرولیث‌گفت ، چونست‌که شماگوی زنید وروا دارید، وچون من‌چوگان زنم روانداریدِ؟

ازهرگفت ، ازبهرآنکه مارا دوچشم است، اگرگوی درچشم‌ما افتد به‌یك چشم‌کورشویم ویك چشم بماندکه بدان جهان روشن بینیم ، وتویك چشم داری .. اگراتفاقِ بد را یك‌گوی بدان چشم افتد امیری خراسان را بدرود بایدکرد !

عمروگفت با این همه خری ، راست‌گفتی . (ازقابوسنامه ص ۶۸) .

دلیل دیگراینکه وقتی عمرو در زندانِ مُعتضد بود ، خلیفه هنگام مرگ، چون از زبان افتاده بود، یکی ازسرداران خودرا خواست ویك دست برچشم‌نهاد و دست دیگربر گردن مالید (ومقصودش‌این بودکه مردِ یك چشم رابایدگلوبرید) (یعقوب لیث تألیف نگارنده ص ۳۰۰). وآنها هم عَمرو را کشتند .

سرداریك چشم دیگری را که می‌شناسیم ایلدرم بایزید امپراطور عثمانی است‌که شوخی یك چشم بودن اورا باتیمور درصفحات اول‌کتاب دیدیم (ص۱۶)

وآخرین‌آنان موسی دیّان یك‌چشم (موشه دایان) است‌که پس ازدوهزارو ششصد سال جواب قتل وغارت بخت‌النصر«آبله روی گربه چشم به یك پای لنگ راکه برسرموی نداشت» (قصص الانبیاء ص ۱۷۹) درفلسطین داد و شرح حال اورا بایدگذاشت‌به بعدازمرگ یاقتل‌اوکه تاریخ بتواندآزادانه‌قضاوت‌کند .

۵۴ ــ زین‌الاخبار ص ۱۳۸

۵۵ ــ نقل ازنوروزنامه

۵۶ــ فحشاء و واسطه‌گی‌ص۲۶، ترجمه فروغ‌شهاب

۵۷ ــ تاریخ سیستان ص ۲۲۰

۵۸– مروج الذهب ج۳ ص۳۱۴ ۵۹– سیاستنامه ص۱۵
۶۰– زین‌الاخبار ص۸۰ ۶۱– سیاستنامه ص۱۷ ۶۲– مقاله‌آقای بهروزی، روزنامه پارس، هم چنین بحیره ص ۱۹ ۶۳– بحیره ص ۲۰
۶۴– روضة‌الصفا ج۴ص۳۵ ۶۵– زین‌الاخبار ص۱۵۰ ۶۶– زین‌الاخبار ص ۱۶۸ ۶۷– حبیب‌السیر ج ۲ ص ۳۶۶ ۶۸– زین الاخبار ص ۱۷۰
۶۹– شاهنشاهی عضدالدوله، بنقل‌از تجارب الامم‌ص۱۹ ۷۰– حبیب‌السیر ج۲ ص۴۲۳ ۷۱– روضة‌الصفا ج۴ ص۱۲:۰، درمجمل التواریخ والقصص آمده است که «پنجاه خروارشلوار بند کشتگان از همدان به‌جانب ری بردند» (ص۳۷۹) ولابد حمل کنندگان: غنی‌الحرب شدندا ۷۲– حبیب‌السیر ج۲ ص۴۳۲ ۷۳– روضة‌الصفا ج۴ ص۱۶۸ ۷۴– آثار گمشده بیهقی، مقاله مرحوم نفیسی. مهرسال ۳ص ۶۷۹. وظاهراً صحیح‌آن: دیهی می‌بینم سلطانی
۷۵– زین‌الاخبار ص۱۷۷ ۷۶– زین‌الاخبار ص۲۰۰ ۷۷– تاریخ‌بیهقی ص ۵۵۳ ۷۸– تاریخ بیهقی ص ۴۸۳ و۴۸۹ ۷۹– سر گذشت مسعودی ص۶۸ ۸۰– تاریخ بیهقی ص۶۰۴، بنده با کمال ارادتی که به‌استاد بیهقی دارم، میخواستم عرض کنم که اینجا اصلا «از اتفاق عجایب نیست». بلکه‌آدمی می‌خواست شبیخون بزند– که چندنخودتریاك خورده بود– آن‌هم برسر آدمی مثل طغرل و برادرانش، که یك لحظه خواب نداشتند. منهاج سراج منظره‌ای مجسم می‌کند که قابل دقت‌است: اومینویسد وقتی سفیری ازجانب مسعود پیش جغری‌بیك برادرطغرل رفت که آن‌روزها بلخ‌را محاصره کرده بود، چون سفیر پیش‌جغری‌رسید. «...جغری رادید نمدزین افکنده،(مقایسه‌کنید با کجاوه‌پرقوی روی‌پیل) وزین خود را به‌یك طرف‌نهاده، گاه سر برزمین می‌نهاد و می‌خفت. و گاه برمیخاست و تکیه برزین میکرد (مقایسه‌کنید باحرکت‌پیل که مثل گاهواره. مسعود را می‌جنباند. و پیلبانان هم خوش می‌راندندا). و گاه پرتیر راست می‌کرد...». ازاین جا میتوان فهمید که تعجب بیهقی بیجاست. وچه دلیلی دارد که چند صباح بعد «...سلجوقیان نصرت یافتند. و پادشاهی بگرفتند، و بعد از مصاف. برهمان موضع. تخت نهادند. وطغرل. پادشاه شد...» (طبقات ناصری. تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۲۵۱). ۸۱– تاریخ بیهقی ص ۲۶۳
۸۲– رجوع شود به‌ص۳۰۲ همین کتاب

۸۳– سلجوقنامه ظهیر ن ص ۱۸

۸۴– فهرست نسخه‌های خطی‌فارسی ، منزوی ، ص۴۸۰

۸۵– بحیره ص ۴۸

۸۶ــ روضة‌الصفا ج ۲ ص ۴۱۱

۸۷ــ سیرتِ جلال‌الدین منکُبِرنی ص ۶۷

۸۸ــ سیرت جلال‌الدین ص ۵۳

۸۹ــ ایضاً ص ۴۲

۹۰ــ ایضاً ص ۸۲

۹۱ــ ایضاً ص ۷۲

۹۲ــ ایضاً ص۷۷

۹۳ــ جامع‌التواریخ رشیدی ج ۲ ص ۷۱۷،

تطاول جلال‌الدین، درحکم نقطهٔ سیاهی در زندگی اوست، او در تسخیر گرجستان وغارت آنجا چنان افراط کرد که یکی از نزدیکانش ــ حسام‌الدین‌خضر ــ گوید، «پیوسته به‌غارات وتخریب عمارات و.. مشغول بودیم وغلام وبردهٔ گرجی چنان ارزان شدکه یك نفرغلام گرجی به دو دینار فروخته می‌شد»(سیرت جلال‌ــ الدین ص۱۴۶)، بنابراین آیا چنگیز حق نداشت که خود را نمایندهٔ انتقام‌خدایی بشناسد وهنگام قتل عامِ مردم مثل آنکه منتی هم برسر آنها دارد، به‌مردم بخارا بگوید،

در اندیشه رفتم ز بهرشما — دلم خسته شد بهرِ شهر شما
جهان‌آفرین گفت‌فرمان‌برید — بهر دوجهان، تا ز من جان برید
نبُردید فرمان و من آمدم — چو بادِ خزان در چمن آمدم

(نسخهٔ خطی شاهنامه‌ای‌که برای چنگیز سروده شده، موجود دربریتیش میوزیوم)

و بعید هم نیست که حرف دولتشاه سمرقندی راست باشد که قتل جلال ــ الدین را انکار کردو گوید درآخر عمر درحلقهٔ درویشان درآمده بود و به حرفهٔ پینه دوزی مشغول بود وتا ۶۰ سالی پس‌از وقایع مغول زنده بود.

۹۴ــ سیرت جلال‌الدین ص ۶۸ و ۷۰

۹۵ــ سیرت جلال‌الدین ص ۵۹

۹۶ــ ایضاً ص ۶۰

۹۷ــ دراصفهان مردی بنام حاجی سیدهاشم ــ که اصفهانیها اورا «حسی ــ هاشم» (به تخفیف) می‌خواندند ــ تادم‌مرگ پول خودرا نه به‌کسی داده ونه به‌بانك سپرده‌بود. ازو پرسیدندچراپولها را به‌بانك نمیدهی؟ میگفت، من پولهارا به «حاجی ابوتراب» سپرده‌ام که ازهمه مطمئن‌تراست و مقصودش خاك بود (تراب = خاك) هرچندگفته شدکه درآخر، خاك‌هم‌امانت اورا پس نداد. یعنی پولها گم شد.

۹۸ـ لکچه باضم لام، درلهجهٔ کرمان بمعنی زیاد وانبوه ودسته است.
۹۹ـ حبیب‌السیر ج۳ ص۹۶ ۱۰۰ـ تاریخ‌وصاف‌ص۲۷ ۱۰۱ـ تاریخ وصاف ص۳۹ ۱۰۲ـ طبقات ناصری ص۲۷۲ ۱۰۳ـ فارسنامه‌ناصری، گفتاراول، ص۳۹ ۱۰۴ـ ترجمه سفرنامه ابن‌بطوطه ص۲۰۲ ۱۰۵ـ آل مظفر محمودکتبی ص۱۰ ۱۰۶ـ تاریخ‌جدید یزد ص۸۳ ۱۰۷ـ جامع مفیدی ج۱ ص ۱۰۸ ۱۰۸ـ از جامع التواریخ حسنی ۱۰۹ـ تاریخ طبرستان و رویان و.. ص ۶۷ ۱۱۰ـ تاریخ طبرستان و... ص ۱۳۰
۱۱۱ـ تاریخ طبرستان ص۴۵ ۱۱۲ـ تاریخ طبرستان ص۳۲۷
۱۱۳ـ تاریخ طبرستان ص۳۰۹ ۱۱۴ـ تاریخ‌طبرستان و رویان ص۲۳۴
۱۱۵ـ روضةالانوار ص۲۳۸ ۱۱۶ـ جای دیگرخوانده‌ایم که تیمور لنگ، وقتی درماوراءالنهر برابر امیرحسین قرار گرفت «...به‌عون پروردگار سوار شد و بادپای همایون درآب جیحون راند» (ظفرنامه ص۵۴) وهنگام فتح‌قلعه قرشی «... از ممر ترناوی که بربالای خندق (بود)آب به‌قلعه میرفت، به‌نفس مبارك تا به‌زانو به‌آب درآمد، و دریائی درمختصر آبی روان‌شده به‌خاك ریز برآمد» (ایضاً ۹۹)، وهنگام تعقیب لشکر قراوناس کنار جیحون «... خود با دویست کس برآب زده، آخر پیشین، از آن جانب به‌شنا بیرون آمدند...» (ایضاً ص۱۱۱)، چنین‌آدمی که عازم فتح بغدادبود جاسوسی وسفیری برای اطلاع‌از اوضاع واحوال بغداد وسلطان‌احمد ایلکانی‌فرستاد، ابن‌سلطان‌احمد شاعرمسلك تریاکی‌که: «آخربه افیون میل کرده، چنانچه دماغش از قانون صحت منحرف شده‌بود» (روضة السلاطین) وندیم‌قدیمش حافظ موسیقی‌دان مراغی‌بود، ببنید درچشم نماینده تیمور چگونه‌آدمی‌است. قاصدچنین‌به‌تیمور نوشت «...سلطان احمد، پارچه گوشتی است! و دوچشم دارد...» (توزوك تیموری ص۱۲۶). وقتی تکلیف‌اینها راتاریخ چنین‌معلوم‌کرده است، تکلیف سیدچهل گهواره که دیگر روشن‌است. ۱۱۷ـ سرگذشت مسعودی ص۱۲۴
۱۱۸ـ یادداشتهای ابراهام‌گاتوغی کوس ص۱۰۶. به‌عقیده‌من باید گفت‌حیف ازین سربازان‌که ددپایان‌کار فرمانده‌شان دیوانه شد! این‌را هم باید بگویم که بیشترسربازان‌نادر، افغانهای‌زیرفرماندهی‌احمدخان ابدالی‌بودند. رجوع‌شود به‌خاتون‌هفت‌قلعه‌چاپ‌دوم،نادردوران ۱۱۹ـمجمل‌التواریخ گلستانه‌ص۳۹۰
۱۲۰ـ مجمل‌التواریخ ص۴۵۸ ۱۲۱ـ آگهی‌شهان ص۳ ۱۲۲ـ تاریخ مکم ص۱۱۷ ۱۲۳ـ از یادداشتهای کوتزبو (موریس) ۱۲۴ـ دکتر افشار: مجله آینده، سال دوم، ص ۶۲۳ ۱۲۵ـ مقصود زمان تألیف کتاب افضل‌الملك (۱۳۱۲–۱۳۱۷ق) است ۱۲۶ـ تاریخ تحولات سیاسی‌نظام جهانگیر قائم مقامی ص۶۶ بنقل از تاریخ افضل‌الملك ۱۲۷ـ سرگذشت

مسعودی ص۱۵۰ ۱۲۸ــ سرگذشت مسعودی ص۱۸۰ ۱۲۹ــ سرگذشت مسعودی ص۳۲۵و۳۲۲ ۱۳۰ــ مقاله دکتر زرین کوب، معارف اسلامی ۳۹/۷، خوك بانی؟ لابد بـرای مسیحیان! سرباز زردشتی، خوك بان مسیحی؟ پدر گرسنگی بسوزد. ۱۳۱ــ رجوع به کوچه هفت پیچ، ص۸۰ ۱۳۲ــ سرگذشت مسعودی ص۲۵۳و۲۴۵

۱۳۳ــ سرگذشت مسعودی ص۲۵۲

۱۳۴ــ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، تصحیح ایرج افشار.

۱۳۵ــ ازتاریخ جهانگشای جوینی

۱۳۶ــ سرگذشت مسعودی ص ۲۵۲

۱۳۷ــ سرگذشت مسعودی ص ۲۵۱

۱۳۸ــ سرگذشت مسعودی ص۱۵۲و۲۵۵، قابل توجه صارم الدوله و جناب نیك پی! ۱۳۹ــ آگهی شهان ص۸۷

۱۴۰ــ سرگذشت مسعودی ص ۷۴

۱۴۱ــ سرگذشت مسعودی ص ۲۸۹

۱۴۲ ــ از سخنرانی دکتر فرهنگ مهر در دانشگاه اصفهان بتاریخ ۱۳۴۸/۲/۱۶ ۱۴۳ــ ومن درمیان احفاد اتابك، بهمت خانم معروفی خواهر جوادمعروفی آفرین می گویم که ازآنهمه ثروت به یك اطاق اجاره‌ای ماهی ۸۰۰ تومان درشمیران درویشانه قناعت کرده واین هشتصدتومان از کل حقوق وظیفه او ۱۴۰۰ تومانی اوست. ۱۴۴ ــ ملیجک = گنجشک

۱۴۵ــ سه سال در دربارایران ص ۱۱۹

۱۴۶ــتاریخ نویس ۳۳۵

۱۴۷ــ شرح حالات طایفه حاجی ملااحمد ص ۶۲

۱۴۸ــکودتای سوم اسفند ص ۱۰۲

۱۴۹ــ دراوایل سلطنت، وقتی رضاشاه بخوزستان میرفت، شبی بارندگی و طوفان شدیدشد. فردا تصمیم به حرکت به ناصری (اهواز) گرفتند و بهروایت اطلاعات «چندفرسخ که ازدزفول دورشدند، اتومبیلها اغلب درگل گیرمیکرد..... تاریکی شب فرارسیدو برزحمت عبور افزود ... در دوفرسخ و نیمی شهر ناصری ناچار اعلیحضرت از اتومبیل پیاده شدند وپیاده راه ناصری را درمیان گل ولای پیش گرفتند، آقای تیمورتاش وزیردربار وچندنفر ازملتزمین ــ ازجمله سرتیپ فرج‌الله خان (آقاولی) حکمران ــ توانستند خودشان را به اعلیحضرت برسانندوهمگی پیاده بهسوی ناصری

حرکت کنند. نزدیك نصف شب اعلیحضرت همایون و آن عده به ناصری وارد شدند و در کنار رودخانهٔ کارون در ادارهٔ سندیکای راه آهن چای صرف فرمودند.. بقیهٔ ملتزمین شب را درصحرا درداخل اتومبیل‌ها بیتوته کردند. فردا صبح ازشهر ناصری چند اتومبیل برای کمك وامداد فرستاده شد ... ازجمله اشخاصی که دروسط بیابان. شب مانده بودند، سردار اسعد، نصرةالدوله فیروز، قوام‌الملك شیرازی و ... بودند» (نقل از اطلاعات پنجشنبه ۱۱ آبان ماه ۱۳۰۷ ش (= نوامبر ۱۹۲۸م). سرهنگ بازنشسته محمدمشیری که آنوقت نایب بوده‌است، به‌من گفت که من‌دراین راه‌مأموریت همراهی را داشتم ووقتی خواستم شنل خود را به اعلیحضرت تقدیم کنم، گفتند، هرسربازی بالباس خودش بایدراه برود!«ازراه ماندگان ۲۸ ساعت چیزی نخورده بودند، ازدورسیاه چادر پیداشد، به آنجا رفتند، سردار اسعد و نصرةالدوله فیروز بانشان دادن سکه‌های طلا، عشایررا تشویق به کباب کردن مرغ و جوجه نموده، نان وماست وپنیر آوردند واعیان ورجال شکم گرسنه راسیر نمودند» (اطلاعات در یك ربع قرن ص ۴۲).

۱۵۰ــ ما می‌دانیم که رضا شاه بوده که نظام وظیفه را بجای «سرباز استرضائی» و«بُنیچه» به‌وجود آورد. گفته شده است، یك وقت رضاشاه فقید به اصفهان رفت وازسربازخانه بازدید کرد. فرماندهٔ لشکر آن روز که گمان میکرد، سرباز هرچه «شُسته رُفته‌تر» باشد بهتراست، سربازخانه راکاملا تمیز و آراسته کرده وعلاوه براینها دستورداده‌بوده که مقداری‌عطر وگلاب در آسایشگاهها بپاشند که بوی خوش پراکنده شود.

رضاشاه هنگام بازدید، از بوی تندعطر وگلاب متعجب شده پرسیداین بو ازکجاست؟ فرماندهٔ لشکر گفته‌بود، قربان، سربازان ما بقدری نظیف وپاکیزه‌اند که همه روزه خودرا باعطر معطّر می‌سازند.

رضاشاه برآشفته شده وبا عصبانیت میگوید، عطرچیه؟ سرباز باید بوی «پِهِن» ودودِ باروت بدهد نه عطر. سربازی که به‌خود عطر بمالد به درد رقاصی میخورد نه سربازی» (اقتباس ازمجله خواندنیها).

گویا شاه فقید، بدون آنکه تاریخ را خوانده باشد، می‌دانسته‌اند که سرنوشت‌یزدگردسوم را هم‌بالاخره همان عطری‌که به‌تن خود زده‌بود، تعیین کرد.

(رجوع شود به‌صفحه ۴۶۶ همین کتاب)

۱۵۱ــ تمام این مسمط لطیف را میتوانید درتلاش آزادی بخوانید.

۱۵۲ــ مقاله‌ارسلان خلعتبری، سقوط چین. مجلهٔ تهران مصور.

۱۵۳ــ نباید فراموش کرد که سرزمین ایران درطول سه هزارسال تاریخ ، همیشه سپر بلای غرب دربرابرزردپوستان بوده است. هجوم قبایل زرد ــ که امروز دنیا را به وحشت افکنده‌اند ــ از همان صدر تاریخ یعنی زمان مادها ، کورش ، اشکانیان، ساسانیان و بعد ازاسلام به کرّات ضبط‌شده ونام سکاهاوبوته‌چی‌ها وهون‌ها و یأجوج ومأجوج وبالاخره غزّوتاتار و مغول و اخیراً ازبك ، گویای این واقعیت است که این قوم همیشه به مغرب تاخته‌اند وهمیشه هجوم آنان در برابر سدّ عظیم قدرت ایرانی ازهم پاشیده است ، تنهایك بار ازایران گذشتند وبه بغداد وحوالی مدیترانه رسیدند ویکبار نیز به روسیه تاختند ،که درروسیه، ژنرال سرما ــ مثل همیشه ــ این قوشون مهاجم را هم شکست داد : « اباقاخان باسپاه بسیاربه قفقاز ونواحی جنوبی‌روسیه تاخت، اما هنگامی که‌از رودخانهٔ «کُر» می‌گذشت . به علت یخ بندان‌آب کر، ناچارسربازان از روی یخ عبورمی‌کردند ، همینکه سربازان به وسط رودخانه رسیدند ، ناگهان لایهٔ یخ شکست و اغلب سربازان در آب یخ فرو رفتند و زیریخ خفه شدند، وتنها تعدادکمی باقی ماندکه‌اسیرسپاه برکه‌خان‌شدند» (سرگذشت مسعودی ص ۳۲) وبدینطریق حملهٔ مغول عقیم ماند .

دنیای متمدن ، خصوصاً اروپا ، امروز باید قدر فداکاریهای گذشتهٔ این مملکت را دربرابر« بنی‌الاصفر » و «گُربه چشمان» به دیدهٔ اهمیت بنگرد ، چه اگراین مقاومت‌ها نبود وامثال کوروش دربرابر ماساگت‌هاجان نمی‌باختند،امروز تمدن اروپائی باته رنگ زرد طراحی شده بود، وبجای کلیساها وصومعه‌ها، بت‌خانه‌های بودائی برمردم تسلط معنوی داشت .

اینك، اواخرقرن بیستم‌است که نژاد زرد تهدید بزرگ خودرا علیه‌تمدن سفیدآغاز کرده است وسیاه نیزبا او همراه است ، تاازین برخورد رنگها آخر چه زاید .

۱۵۴ ــ روزنامهٔ اطلاعات ، بگذریم ازین‌که‌اصولا اگر دولت‌اسرائیل به‌وجود نیامده بود ، شاید تا امروزهم هنوزملك فاروق برمصر حکومت میکردا

۱۵۵ــ روزنامه اطلاعات ، سه‌شنبه ۲۰ اسفند ۱۳۴۷

۱۵۶ــ تاریخ فرشته

۱۵۷ــ تاریخ وصاف ص ۵۲۷

۱۵۸ــ طبری ج ۲ ص ۳۵۱ و ابن‌اثیر ج ۳ ص ۶۵

۱۵۹ــ شاردن ج ۷ ص ۲۸۰

۱۶۰ــ شاردن ج ۸ ص ۲۲۵

۱۶۱ـ عالم‌آرای نادری ج ۱ ص ۵۲

۱۶۲ـ روضة الصفا ج ۸ ص ۵۰۲

۱۶۳ـ مینورسکی، سازمان اداری صفویه بنقل اززُبدة‌التواریخ، ص۲۳۰

۱۶۴ـ تاریخ جهان برای خردسالان ص ۱۰۶

۱۶۵ـ فارسنامهٔ ناصری ص ۱۵۹ گفتار اول

۱۶۶ـ منتظم ناصری ج۲ ص ۲۴۵

۱۶۷ـ ۱۶۸ـ منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۳

۱۶۹ـ مَجمع‌التواریخ ص ۳۷ ، امروزهم شاید تعجب کنیدکه پانصدهزار امریکائی وملیونها ویتنامی جنوبی چگونه‌ازعهدهٔ ویت‌کنگ پابرهنه برنمی‌آید شاید این خبر به شما کمك کند ،

«سربازانِ ویتنامِ جنوبی‌عادت دارند که‌بعدازناهارچرت‌بزنند.امریکائی‌ها ازاین‌عادت ویتنامی‌ها خیلی‌ناراحت هستندومیگویند قدرت دفاعی ویتنام جنوبی ازساعت ۱۲ تا ۲ بعدازظهرفلج است .»

۱۷۰ـ تاریخ وصاف ص ۶۲۹

۱۷۱ـ تمدن ویل دورانت ج ۱ ص ۲۳

۱۷۲ـ متن این دوگزارش راآقای دکتر محمدامین ریاحی رایزن سابق فرهنگی‌ایران درترکیه‌بزودی انتشارخواهد داد .

۱۷۳ـ مردم سی باریس ، مردمی‌افسانه‌ای در اساطیر اروپائی و یونانی بوده‌اند . وچنان به‌تن پروری خوکرده بودندکه‌گویند یکی‌از اهالی سی‌باریس ، یك روزمتوجه شدکه غلامی مشغول هیزم شکستن است ، مردِ سی‌باریسی از دیدن منظرهٔ هیزم شکستن عَرَق‌کرد ! یکی دیگر از مردم سی‌باریس به دوستش حکایت میکردکه دیشب رابه خواب نرفته‌بود ، و وقتی علت را ازوپرسیدند، اوگفت ،

ـ دیشب مقداری برگِ گلِ سرخ دربسترم‌پراکنده بودم که معطرشود،اما چون یکی ازبرگ‌های‌گل تاخورده بود، از برآمدگی‌آن خواب بچشم‌من نیامد ! مردم سیباریس چندان شمکباره شده بودندکه هرسال برای‌آشپزی‌که بهترین غذا را می‌پخت، تاجی ازطلا جایزه می‌دادند .

۱۷۴ـ اخبار ایران ازابن‌اثیر . ترجمهٔ نگارنده ، ص ۲۰۳

۱۷۵ـ ازمقالات اقتصادی‌دکترحبیب چینی در روزنامهٔ اطلاعات

۱۷۶ـ بُحیره ص ۷۵

۱۷۷ــ سینی‌را با ص(صینی)هم‌نوشته‌اند و ظاهراً منسوب است به‌چین(صین = چین) همچنانکه قوری (غوری) منسوب است به غور که از آن چیزی می‌آورده‌اند.

۱۷۸ــ یادداشتهای ابراهیم گاتوغی‌کوس ص ۵۰ و ۹۸

۱۷۹ــ ازسخنرانی محمد علی‌اسلامی ندوشن، مؤسسهٔ مطالعات وتحقیقات اجتماعی ،بهمن ۱۳۴۲

۱۸۰ــ کزنفون ازمقالهٔ پرفسور آیلرس، مجله دانشکدهٔ ادبیات، سال۱۶

فهرست منابع وماخذ

الف ـ کتابها

«آثارالعجم» فرصت شیرازی ، چاپ سنگی
«آثار عمادالدین محمود درکاشان» فیض کاشانی، سازمان حفاظت آثارملی [زیرچاپ]
«آثارالوزراء سیف‌الدین عقیلی » تصحیح محدث ارموی ، [۱۳۳۷]
«آسیای هفت سنگ» ، باستانی پاریزی ، [۱۳۴۶]
«آگهی‌شهان» ، جابری انصاری ، [چاپ ؟]
«آل مظفر» محمود کتبی (کیشی؟) ، تصحیح عبدالحسین نوایی [۱۳۳۵]
« احسن التواریخ» ، حسن بیک‌روملو، [چاپ‌کلکته ۱۹۳۲]
« احمد شاه‌بابا» چاپ‌افغانستان،
«احیاء الملوک» ، ملک‌شاه غلام حسین بن‌ملک غیاث‌الدین ، تصحیح دکتر منوچهرستوده ، [۱۳۴۴]
«اشعارجاویدان پارسی» ، امیرمسعود سپهرم ، [۱۳۳۹]
« اشکانیان» ، دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، [انتشارات انجمن ایران باستان ۱۳۴۴]
« اطلاعات دریك ربع قرن» ، [عباس مسعودی ، ۱۳۲۹]
« الکامل» اخبارایران‌از ابن‌الاثیر، ترجمه باستانی پاریزی [انتشارات دانشگاه‌تهران، ۱۳۴۸]

« انقراض صفویه» ، لاکهارت ، [انتشارات بنگاه ترجمه‌ونشر کتاب]
« ایران ازآغاز تا اسلام » ،گیرشمن ، ترجمه دکتر محمد معین ، [بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ۱۳۳۶]
« ایران ازنظر بیگانان » ، ابوالقاسم طاهری ، [از نشریات شعبه فارسی بنگاه رادیوی انگلستان ، ۱۳۴۴]
« ایران باستان» ، حسن پیرنیا (مشیرالدوله) چاپ جیبی [۱۳۴۱]
« بحیره » ، فزونی استرآبادی ، چاپ سنگی [۱۳۲۸ق]
« پیام نوین » ، دکترمهدی بیانی ، [۱۳۴۵]
« تاریخ اجتماعی‌کاشان » ،حسن نراقی [۱۳۴۵]
« تاریخ احوال حزین » ، حزین لاهیجی
« تاریخ الاسلام‌السیاسی » ، حسن ابراهیم حسن ــ استاد تاریخ اسلامی در دانشگاه فؤاد اول [۱۹۴۶ م]
« تاریخ ایران » ، حبیب‌الله شاملوئی، [انتشارات صفی‌علیشاه ، ۱۳۴۸]
« تاریخ ایران » ، سایکس ، ترجمه فخرداعی
« تاریخ بیهقی » ، ابوالفضل محمدبن حسین‌بیهقی، تصحیح مدرس‌رضوی، [۱۳۲۴]
« تاریخ تحولات سیاسی‌نظام ایران » ، سرهنگ دکترجهانگیرقائم‌مقامی، [۱۳۳۶]
« تاریخ جدیدیزد » احمدبن‌حسین‌کاتب، تصحیح ایرج افشار، [۱۳۴۵]
« تاریخ جهانی برای خردسالان » ، و. م . هیلیر، ترجمه مصطفی‌مقربی، [۱۳۴۴]
« تاریخ سیاسی افغانستان » ، مهدی فرخ ،
« تاریخ سیستان » (؟) ، تصحیح مرحوم ملک‌الشعراءبهار، [۱۳۱۴]
« تاریخ طبرستان ورویان و مازندران » ، ظهیرالدین مرعشی ، تصحیح محمدحسین تسبیحی ، [۱۳۴۵]
« تاریخ فرشته » ، محمد قاسم هندوشاه استرآبادی ، چاپ هند
« تاریخ‌کرمان (سالاریه)احمد علی‌خان وزیری، تصحیح باستانی پاریزی، [۱۳۴۰]
« تاریخ مختصر اصفهان » ، ندیم‌الملک ، [ضمیمه فرهنگ ایران زمین]

« تاریخ مردوخ » ، شیخ محمد مردوخ کردستانی [چاپ ارتش ، ؟]
«تاریخ مغول» ، مرحوم عباس اقبال آشتیانی ،
« تاریخ مفصل ایران » ، مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، [چاپ کتابخانه خیام ، ۱۳۴۷]
« تاریخ نو » ، جهانگیر میرزا ، تصحیح مـــرحوم عباس اقبال آشتیانی ، [۱۳۲۷]
« تاریخ وصاف » ، وصاف الحضرة ، [چاپ سنگی]
« تاریخ هرودوت » ، ترجمه دکتر هادی هدایتی ، [انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۳۴]
« تحفه سامی » ، سام میرزا
« تذکرةالملوك » ، (؟) تصحیح دکترمحمد دبیرسیاقی ، [۱۳۳۲]
« تذکرهٔ نصرآبادی » ، [۱۳۱۷]
« ترجمه طبری » بلعمی ، چاپ پروین گنابادی [۱۳۴۱]
« ترجمه طبری » ، بلعمی، چاپ بنیاد فرهنگ [۱۳۴۴]
«تشکیل دولت ملی درایران» ، والتر هینتس ،ترجمه کیکاوس جهانداری [۱۳۴۶]
« تقسیم نامه » ، شیخ بهایی ، چاپ ادارهٔ کشاورزی اصفهان ،
« تلاش آزادی » باستانی پاریزی [۱۳۴۷]
«جامع مفیدی»، محمدمفیدمستوفی بافقی، تصحیح ایرج افشار، [۱۳۴۰]
« جغرافیای اصفهان » میرزا حسین‌خان تحویلدار ،(۱۳۴۲)
« جغرافیای کرمان » ، احمد علی‌خان وزیری ، تصحیح باستانی پاریزی [ضمیمه فرهنگ ایران زمین ۱۳۴۷]
« جنگهای ایران و روم » ، پروکوپیوس ، ترجمه‌احمد سعیدی ، [بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۸]
« چندمقاله‌تاریخی وادبی » ، نصرالله فلسفی ، [انتشارات دانشگاه‌تهران ۱۳۴۲]
« جهان‌آرا » ، احمدبن محمدبن‌عبدالغفار قزوینی، نسخه خطی دانشکده ادبیات تهران
« جهانگشای جوینی » ، تصحیح مرحوم قزوینی ، [چاپ لیدن]

« چهل مقاله نخجوانی » ، حاج حسین نخجوانی ، به کوشش یوسف خادم هاشمی نسب [تبریز ۱۳۴۳]
« خاتون هفت قلعه » باستانی پاریزی ، [انتشارات دهخدا ـ ۱۳۴۴]
« خاطرات وخطرات » ، مهدیقلی هدایت ، [۱۳۴۴]
«حبیب‌السیر» ، غیاث‌الدین خواندمیر ، [چاپ کتابخانه خیام ، ۱۳۳۳]
« داستانهایی از پنجاه سال» ، معزالدین مهدوی [۱۳۴۸]
« دبستان‌المذاهب» ؛ [چاپ بمبئی ۱۲۶۲]
« دستورالملوك » ، (۱) . تصحیح محمد تقی دانش پژوه ، [ضمیمه مجله دانشکده ادبیات تهران ـ ۱۳۴۷]
« دوره سوم ویلن » ، ابوالحسن صبا
« دون ژوان ایرانی » ،اروج‌بیگ(ترجمه بنگاه ترجمه و نشر کتاب)
« دیباچه‌ای بررهبری ، ناصرالدین صاحب‌الزمانی ، [۱۳۴۵]
« ذوالقرنین یا کورش‌کبیر» ، باستانی پاریزی ، [چاپ ۱۳۲۹ـ۱۳۳۲ ۱۳۴۴ـ ۱۳۴۶]
«روزنامه خاطرات محمد حسن‌خان‌اعتمادالسلطنه» ، بتصحیح ایرج‌افشار ، [۱۳۴۵]
« روضات‌الجنات » ،
« روضة‌الانوار» ، محقق سبزواری ، [چاپ سنگی ۱۲۸۹ ق]
« روضة‌الصفا » ، میرمحمد معروف به میرخواند ، [چاپ سربی ۱۳۳۸]
« ریاض السیاحة » ، زین‌العابدین شیروانی
« ریحانة‌الادب » ، مدرس تبریزی
« زندگانی شاه عباس اول » ، نصرالله فلسفی ، [چهارجلد، ۱۳۳۴ وبعد]
« زین‌الاخبار» ، ابوسعید عبدالحی‌بن ضحاك گردیزی ، تصحیح عبدالحی حبیبی ۱۳۴۷]
« سازمان اداری دورهٔ صفویه » ، مینورسکی ، ترجمه مسعود رجب‌نیا [۱۳۳۴]
« سرگذشت مسعودی » ، مسعود میرزا ظل‌السلطان ، [۱۳۲۵ ق]
« سفرنامه ابن فضلان » ، ترجمه ابوالفضل طباطبائی ، [۱۳۴۵]
« سفرنامه تاورنیه» ، (کتاب‌تاورنیه) ترجمه ابوتراب نوری (نظم‌الدوله) [محرم ۱۳۳۱ ق]

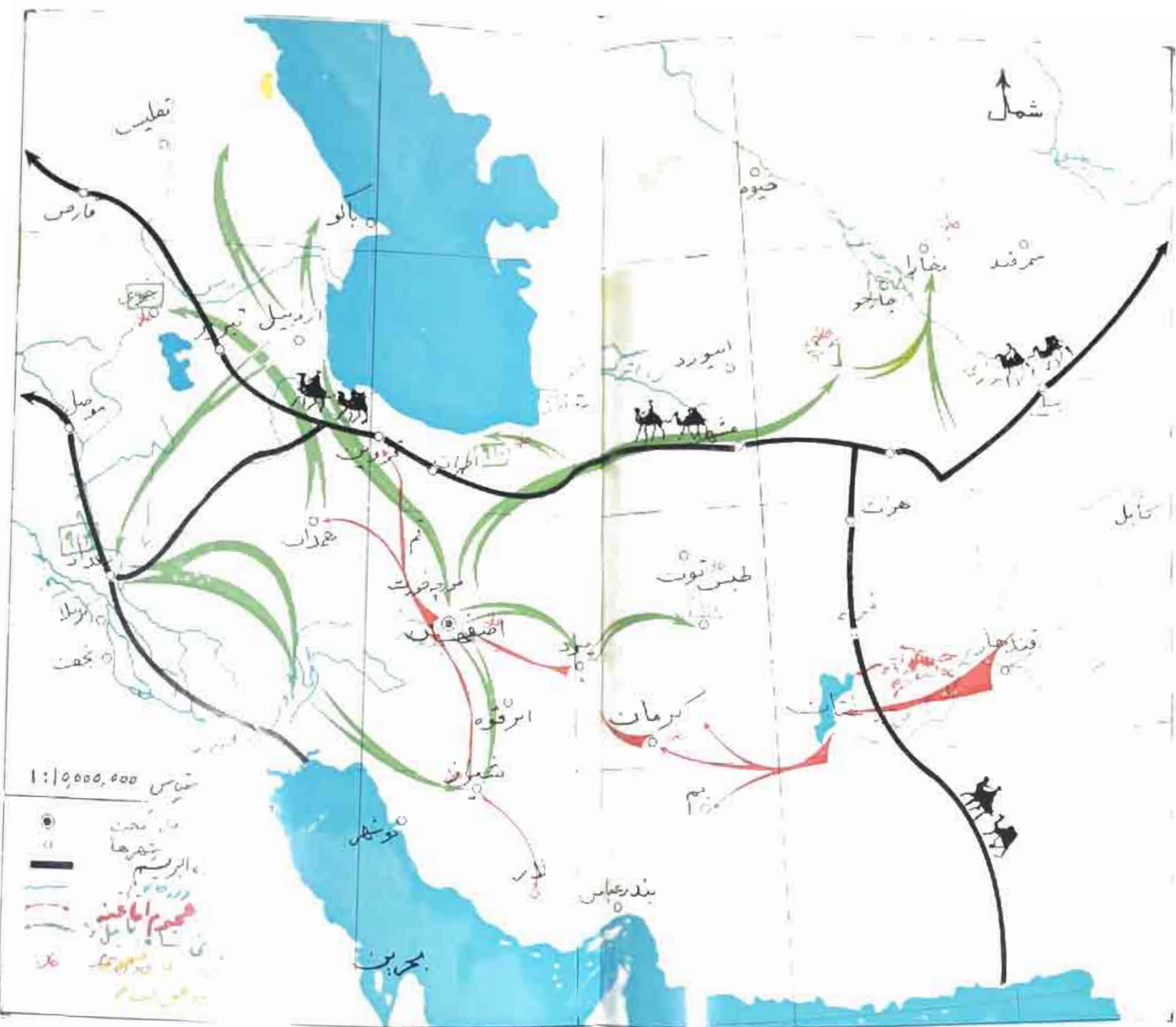
« سفرنامه سانسون » ، ترجمهٔ تقی‌تفضلی ، [۱۳۴۶]
« سفرنامه شرلی » ، [شرح مسافرت برادران شرلی به ایران ، ترجمه فارسی]
« سقوط اصفهان » گزارشهای پطرس‌دی سرکیس گیلاننتز، ترجمه محمد ــ مهریار [اصفهان ۱۳۴۴]
« سلجوقنامه » ، ظهیری نیشابوری
« سلجوقیان وغزدرکرمان » ، محمدبن ابراهیم، تصحیح باستانی‌پاریزی، [۱۳۴۳]
« سلسلة‌النسب صفویه » ، شیخ حسین پیرزاده زاهدی ، [چاپ برلین ، ۱۳۴۳ ق]
« سمط‌العلی للحضرةالعلیا » ، ناصرالدین منشی‌کرمانی ، تصحیح مرحوم عباس‌اقبال [۱۳۲۸]
« سه چهره و یك جنگ » ، پترلمب ، ویلیام شایرر ، میلتون براکر ، ترجمه‌کاوه دهگان ، [۱۳۴۵]
«سه سال دردربار ایران» ، فووریه ، ترجمه مرحوم عباس‌اقبال، [۱۳۲۶]
« سیاحت نامه شاردن » ترجمه محمد عباسی [۹ جلد ، ۱۳۴۵]
« سیاست خارجی ایران » ، نصرالله فلسفی ، چاپ جیبی ، [۱۳۴۲]
« سیاست نامه » خواجه نظام‌الملك طوسی ، [چاپ جیبی]
« سیرت جلال‌الدین منکبرنی» ، تصحیح مجتبی مینوی ، [انتشارات‌بنگاه ترجمه ونشرکتاب ، ۱۳۴۴]
« شاه منصور» ، باستانی پاریزی ، انتشارات مؤسسهٔ فرانکلین، [۱۳۴۸]
« شاهنشاهی عضدالدوله » ، علی اصغرفقیهی ، [چاپ قم ۱۳۴۷]
« شورش بردگان » ،احمد فرامرزی، به‌کوشش حسن فرامرزی (۱۳۴۷)
«صدرالتواریخ»، اعتمادالسلطنه (؟) نسخه خطی کتابخانه دانشکده‌ادبیات
« صفوة‌الصفا » ؛
«طبقات‌ناصری» منهاج سراج، تصحیح عبدالحی حبیبی، [چاپ‌افغانستان ۱۳۴۲]
« طرائق الحقایق » ، حاج نایب‌الصدرشیرازی ، چاپ سنگی
« ظفرنامه » نظام‌الدین شامی
« عالم‌آرای عباسی » ، اسکندربیك منشی ، [چاپ ایرج افشار]

« عالم‌آرای نادری » محمدکاظم . [مسکو۱۹۶۶ م]
« عباسنامه » ، چاپ دهگان (اراك)
« عقدالعلی » ، افضل‌الدین کرمانی، تصحیح علی‌محمد عامری ، [۱۳۱۱]
« فارسنامه ناصری » میرزا حسن فسائی ، [۱۳۱۳ ق]
« فحشاء و واسطه‌گی» ، ترجمه فروغ شهاب
« فرماندهان‌کرمان . شیخ یحیی‌احمدی، تصحیح باستانی پاریزی [ضمیمه فرهنگ ایران زمین ۱۳۴۴]
« فرهنگ ایران زمین » ، [ایرج افشار، جلد ۱۲]
« فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی» ، انوار، [جلد دوم]
« قاموس‌کتاب مقدس » ،
« قهرمانان تاریخ ایران » ، یونسکو، [۱۳۴۲]
« کودتای سوم اسفند »، حسین مکی، [۱۳۲۳]
« کورش‌کبیر» ، البرت شاندور، ترجمه دکترهادی هدایتی ، [انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۵]
« کوروش‌نامه » ،کزنفون، [ترجمه، انتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب]
« گنجینه‌آثار تاریخی اصفهان » ، دکترلطف‌الله هنرفر، [چاپ اصفهان ، ۱۳۴۴]
« گنجینه‌آثار ملی » ، عباس بهشتیان ، چاپ اصفهان ،
« لب‌التواریخ » ، یحیی‌بن عبداللطیف قزوینی ، [چاپ سید جلال‌الدین طهرانی ، ۱۳۱۵]
« لغت نامه » ، دهخدا ، .[جلد های متعدد]
« مثنوی » ، مولانا جلال‌الدین ، خط میرخانی [۱۳۲۱]
« مجالس المؤمنین ، نورالله شوشتری [۱۳۷۵ ق]
« مجمع‌التواریخ » مرعشی،تصحیح مرحوم‌اقبال،
« مجمل‌التواریخ» ، محمد امین‌گلستانه، تصحیح مدرس رضوی [۱۳۴۴]
« مجمل‌التواریخ والقصص » (۱) تصحیح مرحوم ملك‌الشعراء بهار
« مرآت‌البلدان» ، اعتمادالسلطنه (جلد اول)
« مروج الذهب» ، مسعودی ، چاپ مصر
« مسائل کشورهای آسیائی و افریقائی » ، دکترمجید رهنما ،

از انتشارات مؤسسه مطالعات وتحقیقات اجتماعی ایران
« مشرق ، گاهواره تمدن » (تمدن ویل دورانت) ، ترجمه احمد آرام ، (۱۳۴۳)
« معالم القربه » ،
« مکارم الاثار » ، میرزا محمد علی معلم حبیب آبادی (چاپ اصفهان ۱۳۳۷)
« منتخب‌التواریخ » ، خراسانی
« منتخب‌التواریخ »، معین‌الدین نطنزی ، تصحیح ژان اوبن ، (۱۳۳۶)
« منتظم ناصری » ، میرزا حسن‌خان اعتمادالسلطنه ،
«میراث ایران» ، چندتن ازشرق شناسان، (ترجمه انتشارات بنگاه‌ترجمه و نشر کتاب)
« ناسخ‌التواریخ » ، تقی‌خان سپهر ــ لسان‌الملك ــ چاپ سنگی
« نفایس‌الفنون و عرایس‌العیون » ،
« نقاوةالآثار » ، محمودبن هدایت‌الله نطنزی ، تصحیح دکتر احسان‌الله اشراقی ، بنگاه ترجمه وکتاب (زیرچاپ)
وقایع‌السنین والاعوام ، خاتون‌آبادی
« یادداشتهای ابراهیم‌گاتوغی‌کوس » ، ترجمه‌استیفان هانانیان، به‌کوشش عبدالحسین سپنتا (انتشارات وحید ، ۱۳۴۷)
« یادداشتهای خصوصی .... معیرالمالك ، (انتشارات مؤسسه علمی؛)
« یعقوب‌لیث » ، باستانی پاریزی ، انتشارات فرانکلین ، (۱۳۴۴)

مجلات و جرائد

« آینده » (دکترافشار ، سال دوم)
« بررسیهای تاریخی » ، (سرهنگ دکترجهانگیرقائم‌مقامی)
« تهران مصور» ، (مهندس عبدالله والاــ سال ۱۳۴۸)
« خواندنیها » ، (علی اصغرامیرانی)
« خوشه » ، (امیرهوشنگ عسکری)
« راهنمای‌کتاب » ، (ایرج افشار، سال ۳)
« روزنامه اطلاعات » ، (عباس مسعودی)



شمال
تفلیس
قارص
باکو
خیوه
سمرقند
بخارا
چارجو
اسورد
اردبیل
تبریز
قزوین
طهران
همدان
قم
مورچه خورت
اصفهان
طبس تون
هرات
کابل
قندهار
کرمان
بم
ابرقوه
شیراز
بوشهر
بندرعباس
بحرین
موصل
بغداد
کربلا
نجف
شهرها

" روزنامه پارس" (فضل‌الله شرقی)
" سالنامه دنیا" طباطبائی ، (سال ۲۲)
" مجله آب " (سازمان برنامه)
" مجله دانشکده ادبیات اصفهان" ، (شماره اول و دوم)
" مجله دانشکده ادبیات تبریز" ، (سال ، ۱۳۴۲)
" مجله دانشکدهٔ ادبیات تهران"
" مجله دانشکده ادبیات مشهد" (سال اول)
" مهر" ، (مجید موقر ، سال سوم)
" نگین" محمود عنایت ، (۱۳۴۶)
" وحید" ، سیف‌الله وحیدنیا ، (سال پنجم و ششم)
" یادگار" ، عباس اقبال ، (سال پنجم)
" یغما" (حبیب یغمائی)

توضیح

● عکس صفحه ۲۲۴ مجلس پذیرائی شاه‌عباس از محمدخان ازبک است .
● تصویرهای مربوط به‌شهرهای ایران در زمان‌صفویه ، از یک تقویم چاپ سفارت آلمان اقتباس شده است .
● نقشهٔ رنگین کتاب را آقای رحمت‌الله جواهری پورهمکار محترم ترسیم نموده‌اند .
● پشت جلد کتاب توسط هنرمند گرامی آقای اکبر محمدیان تهیه شده است .
● فرمان نفت ، صفحه ۱۱۳ ، متعلق به سید نبیل آقای انجوی شیرازی‌است ، که بجای اصل روشن فرمان ، مِنْ بابِ احتیاطاتِ نفتی ، عکسِ تیره آن را در اختیار نگارنده گذاشتند ! و بازهم ممنونم .

فهرست اعلام و اصطلاحات

* این فهرست توسط حمید باستانی‌پاریزی و محمود دقاقی دانشجویان دانشگاه تهیه شده است.

خ

ی

تصحیحات

ص	س	صحیح
۱۷۱	زیر عکس	حبیب‌بن موسی
۱۷۴	۱۲	مصطلح
۳۶۶	۱۰ و ۱۱	به فکر، موقعیت
۳۹۹	۱۶	در پیش تو بگذازم
۴۰۹	۱	کمپفر
۴۰۹	۱۴	مهرش را توسط
۴۱۲	مافبل آخر	تیمپا"

آثار مؤلف کتاب

الف ــ مربوط به کرمان

۱ ــ آثار پیغمبر دزدان (چاپ دوم ۱۳۲۹ ، سوم ۱۳۴۳ ، چهارم ، ۱۳۴۵ ، پنجم ۱۳۵۳ ، ششم ۱۳۵۵)	۱۳۲۳
۲ ــ نشریهٔ فرهنگ کرمان (چاپ کرمان	۱۳۳۳
۳ ــ راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان)	۱۳۳۵
۴ ــ دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان)	۱۳۳۶ ــ ۱۳۳۷
۵ ــ تاریخ کرمان ، تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری (چاپ دوم ۱۳۵۲)	۱۳۴۰
۶ ــ منابع و مآخذ تاریخ کرمان	۱۳۴۰
۷ ــ سلجوقیان و غز در کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ محمدبن ابراهیم)	۱۳۴۳
۸ ــ فرماندهان کرمان شیخ یحیی (چاپ‌دوم ۱۳۵۴)	۱۳۴۴
۹ ــ جغرافیای کرمان (تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری ، چاپ دوم ۱۳۵۴)	۱۳۴۶
۱۰ ــ گنجعلی‌خان (انتشارات فرهنگ‌وهنر کرمان)	۱۳۵۳
۱۱ ــ وادی هفت‌واد (انجمن آثارملی ، جلد اول)	۱۳۵۵
۱۲ ــ تاریخ شاهی قراختائیان (تصحیح و تحشیه)	۱۳۵۵

ب ــ از مجموعه هفت کتاب

۱۲ ــ خاتون هفت قلعه (چاپ دوم ۱۳۵۶)	۱۳۴۲
۱۴ ــ آسیای هفت‌سنگ (چاپ دوم ۱۳۵۱)	۱۳۴۶
۱۵ ــ نای هفت‌بند (چاپ دوم ۱۳۵۳ ، سوم ۱۳۵۷)	۱۳۵۰
۱۶ ــ اژدهای هفت‌سر	۱۳۵۳
۱۷ ــ کوچه هفت پیچ (چاپ دوم ۱۳۵۶)	
۱۸ ــ زیر این هفت‌آسمان (چاپ دوم ۱۳۵۶)	۱۳۵۵

ج ــ سایر کتب

۱۹ ــ یادبود من (مجموعه شعر)	۱۳۲۷
۲۰ ــ ذوالقرنین یا کورش کبیر (چاپ دوم ۱۳۳۲، سوم ۱۳۴۲، چهارم ۱۳۴۵)	۱۳۳۰
۲۱ ــ یاد و یادبود (مجموعه شعر)	۱۳۴۱
۲۲ ــ محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله	۱۳۴۱
۲۳ ــ اصول حکومت آتن، ترجمه ارسطو (با مقدمه استاد غلامحسین صدیقی)	۱۳۴۲
۲۴ ــ یعقوب لیث (چاپ دوم ۱۳۵۳، ترجمه عربی آن، چاپ مصر نیز منتشر شده است)	۱۳۴۴
۲۵ ــ تلاش آزادی (چاپ دوم زندگی مشیرالدوله، چاپ سوم ۱۳۵۴، چهارم ۱۳۵۶)	۱۳۴۷
۲۶ ــ شاه منصور	۱۳۴۸
۲۷ ــ سیاست و اقتصاد عصر صفوی (چاپ دوم ۱۳۵۷)	۱۳۴۸
۲۸ ــ اخبار ایران از ابن‌اثیر (ترجمه)	۱۳۴۹
۲۹ ــ ازپاریز تا پاریس (چاپ دوم ۱۳۵۵	۱۳۵۱
۳۰ ــ حماسه کویر	۱۳۵۶
۳۱ ــ نن آدمی شریف است . . .	۱۳۵۷

1. *Kermàn im˜19. Jahrhunaert*, nach der Geographie des waziri, ed. M E.B. Parizi, Von H. Busse, There Islam, vol. 50.
2. *La Route de la Soie*, par M.E.B. Parizi, Studia et Acta Orientalia, VIII. Bucarest. 1971.
3. *La Tribu de Bariz*, par, B. Parizi, Actes du XXIXe Congrès int. des Orientalistes, vol., 2, 1976, p. 133.
۴. مقاله زن وجنگ: ترجمه ارمنی، روزنامه آلیك چاپ تهران، ۱۳ تیر ۱۳۴۶.
5. *The Iranian History*, By, B. Parizi, the Echo of Iran, Tehran, vol. XVI, p. 29, 1998.
6. *L'ensemble des Monument de Ganjali Khan* à Kirman,
سخنرانی درکنگره اکسفورد: (۱۹۷۲)، مجموعه وزارت فرهنگ و هنرچاپ تهران ـ ۱۹۷۶.

المكتبة الشرقية

يعقوب بن الليث الصفار



ألفه بالفارسية

الدكتور ابراهيم باستاني باريزي

أستاذ التاريخ بجامعة طهران

ترجمه وقدم له وعلق عليه

الدكتور محمد فتحي يوسف الريس

أستاذ اللغة الفارسية وآدابها المساعد
بكلية الآداب بجامعة القاهرة

الناشر

دار الرائد العربي

Iran Under The Safavids

Economic And Political Conditions

by

M. Bastani Partzi

University of Tehran

1978

SAFIALISHAH



قیمت مقطوع
بها: ۲۲۵۰ ریال

